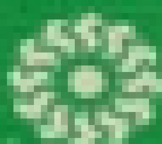
۴۵

ترجمه

بحار الانوار

الجامعة لدرر اخبار الائمة الاطهار

از محدث کبیر شهیر علامه محمدباقر مجلسی



ترجمه بحار الانوار

ترجمه بحارالانوار جلد 45: تاریخ امام حسین علیه السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه : مجلسی، محمد باقربن محمدتقی، 1037 - 1111ق.

عنوان قراردادی : بحار الانوار .فارسی .برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : ترجمه بحارالانوار/ مترجم گروه مترجمان؛ [برای] نهاد کتابخانه های عمومی کشور.

مشخصات نشر : تهران: نهاد کتابخانه های عمومی کشور، موسسه انتشارات کتاب نشر، 1392 -

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : دوره : 978-600-7150-66-5 ؛ ج.1 : 978-600-7150-67-2 ؛ ج.2 : 978-600-7150-68-9 ؛ ج.3 : 978-600-7150-69-6 ؛ ج.4 : 978-600-715070-2 ؛ ج.5 : 978-600-7150-71-9 ؛ ج.6 : 978-600-7150-72-6 ؛ ج.7 : 978-600-7150-73-3 ؛ ج.8 : 978-600-7150-74-0 ؛ ج.10 : 978-600-7150-76-4 ؛ ج.11 : 978-600-7150-83-2 ؛ ج.12 : 978-600-7150-66-5 ؛ ج.13 : 978-600-7150-85-6 ؛ ج.14 : 978-600-7150-86-3 ؛ ج.15 : 978-600-7150-87-0 ؛ ج.16:978-600-7150-88-7 ؛ ج.17:978-600-7150-89-4 ؛ ج.18: 978-600-7150-90-0 ؛ ج.19:978-600-7150-91-7 ؛ ج.20:978-600-7150-92-4 ؛ ج.21: 978-600-7150-93-1 ؛ ج.22:978-600-7150-94-8 ؛ج.23:978-600-7150-95-5

مندرجات : ج.1. کتاب عقل و علم و جهل.- ج.2. کتاب توحید.- ج.3. کتاب عدل و معاد.- ج.4. کتاب احتجاج و مناظره.- ج. 5. تاریخ پیامبران.- ج.6. تاریخ حضرت محمد صلی الله علیه وآله.- ج.7. کتاب امامت.- ج.8. تاریخ امیرالمومنین.- ج.9. تاریخ حضرت زهرا و امامان والامقام حسن و حسین و سجاد و باقر علیهم السلام.- ج.10. تاریخ امامان والامقام حضرات صادق، کاظم، رضا، جواد، هادی و عسکری علیهم السلام.- ج.11. تاریخ امام مهدی علیه السلام.- ج.12. کتاب آسمان و جهان - 1.- ج.13. آسمان و جهان - 2.- ج.14. کتاب ایمان و کفر.- ج.15. کتاب معاشرت، آداب و سنت ها و معاصی و کبائر.- ج.16. کتاب مواعظ و حکم.- ج.17. کتاب قرآن، ذکر، دعا و زیارت.- ج.18. کتاب ادعیه.- ج.19. کتاب طهارت و نماز و روزه.- ج.20.

کتاب خمس، زکات، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، عقود و معاملات و قضاوت

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

یادداشت : ج.2 - 8 و 10 - 16 (چاپ اول: 1392) (فیپا).

موضوع : احادیث شیعه -- قرن 11ق.

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور، مجری پژوهش

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور. موسسه انتشارات کتاب نشر

رده بندی کنگره : BP135/م3ب3042167 1392

رده بندی دیویی : 297/212

شماره کتابشناسی ملی : 3348985

ص: 1

اشاره

ترجمه

بحار الانوار

جلد45

تاریخ امام حسین علیه السلام

ترجمه: گروه مترجمان

ص: 3

نام کتاب: ترجمه بحارالانوار، جلد 45

مولف: علامه محمد باقر مجلسی

مترجم: گروه مترجمان

ناشر: نهاد کتابخانه های عمومی کشور

آدرس نهاد: تهران - بلوارکشاورز - خیابان فلسطین - کوچه شهید ذاکری

ص: 4

ادامه باب سی و هفتم : سایر اموری که بعد از بیعت مردم با یزید بن معاویه تا شهادت ایشان صلوات الله علیه بر ایشان رقم خورد

سید بن طاوس می نویسد: هنگامی که شب عاشورا صبح شد، امام حسین علیه السّلام دستور داد تا خیمه هایش را نصب کردند. بعد از آن دستور داد ظرفی را آوردند که مشک فراوانی در آن بود. سپس مقداری نوره در میان آن ریخت و داخل خیمه شد که نوره بکشد (یعنی موهای سافل بدن مبارکش را زایل نماید). روایت شده که بریر بن خضیر همدانی و عبدالرحمن بن عبد ربه انصاری بر در آن خیمه ایستاده بودند که بعد از امام حسین علیه السّلام نوره بکشند. بریر می خندید و کاری می کرد که عبدالرحمن را به خنده در آورد، عبدالرحمن می گفت: ای بریر! آیا اکنون موقع خنده است؟ فعلا موقع مزاح و امور باطل نیست.

بریر گفت: خویشاوندان من می دانند که من در زمان جوانی و پیری شوخی را دوست نداشته و ندارم. این مزاح و خنده ای را که اکنون می کنم، بشارتی است برای آن نعمتی که به سوی آن می رویم. به خدا قسم چیزی مانع ما نیست، مگر این که با شمشیرهای خود با این گروه دیدار نماییم و یک ساعت با ایشان بجنگیم و سپس با حورالعین معانقه کنیم.(1)

به روایت شیخ مفید بر می گردیم: شیخ مفید از حضرت علی بن الحسین علیه السّلام روایت می کند که فرمود: در آن شبی که پدرم صبح آن شهید شد، من نشسته بودم و عمه ام زینب مرا پرستاری می کرد. ناگاه دیدم پدرم داخل خیمه خود شد و

1- . الملهوف: 84

«جوین» که غلام ابوذر بود، نزد پدرم بود. جوین شمشیر پدرم را آماده و اصلاح می کرد. پدر بزرگوارم این اشعار را می خواند:

ای روزگار! اف بر تو باد از نظر دوستی! چقدر صبح و شام،

دوست و جوینده (حق و حقیقت) را مقتول و شهید می کنی؟ روزگار به عوض و بدل گرفتن قانع نمی شود

جز این نیست که اختیار امر (به دست قدرت) خدای جلیل است و هر شخص آگاه بیداری طریقه مرا خواهد پیمود

پدرم این اشعار را دو یا سه مرتبه تکرار کرد تا من کاملا آنها را شنیدم و فهمیدم و دریافتم که منظور پدرم چیست. گریه راه گلوی مرا مسدود کرد، اما از گریه خودداری کردم و ساکت شدم و دانستم که بلا مقدر شده است! عمه ام زینب نیز آنچه را که من شنیدم، او هم شنید. او زن بود و شأن زنان این است که رقیق القلب و کم طاقت هستند، پس نتوانست خودداری کند. لذا از جای برجست و در حالی که دامن لباسش به زمین کشیده می شد و پابرهنه بود، خود را به امام حسین علیه السّلام رسانید و فریاد زد، یعنی شیون کرده گفت: ای کاش مرگ زندگی مرا نابود می کرد! گویا امروز مادرم فاطمه مرده باشد و پدرم علی شهید شده است و برادرم حسن از دست رفته است! ای باقی مانده گذشتگان و پناهگاه بازماندگان! امام حسین علیه السّلام متوجه حضرت زینب شد و به وی فرمود: ای خواهرم! مبادا شیطان صبر تو را ببرد. سپس چشمان مبارک امام علیه السّلام پر از اشک شد و فرمود: اگر پرنده قطا را یک شب آزاد می گذاشتند، می خوابید. زینب کبری گفت: وا ویلاه! آیا تو خویشتن را مظلوم و مقهور می دانی؟ این خبر بیشتر قلب مرا جریحه دار می کند و بر من ناگوارتر است. سپس لطمه به صورت خود زد و متوجه گریبان خویشتن گردیده، آن را پاره کرد و به حال غش افتاد!

امام حسین علیه السّلام برخاست و آب به صورت آن بانو پاشید و به وی فرمود: ای خواهرم! نسبت به خدا پرهیزکاری را پیشه کن و به شکیبایی که خدا به تو عطا کند صبور باش، بدان که اهل زمین خواهند مرد و اهل آسمان باقی نمی مانند، هر چیزی غیر از ذات مقدس پروردگار هلاک خواهد شد؛ همان خدایی

که خلق را به قدرت خود آفریده است و خلق را برخواهد انگیخت و یکه و تنها است. پدرم از من بهتر بود، مادرم از من نیکوتر بود، برادرم از من بهتر بود. وظیفه من و هر مسلمانی این است که به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تأسی نماییم.

امام حسین علیه السّلام زینب کبری را به این قبیل سخنان امر به صبر می کرد و می فرمود: ای خواهر! من تو را قسم می دهم و باید قسم مرا قبول کنی: یعنی مبادا گریبان خود را برای من چاک بزنی! مبادا صورت خود را در عزای من بخراشی! مبادا وقتی من شهید شدم برای من صدا به وا ویلاه بلند کنی! سپس پدرم عمه ام زینب را آورد و نزد من نشانید.

امام علیه السّلام پس از این جریان از خیمه خارج شد و متوجه اصحاب خود گردید و به آنان دستور داد تا خیمه ها را نزدیک یکدیگر بزنند و طناب های آنها را داخل یکدیگر کنند و در میان خیمه ها باشند تا از یک طرف با دشمن کارزار نمایند و خیمه ها را پشت سر و طرف راست و چپ خود قرار دهند. خلاصه خیمه ها را طوری نصب کنند که محیط بر آنان باشد، غیر از آن طرفی که دشمن به ایشان رو آور می شد. سپس امام حسین علیه السّلام به جای خود مراجعت کرد و کلیه آن شب را به نماز و استغفار و دعاء و تضرع مشغول شد. یاران آن بزرگوار نیز به نماز و استغفار و دعاء اشتغال یافتند.(1)

در کتاب مناقب ابن شهر آشوب می نگارد: موقعی که وقت سحر شد، امام حسین علیه السّلام مختصری خواب رفت و بیدار شد و فرمود: آیا می دانید من در این ساعت چه خوابی دیدم؟ گفتند: چه خوابی دیدی یا ابن رسول اللّه؟ فرمود: دیدم گویا سگ هایی به من حمله کردند که مرا بگزند. در میان آن سگ ها، سگی بود ابلغ که بیشتر به من حمله می کرد. من این طور گمان می کنم که کسی در میان این گروه متصدی کشتن من می شود که شخصی ابرص باشد، یعنی بدنش لک و پیس باشد. سپس جدم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را با گروهی که با آن

1- . ارشاد: 215

حضرت بودند دیدم که به من فرمود: ای پسر عزیزم! تو شهید آل محمّد صلی اللَّه علیهم اجمعین هستی. اهل آسمان ها و اهل ملاء اعلی به استقبال تو آمده اند. تو امشب باید نزد من افطاری نمایی، تعجیل کن، تأخیر مینداز! این ملکی است که از آسمان نازل شده تا خون تو را بگیرد و در میان شیشه سبز جای دهد. حقا که امر شهادت من و کوچ کردن من از این جهان نزدیک گردیده است و در این موضوع شکی نیست.

شیخ مفید می نگارد: ضحاک بن عبداللَّه گفت: گروهی از لشکر ابن سعد مراقب ما بودند و از نزد ما عبور و مرور می کردند و امام حسین علیه السّلام این آیه را تلاوت می کرد: «وَ لا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّما نُمْلِی لَهُمْ خَیْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّما نُمْلِی لَهُمْ لِیَزْدادُوا إِثْماً وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِینٌ- ما کانَ اللَّهُ لِیَذَرَ الْمُؤْمِنِینَ عَلی ما أَنْتُمْ عَلَیْهِ حَتَّی یَمِیزَ الْخَبِیثَ مِنَ الطَّیِّبِ.»(1) {و البته نباید کسانی که کافر شده اند تصور کنند این که به ایشان مهلت می دهیم برای آنان نیکوست ما فقط به ایشان مهلت می دهیم تا بر گناه [خود] بیفزایند، و [آن گاه] عذابی خفت آور خواهند داشت. خدا بر آن نیست که مؤمنان را به این [حالی] که شما بر آن هستید، واگذارد، تا آنکه پلید را از پاک جدا کند.} ناگاه مردی از آن گروه که او را عبداللَّه بن سمیر می گفتند و مردی شوخ، شجاع، دلاور، با شخصیت و بی باک بود گفت: به خدای پاکیزگان که ما خوبان به وسیله شما تمیز داده شدیم. بریر بن خضیر در جوابش گفت: ای فاسق! آیا می شود که خدا تو را از پاکیزگان قرار دهد!؟ او به بریر گفت: وای بر تو! تو کیستی؟ گفت: من بریر بن خضیر هستم. سپس به یکدیگر دشنام دادند!

هنگامی که صبح شد، امام حسین علیه السّلام بعد از نماز صبح یاران خود را که سی و دو نفر سوار و چهل نفر پیاده بودند، آماده جنگ نمود. محمّد بن ابی طالب می گوید: در روایت دیگری وارد شده: تعداد آنان هشتاد و دو نفر پیاده بود. سید بن طاوس می گوید: حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود: تعداد ایشان چهل و پنج نفر سواره و یکصد نفر پیاده بود، ابن نما نیز همین قول را نقل کرده است. شیخ

1- . آل عمران / 178 - 179

مفید می گوید: امام حسین علیه السّلام، زهیر بن قین را در میمنه لشکر و حبیب بن مظاهر را در مسیره آن قرار داد و پرچم را به دست قمر بنی هاشم داد. خیمه ها را پشت سر خود قرار دادند. سپس دستور داد تا هیزم و نی که پشت خیمه ها بود، آوردند و در میان آن خندقی که در آنجا بود ریختند و آنها را آتش زدند که مبادا دشمن از پشت سر به ایشان حمله کند.

عمر بن سعد هم در آن روز که روز جمعه بود - و گفته شده روز شنبه بود - لشکر خود را برای جنگ آماده نمود و با آن جمعیتی که همراه داشت، متوجه امام حسین علیه السّلام شد. عمرو بن حجاج بر میمنه و شمر بن ذی الجوشن بر میسره لشکر ابن سعد بودند. عروه بن قیس فرمانده سواران و شبث بن ربعی فرمانده پیادگان بودند. ابن سعد پرچم را به غلام خود که نامش «درید» بود داد. محمّد بن ابی طالب می گوید: تعداد لشکر ابن سعد قریب به بیست و دو هزار نفر بود و طبق روایتی که از امام جعفر صادق علیه السّلام وارد شده، تعداد آنان سی هزار نفر بود.

شیخ مفید می گوید: از حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام روایت شده که فرمود: هنگامی که سواران دشمن متوجه امام حسین علیه السّلام شدند، آن حضرت دست های مبارک خود را بلند کرد و فرمود: پروردگارا! تو در هر اندوهی پشت و پناه منی و در هر سختی امیدواری منی؛ تو در هر امر مشکلی که بر من وارد شود تکیه گاه من هستی. چه بسا غم و اندوهی که دل ها به وسیله آنها ضعیف می شوند و راه های چاره مسدود می گردند، دوست در آن خوار و دشمن در آن شاد خواهد شد. من این گونه مشکلات را به درگاه تو آورده ام و از آنها به تو شکایت می کنم، زیرا من از دیگران بیزار و به تو راغب بوده و تو آنها را بر طرف نمودی، پس ولی هر نعمت و صاحب هر حسنه و منتها درجه هر چیز خواستنی می باشی.

پس از این جریان بود که دشمنان آمدند و در اطراف خیمه امام حسین علیه السّلام جولان زدند و دیدند که خندق در عقب آنان است و آتش از آن هیزم و نی هایی که در خندق ریخته شده بود، شعله ور بود. شمر بن ذی الجوشن با بلندترین صدا فریاد زد: یا حسین! قبل از روز قیامت تعجیل کردی و خود را دچار آتش نمودی! امام حسین علیه السّلام فرمود: این شخص کیست؟ گویا شمر بن ذی

الجوشن باشد! گفتند: آری. امام متوجه شمر شد و فرمود: ای پسر چوپان بزچران! تو به آتش افروخته دوزخ سزاوارتری! مسلم بن عوسجه تصمیم گرفت تیری به طرف شمر پرتاب نماید. ولی امام حسین علیه السّلام اجازه نداد. مسلم بن عوسجه گفت: بگذار تا او را تیر بزنم، زیرا این شخص فاسق از بزرگ ترین افراد ستم کیشان است و خدای توانا کشتن او را برای ما آسان نموده است: امام علیه السّلام فرمود: من دوست ندارم در قتال بر آنان سبقت بگیرم.(1)

محمّد بن ابی طالب می گوید: اصحاب ابن سعد سوار شدند. از طرفی هم اسب امام حسین علیه السّلام را نزد آن بزرگوار آوردند. آن حضرت سوار شد و با چند نفر از یاران خود متوجه لشکر ابن سعد شد و بریر بن خضیر در مقابل آن حضرت قرار داشت. امام علیه السّلام به بریر فرمود: با این گروه مکالمه کن! بریر جلو آمد و گفت: ای گروه! از خدا بترسید، زیرا یادگار و عترت حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در میان شما است. اینان ذریه و عترت و دختران و حرم آن حضرت می باشند. هر منظوری دارید بگویید؛ شما در نظر دارید که با آل پیغمبر چه عملی انجام دهید؟ گفتند: منظور ما این است که ایشان را تسلیم ابن زیاد کنیم تا هر نظریه ای که دارد، درباره ایشان بدهد. بریر گفت: آیا قبول نمی کنید ایشان بازگردند به همان مکانی که از آنجا آمده اند؟ ای اهل کوفه، وای بر شما! آیا آن همه نامه و تعهدهایی که فرستادید و خدا را بر آنها شاهد گرفتید فراموش کردید؟ وای بر شما! شما اهل بیت پیامبر خود را دعوت کردید و گمان نمودید که جان های خود را فدای آنان خواهید کرد و اکنون که نزد شما آمده اند، می خواهید ایشان را تسلیم ابن زیاد کنید! و آنان را از آب فرات محروم نمایید. پس از پیغمبر خدا چقدر با ذریه او بدرفتاری کردید. شما را چه شده؟ خدا روز قیامت شما را سیراب ننماید! چه بد مردمی هستید!

یک نفر از آن گروه در جواب بریر گفت: ای شخص! ما نمی دانیم تو چه می گویی؟ بریر گفت: سپاس مخصوص آن خدایی است که در بین شما بصیرت مرا

1- . ارشاد: 217

زیاد کرد، بارخدایا! من از رفتار این گروه به سوی تو بیزاری می جویم. پروردگارا! شر این قوم تبه کار را دامن گیر خودشان بفرما تا تو را در حالی ملاقات کنند که بر ایشان غضبناک باشی. پس از این گفتگوها آنان بریر را تیرباران نمودند و او به عقب بازگشت نمود.

سپس امام حسین علیه السّلام جلو آمد تا در مقابل آن لشکر از خدا بی خبر قرار گرفت. یک نظر به صف های آنان که چون سیل بود انداخت، یک نگاه هم به ابن سعد که در میان رجال کوفه ایستاده بود کرد و فرمود: سپاس مخصوص آن خدایی است که دنیا را دار فنا و زوال قرار داد و اهل آن را بعد از هر لحظه یک حالی داد. کسی فریب می خورد که دنیا او را فریب دهد. شقی کسی است که دنیا او را دچار امتحان نماید. مبادا این دنیا شما را فریفته نماید، زیرا این دنیا امید کسی را که به آن دلبستگی داشته باشد قطع می کند و طمع هر کسی را که به آن طمع کند، نابود می نماید. من شما را این طور می بینم که برای امری اجتماع کرده اید که خدا را به خاطر آن به غضب آورده اید و خدا نظر رحمت خود را از شما برگردانیده است و نقمت و عذاب خود را برای شما حلال کرده و شما را از رحمت خود دور نموده است. خدای ما خوب پروردگاری است، ولی شما بد مردمی هستید، زیرا (به گمان خود) اقرار به طاعت کردید و به حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایمان آوردید. سپس پشت به ذریه و عترت پیامبر خود نمودید و می خواهید آنان را شهید نمایید. حقا که شیطان بر شما مسلط شده و شما را از یاد خدای بزرگ برده است. شما و این اراده ای که دارید، نابود شوید! «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُون.»(1) {ما از آنِ خدا هستیم، و به سوی او باز می گردیم.} «كَفَرُوا بَعْدَ إِيمانِهِمْ فَبُعْداً لِلْقَوْمِ الظّالِمِين.»(2) {اینان همان مردمی هستند که پس از ایمان آوردن کافر شدند، نابود شوند گروه کافران!}

1- . بقره / 156
2- . آل عمران / 90 و مومنون / 41

عمر بن سعد به یاران خود گفت: وای بر شما! جواب او را بگویید، زیرا حسین پسر پدرش علی است. به خدا قسم اگر حسین یک روز دیگر این طور در مقابل شما توقف کند و سخنرانی نماید، خسته نخواهد شد. پس با او سخن بگویید. شمر بن ذی الجوشن جلو آمد و گفت: یا حسین! این چه سخنانی است که می گویی؟ کاملا به ما بفهمان تا بفهمیم. امام حسین علیه السّلام فرمود: من می گویم: از پروردگار خود بترسید و مرا شهید ننمایید، زیرا شهید کردن من برای شما حلال نیست؛ هتک حرمت من برای شما صلاح نیست، زیرا من پسر دختر پیامبر شما هستم، جده من خدیجه کبری است که زوجه پیغمبر شما بود و شاید به گوش شما رسیده باشد که پیامبر شما درباره ما فرموده: «حسن و حسین دو آقای جوانان اهل بهشت هستند.» تا آخر آنچه به روایت شیخ مفید خواهد آمد.

شیخ مفید می نویسد: امام حسین علیه السّلام اسب خود را خواست و پس از این که بر آن سوار شد، با بلندترین صدا فرمود: ای اهل عراق!- در حالی که اکثر آنان می شنیدند- ایها الناس سخن مرا گوش کنید. در کشتن من عجله نکنید، تا آن حقی که شما از نظر موعظه بر من دارید ادا کنم و عذر خود را بر شما روشن نمایم. اگر به انصاف با من رفتار کنید، با سعادت ترین افراد خواهید بود. و اگر به انصاف رفتار نمی کنید، پس رأی خود را متحد کنید «ثُمَّ لا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَ لا تُنْظِرُونِ إِنَّ وَلِيِّيَ اللَّهُ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتابَ وَ هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِين.»(1) {که مبادا بعدا اندوهگین شوید. سپس هر قضاوتی که می خواهید درباره من بکنید و مرا مهلت ندهید، زیرا ولی و سرپرست من آن خدایی است که قرآن را نازل کرد و او است که متصدی امور نیکوکاران است.}

سپس حمد و ثنای خدای را به جای آورد و خدا را آن طور که اهلیت دارد یادآور شد و صلوات بر پیغمبر و ملائکه و پیامبران فرستاد. آن بزرگوار سخنرانی کرد که هرگز قبل از آن و بعد از آن بلیغ تر از آن شنیده نشده بود.

1- . یونس / 71 و اعراف / 196

بعد از آن فرمود: حسب و نسب مرا بنگرید و نظر کنید من کیستم. سپس به نفس خودتان مراجعه کنید و آن را مورد عتاب قرار دهید و نگاه کنید که آیا برای شما صلاح است مرا شهید کنید و نسبت به من هتک احترام نمایید؟ آیا من پسر پیغمبر شما و پسر وصی و ابن عم او نیستم؟ همان پسر عمی که اولین شخصی بود که پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را از نظر آنچه که از طرف خدا آورده بود تصدیق کرد. آیا حضرت حمزه که سید الشهداء بود عموی من نیست؟ آیا جعفر طیار که در بهشت با پرهای خود پرواز می کند عموی من نیست؟ آیا این موضوع به گوش شما نرسیده که پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم درباره من و برادرم فرمود: «این دو جوان بزرگ جوانان اهل بهشت می باشند»؟ اگر سخن مرا تصدیق نمایید، حق را پذیرفته اید، زیرا من از آن موقعی که دانستم خدا دشمن دروغگو است، هرگز دروغ نگفته ام. و اگر مرا تکذیب می کنید، افرادی در میان شما هستند که اگر راجع به این موضوع از آنان جویا شوید، به شما خبر خواهند داد. بروید از جابر بن عبداللّه انصاری، ابو سعید خُدری، سهل بن سعد ساعدی، زید بن ارقم و انس بن مالک جویا شوید تا به شما خبر دهند که این مقاله را درباره من و برادرم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیده اند. آیا یک چنین موضوعی شما را از ریختن خون من جلوگیری نمی کند !؟

شمر بن ذی الجوشن به امام حسین علیه السّلام گفت: او خدا را با شک و تردید عبادت می کند، اگر بداند چه می گوید! حبیب بن مظاهر به شمر گفت: به خدا قسم من تو را این طور می بینم که خدا را با هفتاد شک و تردید عبادت می کنی. من گواهی می دهم در این که تو مقاله حسین را نمی فهمی، راستگو هستی، زیرا خدا به قلب تو مهر زده است (چون قلب تو سیاه و قسی شده لذا سخن حق را نمی فهمی).

سپس امام حسین علیه السّلام به آن گروه گمراه فرمود: اگر راجع به این گفتار من شک دارید، آیا درباره این که من پسر دختر پیغمبر شما هستم نیز شک دارید؟ به خدا مابین مشرق و مغرب پسر پیغمبری غیر از من در میان شما و غیر شما نیست. وای بر شما! آیا من کسی را از شما کشته ام که خون او را از من مطالبه کنید؟ یا مالی را تلف نموده ام که عوض آن را بخواهید؟ یا جراحتی بر کسی وارد

آورده ام که از من قصاص نمایید!؟ آن گروه نابکار جوابی به آن حضرت ندادند! امام حسین علیه السّلام فریاد زد: ای شبث بن ربعی! ای حجار بن ابجر! ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث! آیا شما برای من نامه ننوشتید که میوه جات ما رسیده و باغ ها سرسبز گردیده اند؛ اگر تو بیایی نزد لشکری مهیا خواهی آمد؟ قیس بن اشعث در جواب امام حسین علیه السّلام گفت: ما نمی دانیم تو چه می گویی! تو باید در تحت حکومت عموزادگانت در آیی، زیرا آنان جز آنچه که تو دوست داری، با تو رفتار نخواهند کرد. امام حسین علیه السّلام فرمود: نه، به خدا قسم من نظیر شخص ذلیل دست به دست شما نخواهم داد و مثل غلامان زر خرید برای شما اقرار نخواهم کرد.

سپس امام علیه السّلام فریاد زد: «إِنِّی عُذْتُ بِرَبِّی وَ رَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ ... بِرَبِّی وَ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِساب.»(1) {ای بندگان خدا! من به خدای خود و به خدای شما پناه می برم که به من آزاری برسانید من به پروردگار خود و پروردگار شما پناهنده می شوم از هر متکبری که به روز حساب یعنی روز قیامت ایمان ندارد.}

پس از این جریان امام علیه السّلام شتر خود را خوابانید و به عقبه بن سمعان فرمود تا او را عقال نمود و آن گروه تبه کار به آن بزرگوار هجوم کردند.(2)

در کتاب مناقب ابن شهر آشوب می نگارد: هنگامی که ابن سعد اصحاب خود را برای کارزار با امام حسین علیه السّلام آماده و هر کدام را به جای خود مرتب و منظم کرد، پرچم ها را در موضع خود جایگزین نمود و گروه میمنه و میسره لشکر را برقرار کرد، به افرادی که در قلب لشکر بودند گفت: شما در جای خود ثابت باشید.

سپس آن مردم از خدا بی خبر، از هر طرفی امام حسین علیه السّلام را احاطه کردند و نظیر حلقه در اطراف آن حضرت گرد آمدند. امام حسین علیه السّلام خارج شد و نزد آن گروه خونخوار آمد و از آنان خواست تا ساکت شوند، ولی ایشان

1- . دخان / 20 و غافر / 27

2- . ارشاد: 217

ساکت نشدند. کار به جایی رسید که امام به آنان فرمود: وای بر شما! چه مانعی دارد که ساکت شوید و سخن مرا گوش کنید؟ جز این نیست که من شما را به راه هدایت دعوت می کنم، کسی که از من اطاعت کند هدایت می شود و کسی که نافرمانی نماید، هلاک و کافر خواهد شد. شما عموما امر مرا اطاعت نمی کنید و گوش به سخن من نمی دهید، زیرا شکم های شما از حرام پر شده و به قلب های شما مهر (قساوت) زده شده است! وای بر شما! آیا ساکت نمی شوید!؟ آیا نمی شنوید؟ لشکر ابن سعد یکدیگر را ملامت کردند و گفتند: به سخن حسین توجه کنید!

سپس امام حسین علیه السّلام برخاست و فرمود: ای گروه ستم کیشان! هلاک و نابود شوید! آیا جا دارد شما در حالی که متحیر و سرگردان بودید، ما را به فریادرسی خود دعوت کنید و ما مستعد و آماده شویم و اکنون شمشیر برای گردن های ما بکشید و آتش فتنه ای را که دشمنان ما و دشمنان شما بر افروختند، به روی ما بیفروزید؟ شما متحد دشمن دوستان خود شدید و دستی بر علیه ایشان و بر له دشمنان از آستین در آوردید، بدون عدالتی که آنان بین شما رواج دهند و بدون آرزویی که به وسیله آنان برای شما برآورده شود، مگر آن مال حرامی دنیوی که به شما رساندند و زندگی پستی که شما در آن طمع کرده اید، بدون این که از ما بدعتی سر زده باشد، یا سستی رأی از ما دیده شده باشد. پس چرا وای بر شما نباشد که ما را نپسندیدید و ما را تنها نهادید؟ و برای هلاکت مجهز شدید، در صورتی که کسی به جهت ما به روی شما شمشیر نکشیده است و در جهاد با دشمنان خائف نشده بودید و هنوز امر خلافت دشمنان مستحکم نشده بود. ولی شما نظیر مگس های پرنده بر ما سرعت و هجوم کردید و نظیر پشه ها یک باره بر ما ریختید. روی شما زشت باد! جز این نیست که شما از سرکشان و قلدران این امت، احزابی نانجیب، آب دهان شیطان، گروهی گنه کار، تغییر دهنده قرآن، تعطیل کننده سنت های پیامبر، قاتلین فرزندان پیامبران، نابودکننده عترت اوصیاء، ملحق کننده زنازادگان به حسب و نسب، اذیت کننده مؤمنین، فریادرس پیشوایان مسخره کننده، همان افرادی که قرآن را سحر و جادو معرفی کردند، هستید.

و شما بر پسر حرب (یزید بن معاویه بن ابی سفیان بن حرب) و پیروانش اعتماد می کنید. و ما (فرزندان پیامبر خدا) را خوار می کنید. آری به خدا، بی وفایی در میان شما معروف است، رگ و ریشه شما به بی وفایی سرشته شده است، اصل و فرع یعنی پدران و فرزندان شما، بی وفایی را به ارث نهاده و به ارث برده اند، قلب های شما بر آن راسخ و ثابت شده است، سینه و قلب شما پوشیده شده، شما از لحاظ داغ بودن نظیر خبیث ترین آشامیدنی هستید برای شخص مسافر و خبیث ترین لقمه ای هستید برای کسی که آن را غصب کرده باشد! آگاه باشید که لعنت خدا بر آن افرادی است که پیمان شکن باشند. «الذین ینقضون الْأَیْمانَ بَعْدَ تَوْکِیدِها وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَیْکُمْ کَفِیلا.»(1) {همان اشخاصی که قسم های خود را بعد از این که تأکید نمودند شکستند، شما خدا را برای خود وکیل و کفیل قرار دادید} به خدا قسم که شما همان افراد هستید.

آگاه باشید که ابن زیاد زنا زاده که پسر شخص زنا زاده هم هست، ما را بین قلت عدد نفرات و پذیرفتن ذلت مخیر کرده است. هیهات که من این دنیای دنی را انتخاب نمایم! زیرا خدا و رسول دنیا را انتخاب نکرده اند. آباء و اجدادی که طیب و طاهر باشند، خاندانی که پاکیزه باشند، و بینی هایی که حمیت داشته باشند و نفوسی که زیر بار ذلت نمی روند، هرگز کشته شدن در راه افراد لئیم و ناکس را بر شهید شدن در راه بزرگواران انتخاب نخواهند کرد. آگاه باشید که من عذر خود را شرح دادم و شما را هم از عذاب خدا بیم دادم. آگاه باشید من با این قلت یاران و با این که اصحاب مرا تنها نهادند، دارم به دشمنان دین هجوم می نمایم. سپس این اشعار را خواند:

اگر ما شما را شکست دهیم، از قدیم الایام این طور بوده ایم و اگر شکست بخوریم فرار نخواهیم کرد

هیچ وقت ترس و بیم عادت ما نبوده، ولی مرگ ما باعث دولت دیگران گردیده است

1- . نحل / 91

آگاه باشید! شما بعد از شهادت ما چندان مکثی نخواهید کرد، مگر به قدر یک سوار شدن اسب، سپس این سنگ آسیا بر شما دور خواهد زد. این موضوعی است که پدرم از جدم به من خبر داده است. «فَأَجْمِعُوا أَمْرَکُمْ وَ شُرَکاءَکُمْ ثُمَّ کِیدُون.»(1) {اکنون شما با شرکای خود آماده شوید و عموما درباره من توطئه بچینید} و «فَلا تُنْظِرُونِ إِنِّی تَوَکَّلْتُ عَلَی اللَّهِ رَبِّی وَ رَبِّکُمْ ما مِنْ دَابَّهٍ إِلَّا هُوَ آخِذ بِناصِیَتِها إِنَّ رَبِّی عَلی صِراطٍ مُسْتَقِیم.»(2) {مراعات مرا نکنید! زیرا من به پروردگار خود و پروردگار شما توکل کرده ام. هیچ جنبنده ای نیست مگر این که خدا بر او مسلط است. خدای من بر صراط مستقیم است.}

پس از این اتمام حجت بر آنان نفرین کرد و فرمود: پروردگارا! باران آسمان را به روی این مردم ببند! قحطی نظیر قحطی زمان حضرت یوسف دچار ایشان بفرما! غلام ثقیف را- یعنی حجاج بن یوسف ثقفی ملعون- را بر این مردم به نحوی مسلط کن که جام مرگ را که از گیاه تلخ صبر تلخ تر است به ایشان بچشاند و احدی از اینان را باقی نگذارد، هر کشتنی به کشتنی و هر ضربه ای به ضربه ای تا او انتقام من و دوستانم و اهل بیتم و تابعین مرا بگیرد، زیرا اینان ما را فریب دادند و به ما دروغ گفتند و ما را تنها نهادند. تو پروردگار مایی، «عَلَیْکَ تَوَکَّلْنا وَ إِلَیْکَ أَنَبْنا وَ إِلَیْکَ الْمَصِیر.»(3) {ما به تو توکل کرده ایم و به سوی تو بازگشته ایم و بازگشت به سوی تو خواهد بود.}

سپس فرمود: عمر بن سعد کجا است؟ او را نزد من بخوانید! عمر را خواستند، ولی دوست نداشت نزد امام علیه السّلام بیاید. امام حسین علیه السّلام به عمر بن سعد فرمود: آیا تو مرا می کشی؟ تو گمان می کنی ابن زیاد زنا زاده که پسر زناده هم هست، تو را والی شهر ری و گرگان خواهد کرد؟ به خدا قسم تو بدین وسیله زندگی مبارکی نخواهی نمود، زیرا این مطلب عهد و پیمانی است که بسته شده. هر

1- . یونس / 71 و اعراف 195
2- . هود / 56
3- . ممتحنه / 4

عملی که می خواهی انجام بده، زیرا تو بعد از کشتن من، در دنیا و آخرت خوشی نخواهی دید. گویا می بینم سرت در کوفه بر فراز نی نصب شده باشد و کودکان آن را هدف تیراندازی قرار خواهند داد و آن را غرض و هدف خویشتن قرار می دهند.

عمر از سخن امام حسین علیه السّلام در غضب شد و اعراض نمود. سپس به اصحاب خود گفت: چه انتظاری درباره حسین دارید؟ به حسین حمله کنید! زیرا بیشتر از یک لقمه شما نخواهد بود. امام حسین علیه السّلام هم اسب پیغمبر خدا را که نامش «مرتجز» بود خواست و بر آن سوار شد و یاران خود را برای جهاد در راه خدا آماده کرد.

مؤلف: این خطبه را در کتاب تحف العقول(1) به همین مضمون که گذشت و سید بن طاوس هم با اندکی اختصار روایت کرده اند و نیز طبق روایت احتجاج خواهد آمد.

شیخ مفید رحمه الله می نویسد: هنگامی که حر بن یزید دید آن گروه خونخوار برای جنگیدن با امام حسین علیه السّلام مصمم شده اند، به ابن سعد گفت: ای عمر! آیا تو با این مرد قتال خواهی کرد!؟ ابن سعد گفت: آری، به خدا قسم کارزاری خواهم نمود که آسان ترین کار آن، سقوط سرها و بریدن دست ها باشد. حر گفت: آیا شما با آن پیشنهادی که امام حسین علیه السّلام کرد موافق نیستید؟ عمر گفت: اگر امر به دست من بود چرا، می پذیرفتم، ولی امیر تو یعنی ابن زیاد زیر بار نمی رود. حر آمد تا در مکانی ایستاد. مردی از گروه او همراه وی بود که او را قره بن قیس می گفتند. حر به وی گفت: ای قره! آیا امروز اسب خود را آب داده ای؟ گفت: نه. حر گفت: در نظر نداری که آبش بدهی؟ قره می گوید: به خدا قسم من گمان کردم حر در نظر دارد از لشکر ابن سعد کناره گیری نماید و در جنگ با حسین شرکت نکند، ولی دوست ندارد من از منظور او مستحضر گردم. من گفتم: من اسب خود را آب نداده ام، اکنون می روم که آبش دهم. حر از آن مکانی که بود بر کنار شد

1- . تحف العقول: 240

و رفت. به خدا قسم اگر حر مرا از منظور خود آگاه می کرد، من نیز با او به سوی امام حسین علیه السّلام می رفتم.

حر همچنان اندک اندک رفت تا به امام حسین علیه السّلام نزدیک شد. مهاجر بن اوس به حر گفت: ای پسر یزید! چه منظوری داری؟ آیا می خواهی حمله کنی؟ حر جوابی به او نداد، ولی بدنش به لرزه افتاد. مهاجر گفت: به خدا قسم این عمل تو انسان را دچار شک و ریبه می کند. به خدا قسم من هیچ وقت تو را این طور ندیده بودم. اگر به من گفته می شد چه کسی شجاع ترین اهل کوفه است، من تو را معرفی می نمودم. این چه وضعی است که من از تو مشاهده می کنم!؟ حر در جوابش گفت: به خدا قسم من اکنون خویشتن را در میان بهشت و جهنم می بینم. به خدا قسم من هیچ چیزی را بر بهشت مقدم نخواهم داشت، ولو این که قطعه قطعه و سوخته شوم!

سپس اسب خود را راند و پس از این که به امام حسین علیه السّلام پیوست، به آن حضرت گفت: یا ابن رسول اللّه! فدایت شوم! من همان کسی هستم که تو را از مراجعت جلوگیری کردم و در طریق با تو همراه و مراقب بودم و تو را در این مکان فرود آوردم. من گمان نمی کنم آن پیشنهادی را که تو با این گروه خونخوار کردی بپذیرند. اینان تو را به این منزلت نمی رسانند.

به خدا قسم اگر من می دانستم این گروه کار تو را به اینجا می رسانند که رسانده اند، هرگز مرتکب این عملی که شدم نمی گردیدم. اکنون من از آن عملی که انجام داده ام توبه می کنم. آیا این توبه من پذیرفته می شود؟ امام حسین علیه السّلام در جوابش فرمود: آری، خدا توبه تو را قبول می کند. اکنون پیاده شو! حر گفت: من برای تو سواری باشم بهتر است از این که پیاده باشم. می خواهم همین طور که بر فراز اسب خود هستم، ساعتی برای تو جهاد نمایم. آخر الامر کار من به پیاده شدن موکول خواهد شد (یعنی شهید خواهم شد) امام علیه السّلام فرمود: هر عملی که می خواهی انجام بده، خدا تو را رحمت کند.

حر در جلوی امام حسین علیه السّلام آمد و گفت: ای اهل کوفه! مادرانتان در عزای شما گریان شوند! این بنده نیکوکار خدا را دعوت کردید و او نزد شما

آمده است. شما می خواستید مطیع وی شوید و جان های خود را به وسیله قتال در راه او فدایش کنید. اکنون به او هجوم آورده اید که وی را شهید نمایید، راه تنفس را بر او مسدود و از هر طرفی او را احاطه کرده اید تا مانع شوید و نگذارید متوجه شهرهای وسیع خدا گردد. وی اکنون در دست شما نظیر اسیر را است و نمی تواند جلب منفعت کند یا ضرری را دفع نماید. آب جاری فرات که یهود و نصارا و مجوس از آن می آشامند و خوک ها و سگان آنان در آن آب می غلطند، به روی او و زنان و کودکان و اهل عیالش بسته اید. اکنون ایشانند که تشنگی آنان را از پای در آورده است. بعد از حضرت محمّد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم چقدر با ذرّیه او بد رفتاری کردید! خدا شما را در روز تشنگی (روز قیامت) سیراب نکند!

گروهی از لشکر کفار به او حمله کردند و تیربارانش نمودند، وی برگشت و در مقابل امام حسین علیه السّلام قرار گرفت. عمر بن سعد فریاد زد: ای درید! پرچم را نزدیک بیاور! پس از این که پرچم را نزدیک آورد، عمر تیری در چله کمان نهاد و پرتاب کرد. سپس گفت: همه شاهد باشید! اول کسی که از این مردم تیراندازی کرد من بودم.(1)

محمّد بن ابی طالب می گوید: یاران ابن سعد عموما یکی یک تیر انداختند. هیچ کدام از یاران امام حسین علیه السّلام نبود، مگر این که تیری از آنان به بدنش اصابت کرد. گفته شده: هنگامی که این تیراندازی شروع شد، یاران امام حسین علیه السّلام قلیل شدند و در این حمله تعداد پنجاه نفر مرد کشته شدند.

سید بن طاوس می نویسد: امام حسین علیه السّلام به یاران خود فرمود: خدا شما را رحمت کند، برای مرگی که به ناچار باید آن را درک نمود قیام کنید. زیرا تیرهایی که از طرف این گروه می آیند، فرستادگان آنان به سوی شما می باشند. مدت یک ساعت از آن روز را حمله هایی به یکدیگر کردند تا این که گروهی از اصحاب امام حسین علیه السّلام شهید شدند. در همین موقع بود که امام حسین علیه السّلام با دست مبارک خود به محاسن شریف خویشتن زد و فرمود: غضب خدا از این

1- . ارشاد: 219

لحاظ بر یهود شدید شد که برای خدا فرزند قائل شدند! خشم خدا بر نصارا از این جهت زیاد شد که خدا را سومین خدا قرار دادند! غضب خدا از این نظر بر مجوس شدت یافت که آفتاب و مهتاب را مورد پرستش قرار دادند. خشم خدا بر گروهی شدید می شود که متفقا بر کشتن پسر دختر پیغمبر خود کمر بسته اند. آگاه باشید که به خدا قسم من جواب ایشان را نخواهم گفت، تا این که خدا را در حالی ملاقات نمایم که به خون خود خضاب کرده باشم!

از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت شده که فرمود: از پدرم شنیدم که می فرمود: هنگامی که لشکر امام حسین علیه السّلام با لشکر ابن سعد لعنه اللّٰه علیه رو به رو شد و آتش جنگ شعله ور گردید، ملک یاری کننده ای نازل شد و بر بالای سر امام علیه السّلام پر و بال می زد. سپس امام حسین علیه السّلام مخیر شد بین این که بر دشمن غالب شود یا این که خدا را ملاقات کند. ولی آن بزرگوار ملاقات خدا را برگزید.

راوی می گوید: امام حسین علیه السّلام پس از این مظلومیت فریاد زد: آیا فریادرسی هست که برای خدا به فریاد ما برسد! آیا دفاع کننده ای هست که از حرم رسول خدا دفاع کند؟(1)

شیخ مفید رحمه الله می گوید: آنان مشغول مبارزه شدند. وقتی یسار که غلام زیاد بن ابی سفیان بود مبارز طلبید، عبداللّٰه بن عمیر به جنگ وی آمد. یسار به او گفت: تو کیستی؟ وی حسب و نسب خود را شرح داد و یسار گفت: تو را نمی شناسم. باید زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر در میدان من بیایند. عبداللّٰه بن عمیر گفت: ای پسر زن زناکار! تو از مبارزه کردن با یکی از مردم بیزاری!؟ سپس حمله کرد و شمشیری به یسار زد و او را از پای در آورد. همان طور که وی را مورد ضربه قرار داده بود، ناگاه سالم غلام ابن زیاد به عبداللّٰه بن عمیر حمله نمود. یاران امام حسین علیه السّلام فریاد زدند و به عبداللّٰه بن عمیر گفتند: این غلام زر خرید بر سر تو آمد! ولی وی متوجه نشد تا این که آن غلام بر او هجوم کرد و

1- . الملهوف: 89

شمشیر بر او نواخت. ابن عمیر دست چپ خود را سپر آن ضربه قرار داد و انگشت های دست او قطع شدند. سپس ابن عمیر حمله شدیدی بر او نمود و او را کشت. پس از این که آن دو نفر را کشت، این رجز را خواند:

اگر مرا نمی شناسید، من از قبیله و فرزندان کلب می باشم؛ من مردی استوار و غضبناک هستم

در موقع پیشامدهای روزگار سست نخواهم بود

پس از این جریان، عمرو بن حجاج با گروهی از اهل کوفه بر میمنه اصحاب امام حسین علیه السّلام حمله کرد. هنگامی که نزدیک امام حسین علیه السّلام رسید، اصحاب امام بر سر زانوهای خود نشسته و نیزه های خود را به آنان حواله کردند. ولی اسب های یاران عمرو بن حجاج جلو نرفتند و بنا به مراجعت نهادند. اصحاب امام ایشان را تیرباران کردند و بدین وسیله چند تن از آنان را از پا در آوردند و گروهی را مجروح نمودند. مردی از بنی تمیم که او را عبداللّه بن خوزه می گفتند، متوجه لشکر امام حسین علیه السّلام شد. یاران امام علیه السّلام به او فریاد زدند و گفتند: کجا می آیی، مادرت در عزایت گریان شود! گفت: من نزد پروردگاری که مهربان است و شفیعی که شفاعتش قبول است می روم. امام حسین علیه السّلام به اصحاب خود فرمود: این کیست؟ گفته شد: ابن خوزه تمیمی است. امام علیه السّلام او را نفرین کرد و فرمود: بار خدایا، او را داخل دوزخ کن! ناگاه اسب او چموشی نمود و وی را نزد جدولی به زمین زد، در حالی که پای چپش در رکاب ماند و پای راستش بلند شد. در همین موقع بود که مسلم بن عوسجه بر او حمله کرد و ضربه ای به پای راست او زد و آن را قطع کرد. سپس اسبش او را از جای کند و سر نحس وی را به هر سنگ و درختی زد تا این که روح ناپاکش به جهنم وارد شد. پس از این جریان، جنگ شروع شد و گروهی از طرفین کشته شدند.(1)

1- . ارشاد: 220

محمّد بن ابی طالب و صاحب کتاب مناقب و ابن اثیر که روایات همه متقارب است، می گویند: حر نزد امام حسین علیه السّلام آمد و گفت: یا بن رسول اللَّه ! من اول کسی بودم که بر تو خروج کردم. به من اجازه بده تا در جلوی تو اولین قتیل باشم و اولین کسی باشم که فردای قیامت با جد تو مصافحه نمایم. معنی این که حر گفت اولین قتیل باشم، این است که در میان مبارزین اولین قتیل باشم، و الا چنان که گفته شد، گروهی از یاران امام علیه السّلام در حمله اول کشته شدند. حر به معنایی که گفته شد، اولین کسی بود که برای مبارزه آمد و این رجز را خواند:

من حر هستم و من منزل و مأوای مهمان می باشم من با این شمشیر به گردن های شما می زنم

از طرف بهترین کسی که در زمین خیف (یعنی زمین حجاز) بود شما را می زنم و این زدن من ظلم و ستم نیست

روایت شده که وقتی حر به امام حسین علیه السّلام پیوست، مردی از تمیم که به او یزید بن سفیان گفته می شد گفت: به خدا قسم کاش من به حر ملحق می شدم و با این نیزه او را تعقیب می نمودم. در آن هنگامی که حر مشغول جهاد بود و گوش و ابروهای اسب او به طوری مورد ضربه قرار گرفته بود که خون نظیر سیل از آنها روان بود، حصین به او گفت: ای یزید ! این همان حر است که آرزو داشتی او را مورد حمله قرار دهی. گفت: آری. سپس متوجه حر شد. چندان مکثی نکرد که حر او را کشت. وی همچنان کارزار می کرد تا این که اسبش را پی کردند و او در حالی که پیاده بود، می گفت:

من همان حر هستم که زاده آزاد مرد می باشم و از شیر ژیان شجاع تر هستم

در موقع حمله کردن بیمناک نیستم، ولی در موقع فرار نمودن ثابت و برقرار خواهم بود

او همچنان می جنگید تا شهید شد، خدایش رحمت کند. یاران امام حسین علیه السّلام بدن حر را در حالی پیش آن حضرت بردند که رمقی در بدن داشت. امام حسین علیه السّلام دست مبارک خود را به صورت حر کشید و فرمود: آزاد مرد هستی، همان طور که مادرت این نام را برای تو نهاد. تو در دنیا آزاد و در

آخرت هم آزاد می باشی. یکی از یاران امام حسین برای حر مرثیه گفت. گفته شده که حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام این مرثیه را برای حر سرود:

حقا که حر آزاد مردی است از بنی ریاح و در موقع رد و بدل شدن نیزه ها صبور است

حقا که حر جوانمردی است نیکو، زیرا حسین را صدا زد و در موقع صبح روح از بدنش پرواز کرد

ای پروردگار من! حر را در بهشت مهمان کن و از حورالعین نمکین برایش تزویج نما

روایت شده که حر این اشعار را می خواند:

قسم خورده ام کشته نشوم تا این که گروهی را به قتل برسانم و با شمشیر ضربت سختی بر آنان بزنم

من پشت به دشمن نمی کنم و بهانه ای برای فرار کردن نمی آورم. من در مقابل ایشان عاجز نیستم و جهاد نمودن را به عمل دیگری تبدیل نخواهم کرد

من از این حسینی که بزرگوار و رجاء جهانیان است حمایت می کنم

شیخ مفید رحمه الله می نویسد: ایوب بن مسرح و مرد دیگری از سواران اهل کوفه در قتل حر شرکت کردند.(1)

ابن شهر آشوب می گوید: حر تعداد چهل و چند نفر از دشمنان را کشت. ابن نما می گوید: حر به امام حسین علیه السّلام گفت: هنگامی که ابن زیاد مرا به جنگ تو فرستاد و از قصر خارج شدم، ندایی از عقب خود شنیدم که گفت: ای حر! مژده باد تو را به خیر! وقتی به عقب خود نگاه کردم کسی را ندیدم. با خودم گفتم: به خدا قسم این بشارت نیست، در صورتی که من به جنگ می روم. من این گمان را نمی کردم که تابع تو گردم. امام حسین علیه السّلام فرمود: تو به خیر و اجری نائل شدی.

-1 . ارشاد: 222

سپس هر یک از یاران امام حسین علیه السّلام که تصمیم خروج می گرفت، امام حسین علیه السّلام را وداع می کرد و می گفت: السّلام علیک یا بن رسول اللّه ! امام علیه السّلام هم می فرمود: و علیک السّلام، ما هم به دنبال می آییم. سپس این آیه شریفه را تلاوت می فرمود: «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِیلًا.»(1) {برخی از آنان به شهادت رسیدند و برخی از آنها در [همین] انتظارند و [هرگز عقیده خود را] تبدیل نکردند.}

بعد از حر، بریر بن خضیر همدانی که از بندگان نیکوکار خدا بود، در حالی برای مبارزه قیام کرد که این رجز را می خواند:

من بریر هستم و پدرم خضیر می باشد؛ من شیری هستم که شیران از غرش من می ترسند

افرادی که اهل خیر هستند نیکوکاری ما را می دانند؛ من شما را با شمشیر می زنم و ضرری نمی بینم

کار خیر بریر این طور است

سپس در حالی بر آن گروه ستم کیش حمله کرد که می گفت: ای قاتلان مؤمنین! نزدیک من بیایید. نزدیک من بیایید ای کشندگان فرزندان بدریّین! نزدیک من بیایید ای قاتلین اولاد رسول پروردگار! رسول عالمین و ذریه ای که از آن حضرت باقی مانده است. بریر بهترین سخنور اهل زمان خود بود. وی همچنان مشغول قتال بود تا این که تعداد سی نفر مرد را کشت. ناگاه مردی که او را یزید بن معقل می گفتند، برای مبارزه با بریر قیام کرد و به بریر گفت: من شهادت می دهم که تو از افراد گمراه هستی. بریر گفت: بیا دعا کنیم تا خدا هر یک از ما را که دروغگو هستیم، لعنت کند و هر کدام از ما که بر حق است، آن کسی را که بر باطل می باشد بکشد. سپس بر یکدیگر حمله نمودند و یزید ضربتی بر بریر زد که کارگر نشد. ولی بریر ضربتی بر سر او زد که کلاهخود شکافته شد و بر مغز سر او رسید و به درک واصل گردید. پس از این جریان، مردی از یاران ابن زیاد حمله کرد و بریر را شهید

1- . احزاب / 23

نمود. رحمت اللَّه علیه! نام قاتل بریر بحیر بن اوس ضبی بود که در میدان جنگ جولان زد و رجزی را خواند که مطلع آن این است:

از شجاعت جویا شو تا از آن با خبر شوی، در صورتی که تو در صبح جنگ حسین مذمت شدی و نیزه ها بر افراشته و به کار بسته شدند

آیا منتها درجه آنچه را که دوست نداشتی انجام ندادم و در روز جنگ و خوف، چیزی نتوانست مانع من گردد؟

نیزه «مزنی» با من است که هرگز در اصابت به هدف خطا نکرده است و شمشیر دو دم و برنده براق نیز با من می باشد.

من شمشیر خود را در میان گروهی از نیام کشیدم که دین آنان نظیر دین من نیست و من بعد از این قانع خواهم بود

آن گروه در مقابل نیزه و شمشیر صبر و تحمل کردند، در صورتی که خسته شده بودند اگر این موضوع نفعی می داشت

هنگامی که ابن زیاد را ملاقات کردی به او بگو: من مطیع و منقاد خلیفه می باشم

من بریر را شهید کردم و اسب خود را در آن موقعی که بریر در میدان جنگ مبارزه می طلبید، برای کشتن وی به جولان درآوردم

پس از این که بحیر بن اوس بریر را شهید کرد، به او گفتند: بریر یکی از بندگان نیکوکار خدا بود. و از طرفی پسر عموی وی آمد و به او گفت: وای بر تو! تو بریر بن خضیر را کشتی! چگونه فردای قیامت خدای خود را ملاقات خواهی کرد؟ آن شقی نابکار پشیمان شد و اشعاری را سرود که مطلع آنها این است:

اگر خدا می خواست، من برای قتال با این گروه نیکوکار حاضر نمی شدم و خدا نعمت ها را نزد پسر شخص ستمکار (یعنی یزید یا ابن زیاد) قرار نمی داد

این موضوع برای عار و دشنام بود که پسران در موقع معاشرت مرا ملامت نمایند

ای کاش من در رحم مادرم خون حیضی می بودم و در روز جنگ حسین در ضمن قبرها بودم

ص: 28

ای وای بر من! من نزد خدای خود چه جوابی بگویم؟ چه حجت و دلیلی در روز وانفسا خواهم داشت!؟

بعد از بریر، وهب بن عبداللَّه بن حباب کلبی که مادرش در آن روز همراهش بود، برای مبارزه قیام کرد. مادرش به وهب گفت: ای پسر عزیزم! برای نصرت پسر دختر پیامبر قیام کن! گفت: ای مادر! اطاعت می کنم و کوتاهی نخواهم کرد. سپس به کارزار پرداخت و رجزی خواند که مطلع آن این است:

اگر مرا نمی شناسید، بدانید که من از قبیله کلب هستم؛ به زودی من و ضربت مرا خواهید دید

حمله و صولت مرا در جنگ خواهید دید؛ من خون خود را بعد از خون یارانم طلب خواهم کرد

هر غم و اندوه را قبل از دیگری بر طرف می کنم؛ جهاد کردن من در میدان جنگ بازیچه نخواهد بود

سپس حمله کرد و همچنان قتال می کرد تا این که گروهی از ایشان را کشت و به سوی مادر و زوجه اش بازگشت و گفت: مادر جان! اکنون از من راضی شدی؟ مادرش گفت: من از تو راضی نمی شوم تا این که در جلوی امام حسین علیه السّلام کشته شوی. زوجه وهب به او گفت: تو را به خدا قسم می دهم که مرا در مصیبت خود داغدار منمای! مادر وهب گفت: ای پسر عزیزم! گوش به سخن این زن مده، برگرد به طرف میدان جنگ و در جلوی پسر پیغمبر خدا کارزار کن تا حسین فردای قیامت پیش خدا برای تو شفاعت نماید. وهب برگشت و رجزی را خواند که مطلع آن این است:

ای مادر وهب! من به وسیله نیزه و شمشیر زدن در میان اینان تو را نگهداری می کنم

ضربت جوانی که به پروردگار ایمان آورده است، تا این که تلخی جنگ را به این گروه ستم کیش بچشاند

من مردی هستم قدرتمند و شمشیرزن و در موقع بلا، سست و ناتوان نخواهم شد

خدای دانا برای من کافی است

وهب همچنان می جنگید تا این که تعداد نوزده نفر سواره و دوازده نفر پیاده از لشکر دشمن را به دوزخ روانه کرد. سپس دست هایش قطع شد و زوجه اش عمودی را گرفت و در حالی به سوی وی شتافت که می گفت: پدر و مادرم به فدای تو! برای افراد طیب و طاهر و حرم رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و آله جهاد کن. وهب آمد که زوجه خود را به جانب زنان بازگرداند، ولی آن زن با سعادت دامن وهب را گرفت و گفت: من هرگز باز نمی گردم تا این که با تو کشته گردم. امام حسین علیه السّلام به آن زن فرمود: خدا از طرف اهل بیت من جزای خیر به شما دهد، خدا تو را رحمت کند، برگرد به طرف زنان! پس آن زن مراجعت نمود. سپس وهب همچنان کارزار کرد تا شهید شد. رحمت اللّٰه علیه! زوجه وهب پس از این جریان، آمد و خون ها را از صورت وهب گرفت. هنگامی که چشم شمر به آن زن افتاد، به غلام خود دستور داد تا با عمودی که در دست داشت، بر آن زن نواخت و او را شهید کرد. این اولین زنی بود که در لشکر امام حسین علیه السّلام کشته شد.

من حدیثی دیدم که این وهب نصرانی بود. او به همراه مادرش به دست امام حسین علیه السّلام اسلام آوردند. وهب تعداد بیست و چهار نفر پیاده و دوازده نفر سوار از لشکر کفر را به درک اسفل فرستاد. سپس او را اسیر کردند و نزد عمر بن سعد آوردند. ابن سعد به او گفت: عجب صولت و قدرت شدیدی داشتی!؟ بعد از این جریان دستور داد گردن وهب را زدند و سر مبارکش را به جانب لشکر امام حسین علیه السّلام انداختند. مادر وهب سر او را بر گرفت و پس از این که سر فرزند خود را بوسید، آن را به طرف لشکر ابن سعد انداخت. آن سر به مردی اصابت نمود و او را کشت. سپس مادر وهب عمود خیمه را برداشت و دو نفر مرد را از لشکر ابن سعد کشت! امام حسین علیه السّلام به ام وهب فرمود: برگرد! تو و پسرت با پیامبر خدا صلّی اللّٰه علیه و آله خواهید بود، زیرا جهاد از زنان برداشته شده است. مادر وهب در حالی برگشت که می گفت: بار خدایا! امید مرا ناامید مکن. امام علیه السّلام به وی فرمود: خدا امید تو را قطع نخواهد کرد.

پس از وهب، عمرو بن خالد ازدی برای مبارزه قیام کرد و رجزی را خواند که مطلع آن این است:

ای جان من! به طرف خدای رحمان برو و به رفاه و آسایش شاد باش

امروز برای آن احسان هایی که در زمان گذشته انجام دادی، جزای نیک به تو داده می شود

آنچه در لوح محفوظ نوشته شده که نزد خدای جزا دهنده است، ای نفس! جزع و فزع منمای، چرا که هر شخص زنده ای فانی خواهد شد

ای گروه و قبیله ازد که از بنی قحطان می باشید! بهره صبر کردن در مقابل کفار برای این که تو در امان من باشی بیشتر است

سپس آن مرد به قدری قتال کرد که شهید شد، رحمت اللّٰه علیه. و در کتاب مناقب ابن شهر آشوب می نویسد: بعد از عمرو پسرش خالد آماده جنگ شد و رجزی را خواند که مطلع آن این است:

ای بنی قحطان! در مقابل موت صبر کنید تا مشمول خشنودی خدای رحمان شوید

آن خدایی که صاحب مجد، عزت. برهان، علو مقام، قدرت و احسان است

ای پدر! تو در بهشت در قصر پروردگار که نیکو ساخته شده است وارد گردیدی

سپس جلو رفت و به قدری جهاد کرد که شهید شد، رحمت اللّٰه علیه. محمّد بن ابی طالب می گوید: بعد از خالد، سعد بن حنظله برای مبارزه قیام کرد و رجزی را خواند که اول آن این است:

در مقابل شمشیر و نیزه ها صبور باشد، صبر کن تا داخل بهشت شوی!

نزد حورالعینی بروی که بدنی نرم دارند و برای کسی که منظورش رستگاری است آفریده شده اند، نه برای شخصی که دین خود را به تهمت پذیرفته است

ای جان! برای آسایش کوشش کن و در طلب خیر راغب باش

سپس حمله کرد و جنگ سختی کرد تا کشته شد، رضوان اللَّه علیه. پس از سعد بن حنظله، عمیر بن عبداللَّه مذحجی برای کارزار خروج نمود و ارجوزه ای را خواند که مطلع آن این است:

قبیله سعد و مذحج می دانند من شیری هستم که در موقع نبرد سختگیر می باشم

شمشیر خود را بر فرق سری فرود می آورم که سلاح پوشیده باشد و حریف خود را در هنگامی که کج شود

نظیر شکار کفتار لنگ رها می کنم

وی همچنان کارزار نمود تا مسلم ضبابی و عبداللَّه بجلی او را شهید کردند. بعد از عمیر، مسلم بن عوسجه برای مبارزه خروج کرد و رجزی را خواند که اول آن این است:

اگر از حسب و نسب من جویا شوید، من شیری هستم از فرزندان گروهی از بنی اسد

کسی که در حق ما ظلم کند، از راه هدایت دور و به دین خدای بی نیاز کافر شده است.

سپس جنگ بسیار شدیدی کرد. شیخ مفید و صاحب کتاب مناقب می نگارند: بعد از این جریان، نافع بن هلال بجلی برای قتال قیام کرد و این رجز را خواند:

من از نسل هلال بجلی می باشم؛ من بر دین علی هستم

که دین او دین پیامبر است

مردی از بنی قطیعه برای مبارزه با او قیام کرد. شیخ مفید می گوید: نام آن مرد مزاحم بن حریث بود. وی می گفت: من بر دین عثمان هستم. نافع پس از این که به او گفت تو بر دین شیطان هستی! حمله کرد و او را کشت.

عمرو بن حجاج فریاد زد و گفت: ای مردم احمق! می دانید با چه کسی مقاتله می کنید!؟ شما با شهسواران اهل مصر که در جنگیدن بصیر و بینا

هستند مبارزه می نمایید. اینان گروهی هستند که از جان گذشته اند. احدی از شما با آنان مبارزه نمی کند، مگر این که او را با این که قلیل هستند خواهند کشت. به خدا قسم اگر

ص: 32

ایشان را جز با سنگ تیرباران نکنید آنان را نخواهید کشت. عمر بن سعد لعنه اللّه علیه به عمرو بن حجاج گفت: هر چه که تو صلاح بدانی همان خوب است. در میان آن افرادی که با ایشان تصمیم قتال دارند، کسی را بفرست که مردی از لشکر مقابل با او قدرت مبارزه نداشته باشد. آن گاه افزود: اگر شما تنها به جنگ آنان بروید، بر شما غالب می شوند.

عمرو بن حجاج نزدیک اصحاب امام حسین علیه السّلام آمد و فریاد زد: ای اهل کوفه! مواظب اطاعت و جمعیت خود باشید و راجع به قتل شخصی که از دین خارج و با امام خویش یعنی یزید مخالفت کرده، شک و تردید نداشته باشید. امام حسین علیه السّلام به عمرو بن حجاج فرمود: آیا مردم را علیه ما تحریک می نمایی؟ آیا ما از دین خارج شده ایم و شما در دین ثابت مانده اید؟ به خدا قسم شما حتما می دانید چه کسی از دین خارج شده و چه شخصی مستحق آتش دوزخ است.

سپس عمرو بن حجاج لعنه اللّه از طرف فرات به میمنه لشکر امام حسین علیه السّلام حمله کرد و به قدر یک ساعت در زد و خورد بودند. نتیجه این زد و خورد، از پا در آمدن مسلم بن عوسجه بود. هنگامی که عمرو بن حجاج بازگشت و گرد و غبار بر طرف شد، دیدند که مسلم بن عوسجه از پا در آمده است! محمّد بن ابی طالب می گوید: مسلم بن عوسجه در حالی روی زمین سقوط کرد که هنوز رمقی داشت. امام حسین با حبیب بن مظاهر به سوی مسلم بن عوسجه شتافتند. امام حسین علیه السّلام پس از این که به مسلم بن عوسجه فرمود: خدا تو را رحمت کند، این آیه را تلاوت کرد: «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِيلاً.(1)» {برخی از آنان به شهادت رسیدند و برخی از آنها در [همین] انتظارند و [هرگز عقیده خود را] تبدیل نکردند.} سپس حبیب نزدیک مسلم بن عوسجه آمد و به او گفت: ای مسلم! از پا افتادن تو بر من ناگوار است. بشارت باد تو را به بهشت! مسلم با صدای ضعیفی گفت: خدا به تو مژده خیر دهد. حبیب گفت: اگر نه چنین

1- . احزاب / 23

بود که من هم به دنبال تو خواهم آمد، دوست داشتم تو هر وصیتی که داری بکنی. مسلم گفت: من درباره این شخص، یعنی امام حسین علیه السّلام به تو توصیه می کنم. در رکاب این حسین مقاتله کن تا شهید شوی. حبیب گفت: من چشم تو را به وسیله یاری نمودن حسین علیه السّلام روشن خواهم کرد. پس از این گفتگوها مسلم بن عوسجه شهید شد، رحمت خدا بر او باد.

راوی می گوید: کنیزک مسلم بن عوسجه فریاد زد: یا سیداه یا ابن عوسجتاه! ناگاه یاران ابن سعد در حالی که مژده به یکدیگر می دادند گفتند: ما مسلم بن عوسجه را کشتیم! شبث بن ربعی به افرادی که در اطرافش بودند گفت: مادرانتان در عزای شما گریان شوند! آیا نه چنین است که خویشتن را به دست خود می کشید و عزیزان خود را ذلیل می نمایید؟ آیا برای کشتن مسلم بن عوسجه خوشحال می شوید؟ به حق آن خدایی که من تسلیم او هستم، مسلم بن عوسجه در میان مسلمانان مقام شریفی داشت. من خودم در جنگ آذربایجان دیدم که این مسلم، قبل از این که اسب های مسلمین به یکدیگر برسند شش نفر از مشرکین را به قتل رسانید.

پس از این جریان بود که شمر بن ذی الجوشن به میسره لشکر امام علیه السّلام حمله کرد. یاران آن حضرت در مقابل شمر استقامت کردند و به شدت با دشمن شروع به کارزار نمودند. لشکر امام حسین علیه السّلام که بیشتر از سی و دو نفر سوار نبودند، به هیچ طرفی از لشکر کوفه حمله نمی کردند مگر این که آنان را شکست می دادند. عمر بن سعد حُصین بن نُمَیر را خواست و او را با تعداد پانصد سوار از تیراندازان به طرف خیمه های حسین علیه السّلام روانه کرد. آنان آمدند تا به امام حسین علیه السّلام و اصحابش نزدیک شدند و آن بزرگواران را تیرباران کردند و اسب های ایشان را پی نمودند. و همچنان مشغول قتال بودند تا روز نصفه شد و آتش جنگ شعله ور گردید. لشکر ابن سعد به این دلیل که خیمه های امام حسین علیه السّلام متصل به یکدیگر بودند، جز از یک طرف نمی توانستند بر ایشان دست یابند. عمر بن سعد مردانی را فرستاد تا خیمه های امام حسین علیه السّلام را از طرف چپ و راست محاصره و به آنها احاطه پیدا کنند! ولی یاران آن حضرت

سه نفری و چهار نفری در میان خیمه ها می گشتند و بر آن مردی که متعرض و مزاحم بود، حمله می کردند و او را پس از این که تیرباران می نمودند، به قتل می رسانیدند.

عمر بن سعد لعنه اللَّه دستور داد تا خیمه های آن حضرت را آتش زدند. امام حسین علیه السّلام فرمود: بگذارید تا خیمه ها را بسوزانند، زیرا وقتی آتش روشن شود، آنان نمی توانند به سوی شما بیایند. و همان طور شد که آن حضرت فرموده بود. گفته شده که شبث بن ربعی نزد ابن سعد آمد و به او گفت: مادرت در عزایت گریان شود! ما زنان را دچار جزع و فزع کردیم. عمر از این جنایت خجل شد و دستور داد تا از یک طرف با آنان کارزار نمایند. یاران زهیر بن قین حمله کردند و ابو عذره ضبابی را که از یاران شمر بود کشتند. همچنان از یاران امام حسین علیه السّلام یکی دو تا شهید می شدند. چون تعداد آنان قلیل بود، لذا هر کسی از ایشان که شهید می شد، نمودار بود. ولی با این که از لشکر ابن سعد ده نفر ده نفر کشته می شد، نمودار نبود، زیرا تعداد آنها زیاد بود.

هنگامی که ابو ثمامه صیداوی با این منظره مواجه شد، به امام حسین علیه السّلام گفت: یا ابا عبداللَّه! جانم به فدای تو باد! این گروه به تو نزدیک شده اند. به خدا قسم تو کشته نخواهی شد مگر این که من در حضور تو کشته گردم، ولی در عین حال من دوست دارم خدا را در حالی ملاقات نمایم که این نماز را خوانده باشم. امام حسین علیه السّلام سر خود را به طرف آسمان بلند کرد و فرمود: یاد نماز کردی، خدا تو را از نمازگذاران محسوب نماید. آری اکنون اول وقت نماز است. از این مردم بخواهید دست از ما بردارند تا نماز بخوانیم. حصین بن نمیر گفت: این نماز قبول نیست. حبیب بن مظاهر در جوابش گفت: ای خبیث! تو گمان می کنی نماز پسر دختر پیامبر خدا قبول نمی شود و نماز تو قبول خواهد شد!؟ حصین به حبیب حمله کرد و حبیب هم به وی حمله نمود و شمشیری به اسب حصین زد، اسب وی دست های خود را بلند کرد و حصین روی زمین افتاد. لشکر کفر به داد او رسیدند و او را از دست حبیب نجات دادند. سپس امام حسین علیه السّلام به زهیر بن قین و سعید بن عبداللَّه فرمود: شما در جلوی من قرار بگیرید تا

نماز ظهر را بخوانم. آنان در جلو آن بزرگوار ماندند تا آن حضرت با نصفی از اصحاب خود نماز خوف خواندند.

روایت شده که سعید بن عبداللَّه حنفی در جلوی امام حسین علیه السّلام قرار گرفت و هر چه که امام حسین علیه السّلام به طرف چپ و راست حرکت می کرد، او در مقابل آن حضرت بود. دشمنان او را هدف تیر قرار دادند و به قدری تیربارانش نمودند که در روی زمین سقوط کرد و گفت: بار خدایا! این گروه را نظیر قوم عاد و ثمود لعنت کن. پروردگارا! سلام مرا به رسول خود برسان و آن حضرت را از درد این همه زخم و جراحاتی که بر من وارد شده آگاه کن، زیرا منظور من از این عمل نصرت ذریه پیامبر تو می باشد. وی پس از این جریان شهید شد، رحمت و رضوان خدا بر او باد. پس از شهادت وی تعداد سیزده تیر در جسد مبارکش یافتند، غیر از زخم شمشیر و نیزه هایی که در بدنش بود.

ابن نما می گوید: گفته شده که امام حسین علیه السّلام و یارانش نماز را با ایما و اشاره خواندند! بعد از این جریان عبدالرحمن بن عبداللَّه یزنی برای مبارزه خارج شد و این رجز را می خواند:

من پسر عبداللَّه و از قبیله یزن می باشم؛ دین من از دین حسین و حسن است

من شما را نظیر جوان یمنی می زنم و امیدوارم بدین وسیله نزد خدای مؤتمن رستگار باشم

سید بن طاوس می گوید: بعد از عبدالرحمن، عمرو بن قرظه انصاری برای کارزار قیام و از امام حسین علیه السّلام استجازه کرد. امام علیه السّلام به وی اجازه داد. او نظیر افرادی که مشتاق جزا باشند جهاد کرد و در خدمت سلطان سماء مبالغه نمود تا این که گروه زیادی از حزب ابن زیاد را به درک اسفل نازل کرد. وی هم جهاد و هم از امام علیه السّلام دفاع می کرد؛ هیچ تیری به طرف امام حسین علیه السّلام نمی آمد، مگر این که بدن خود را هدف آن قرار می داد. هیچ شمشیری برای حسین علیه السّلام کشیده نمی شد، مگر این که قلب خود را هدف آن می نمود. هیچ اذیت و آزاری به امام علیه السّلام نمی رسید تا این که بدنش به وسیله زخم و جراحات داغ شد! آن گاه متوجه امام شد و گفت: یا ابن رسول اللَّه! آیا من به وعده

خود وفا کردم؟ حضرت حسین علیه السّلام فرمود: آری، تو از من زودتر داخل بهشت خواهی شد. سلام مرا به پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برسان و آن حضرت را آگاه کن که من هم از عقب می آیم. سپس او به قدری جهاد نمود که شهید شد. رضوان اللّه علیه.

در کتاب مناقب ابن شهر آشوب می گوید: وی این رجز را می خواند:

گروه انصار می دانند که من به زودی از حریم دین خود حمایت می کنم

جوانی که در فدا نمودن جان و خانه خود برای حسین علیه السّلام کوتاهی نخواهد کرد

سید بن طاوس می گوید: بعد از عمرو بن قرظه، «جون» که غلام ابوذر و شخصی سیاه چهره بود، برای جهاد قیام نمود. امام حسین علیه السّلام به وی فرمود: من تو را مرخص کردم، زیرا تو تابع ما شدی که در رفاه و عافیت باشی، خود را در راه ما مبتلا مکن. وی گفت: یا بن رسول اللّه! من در زمان خوشی کاسه لیس شما بودم، آیا جا دارد اکنون که شما گرفتار شده اید دست از شما بردارم؟ به خدا قسم بوی من نامطلوب است، حسب و نسب من پست می باشد، رنگ من سیاه است. تو بر من منت بگذار تا لایق بهشت گردم و بوی بدنم نیکو، حسب و نسبم عالی، صورتم سفید شود، نه! به خدا من از شما مفارقت نمی کنم تا این که این خون سیاه من با خون های پاکیزه شما مخلوط شود.(1)

محمّد بن ابی طالب می گوید: سپس جون برای قتال قیام کرد و این رجز را خواند:

کفار ضرب دست غلام سیاه را چگونه می بینند که با شمشیر برای فرزندان حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می زند؟

من با زبان و دست از فرزندان حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دفاع می کنم، امیدوارم که در روز ورود به صحرای محشر داخل بهشت شوم

1- . الملهوف: 94

سپس جهاد کرد تا شهید شد و امام حسین علیه السّلام به بالین او آمد و فرمود: بار خدایا! صورت وی را سفید و بوی او را نیکو و وی را با ابرار محشور بفرما و شناسایی را بین او و محمّد و آل محمّد صلّی اللّٰه علیهم اجمعین برقرار بفرما!

امام محمّد باقر از حضرت امام زین العابدین علیهما السّلام روایت می کند که فرمود: هنگامی که گروهی در میدان جنگ آمدند تا اجساد شهیدان را دفن نمایند، جسد این غلام یعنی جون را بعد از ده روز در حالی یافتند که بوی مشک از آن می وزید. رضوان اللّٰه علیه.

صاحب کتاب مناقب می نگارد: جون رجزی را می خواند که این است:

این مردم تبهکار ضربت غلام سیاه را چگونه می بینند که با شمشیر برنده مشرفی و هندی به کار ضربه می زند؟

با شمشیری برنده برای فرزندان محمّد صلّی اللّٰه علیه و آله می جنگم، با زبان و دست از ایشان دفاع می کنم

امیدوارم این عمل در روز ورود به محشر از طرف خدای یگانه باعث رستگاری من شود،

زیرا هیچ شفیعی مانند احمد صلّی اللّٰه علیه و آله نزد خدا نیست

سید بن طاوس می گوید: پس از جون، عمرو بن خالد صیداوی به حضور امام حسین علیه السّلام آمد و گفت: یا ابا عبداللّٰه! من تصمیم گرفته ام به یاران خود ملحق شوم. من دوست ندارم زنده بمانم و تو را تنها بین اهل خود و شهید بنگرم. امام علیه السّلام به او فرمود: قیام کن! ما نیز در همین ساعت به تو ملحق خواهیم شد. وی جلو رفت و به قدری جهاد کرد تا شهید شد.

سپس حنظله بن سعد شبامی آمد و در مقابل امام حسین علیه السّلام ایستاد و تیر و نیزه و شمشیرها را به وسیله صورت و گلوی خود از امام حسین دفع مینمود و این آیات را تلاوت می کرد: «یا قَوْمِ إِنِّی أَخافُ عَلَیْکُمْ مِثْلَ یَوْمِ الْأَحْزابِ. مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَ عادٍ، وَ ثَمُودَ وَ الَّذِینَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَ مَا اللَّهُ یُرِیدُ ظُلْماً لِلْعِبادِ. وَ یا قَوْمِ

إِنِّی أَخافُ عَلَیْکُمْ یَوْمَ التَّنادِ. یَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرِینَ ما لَکُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عاصِمٍ.»(1) {ای قوم من، من از [روزی] مثل روز دسته ها [ی مخالف خدا] بر شما می ترسم. [از سرنوشتی] نظیر سرنوشت قوم نوح و عاد و ثمود، و کسانی که پس از آنها [آمدند]. و [گرنه] خدا بر بندگان [خود] ستم نمی خواهد. و ای قوم من، من بر شما از روزی که مردم یکدیگر را [به یاریِ هم] ندا درمی دهند، بیم دارم. روزی که پشت کنان [به عُنْف] بازمی گردید، برای شما در برابر خدا هیچ حمایتگری نیست.}

ای گروه! امام حسین علیه السّلام را شهید نکنید که «فَیُسْحِتَکُمْ» الله «بِعَذابٍ وَ قَدْ خابَ مَنِ افْتَری.»(2) {دچار عذاب خدا خواهید شد و کسی که افتراً بزند ناامید خواهد شد.}(3)

در کتاب مناقب ابن شهر آشوب می نگارد: امام حسین علیه السّلام به او فرمود: ای پسر سعد! در آن هنگامی که تو این گروه را به سوی حق دعوت کردی و نپذیرفتند و به تو و یارانت دشنام دادند، مستوجب عذاب شدند. پس اکنون چگونه خواهند بود که یاران نیکوکار تو را کشته اند. سعد گفت: فدای تو شوم، راست گفتی! آیا ما به سوی پروردگار خود نمی رویم که به برادران خود ملحق شویم؟ امام حسین علیه السّلام فرمود: به جانب چیزی برو که از دنیا و آنچه در آن است برای تو بهتر خواهد بود، برو به طرف سلطنت و مقامی که از دست نخواهد رفت.

سعد گفت: السّلام علیک یا بن رسول اللّه! صلّی اللّه علیک و علی اهل بیتک، خدا ما و شما را در بهشت جمع کند. امام علیه السّلام فرمود: آمین! آمین! سپس سعد آمد و جنگ شدیدی کرد تا این که بر او حمله کردند و وی را شهید نمودند. رضوان اللّه علیه.

سید بن طاوس می گوید: بعد از سعد، سوید بن عمرو بن ابی مطاع که شخصی شریف و کثیر الصلاه بود برای جهاد قیام کرد و نظیر شیری ژیان جهاد نمود. او در مقابل صدمات سختی که دچارش می شد، کاملا صبر کرد تا این که در

1- . غافر / 30 - 33
2- . طه / 61

3- . الملهوف: 96

زمره شهیدان قرار گرفت. بدن وی به وسیله زخم ها داغ شده بود. او همچنان افتاده بود و قدرت حرکتی نداشت، تا این که شنید لشکر ابن سعد گفتند: حسین شهید شد! سپس با کوشش و زحمت، چاقویی را از کفش خود خارج کرد و همچنان جنگید تا شهید شد.(1)

صاحب کتاب مناقب می گوید: پس از سوید، یحیی بن سلیم مازنی برای جهاد در راه خدا قیام نمود و این رجز را خواند:

من حتما این گروه را با ضربتی می زنم که جداکننده باشد؛ ضربت شدیدی که به تعجیل در میان دشمنان به کار خواهد رفت

من در میان آنان عاجز نیستم و واویلا نمی گویم؛ امروز از این مرگی که متوجه من شده خوفی ندارم، بلکه من نظیر شیری هستم که از شیر بچگان دفاع کند

سپس حمله و قتال شدیدی کرد تا شهید شد، رحمت اللّٰه علیه. بعد از یحیی بن سلیم، قره بن ابی قره غفاری برای مبارزه خارج شد و رجزی را خواند که این است:

حقا که بنی غفار و بنی خندف و بنی نزار می دانند،

آنان می دانند که من شیری غیرتمند هستم و بی شک گروه فجار و نابکار را خواهم زد

اینان را با هر شمشیری که از فولاد و برنده باشد می زنم، ضربت دردناکی برای فرزندان خوبان خواهم زد،

که فرزندان پیامبر و بزرگان خوبان می باشند

سپس حمله کرد و به قدری جهاد نمود تا شهید شد، رحمت خدا بر او باد. پس از قره بن ابی قره، مالک بن انس مالکی برای جهاد خروج کرد و رجزی را خواند که این است:

قبیله مالک و دودان و خندف و قیس عیلان می دانند،

که قبیله من در موقع کارزار آفت همانندان و بزرگِ سواران می باشند

1- . الملهوف: 98

قبیله من به وسیله نیزه تیز مباشر و متصدی مرگ هستند؛ ما این طور نیستیم که در مقابل نیزه ها عاجز باشیم، آل علی تابع خدا و آل زیاد تابع شیطانند

سپس حمله و جهاد کرد تا شهید شد. رحمت خدا بر او باد. ابن نما می گوید: نام این شهید انس بن حارث کاهلی بود.

در کتاب مناقب ابن شهر آشوب می نگارد: بعد از مالک، عمرو بن مطاع جعفی برای مبارزه قیام کرد و این رجز را می خواند:

من از قبیله جعف هستم و پدرم مطاع است؛ در دست راست من شمشیر قاطعی است،

و نیزه ای است که سر آن می درخشد و از نور آن شعاعی دیده می شود

امروز برای ما نیکو است که برای امام حسین علیه السّلام زد و خورد نماییم،

این جهاد باعث رستگاری ما و دفاع از دوزخ است در آن روزی که نفع و فایده ای برای کسی نخواهد بود

سپس حمله کرد تا شهید گردید، رحمت خدا بر او باد. پس از عمرو بن مطاع، حجاج بن مسروق که مؤذن امام حسین علیه السّلام بود خروج کرد و این رجز را خواند:

ای حسین! در حالی که هادی و مهدی هستی اقدام کن؛ امروز جدت را که پیامبر است ملاقات خواهی کرد

سپس پدرت علی را که صاحب بذل و بخشش است و همان شخصی است که ما او را وصی شناخته ایم دیدار می کنی

و امام حسن را که نیکو و پسندیده و ولی است، با جعفر طیار که جوان مردی شجاع بود،

و حضرت حمزه که شیر خداست و از شهدایی محسوب می شود که زنده اند ملاقات می کنی

سپس حمله و کارزار کرد تا شهید گردید، رحمت خدا بر او باد. بعد از حجاج، زهیر بن قین برای کارزار قیام نمود و این رجز را خواند:

ص: 41

من زهیرم که پسر قین می باشم و شما را به وسیله شمشیر از امام حسین علیه السّلام دور می کنم

حقا که حسین یکی از دو سبط امت و از عترت نیکو و با تقوا و شایسته است

این رسول خدا است بدون دروغ؛ من شما را با شمشیر می زنم و هیچ عیبی نمی بینم

ای کاش جان من دو قسمت شده بود

محمّد بن ابی طالب می گوید: زهیر قتال کرد تا تعداد یکصد و بیست نفر از دشمنان را کشت. سپس کثیر بن عبداللَّه شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی بر او حمله کردند و شهیدش نمودند. وقتی زهیر از پای در آمد، امام حسین علیه السّلام فرمود: زهیر! خدا تو را (از رحمتش) دور نکند! خدا قاتل تو را لعنت کند. خدا آن افرادی را که به صورت بوزینه و خوک درآمدند لعنت کند!

بعد از زهیر، سعید بن عبداللَّه حنفی برای کارزار خروج کرد و این رجز را خواند:

ای حسین! برای جهاد اقدام کن، امروز احمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را خواهی دید، و پدر بزرگوارت علی را که صاحب بذل و بخشش است ملاقات می کنی

حسن را که چون ماه و به حد کمال با سعادت است و عموی خود را که مردی پر همت و ارشد است دیدار می نمایی

حمزه که شیر خدا است و اسد خوانده می شود و جعفر طیار که دارای دو بال است و در مکان شایسته ای جایگزین شده اند ملاقات می کنی،

در بهشت فردوس که مقام عالی است رفته اند

در کتاب مناقب ابن شهر آشوب می گوید: گوینده این اشعار سوید بن عمرو بن ابی مطاع بود. سپس جهاد کرد تا شهید شد. پس از سعید بن

عبداللّه، حبیب بن مظاهر اسدی برای مبارزه قیام کرد و رجزی را می خواند که اول آن این است:

من حبیبم و پدرم مظهَّر می باشد؛ من شهسوار کارزاری هستم که آتش آن شعله ور شود

شما از نظر تعداد بیشترید، ولی ما از لحاظ حجت و دلیل عالی تر و ظاهرتریم

شما در موقع وفاداری بی وفایید، ولی ما با وفا و برای حق صبورتریم

من از شما بالاتر و عذر ما برای جنگ مواجه تر است

سپس جنگ سختی کرد و نیز این رجز را خواند:

قسم می خورم که اگر تعداد ما به قدر تعداد شما یا به قدر یک قسمت تعداد شما بود، شما پا به فرار می نهادید

ای گروهی که از لحاظ حسب و نسب و قدرت بدترین مردم هستید! شما بدتر از آن افرادی هستید که برای خدا شریک قائل شدند

سپس مردی از بنی تمیم بر او حمله کرد و نیزه ای به وی زد. وقتی خواست برخیزد، حصین بن نمیر لعنه اللّٰه علیه با شمشیر ضربتی بر سرش زد و او را از پای درآورد. آن گاه آن مرد تمیمی پیاده شد و سر مبارکش را از تن جدا نمود. شهادت او امام حسین علیه السّلام را در هم شکست. امام علیه السّلام فرمود: ثواب این گونه مصائب خود و یارانم را از خدا می خواهم. گفته شده: او را بُدیل بن صُریم کشت و سر او را برید و بر گردن اسب خود آویزان نمود. هنگامی که داخل مکه شد و پسر حبیب که نابالغ بود او را دید، برجست و او را کشت و سرش را برید.

محمّد بن ابی طالب می گوید: حبیب بن مظاهر تعداد سی و دو نفر از لشکر کفر را به درک اسفل فرستاد. سپس حصین بن نمیر او را شهید کرد و سر مبارکش را به گردن اسب خود آویزان نمود.

بعد از حبیب، هلال بن نافع بجلی برای مبارزه قیام نمود و این رجز را خواند:

من این تیرهایی را که نوک آنها خونین است به طرف دشمن پرتاب می کنم، ترسیدن نفس برایش ثمری ندارد

آن تیرها مسموم هستند و صدای آنها با آنها جاری می شود تا زمین و میدان تیراندازی را با یکدیگر پر کنند

وی همچنان آن گروه خونخوار را تیرباران می کرد تا این که تیرهایش خاتمه یافتند. بعد از آن دست به شمشیر زد و شروع به کارزار نمود و این رجز را خواند:

من جوانی یمنی و از قبیله بجلی هستم. دین من از دین حسین و علی است

اگر امروز شهید گردم، آرزوی من می باشد. این رأی من است و جزای عمل خود را خواهم دید

او تعداد سیزده نفر از لشکر کفر را به دوزخ روانه کرد. بعد از این شجاعت بازوهای وی را کوبیدند و اسیرش کردند. سپس شمر برخاست و گردن او را زد.

بعد از هلال بن نافع، جوانی برای جهاد در راه خدا خروج کرد که پدرش در میدان کارزار شهید شده بود و مادرش همراهش بود. مادرش به وی گفت: ای پسرک عزیزم ! برخیز و در جلوی روی پسر پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله جهاد کن ! هنگامی که قیام کرد، امام حسین علیه السّلام فرمود: این جوانی است که پدرش کشته شده، شاید مادرش راضی نباشد او خروج کند. آن جوان گفت: مادرم این دستور را به من داده است. سپس آن جوان این رجز را خواند:

امیر من امام حسین علیه السّلام است که خوب امیری می باشد؛ حسین علیه السّلام سرور قلب پیغمبر خدا است که بشارت دهنده به بهشت و ترساننده از جهنم است

علی و فاطمه پدر و مادر امام حسین علیهم السّلام هستند. آیا نظیر حسین کسی را دارید؟

حسین دارای طلعتی است مثل آفتاب درخشان و دارای پیشانی است نظیر ماه منیر

سپس به قدری جهاد کرد تا شهید شد و سرش را بریدند و به سوی لشکر امام حسین علیه السّلام انداختند. مادرش سر او را برداشت و گفت: ای پسر عزیزم، احسنت ! ای سرور قلب من ! ای نور چشم من ! آن گاه آن سر را به طرف لشکر ابن سعد انداخت. آن سر به مردی اصابت کرد و او را

کشت. آن زن عمود خیمه وی را بر گرفت و در حالی به لشکر دشمن حمله کرد که این رجز را می خواند:

ای آقای من! من پیرزنی ضعیف و خمیده و پوسیده و نحیف می باشم

ص: 44

من شما را به وسیله ضربتی سخت برای یاری کردن فرزندان فاطمه شریفه می زنم

در کتاب مناقب ابن شهر آشوب می نویسد: بعد از آن جوان، جناده بن حارث انصاری برای مبارزه خروج نمود و این رجز را می خواند:

من جناده ام و من پسر حارث هستم. من سست و خائف و پیمان شکن نیستم

من از بیعت خود دست بر نمی دارم تا شهید شوم و وارثی از من ارث ببرد

امروز کالبد و جنازه من روی زمین خواهد بود

سپس همچنان حمله کرد و جهاد نمود تا شهید شد، رحمت اللّه علیه. پس از جناده، فرزندش عمرو برای مبارزه قیام کرد و این رجز را خواند:

غضب و کار را بر پسر هند یعنی یزید سخت بگردان و او را در همین سال به وسیله سواران انصار تیرباران کن

و به واسطه مهاجرینی که نیزه های خود را در میان گرد و غبار به وسیله خون کفار خضاب و رنگین نمودند.

آن نیزه ها در عهد حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله خضاب شدند، ولی امروز از خون تبهکاران خضاب خواهند شد

امروز آن نیزه ها از خون اراذلی که قرآن را برای نصرت اشرار پشت سر انداختند خضاب می شوند

در جنگ بدر با شمشیرهای برنده و نیزه های مرگبار برای خونخواهی آمده بودند

به خدا که پروردگار من است، من دائما به وسیله شمشیر تیز و مرگ آور ضربت به مردم فاسق می زنم

این فداکاری بر من که از قبیله ازد هستم، در هر روزی که زد و خورد در کار باشد واجب و لازم است

پس از عمرو بن جناده، عبدالرحمن بن عروه برای جهاد قیام کرد و این رجز را خواند:

حقا که قبیله غفار و قبیله خندف و بنی نزار می دانند،

که من حتما گروه نابکاران را به وسیله هر شمشیر بران و مرگباری خواهم زد

ای گروه! به وسیله شمشیر تیز و نیزه مرگ آور از فرزندان افراد خوب دفاع کنید!

سپس به قدری جهاد کرد تا شهید شد. رحمت خدا بر او باد!

محمّد بن ابی طالب می گوید: عابس بن ابی شبیب شاکری با شوذب که غلام شاکر بود آمد و گفت: ای شوذب! تو چه کار خواهی کرد؟ گفت: چه کار کنم، آیا صلاح است جهاد کنم تا کشته شوم؟ گفت: این احتمال درباره تو هست. به حضور امام حسین علیه السّلام مشرف شو تا تو را در ردیف فدائیان خود به شمار آورد، چنان که دیگران را آورد. زیرا امروز روزی است که سزاوار است ما هر قدری که مقدور باشد طلب اجر کنیم. چه آنکه بعد از امروز، عملی برای ما نخواهد بود و فردا هر چه هست فقط حساب است.

شوذب نزد امام حسین علیه السّلام آمد و پس از این که سلام کرد گفت: یا ابا عبداللَّه! به خدا قسم در روی زمین احدی از خویشاوندان من و بیگانگان نیست که نزد من از تو محبوب تر و عزیزتر باشد. اگر برای من مقدور بود ظلم و کشته شدن را به چیزی که از جان و خونم عزیزتر باشد از تو دفع نمایم دریغ نداشتم. السّلام علیک یا ابا عبداللَّه. شهادت بده که من بر دین تو و دین پدرت می باشم. سپس با شمشیر متوجه دشمن شد.

ربیع بن تمیم می گوید: وقتی من او را دیدم که می آمد، وی را شناختم. من او را در میدان های جنگ دیده بودم، وی شجاع ترین مردم بود. لذا گفتم: ایها الناس! این شخص شیر شیران است! این پسر ابی شبیب می باشد! مبادا احدی از شما به میدان او قدم بگذارد! شوذب همچنان فریاد می زد: آیا مردی هست؟ آیا مردی هست؟

عمر بن سعد گفت: او را از همه طرف سنگباران نمایید. وقتی شوذب با این منظره مواجه شد، زره و کلاه خود خود را به دور انداخت و به آن لشکر ستم کیش حمله کرد. به خدا قسم دیدم بیشتر از دویست نفر را از جلوی خود فراری می داد.

سپس آن لشکر خونخوار از همه طرف او را محاصره و شهید نمودند. من سر او را در دست مردانی دلیر دیدم که هر کدام می گفتند: من او را کشتم و دیگری می گفت: من وی را کشته ام! ابن سعد گفت: راجع به این موضوع نزاع نکنید، زیرا او را یک نفر نکشته است. او بدین سخن نزاع آنان را خاتمه داد.

بعد از شوذب، عبداللَّه غفاری و عبدالرحمن غفاری نزد امام حسین علیه السّلام آمدند و گفتند: یا ابا عبداللَّه! سلام بر تو باد! ما آمده ایم تا در مقابل تو شهید شویم و از تو دفاع نماییم. امام علیه السّلام فرمود: خوش آمدید، نزدیک بیایید! آنان در حالی که گریان بودند نزدیک آن حضرت رفتند. آن بزرگوار به ایشان فرمود: ای برادرزادگان من! برای چه گریان هستید؟ به خدا قسم من امیدوارم چشم شما بعد از یک ساعت دیگر روشن شود. آنان گفتند: فدای تو شویم! ما برای خویشتن گریان نیستیم، بلکه برای تو گریانیم که می بینیم محاصره شده ای و ما نمی توانیم از تو دفاع کنیم. امام حسین علیه السّلام فرمود: ای برادرزادگان من! خدا برای این محبت و جان نثاری و مواساتی که شما نسبت به من دارید، بهترین جزای پرهیزگاران را به شما عطا فرماید. سپس آنان متوجه کارزار شدند و گفتند: السّلام علیک یا بن رسول اللَّه! فرمود: و علیکما السّلام و رحمت اللَّه و برکاته. آن گاه به قدری مبارزه کردند تا شهید شدند.

بعد از عبداللَّه و عبدالرحمن، غلام ترک آن حضرت که قاری قرآن بود برای مبارزه خروج کرد و این رجز را خواند:

دریا از نیزه و ضربت من داغ می شود و فضا از تیراندازی من مملو و پر می گردد

تا این شمشیر در دست راست من برق می زند، قلب شخصی که حسود و دلاور باشد شکافته خواهد شد

وی گروهی از دشمن را کشت و سپس از پای درآمد و سقوط کرد. امام حسین علیه السّلام به بالین او آمد و پس از این که گریان شد، صورت مبارک خود را به صورت وی نهاد. هنگامی که او چشم خود را باز کرد و امام حسین علیه السّلام را دید، لبخندی زد و به سوی پروردگار خود رفت، خدا از او راضی شود.

سپس یزید بن زیاد بن شعثاء تعداد هشت تیر به طرف آنان انداخت که پنج عدد آنها خطا نکرد. هر تیری که وی می انداخت، امام حسین علیه السّلام در حق او دعا می کرد و می فرمود: بار خدایا! تیراندازی او را محکم بگردان و جزای وی را بهشت قرار بده! بعد از این جریان، آنها حمله کردند و او را شهید نمودند.

ابن نما از مهران نقل می کند که گفت: من با امام حسین علیه السّلام در کربلا بودم. مردی را دیدم که به شدت کارزار می کرد و به هیچ گروهی حمله نمی کرد، مگر این که آنان را دچار هزیمت می نمود. سپس به سوی حسین علیه السّلام باز می گشت و این رجز را می خواند:

بشارت باد تو را که به راه رستگاری هدایت شدی، تو حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله را ملاقات خواهی کرد. در بهشت فردوس مقامی عالی خواهی داشت

من پرسیدم: این شخص کیست؟ گفتند: ابو عمرو نهشلی - و گفته شده که خثعمی است. عامر بن نهشل که از قبیله بنی اللات و ثعلبه بود، بر او حمله کرد و سر از بدنش جدا کرد. این ابو عمرو مردی بود که نماز شب می خواند و کثیر الصلاه بود.

بعد از ابو عمرو، یزید بن مهاجر برای جهاد فی سبیل اللَّه خروج کرد و تعداد پنج نفر از لشکر کفار را به وسیله پیکان به سوی دوزخ روانه کرد. سپس نزد امام حسین علیه السّلام آمد و این رجز را می خواند:

من یزیدم و پدرم مهاجر است. گویا من شیر بیشه ای هستم که کمین کرده باشد(1)

ای پروردگار من! من حتما حسین را نصرت می کنم و از ابن سعد دوری و بیزاری می جویم. کنیه این یزید بن مهاجر، ابو شعثاء و از قبیله بنی بهدله از کنده بود.

پس از این جریان مردی آمد و گفت: حسین کجاست؟ امام حسین فرمود: من حسینم. او گفت: بشارت باد تو را به آتش که اکنون داخل آن خواهی شد! امام علیه

1- . مناقب ابن شهرآشوب 4 : 103

السّلام در جوابش فرمود: بلکه بشارت باد مرا به پروردگار مهربان و شفیعی که شفاعتش قبول می شود! تو کیستی؟ گفت: من محمّد بن اشعث هستم. امام حسین علیه السّلام در حق او نفرین کرد و فرمود: پروردگارا! اگر این شخص دروغگو می باشد، او را داخل جهنم کن. وی را امروز وسیله عبرت یارانش قرار بده! طولی نکشید که عنان اسب وی بازگشت و او را از پشت خود پرتاب نمود، ولی پایش در حلقه رکاب ماند. آن اسب وی را همچنان می زد تا این که قطعه قطعه شد و آلت رجولیت او روی زمین افتاد. به خدا قسم من از این سرعت استجابت دعای آن حضرت دچار تعجب شدم!

سپس مرد دیگری آمد و گفت: حسین کجا است؟ امام علیه السّلام فرمود: من حسینم. گفت: بشارت باد تو را به آتش! امام حسین علیه السّلام فرمود: من به پروردگاری مهربان و شفیعی که شفاعتش قبول است مژده داده می شوم. تو کیستی؟ گفت: من شمر بن ذی الجوشن هستم. امام حسین علیه السّلام فرمود: اللّٰه اکبر! پیغمبر خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم فرمود: در عالم خواب دیدم سگ ابلغی خون اهل بیت مرا می لیسد! امام حسین علیه السّلام هم فرمود: من در عالم خواب دیدم گویا سگ هایی مرا می گزند و گویا در میان آنها سگی است ابلغ که از همه بیشتر به من حمله می کند و آن سگ ابلغ تو هستی! بدن شمر بن ذی الجوشن ابرص، یعنی لک و پیس بود.

از ترمذی نقل شده که گفت: از حضرت صادق علیه السّلام پرسیده شد: تعبیر خواب تا چه مدّتی تأخیر خواهد افتاد؟ آن بزرگوار خوابی را که پیغمبر خدا صلّی اللّٰه علیه و آله دیده بود نقل کرد که تعبیر آن پس از شصت سال معلوم شد.

سپس سیف بن ابو حارث جابری و مالک بن عبداللّٰه جابری به حضور امام حسین علیه السّلام آمدند و پس از ملاقات گفتند: السّلام علیک یا بن رسول اللّٰه! امام در جوابشان فرمود: و علیکما السّلام! آنان جهاد کردند تا شهید شدند.

محمّد بن ابی طالب و دیگران می نگارند: سپس یاران امام حسین علیه السّلام هر کدام پس از دیگری می آمدند و می گفتند: السّلام علیک یا بن رسول اللّٰه! و امام جواب آنان را می داد و می فرمود: و علیک السّلام! ما هم بعد از تو می آییم. سپس

این آیه را تلاوت می کرد: «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ.»(1) {برخی از آنان به شهادت رسیدند و برخی از آنها در [همین] انتظارند. } تا این که آخرین نفر آنان شهید شدند - رحمت خدا بر آنان باد - و کسی غیر از اهل بیت امام حسین علیه السّلام با آن حضرت نماند.

آری، مؤمن دین خود را به دنیا و شهادت در راه خدا را به زندگی خود مقدم می دارد و حق را یاری می کند، ولو این که شهید شود. لذا خدای سبحان می فرماید: «وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ.»(2) {هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده اند، مرده مپندار، بلکه زنده اند که نزد پروردگارشان روزی داده می شوند. }

هنگامی که پیغمبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله بالای جنازه شهیدان احد که حضرت حمزه نیز در میان ایشان بود آمد، فرمود: من (فردای قیامت) بر این گروه شاهد خواهم بود. آنان را با همین بدن های خون آلوده دفن کنید، زیرا ایشان فردای قیامت در حالی محشور می شوند که خون از رگ های گردنشان جستن می کند؛ رنگ، رنگ خون است ولی بوی، بوی مشک خواهد بود.

هنگامی که اصحاب امام حسین علیه السّلام شهید شدند و احدی غیر از اهل بیت آن حضرت که عبارت بودند از فرزندان حضرت امیر، فرزندان جعفر، فرزندان عقیل، فرزندان امام حسن و فرزندان خود حسین علیهم السّلام باقی نماند، جمع شدند و یکدیگر را وداع نمودند. سپس برای جهاد در راه خدا عازم شدند. اول کسی که از اهل بیت امام حسین علیه السّلام برای مبارزه قیام کرد، عبداللَّه بن مسلم بن عقیل بن ابی طالب علیه السّلام بود. وی این رجز را می خواند:

امروز پدرم مسلم را با جوانانی که در دین نبی مردند ملاقات می کنم

آنان گروهی نیستند که به دروغگویی معروف شده باشند، بلکه از خوبان و بزرگوارانند

ص: 50

1- . احزاب / 23
2- . آل عمران / 169

از نسل حضرت هاشم علیه السّلام می باشند و حسب و نسب عالی و بزرگی دارند

محمّد بن ابی طالب می گوید: عبداللَّه بن مسلم کارزار کرد تا تعداد نود و هشت مرد را در سه حمله از لشکر ابن سعد کشت. سپس عمرو بن صبیح صیداوی و اسد بن مالک او را شهید نمودند.

ابوالفرج می گوید: مادر این عبداللَّه بن مسلم، رقیه دختر حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام بود. این محمّد را عمرو بن صبیح کشت. وی می گوید: عبداللَّه بن مسلم دست خود را به شقیقه خود نهاده بود که تیری آمد دست و شقیقه او را به یکدیگر دوخت. مادر محمّد بن مسلم بن عقیل ام ولد، یعنی کنیز زر خرید بود. این محمّد بن مسلم را ابو جرهم ازدی و لقیط بن ایاس جهنی کشتند.

محمّد بن ابی طالب و دیگران نوشته اند: بعد از محمّد بن مسلم بن عقیل، جعفر بن عقیل برای مبارزه قیام کرد و این رجز را خواند:

من جوان ابطحی و طالبی می باشم و غالب هستم

حقا که ما افرادی بزرگواریم؛ این حسین است که خوب ترین خوبان می باشد

و از عترت شخصی نیکوکار و با تقوا و شریف، یعنی حضرت علی علیه السّلام است

وی تعداد پانزده سوار از دشمن را کشت. ابن شهر آشوب می گوید: دو نفر مرد را کشت، سپس بِشر ابن سوط همدانی او را شهید نمود. ابوالفرج می نویسد: مادر این جعفر، ام الثغر دختر عامر عامری بود. وی را عروه بن عبداللّه خثعمی شهید کرد.

بعد از جعفر، برادرش عبدالرحمن بن عقیل برای جهاد در راه خدا اقدام کرد و این رجز را خواند:

پدر من عقیل است، مقام و منزلت مرا که از نسل هاشم هستم بشناسید و بنی هاشم برادران منند،

که بزرگان صدق و سادات همانندان خود می باشند. این حسین است که دارای حسب و نسب شامخی می باشد

و بزرگِ پیران و جوانان است

عبدالرحمن تعداد هفده نفر سوار از دشمن را کشت. سپس عثمان بن خالد جهنی وی را شهید نمود.(1)

ابوالفرج می نگارد: مادر عبداللَّه بن عقیل بن ابی طالب ام ولد بود. او را عثمان بن خالد بن اشیم جهنی و بشر بن حوط قابضی شهید کردند. مادر عبداللّه اکبر بن عقیل نیز ام ولد بود. وی را عثمان بن خالد جهنی و مردی از قبیله همدان شهید کردند.

محمّد بن ابی سعید بن عقیل بن ابی طالب را که احول و مادرش ام ولد بود، لقیط بن یاسر جهنی هدف تیر قرار داد. محمّد بن علی بن حمزه می گوید: جعفر بن محمّد بن عقیل با ابو سعید کشته شد و نیز گفته: شنیده شده که وی در جنگ حره کشته شد.

ابوالفرج می گوید: در کتب انساب ندیدم که محمّد بن علی بن عقیل پسری به نام جعفر داشته باشد. نیز محمّد بن علی بن حمزه گفته: علی بن عقیل که مادرش ام ولد بود، در روز عاشورا شهید شد.

بعد از عبدالرحمن، محمّد بن عبداللَّه بن جعفر ابن ابی طالب برای جهاد خروج کرد و این رجز را می خواند:

ما از دست دشمنان به خدا شکایت می کنیم. با گروهی کارزار می نماییم که کورکورانه در راه پست می روند

آنان دستورات قرآن و بیان آن را ترک کرده اند و آیات محکمه قرآن و بیان آن را از دست داده اند

و کفر را با طغیان و سرکشی ظاهر نموده اند

سپس جنگید تا تعداد ده نفر از لشکر دشمن را کشت و عامر بن نهشل تمیمی او را شهید نمود. بعد از محمّد بن عبداللَّه، عون بن عبداللّه بن جعفر علیه السّلام برای جهاد در راه خدا خروج کرد و این رجز را خواند:

1- . مناقب ابن شهر آشوب 4 : 105

اگر مرا نمی شناسید، من از نسل جعفر هستم که شهید صداقت و راستی شد و در بهشت شکفت؛

با دو بال سبز پرواز می کند، و یک چنین افتخار در محشر برای ما کافی خواهد بود

وی همچنان کارزار کرد تا تعداد سه سوار و هجده نفر پیاده را از لشکر کفر به دوزخ روانه کرد. سپس عبداللَّه بن بطه طایی او را شهید کرد.

ابوالفرج بعد از ذکر جریان قتل محمد و عون می گوید: عبداللَّه بن قطنه تیهانی عون را کشت. عبیداللَّه بن عبداللَّه بن جعفر بن ابی طالب هم در کربلا با امام حسین علیه السّلام شهید شد.

سپس ابوالفرج و محمد بن ابی طالب و غیر آنان می نویسند: بعد از عون بن عبداللَّه، عبداللَّه بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السّلام برای جهاد در راه خدا قیام نمود. ولی در بیشتر روایات می نویسند: وی قاسم بن حسن علیه السّلام بود. او کودک صغیری بود که بالغ شده بود. هنگامی که امام حسین علیه السّلام به او نگاه کرد و دید برای مبارزه قیام نموده است، با وی معانقه کرد و هر دو به قدری گریستند که غش نمودند. سپس از امام حسین علیه السّلام اجازه جهاد خواست، ولی آن بزرگوار اجازه نداد. آن کودک همچنان دست ها و پاهای امام علیه السّلام را می بوسید تا این که به او اجازه داد. وی در حالی که اشک هایش به صورتش می ریخت، متوجه کارزار شد و این رجز را می خواند:

اگر مرا نمی شناسید، من پسر حسن هستم که او سبط پیامبر برگزیده و امین است

این حسین است که نظیر شخصی اسیر در بین این مردم می باشد. خدا کند این مردم از باران رحمت خدا سیراب نشوند

صورت مبارک وی نظیر قرص ماه بود. او جنگ شدیدی کرد و با این که کودکی بود، تعداد سی و پنج نفر از لشکر دشمن را به دوزخ روانه کرد. حمید می گوید: من در میان لشکر ابن سعد بودم و به این کودک نظر می کردم. او دارای

یک پیراهن و یک شلوار و نعلین هایی بود که بند یکی از آنها که گمان می کنم بند نعلین چپ او بود، قطع شده بود.

عمرو بن سعد ازدی گفت: به خدا قسم من به این کودک حمله می کنم. من گفتم: سبحان اللّه ! منظور تو از این عمل چیست؟ به خدا قسم اگر این کودک مرا بزند، من دست به سوی او دراز نخواهم کرد. این افرادی که می بینی او را محاصره کرده اند برایش کافی خواهند بود. ولی وی گفت: به خدا قسم من این کار را خواهم کرد. سر انجام وی به آن کودک حمله کرد. او هنوز برنگشته بود که با شمشیر بر فرق او نواخت و آن کودک به صورت در افتاد و فریاد زد: یا عماه !

امام حسین علیه السّلام نظیر باز شکاری به سوی او شتافت و صفوف لشکر را پراکنده نمود و مثل شیر جنگنده، شمشیری به عمرو که قاتل قاسم بود نواخت. عمرو دست خود را جلو شمشیر آن حضرت گرفت و دست او از آرنج قطع شد. وی فریادی زد و از حضرت قاسم دور شد ! لشکر کوفه حمله کردند تا قاتل قاسم را از دست امام حسین علیه السّلام نجات دهند، ولی اسب ها به وسیله سینه و سم خود به قدری عمرو بن سعد را پایمال نمودند که به جهنم واصل شد. هنگامی که گرد و غبار برطرف شد، دیدند که امام حسین علیه السّلام بالای سر قاسم است و آن کودک مظلوم پای خود را به زمین می سایید. امام حسین علیه السّلام فرمود: به خدا قسم برای عموی تو ناگوار است که تو از او استغاثه کنی و او جواب تو را ندهد و به فریاد تو نرسد و تو را نجات ندهد. از رحمت خدا دور باد آن گروهی که تو را شهید نمودند.

راوی می گوید: سپس امام حسین علیه السّلام آن کودک را به طرف خیمه ها حرکت داد. گویا می دیدم پاهای آن حضرت روی زمین کشیده می شوند و امام علیه السّلام سینه خود را به سینه وی نهاده بود. من با خودم می گفتم: امام حسین علیه السّلام چه کار می کند؟ ناگاه دیدم آن حضرت آمد و جنازه قاسم را در میان جنازه شهیدان اهل بیت خود نهاد.

سپس در حق آن گروه نفرین کرد و فرمود: بار خدایا ! ایشان را دچار قهر و غضب خود کن ! آنان را در حالی نابود کن که پراکنده شوند، احدی از ایشان را باقی

مگذار، آنان را هرگز نیامرز! سپس فرمود: ای عموزادگان، من صبور باشید! ای اهل بیت من، شکیبا باشید! بعد از امروز هرگز ذلّت و خواری نخواهید دید.

بعد از قاسم، عبداللَّه بن حسن که قبل از این نام آن را ذکر نمودیم خروج نمود و این رجز را خواند:

اگر مرا نمی شناسید، من پسر حیدر کرار هستم که شیر بیشه و شیر ژیان بود

و برای دشمنان نظیر باد صرصر (توفانی) بود

وی تعداد چهارده نفر مرد از دشمنان را به جهنم فرستاد. سپس هانی بن ثُبَیت او را شهید نمود و صورت آن ستم کیش سیاه شد.

ابوالفرج می گوید: حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام می فرمود: حرمله بن کاهل اسدی او را شهید کرد. از هانی بن ثبیت حضرمی روایت شده که گفته است مردی از ایشان وی را شهید نمود.

سپس می گوید: ابوبکر بن الحسن بن علی بن ابی طالب را که مادرش ام ولد یعنی کنیز زر خرید بود، عقبه غنوی شهید کرد.(1)

گفتند: بعد از او برادران امام حسین علیه السّلام برای فدایی شدن امام علیه السّلام عازم شدند. اولین نفر آنان ابوبکر بن علی که نامش عبیداللَّه و مادرش لیلی، دختر مسعود ابن خالد بن ربعی تمیمی بود برای مبارزه قیام کرد و این رجز را خواند:

پدر بزرگوار من حضرت علی است که دارای افتخار فراوانی می باشد. افتخار او از طرف حضرت هاشم است که شخصی راستگو و کریم و بزرگوار بود

این حسین علیه السّلام پسر پیامبری است که مرسل می باشد. ما به وسیله شمشیر آبدار و برنده از او حمایت خواهیم کرد

جان من به فدای یک چنین برادر بزرگواری باد!

او همچنان مشغول کارزار بود تا این که زحر بن بدر نخعی - و گفته شده عبیداللّٰه بن عقبه غنوی - او را شهید کرد. ابوالفرج می گوید: نام وی معلوم نیست.

1- . مقاتل الطالبیّین: 61

حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام می فرماید: مردی از قبیله همدان او را شهید نمود. مدائنی می گوید: جسد او در مسیر آب پیدا شد، ولی معلوم نشد که وی را چه کسی کشت.

پس از ابوبکر بن علی، برادرش عمر بن علی به منظور جهاد در راه خدا قیام کرد و این رجز را می خواند:

من شما را می زنم و زُحَر را در میان شما نمی بینم؛ آن زحری که شقی است و به رسول خدا کافر شده است

ای زحر، ای زحر! نزدیک من (عمر) بیا، شاید امروز جایگاه تو در جهنم باشد

دوزخ که از لحاظ سوزندگی و شعله وری بدترین مکان است، زیرا تو ای بدترین مردم! منکر حق و حقیقت می باشی

سپس به زحر که قاتل برادرش بود حمله کرد و او را کشت و پس از این که متوجه آن گروه سفاک گردید، به وسیله شمشیرش به شدت مشغول کارزار شد و این رجز را خواند:

ای دشمنان خدا! عمر را واگذارید و فرار کنید! شیر خشمناک را واگذارید

او با شمشیر غضبناک خود شما را می زند و فرار نمی کند. عمر بن علی در میدان جنگ خائف و فراری نیست

وی همچنان جهاد کرد تا شهید شد. پس از عمر بن علی، برادرش عثمان بن علی که مادرش ام البنین دختر حزام بن خالد و از قبیله بنی کلاب بود، برای مبارزه قیام نمود و این رجز را می خواند:

من همان عثمانی هستم که صاحب فخریه و مباهات می باشم و پدر بزرگوارم حضرت علی است که کارهای پسندیده اش ظاهر و هویدا می باشد

پدرم پسر عموی پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است که شخصی طیب و طاهر می باشد. برادرم امام حسین است که خوب ترین خوبان می باشد

امام حسین علیه السّلام بعد از پیامبر خدا و وصی آن حضرت که یاری کننده بود، بزرگِ افراد کبیر و صغیر است

ص: 56

پس از این جریان خولی بن یزید اصبحی تیری به پیشانی مبارکش زد که از بالای اسب خود سقوط کرد و مردی از قبیله بنی ابان بن حازم سر مقدسش را جدا نمود. ابوالفرج می گوید: عثمان بن علی در سن بیست و یک سالگی شهید شد. ضحاک می گوید: خولی بن یزید اصبحی، عثمان بن علی را هدف تیر قرار داد و او را از پای در آورد. سپس مردی از قبیله بنی ابان دارم، بر جست و سر مبارک وی را جدا کرد.

از حضرت علی بن ابی طالب روایت شده که فرمود: من این فرزندم را به نام برادرم عثمان بن مظعون نامیدم.(1)

مؤلف: ابوالفرج این عثمان بن علی را در ردیف شهدای روز عاشورا ذکر ننموده است.

پس از عثمان بن علی، برادرش جعفر بن علی علیه السّلام که مادرش ام البنین بود، برای جهاد در راه خدا خروج کرد و این رجز را خواند:

من همان جعفرم که صاحب مقام و منزلت عالی می باشم و پسر علی هستم که مردی شایسته و صاحب بذل و بخشش بود

شرافتی که از طرف عمو و دایی دارم مرا کافی است. من این حسینی را که صاحب بذل و بخشش و فضیلت می باشد حمایت می نمایم

وی همچنان جهاد می کرد تا این که خولی بن یزید تیری به طرف او انداخت و در شقیقه یا چشمان مبارکش فرو رفت. بعد از جعفر بن علی، برادرش عبداللّه بن علی برای کارزار قیام نمود و این رجز را خواند:

من پسر شخصی بزرگوار و با فضیلت می باشم. او حضرت علی است که مردی شایسته و صاحب کارهای نیکویی بود

علی شمشیر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و منتقم بود. هول و ترس آن حضرت در دل هر گروهی جای گرفته است.

1- . مقاتل الطالبیّین: 58

سپس هانی بن ثُبیت حضرمی او را شهید کرد. ابوالفرج می گوید: عبداللَّه بن علی بن ابی طالب علیه السّلام در حالی شهید شد که بیست و پنج ساله بود. وی فرزندی بر جای ننهاد. جعفر بن علی علیه السّلام در حالی شهید شد که بیست و نه ساله بود. حضرت عباس بن علی به عبد الله بن علی که برادر پدر و مادری او بود فرمود: برو و در جلو من کارزار کن تا شهید شوی، تا من مصیبت تو را برای رضای خدا تحمل کنم، زیرا تو فرزندی نداری (که بعد از تو چشم من به او روشن شود) وقتی عبداللَّه بن علی برای جهاد قیام کرد، هانی بن ثبیت بر او حمله کرد و وی را شهید نمود.

نیز حضرت عباس علیه السّلام برادر خود جعفر بن علی را برای کارزار در جلو خویش روانه کرد و هانی بن ثبیت که عبداللَّه بن علی را شهید کرده بود نیز او را شهید نمود. نصر بن مزاحم می گوید: خولی بن یزید اصبحی جعفر بن علی را شهید کرد. و محمّد اصغر بن علی بن ابی طالب را که مادرش ام ولد یعنی کنیز زر خرید بود، مردی از قبیله تمیم از طایفه بنی ابان بن دارم شهید کرد، رضوان اللَّه علیه.

محمّد بن علی بن حمزه می گوید: ابراهیم بن علی بن ابی طالب که مادرش ام ولد یعنی کنیز زر خرید بود، در روز عاشورا کشته شد. ولی من در کتب انساب ذکری از ابراهیم بن علی نیافتم. یحیی بن حسن می گوید: عبیداللَّه بن علی علیه السّلام با امام حسین علیه السّلام شهید شد. ولی این موضوع درست نیست، زیرا محمد بن علی بن حمزه می گوید: این عبیداللَّه بن علی در جنگ مذار (که شهری است بین واسط و بصره) شهید شد. یاران مختار او را کشتند و من او را در مذار دیدم.

کنیه حضرت عباس بن علی بن ابی طالب علیه السّلام، ابا الفضل و مادرش ام البنین بود. حضرت عباس علیه السّلام بزرگ ترین فرزند ام البنین بود که بعد از برادران پدر و مادری خود شهید گردید. حضرت عباس ارث برادران خود را برد و سپس شهید شد. بعد از آن بزرگوار عبیداللَّه بن عباس ارث پدر و عموهای خود را

برد. عموی عبیداللّٰه که عمر بن علی بود راجع به ارث آنان با عبیداللّٰه منازعه نمود و به یک مقدار مال با یکدیگر صلح و سازش نمودند.

حضرت عباس علیه السّلام مردی نیک صورت و زیبا بود. هنگامی که سوار اسب بسیار عالی و تنو مند می شد، پاهای مبارکش به زمین کشیده می شد. به او قمر بنی هاشم گفته می شد و پرچم امام حسین علیه السّلام با آن بزرگوار بود. حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام می فرماید: موقعی که امام حسین علیه السّلام لشکر خود را برای جهاد در راه خدا مهیا کرد، پرچم را به دست برادرش حضرت عباس داد. حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام می فرماید: زید بن رقاد و حکیم بن طفیل طایی، حضرت عباس علیه السّلام را شهید کردند. ام البنین که مادر این چهار جوان بود، بعد از شهید شدن ایشان متوجه بقیع می شد و با جانگدازترین صدا برای آنان ناله و ندبه می کرد. مردم در اطراف او جمع می شدند و ناله وی را می شنیدند و گریه می کردند. این موضوع از امام جعفر صادق علیه السّلام نقل شده است.(1)

حضرت عباس علیه السّلام سقاء و قمر بنی هاشم و پرچمدار امام حسین علیه السّلام و بزرگ ترین برادران خود بود. وقتی عباس علیه السّلام رفت تا آب بیاورد، لشکر دشمن به آن بزرگوار حمله کردند و او نیز به آن گروه حمله ور شد و این رجز را خواند:

هنگامی که مرگ با من رو به رو شود، باکی از آن ندارم تا این که در میان دلاوران داخل شوم

جان من به فدای جان برگزیده طیب و طاهر باد. من همان عباس هستم که آب برای فرزندان امام حسین علیه السّلام می برم

و در روز جنگ از شرّ دشمن خوفی ندارم

حضرت عباس آن لشکر را پراکنده نمود. زید بن ورقا در پشت درخت خرمایی کمین نمود و حکیم بن طفیل سنبسی او را امداد کرد تا دست راست آن

1- . مقلتل الطالبيّين: 59

حضرت را جدا کرد. آن بزرگوار شمشیر را به دست چپ گرفت و پس از این که به دشمن حمله نمود، این رجز را خواند:

به خدا قسم اگر دست راستم را قطع کنید، من دائما از دین خویشتن حمایت می نمایم

و از امامی که صدق او یقین است و نسل پیامبر پاک و امین می باشد، دفاع می کنم

سپس آن بزرگ مرد وفادار به قدری کارزار کرد که ناتوان شد. حکیم بن طفیل در پشت نخله ای کمین نمود و دست چپ آن حضرت را قطع کرد و آن حضرت این رجز را خواند:

ای جان من ! از کفار ترسان مباش ! بشارت باد تو را به رحمت خدا

تو با آن پیغمبری هستی که بزرگ و برگزیده است. دشمنان به ظلم دست چپ مرا قطع کردند

پروردگارا ! حرارت آتش دوزخ را به آنان برسان !

ناگاه شخص ملعونی با عمود آهنین به آن حضرت زد و او را شهید کرد. هنگامی که امام حسین علیه السّلام عباس را دید که در کنار فرات به خاک افتاده است، گریان شد و این مرثیه را خواند:

ای بدترین گروه ! شما به وسیله ظلم و ستم خود دشمنی کردید و با دین پیامبر یعنی حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله مخالفت نمودید

آیا نه چنین است که بهترین پیغمبران درباره ما توصیه و سفارش کرده است؟ آیا ما از نسل پیامبری که درستکار و بزرگوار است نیستیم؟

آیا مادر من فاطمه زهرا نیست؟ آیا حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله بهترین مردم نیست؟

شما به واسطه این جنایتی که مرتکب گردیدی، ملعون و رسوا شدید و به زودی گرمی آتشی شعله ور را خواهید دید

مؤلف: در بعضی از تألیفات علمای شیعه نقل شده که هنگامی که عباس علیه السّلام تنهایی حضرت ابی عبداللّٰه الحسین را دید، به حضور آن حضرت آمد و

گفت: یا أخاه! آیا رخصت جهاد به من می دهی؟ امام حسین علیه السّلام بعد از این که گریه شدیدی کرد فرمود: ای برادر! تو پرچمدار من هستی، هنگامی که شهید شوی لشکر من متفرق خواهند شد. عباس علیه السّلام گفت: سینه ام تنگ شده و از زندگی خسته شده ام. می خواهم از این گروه ستم کیش خونخواهی کنم.

پس امام حسین علیه السّلام فرمود: مقداری آب از برای این کودکان طلب کن. پس عباس رفت و آن مردم گمراه را موعظه نمود و از این جنایت بر حذر داشت، ولی اثری نکرد. عباس به سوی امام حسین مراجعت کرد و آن حضرت را آگاه نمود. ناگاه شنید که کودکان فریاد می زنند: العطش! العطش! حضرت عباس علیه السّلام بر اسب خود سوار شد و نیزه و مشک را برداشت و به سوی فرات تاخت. تعداد چهار هزار نفر که موکل آب فرات بودند، آن بزرگ مرد را محاصره و تیرباران کردند، ولی او لشکر را شکافت و بنا بر آنچه که روایت شده، تعداد هشتاد نفر از دشمن را کشت تا بر سر آب رسید.

وقتی خواست مشتی آب بیاشامد، به یاد تشنگی امام حسین علیه السّلام و اهل بیت آن حضرت افتاد و آب را ریخت. پس از این که مشک را پر از آب کرد و به دوش راست خود انداخت، متوجه خیمه ها گردید. دشمنان راه را بر آن حضرت بستند و او را از هر طرف محاصره کردند. حضرت عباس علیه السّلام با آنان کارزار کرد تا این که نوفل بن ازرق دست راست آن حضرت را قطع کرد. آن بزرگوار مشک را به دوش چپ انداخت و نوفل دست چپ وی را هم از بند جدا کرد. حضرت عباس علیه السّلام به ناچار مشک را به دندان گرفت. ناگاه تیری به طرف آن بزرگ مرد آمد و به مشک آب اصابت نموده، آب روی زمین ریخت. سپس تیر دیگری آمد و بر سینه مبارکش جای گرفت! پس از این جریان بود که از بالای اسب خود به زمین سقوط کرد و خطاب به برادرش حسین فریاد زد: یا اخا ادرکنی! وقتی امام حسین علیه السّلام آمد و آن حضرت را دید که از پای در آمده است، گریان شد و عباس را به خیمه برد.

هنگامی که حضرت عباس علیه السّلام شهید شد، امام حسین علیه السّلام فرمود: الان پشتم شکست و راه چاره ام قلیل و اندک شد.

ص: 61

ابن شهر آشوب می گوید: بعد از حضرت عباس، قاسم بن الحسن در حالی برای مبارزه در راه خدا قیام کرد که این رجز را می خواند:

اگر مرا نمی شناسید، من پسر حیدر کرار هستم که شیر بیشه و شیر ژیان بود

و برای دشمنان نظیر باد صرصر بود. من بر علیه دشمنان نظیر باد صرصری هستم (که آنان را نابود کند) من شما را مثل شیر ژیان از دم شمشیر می گذرانم

ذکر این موضوع بعد از این که ماجرای قاسم بن الحسن را سابقا ذکر نمودیم، غریب و بعید است.

گفته اند که سپس علی بن الحسین علیه السّلام جلو آمد. محمّد بن ابی طالب و ابوالفرج نوشته اند که مادر علی بن الحسین، لیلی دختر ابو مره بن عروه بن مسعود ثقفی بود. وی در آن روز جوانی هجده ساله بود. ابن شهر آشوب می گوید: جوانی بیست و پنج ساله بود.(1)

گفته اند که امام حسین علیه السّلام انگشت سبابه و به قولی محاسن شریف خود را به طرف آسمان بلند کرد و فرمود: بار خدایا! بر این گروه شاهد باش، زیرا جوانی برای مبارزه ایشان قیام کرد که از لحاظ خلقت و اخلاق شبیه ترین مردم است به رسول تو. هر گاه ما مشتاق دیدار پیامبر تو می شدیم، به جمال اکبر نظر می کردیم. پروردگارا! ایشان را از برکات زمین محروم کن! و آنان را به نحو مخصوصی پراکنده نما و پرده اسرار ایشان را پاره کن، آنان را دچار اختلاف و راه های مختلف نما، والیان امر را از ایشان راضی مفرما. زیرا اینان ما را دعوت کردند که یار و ناصر ما باشند، بلکه بر عکس، با ما قتال می نمایند.

پس از این جریان، امام حسین علیه السّلام خطاب به ابن سعد فریاد زد و فرمود: تو را چه شده! خدا رحم تو را قطع کند و امر تو را مبارک ننماید و شخصی را بر تو مسلط نماید که تو را بعد از من، در میان رختخوابت ذبح کند! همچنان که تو رحم مرا قطع کردی و قرابتی را که با پیغمبر خدا دارم مراعات نکردی. سپس امام علیه السّلام این آیه را با صدای بلند تلاوت کرد: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ

1- . مناقب ابن شهر آشوب 4 : 109

آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمِینَ. ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ.»(1) {به یقین، خداوند، آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر مردم جهان برتری داده است. فرزندانی که بعضی از آنان از [نسل] بعضی دیگرند، و خداوند شنوای داناست. }

یعنی حقا که خدا حضرت آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر مردم عالم برگزید. ذریه ای هستند که بعضی از آنان از بعض دیگرند. و خدا شنونده و دانا است.

سپس حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام بر آن گروه حمله کرد و این رجز را می خواند:

من علی بن الحسین بن علی علیهم السّلام می باشم؛ من از گروهی هستم که جد پدرشان پیامبر اسلام است

به خدا قسم که پسر زنازاده در میان ما حکومت نخواهد کرد. من شما را با این نیزه به قدری می زنم که نوک آن بر گردد

من شما را با شمشیر می زنم و از پدر خویشتن حمایت می کنم، من شما را نظیر جوان هاشمی و علوی می زنم

وی همچنان قتال می کرد تا این که مردم به علت کثرت نفراتی که از آنان کشته می شد، دچار ضجه شدند. روایت شده که آن بزرگوار با این که عطشان بود، تعداد یک صد و بیست نفر مرد را از لشکر یزید کشت. سپس در حالی نزد پدرش مراجعت نمود که زخم های فراوانی برداشته بود. او به امام حسین علیه السّلام گفت: پدر جان! عطش مرا کشت و سنگینی آهن مرا دچار رنج نموده است. آیا برای به دست آوردن یک جرعه آب راهی هست که من به وسیله آشامیدن آن قوی شوم و بر دشمنان مسلط شوم؟ امام حسین علیه السّلام پس از این که گریه کرد، فرمود: ای پسر عزیزم! بر محمّد و علی بن ابی طالب و من ناگوار است که تو ایشان را به یاری خود بخوانی و جواب تو را ندهند؛ تو استغاثه کنی و به داد تو نرسند. ای پسر

1- . آل عمران / 33 - 34

عزیزم، زبان خود را بیاور! سپس زبان وی را مکید و انگشتر خود را به او داد و فرمود: آن را در دهان خود بگذار و متوجه قتال با دشمن خود شو. زیرا من امیدوارم امروز را شب نکنی تا این که جدت پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله تو را با جرعه کاملی سیراب کند که بعد از آن تشنه نشوی. حضرت علی اکبر علیه السّلام برای قتال با دشمنان برگشت و این رجز را خواند:

حقا که حقایق جنگ واضح شد و نمونه هایی برای حقایق قتال ظاهر گردید

به آن خدایی که پروردگار عرش است ما از شما مفارقت نمی کنیم، مگر این که شمشیرهای درخشنده را غلاف کنید

وی همچنان مشغول قتال بود تا تعداد دویست نفر را به قتل رسانید. سپس منقذ بن مرّه عبدی ضربتی بر فرق مبارکش زد که وی را از پای در آورد و مابقی لشکر نیز آن حضرت را هدف شمشیرهای خود قرار دادند. پس از این جریان دست به گردن اسب خود در آورد و اسبش او را به طرف لشکر دشمن برد و دشمنان بدن وی را قطعه قطعه کردند.

هنگامی که روح مبارکش به حلق مقدسش رسید، با صدای بلند فرمود: پدر جان! این جدم پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است که مرا با جام آبی سیراب نمود که بعد از آن ابدا تشنه نخواهم شد. جدم رسول خدا می فرماید: العجل العجل! زیرا یک جام آب برای تو ذخیره شده است که الساعه آن را خواهی آشامید. امام حسین علیه السّلام پس از این که صیحه ای کشید فرمود: خدا بکشد آن گروهی را که تو را شهید کردند! چه چیزی این جرات را به آنان داد که بر علیه خدا و رسول قیام نمودند و نسبت به پیغمبر خدا هتک حرمت کردند؟ بعد از تو دنیا نابود شود!

حمید بن مسلم می گوید: گویا من نظر می کنم به زنی که چون خورشید درخشان بود با سرعت از خیمه خارج شد و صدا به وا ویلا بلند کرد و گفت: ای حبیب من! ای میوه قلب من! ای نور چشم من! من پرسیدم که این زن کیست؟ گفته شد که زینب دختر علی علیه السّلام است. آن بانو آمد و خود را روی نعش علی اکبر انداخت. امام آمد و دست او را گرفته به جانب خیمه بازگردانید. سپس امام

علیه السّلام متوجه جوانان خود شد و فرمود: برادر خود را به سوی خیمه حمل کنید. ایشان جنازه علی اکبر را از محل شهادتش آوردند و نزد آن خیمه ای نهادند که در جلو آن قتال می کردند.

شیخ مفید و ابن نما می نگارند: پس از این جریان، مردی از لشکر ابن سعد که او را عمرو بن صبیح می گفتند، عبداللّٰه بن مسلم بن عقیل را هدف تیر قرار داد. عبداللّٰه دست خود را به پیشانی خویش نهاد تا از تیر جلوگیری کند، ولی تیر کف دستش را سوراخ و در پیشانی مبارکش نفوذ کرد و دست او را به نحوی به پیشانی اش دوخت که نتوانست دست خود را حرکت دهد. سپس شخص دیگری آمد و به نحوی نیزه خود را در قلب آن کودک فرو برد که وی را شهید نمود. عبداللّٰه بن قطبه طائی حمله کرد و عون بن عبداللّٰه بن جعفر بن ابی طالب را شهید نمود. عامر بن نهشل تمیمی حمله کرد و محمّد بن عبداللّٰه بن جعفر بن ابی طالب را کشت. عثمان بن خالد همدانی بر جست و عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب را شهید کرد.(1)

ابوالفرج در کتاب مقاتل از قول سعید بن ثابت می نویسد: هنگامی که علی بن الحسین علیه السّلام به سوی مبارزه با دشمنان رفت، امام علیه السّلام چشمان خود را پر از اشک و گریه کرد و فرمود: بار خدایا! تو بر این مردم شاهد باش، زیرا جوانی برای مبارزه با آنان رفت که شبیه ترین مردم است به رسول تو صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم. حضرت علی اکبر علیه السّلام بر آن گروه حمله می کرد و به طرف پدر بزرگوارش بر می گشت و می گفت: پدر جان! العطش! امام حسین علیه السّلام به او می فرمود: ای حبیب من! صبر کن، زیرا تو امروز را شام نمی کنی تا جدت پیغمبر خدا تو را با جام خود سیراب نماید. حضرت علی اکبر مکررا مشغول جهاد می شد تا این که تیری به حلق مبارکش فرو رفت و آن را سوراخ نمود. آن بزرگوار در حالی که به خون خود غلطان بود، صدا زد: پدر جان! سلام بر تو باد! این جدم

1- . ارشاد: 223

پیامبر خدا است که تو را سلام می رساند و می فرماید: تعجیل کن و نزد ما بیا! سپس ناله ای کرد و شهید شد و از دنیا رفت.(1)

ابوالفرج می نگارد: این علی بن الحسین علی اکبر بود و فرزندی به جای نگذاشت. کنیه وی ابوالحسن بود. مادرش لیلی دختر مره بن عروه بن مسعود ثقفی بود. او اول کسی بود که در جنگ شهید شد. منظور معاویه، همین علی است که گفت: چه کسی در میان مردم به مقام خلافت سزاوارتر است؟ گفتند: تو. گفت: نه، بلکه سزاوارترین مردم برای این مقام علی بن الحسین بن علی است که شبیه جدش رسول خدا می باشد و شجاعت بنی هاشم و بخشش بنی امیه و جمال بنی ثقیف در وجود او است.

یحیی بن حسن علوی می گوید: طالبیون گفته اند که مادر آن علی بن الحسینی که شهید شد، ام ولد بود. و آن که مادرش لیلی بود، جد آنان بوده است و در زمان خلافت عثمان متولد شده بود.(2)

گفته اند که سپس غلامی، یعنی کودکی خارج شد که عمودی به دست و دو گوشواره لؤلؤ به گوش داشت. او در حالی که خائف بود، متوجه یمین و یسار خود بود و گوشواره هایش در حرکت بودند. ناگاه هانی بن ثبیت بر آن کودک حمله کرد و او را شهید نمود. شهربانو همچنان به او نظر می کرد و نظیر شخص مدهوش، تکلم نمی کرد.

پس از این جریان امام حسین علیه السّلام متوجه یمین و یسار خود شد و کسی را ندید. حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام یعنی زین العابدین که مریض بود خارج شد. آن حضرت قادر نبود که شمشیر بکشد. ام کلثوم به دنبال آن حضرت فریاد می زد: فرزندم برگرد! فرمود: ای عمه! بگذار تا در جلوی پسر پیغمبر خدا جهاد نمایم. امام حسین علیه السّلام به ام کلثوم فرمود: ای ام کلثوم! وی را بگیر که زمین از نسل آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خالی نماند.

1- . مقاتل الطالبیّین: 85

2- . مقاتل الطالبیّین: 55

هنگامی که امام حسین علیه السّلام مبتلا به مصیبت اهل بیت و فرزندان خود گردید و غیر از آن حضرت و زنان و کودکان کسی باقی نماند، فریاد زد: آیا دفاع کننده ای هست که از زنان و بچگان پیامبر خدا دفاع نماید؟ آیا یکتاپرستی هست که درباره ما از خدا خوف داشته باشد؟ آیا فریادرسی هست که برای فریادرسی ما به خدا امیدوار باشد؟ ناگاه صدای زنان به واویلا بلند شد! امام حسین علیه السّلام متوجه خیمه ها شد و فرمود: کودک مرا که علی نام دارد بیاورید تا او را وداع نمایم. آنان آن کودک را به آن حضرت دادند.

شیخ مفید می نویسد: امام حسین علیه السّلام پسرش عبداللّٰه را خواست و همان طور که آن کودک را می بوسید، می فرمود: وای بر این گروه در آن موقعی که جدت پیغمبر خدا خصم آنان باشد! همان طور که آن کودک در کنار امام حسین علیه السّلام بود، حرمله بن کاهل اسدی او را هدف تیر قرار داد و وی را در کنار پدرش شهید کرد! امام حسین علیه السّلام خون گلوی آن کودک را می گرفت و به طرف آسمان می پاشید.

سید بن طاوس می گوید: امام حسین علیه السّلام فرمود: چون این مصیبت مرا خدا می بیند، برایم قابل تحمل است. امام محمّد باقر علیه السّلام می فرماید: یک قطره از آن خون به زمین بازنگشت.[1]

گفته اند که امام حسین علیه السّلام به آن کودک فرمود: تو از بچه ناقه صالح کمتر نیستی! پروردگارا! اگر یاری کردن را از ما گرفته ای، پس این عمل را برای ما خیر و صلاح قرار بده.

مؤلف: در بعضی از کتب می نگارند: هنگامی که امام حسین علیه السّلام دید که تعداد هفتاد و دو نفر مرد از اهل بیتش شهید شده اند، متوجه خیمه ها شد و فرمود: ای سکینه! ای فاطمه! ای زینب! ای ام کلثوم! من هم رفتم، خداحافظ! سکینه فریاد زد: پدر جان! آیا تو نیز تسلیم موت شده ای؟ فرمود: چگونه تسلیم موت نشود کسی که یار و معینی ندارد؟ گفت: پدر جان! پس ما را به سوی حرم

1- . الملهوف: 103

جدمان پیامبر خدا باز گردان. فرمود: هیهات اگر مرغ قطا را رها می کردند که می خوابید! ناگاه زنان صدا به گریه و ناله بلند کردند و امام حسین ایشان را ساکت کرد و بر آن گروه ستمکار حمله ور شد.

ابوالفرج می گوید: مادر عبداللَّه بن الحسین، رباب دختر امروء القیس است که امام حسین درباره اش می فرماید:

به جان تو قسم من آن خانه ای را دوست دارم که سکینه و رباب در آن باشند

من ایشان را دوست دارم و بیشتر مال خود را برای آنان بذل و بخشش می کنم و کسی نمی تواند مرا مورد عتاب قرار دهد

این سکینه ای که امام حسین ذکر نموده، از رباب است. نام این سکینه، امینه بود. کلمه سکینه که غالبا به آن بانو گفته می شد، نام او نبوده است. عبداللَّه در آن روزی که شهید شد کوچک بود و همان طور که عبداللَّه در کنار پدرش بود، تیری آمد و او را ذبح کرد.

حمید بن مسلم می گوید: امام حسین علیه السّلام کودکی را خواست و او را در کنار خود جای داد و عقبه بن بشر تیری رها کرد و او را ذبح نمود. و نیز از شخصی که ناظر به مصائب امام حسین علیه السّلام بود نقل می کند که گفت: تیری به گلوی کودک کوچکی که با امام حسین علیه السّلام بود اصابت کرد و او را شهید نمود و امام حسین علیه السّلام خون ها را از گلوی او می گرفت و به طرف آسمان می پاشید و قطره ای از آنها باز نمی گشت. امام حسین علیه السّلام می فرمود: پروردگارا! این کودک من از بچه ناقه صالح نزد تو کمتر نیست! (1)

سپس امام حسین علیه السّلام بر اسب خود سوار و متوجه قتال گردید، در حالی که آن حضرت این اشعار را می خواند:

این گروه کافر شدند و از قدیم الایام از ثواب خدایی که پروردگار ثقلین است بیزارند

این قوم علی و پسرش حسنِ نیک را که والدینش بزرگوارند کشتند،

1- . مقاتل الطالبيّين: 63

از شدت خشم و گفتند: جمع شوید و مردم را برای جنگ با حسین مجتمع کنید !

فریاد بر قومی که مردمانی رذل دارند و جمعیت را در مقابل اهل حرمین مکه و مدینه جمع کرده اند

سپس حرکت کردند و همه آنها توصیه کردند که به خاطر خشنودی آن دو ملحد مرا مستأصل کنند

از خدا در خصوص ریختن خون من نترسیدند، برای عبیداللهی که از نسل دو کافر است

و پسر سعد نحس، از روی قهر و حسد مرا تیرباران کرد، مثل بارانی که از دو طرف باریدن گیرد

نه از برای چیزی که از من پیش از آن به فعل آمده باشد که مستحق آن گشته باشم، غیر فخر من به روشنی دو نور فرقدین که نجم نبوت و کوکب ولایت است

که اتصال فخر من یکی به علی است که بهترین خلایق است بعد از نبی، و یکی دیگر به پیغمبری است که قرشی است از جانب پدر و مادر

بهترین خلق نزد خالق پدر من است، و باز مادر من پس من پسر دو بهتر باشم

نقره را که از طلا خالص می شود، منم نقره که پسر دو نوع طلای خالصم

کیست که او را جدی باشد مثل جد من در میان خلایق، یا همچو پدر من؟ پس من پسر شمس و قمرم

فاطمه زهرا مادر من است و پدر من شکننده شوکت کفر در بدر و حنین بود

در حالی که نوجوانی نورس بود خدا را پرستید، در حالی که قریش دو بت را می پرستیدند !

آنها لات و عزی را با هم می پرستیدند، در حالی که پدرم به دو قبله نماز خواند

ص: 69

پس پدرم خورشید و مادرم ماه است؛ پس من ستاره و پسر خورشید و ماه هستم

و جرأت او در روز احد بود که رایت اسلام بعد از تفرقه هر دو لشکر، تسکین یافت و قرار گرفت

بعد از آن تفرقه، جمعیتِ احزاب و فتح مکه با هم از او شد که در آن مرگ اهل دو سپاه بود

در راه حق تعالی، چه بد حرکتی کردند امت بدکردار که با هم اتفاق کردند به قتل پسری که عترت پسندیده نبی است،

که عترت مصطفی است و عترت علی که مرتضی است، و ورود من در میان این دو مرد عظیم القدر است.(1)

سپس آن امام در حالی در مقابل آن گروه ایستاد که شمشیرش در دست داشت و از زندگی مأیوس و عازم موت بود. آن حضرت این اشعار را می خواند:

من پسر علی هستم که طیب و طاهر و از آل هاشم است. همین موضوع در موقع فخریه کردن برای من کافی خواهد بود

جد من رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله است که بهترین گذشتگان می باشد. ما چراغ های خداییم که در میان مردم می درخشیم

فاطمه که سلاله احمد است مادر من است، عموی من جعفر می باشد که ذوالجناحین (دارای دو بال) خوانده می شود

قرآن خدا به نحو صداقت در میان ما خاندان نازل شده است، هدایت و وحی خیر درباره ما ذکر می شود

ما برای کلیه مردم امان خداییم؛ ما در میان مردم بدین وسیله پنهان و آشکاریم.

ما والیان حوض کوثریم که دوستان خود را به وسیله جام رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله که ناشناخته نیست، سیراب می نماییم

1- . كشف الغمه 2 : 200

شیعیان ما در میان مردم گرامی ترین شیعه می باشند و افرادی که بغض ما را دارند، فردای قیامت دچار خسران و زیان خواهند بود

مؤلف: در کتاب احتجاج می نگارد: موقعی که امام حسین علیه السّلام تنها ماند و کسی غیر از علی بن الحسین و کودک دیگری که شیرخوار و نامش عبداللّٰه بود باقی نمانده بود، امام علیه السّلام آن کودک را گرفت که او را وداع نماید. ناگاه تیری آمد و به گلوی وی اصابت نمود و او را شهید کرد. امام حسین علیه السّلام از اسب خود پیاده شد و با غلاف شمشیر قبری کند و آن کودک را با همان خون ها به خاک سپرد. سپس برخاست و اشعار سابق الذکر را خواند.(1)

محمّد بن ابی طالب می گوید: ابو علی سلامی در تاریخ خود می نویسد: این اشعار را خود حسین علیه السّلام انشاء کرد و احدی نظیر این اشعار را نسروده است:

اگر این طور باشد که دنیا نفیس به شمار برود، پس ثواب خدا اعلی و نیکوتر است

اگر بدن ها برای موت آفریده شده باشند، پس کشته شدن مرد در راه خدا افضل خواهد بود

اگر رزق و روزی ها تقسیم شده و مقدر باشند، پس قلت حرص مرد در کسب نیکوتر است

اگر جمیع اموال برای نهادن و رفتن است، پس چرا باید انسان نسبت به چیزی که آن را می گذارد و می رود بخل نماید؟

سپس حضرت ابی عبداللّٰه آن گروه را برای مبارزه دعوت کرد و همچنان هر کسی را که از بزرگان لشکر کفر نزد خود می دید، به درک اسفل می فرستاد، تا این که قتال بسیار بزرگی کرد و بعد از آن به میمنه لشکر حمله نمود و فرمود:

مردن بهتر است از این که انسان مرتکب عمل عیب و عار شود

1- . احتجاج: 154

پس از این عمل در حالی بر میسره لشکر حمله کرد که این اشعار را می خواند:

من حسین بن علی هستم، قسم خورده ام که از جهاد با کفار و گردان نشوم

من از اهل و عیال پدرم حمایت می کنم؛ من به دین پیامبر اسلام صلّی اللَّه علیه و آله شهید می شوم

شیخ مفید و سید بن طاوس و ابن نما رحمهم الله فرموده اند: هنگامی که عطش امام حسین علیه السّلام شدید شد، سوار بر اسبی شد که آن را «مسناه» می گفتند و در حالی متوجه فرات شد که حضرت عباس در جلوی آن بزرگوار بود. لشکر ابن سعد متعرض آن حضرت شدند و مردی از بنی دارم، تیری به جانب آن حضرت انداخت که به زیر چانه مقدسش اصابت نمود. امام علیه السّلام آن تیر را بیرون آورد و دست مبارک خود را زیر گلوی شریف خود گرفت، وقتی دو کف مقدسش پر از خون شدند، خون ها را به دور ریخت و فرمود: بار خدا! من از این عملی که با پسر دختر پیغمبر تو انجام می دهند به تو شکایت می کنم. سپس آن گروه تبهکار بین حضرت عباس و امام حسین علیهما السّلام جدایی انداختند و از هر طرفی حضرت عباس را احاطه کردند تا او را شهید نمودند. زید بن ورقاء حنفی و حکیم بن طفیل سنبسی متصدی قتل قمر بنی هاشم شدند. و امام حسین علیه السّلام برای شهید شدن وی به شدت گریست! (1)

سید بن طاوس می گوید: امام حسین پس از این مصیبت، دشمنان را برای مبارزه دعوت کرد و هر کسی که به آن حضرت نزدیک می شد او را می کشت، تا این که قتال عظیمی کرد و در آن حال این شعر را می خواند:

کشته شدن بر مرتکب شدن عار مقدم است و عار بر داخل شدن آتش جهنم حق تقدم دارد

بعضی از راویان گفته اند که به خدا قسم من هرگز شخص مغلوبی را ندیده بودم که فرزندان و اهل بیت و یارانش کشته شده باشند و او از امام حسین علیه

1- . الملهوف: 103 ، ارشاد: 224

السّلام برای جهاد قوی تر و شجاع تر باشد. هر گاه مردانی شجاع به آن حضرت حمله می کردند و آن حضرت بر آنان حمله می کرد، آنان نظیر بزی که گرگ بر او حمله ور شود فرار می کردند. تعداد آن گروه نابکار هزار نفر بود که امام علیه السّلام بر آنان حمله می کرد و ایشان نظیر ملخ از جلوی آن بزرگوار می گریختند! سپس به جایگاه خود باز می گشت و می فرمود: «لا حول و لا قوه الا باللّٰه العلی العظیم !»(1)

ابن شهر آشوب و محمّد بن ابی طالب می نویسند: امام حسین علیه السّلام همچنان مشغول کارزار بود، تا این که غیر از مجروحین، تعداد یک هزار و نهصد و پنجاه نفر از لشکر کفر را به دوزخ فرستاد! عمر بن سعد که با این منظره مواجه شد به لشکر خود گفت: وای بر شما! آیا می دانید با چه کسی مقاتله می کنید؟ این بزرگ مرد فرزند دلاور انزع البطین (یعنی حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام) است (که وسط سر مبارکش موی نداشته و شکمی فراخ داشته است). این بزرگ مرد پسر کشنده عرب می باشد. پس باید از هر طرف بر او حمله کنید! تیراندازان که تعداد آنان چهار هزار نفر بود، آن امام را هدف تیر قرار دادند تا این که بین او و خیمه هایش جدایی انداختند.(2)

محمّد بن ابی طالب و صاحب کتاب مناقب و سید بن طاوس می نگارند: امام حسین علیه السّلام بر آن گروه خونخوار فریاد زد و فرمود: وای بر شما ای شیعیان آل ابی سفیان! اگر دین ندارید و از روز محشر خائف نیستید، پس در دنیای خود آزاد مرد باشید و به حسب و نسب خود مراجعه کنید، زیرا شما عرب هستید. شمر بن ذی الجوشن در جواب آن حضرت گفت: چه می گویی یا ابن فاطمه! امام حسین علیه السّلام فرمود: این من هستم که با شما قتال می کنم و شما با من قتال می کنید، ولی زنان که گناهی ندارند. شما از مردان سرکش خود جلوگیری کنید، مبادا تا من زنده هستم متعرض اهل حرم من شوند. شمر گفت: مانعی ندارد. سپس شمر صدا زد و به لشکر کفر گفت: مبادا متعرض اهل حرم این مرد شوید. بلکه خود حسین را در نظر بگیرید! به جان خودم قسم که وی همانندی است گرامی. آن گروه متوجه امام

1- . الملهوف: 105
2- . مناقب ابن شهر آشوب 4 : 110

شدند و آن بزرگوار در آن موقع طلب یک شربت آب می کرد و هر چه اسب خود را به طرف فرات سوق می داد، آن گروه از خدا بی خبر به آن حضرت حمله می کردند و او را از فرات دور می نمودند.(1)

ابن شهر آشوب از جلودی نقل می کند که امام حسین علیه السّلام بر اعور سلمی و عمرو بن حجاج زبیدی که با تعداد چهار هزار نفر مرد موکل شریعه بودند، حمله کرد و اسب خود را به فرات رسانید. هنگامی که اسب سر خود را خم کرد که آب بیاشامد، امام حسین علیه السّلام فرمود: تو عطشان و من هم عطشانم، به خدا قسم من آب نمی آشامم تا تو آب بیاشامی! وقتی آن اسب سخن امام را شنید، سر خود را بلند کرد و آب نیاشامید. گویا کلام امام را فهمید. امام حسین علیه السّلام فرمود: من آب می آشامم. وقتی دست خود را دراز کرد و مشتی آب برداشت، ناگاه سواری گفت: یا ابا عبداللَّه! تو از آشامیدن آب لذت می بری در صورتی که اهل حرم تو دچار هتک حرمت شدند! امام حسین علیه السّلام آب را ریخت و بر آن گروه حمله نمود. وقتی به خیمه ها رسید، دید که خیمه ها سالمند.(2)

ابوالفرج می گوید: امام حسین علیه السّلام طلب آب می کرد و شمر به آن حضرت می گفت: به خدا قسم وارد شریعه نخواهی شد تا این که داخل جهنم شوی. مرد دیگری به آن امام مظلوم گفت: یا حسین! آیا نمی بینی که آب فرات نظیر شکم ماهی ها می درخشد، به خدا قسم تو از آن نخواهی چشید تا از عطش بمیری! امام علیه السّلام فرمود: بار خدایا! این مرد را به وسیله عطش بمیران! راوی می گوید: به خدا قسم آن مرد همچنان می گفت: آبم بدهید، آبم بدهید! آب می آوردند، او به قدری می آشامید تا آب از دهانش خارج می شد. باز هم می گفت: آبم بدهید، عطش مرا کشت! وی در همین حال بود تا این که به درک اسفل رفت.(3)

پس از این جریان، مردی که کنیه او ابوالحتوف جعفی بود، تیری به طرف امام حسین علیه السّلام انداخت و آن تیر به پیشانی نورانی امام علیه السّلام فرو رفت.

1- . الملهوف: 106
2- . مناقب ابن شهر آشوب4 : 58

3- . مقاتل الطالبيّين: 86

وقتی امام آن را بیرون آورد، خون بر پیشانی و محاسن مبارکش جاری شدند. سپس آن بزرگوار فرمود: پروردگارا! تو حال مرا می بینی که از دست این مردم معصیت کار چه می کشم! بار خدایا! اینان را نابود کن، اینان را هلاک نما، احدی از ایشان را بر روی زمین مگذار و هرگز آنان را مورد آمرزش قرار مده!

سپس نظیر شیری خشمناک بر آن گروه سفاک حمله کرد. احدی از آن ستم کیشان به آن حضرت نزدیک نمی شد، مگر این که او را با شمشیر پاره می کرد و به دوزخ می فرستاد. تیر دشمنان از هر طرف به سر آن حضرت فرو می ریخت و آن بزرگوار آنها را به وسیله گلو و سینه مبارک خود دور می کرد و می فرمود: ای امت نابکار! بعد از حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله چقدر با عترت او بدرفتاری کردید؟ آیا نه چنین است که بعد از کشتن من هرگز از کشتن بنده ای از بندگان خدا باکی نخواهید داشت، بلکه پس از کشتن من آدم کشتن برای شما سهل خواهد شد؟ به خدا قسم من امیدوارم که پروردگارم مرا به وسیله شهادت گرامی بدارد و انتقام مرا از شما از طریقی که ندانید بگیرد.

حصین بن مالک سکونی فریاد زد و گفت: یا بن فاطمه! خدا چگونه انتقام تو را از ما خواهد گرفت؟ فرمود: شر خود شما را دامنگیر خود شما می کند و خون شما را می ریزد، سپس عذاب دردناک را بر شما مسلط می نماید. امام حسین علیه السّلام پس از این جریان به قدری قتال نمود که زخم و جراحات بزرگی بر او وارد شد.

صاحب کتاب مناقب و سید بن طاوس فرموده اند: تعداد هفتاد و دو زخم بر بدن آن حضرت وارد شد. ابن شهر آشوب از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده که فرمود: تعداد سی و سه زخم نیزه و سی و چهار ضربه بر بدن امام حسین علیه السّلام یافت شد. امام محمّد باقر علیه السّلام می فرماید: تعداد سیصد و بیست و چند ضربت نیزه و شمشیر و تیر بر بدن مقدس امام حسین علیه السّلام اصابت کرد. روایت شده که تعداد سیصد و شصت جراحت بر بدن مبارک امام حسین علیه السّلام وارد شد. بنا به قولی تعداد سی و سه ضربه غیر از تیرها به بدن مبارکش وارد شد. گفته شده که تعداد یک هزار و نهصد زخم بر بدن مقدسش وارد گردید.

تیرهایی که به زره امام حسین علیه السّلام فرو رفته بودند، نظیر خارهایی بود که در پوست خارپشت وجود دارد! روایت شده که کلیه آن ضربه ها بر جلوی بدن امام حسین علیه السّلام وارد شده بود. (زیرا امام علیه السّلام نظیر پدرش حضرت امیر علیه السّلام هرگز پشت به دشمن نمی کرد و فراری نمی شد).(1)

امام علیه السّلام ساعتی توقف کرد تا استراحت نماید، زیرا از جهاد ضعیف شده بود. در آن هنگامی که ایستاده بود، ناگاه سنگی آمد و بر پیشانی مبارکش اصابت کرد. وقتی خواست خون روی صورت مبارک خود را با گوشه لباس بگیرد، ناگاه تیری که تیز و مسموم و سه شاخه بود آمد و بر سینه و بنا به قولی بر قلب مقدسش فرو رفت! امام حسین علیه السّلام فرمود: «بسم اللّه و باللّه و علی مله رسول اللّه»، (به نام خدا و به یاری خدا و بر آیین رسول خدا هستم). سپس سر مبارک خود را به طرف آسمان بلند کرد و فرمود: ای خدای من! تو می دانی این مردم شخصی را می کشند که در همه روی زمین پسر پیغمبری غیر از او وجود ندارد. امام حسین علیه السّلام آن تیر را از پشت مبارک خود خارج نمود و خون نظیر ناودان جاری شد. آن امام مظلوم دست خود را روی زخم نهاد و وقتی پر از خون شد، خون ها را به طرف آسمان پاشید و قطره ای از آن خون ها بر نگشت! در آسمان قرمزی دیده نشده بود، تا آن هنگامی که امام حسین علیه السّلام خون خود را به طرف آسمان پاشید. سپس برای دومین بار دست مبارک خود را در موضع تیر نهاد. وقتی پر از خون شد، آن را به سر و محاسن خویشتن مالید و فرمود: من همین طور خواهم بود تا جدم پیامبر خدا را ملاقات نمایم و بگویم: «یا رسول اللّه! فلان و فلان مرا شهید کردند.»

امام پس از این جریان از قتال ناتوان شد و توقف کرد. هر مردی که نزدیک آن بزرگوار می آمد، از آن حضرت صرفنظر می کرد. تا این که مردی از قبیله کنده که او را مالک بن یسر می گفتند، به امام حسین علیه السّلام ناسزا گفت و شمشیری بر فرق آن حضرت زد که کلاه او پر از خون شد! امام علیه السّلام به او فرمود: با این

1- . مناقب ابن شهر آشوب 4 : 110 ، الملهوف: 106

دست غذا نخوری و آب نیاشامی و خدا تو را با ظالمین محشور نماید. سپس آن بزرگوار کلاهخود را به دور انداخت و کلاه دیگری بر سر نهاد و در حالی که خسته بود، عمامه بر روی آن بست. آن شخص کندی آمد و کلاه امام را که از خز بود برداشت. وی پس از واقعه کربلا نزد زن خود آمد و خون آن کلاه را شستشو داد. زن او گفت: آیا چیزی را که از پسر پیغمبر صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم غارت کرده ای داخل خانه من می کنی؟ از نزد من خارج شو، خدا قبر تو را پر از آتش کند! آن مرد خبیث پس از این جنایت، دچار بدترین فقر گردید و دست هایش خشک شد. در فصل زمستان از دست هایش خون می ریخت و در فصل تابستان نظیر دو چوب خشک بودند.

شیخ مفید و سید بن طاوس می نگارند: لشکر کفر چند لحظه ای مکث کردند، سپس به سوی امام حسین علیه السّلام بازگشتند و آن حضرت را احاطه نمودند. در این موقع بود که عبداللّٰه بن حسن بن علی علیهم السّلام که کودکی بود و زنان خیمه او را نگه داشته بودند، خارج شد و در جنب امام حسین علیه السّلام توقف کرد. زینب دختر علی علیه السّلام خود را به عبداللّٰه رسانید که او را نگه دارد. امام علیه السّلام به وی فرمود: یا زینب، او را نگه دار! ولی عبداللّٰه قبول نکرد و به شدت امتناع نمود و گفت: نه به خدا، من از عموی خود مفارقت نخواهم کرد! ابجر بن کعب و به قولی حرمله بن کاهل، شمشیری حواله امام حسین علیه السّلام کرد. عبداللّٰه به او گفت: وای بر تو! ای پسر زن خبیثه! آیا عموی مرا می کشی؟ وی شمشیر را حواله عبداللّٰه کرد. عبداللّٰه دست خود را سپر آن شمشیر قرار داد و دستش به نحوی قطع شد که به پوست آویزان گردید. ناگاه آن کودک فریاد زد: یا اماه! امام حسین علیه السّلام او را گرفت و به خود چسبانید و فرمود: ای پسر برادرم! در مقابل این مصیبتی که بر تو وارد شد صبر کن و جزای آن را خیر بدان، زیرا خدا تو را به پدران نیکوکارت ملحق خواهد کرد. [(1)] سید بن طاوس می نویسد:

1- . ارشاد: 225 ، الملهوف: 107

حرمله بن کاهل تیری انداخت و او را در حالی که در کنار عمویش حسین علیه السّلام بود ذبح کرد.

پس از این جریان شمر بن ذی الجوشن به خیمه امام حسین علیه السّلام حمله کرد و آن را هدف نیزه قرار داد و گفت: آتش بیاورید تا من این خیمه را با هر کسی که در آن است بسوزانم! امام حسین علیه السّلام به شمر فرمود: ای پسر ذی الجوشن! تو آتش می طلبی که اهل و عیال مرا بسوزانی؟ خدا تو را به آتش بسوزاند. شبث ربعی آمد و شمر بن ذی الجوشن را از این عمل ملامت کرد و شمر بازگشت.

امام علیه السّلام فرمود: یک پیراهن برای من بیاورید که احدی در آن رغبت نکند. من آن پیراهن را زیر لباس هایم قرار دهم که (پس از شهید شدن) بدنم برهنه نماند. یک پیراهن تنگ برای آن حضرت آوردند. فرمود: منظور من این نیست، این لباس آن کسی است که دچار ذلت شده باشد. سپس آن بزرگوار یک لباس کهنه گرفت و آن را سوراخ سوراخ کرد و در زیر لباس های خود پوشید. حضرت لباس را سوراخ کرد که از تن مبارکش بیرون نکنند. هنگامی که آن حضرت شهید شد، آن پیراهن را هم از بدنش به غارت بردند. بعدا یک شلوار خواست و آن را سوراخ سوراخ نمود و پوشید. بدین لحاظ آن را سوراخ سوراخ کرد که آن را به یغما نبردند. ولی هنگامی که شهید شد، آن را ابجر بن کعب به غارت برد و بدن آن حضرت را برهنه نهاد. دست های ابجر پس از این عمل ناپسند، در فصل تابستان نظیر دو چوب خشک شدند و در فصل زمستان چرک و خون از آنها جریان داشت، تا این که خدای تعالی او را هلاک نمود.

هنگامی که بدن مبارک امام حسین علیه السّلام به وسیله زخم و جراحات داغ شد و تیرها نظیر خار خارپشت بر بدن مقدسش فرو رفتند، صالح بن وهب مزنی با نیزه به نحوی بر تهی گاه آن حضرت زد که آن امام مظلوم از اسب خود سقوط کرد و با طرف راست صورت خود روی زمین قرار گرفت و پس از آن برخاست. بعد از این منظره بود که زینب کبرا در حالی از خیمه خارج شد که فریاد می زد: ای برادر من! ای سید و بزرگ من! ای بزرگِ اهل بیت من! ای کاش آسمان

به روی زمین فرومی ریخت، ای کاش کوه ها متلاشی می شدند و به روی زمین می ریختند! ناگاه شمر فریاد زد: درباره این مرد چه انتظاری می برید؟ آن لشکر سفاک از هر طرف بر پسر پیغمبر خدا حمله کردند. زرعه بن شریک ضربتی بر کتف حضرت زد و حضرت نیز ضربتی بر او زد که او را از پای در آورد. ناگاه شخص دیگری به نحوی با شمشیر به دوش مبارک آن حضرت زد که با صورت به روی زمین افتاد. در آن موقع ناتوان شده بود، ولی به زحمت و مشقت بر می خاست و می افتاد. پس از این جریان بود که سنان بن انس نخعی، نیزه ای به گلوی مبارکش زد و نیزه را خارج کرد و آن را در استخوان های سینه مقدسش فرو برد. سپس سنان بن انس ملعون نیز تیری به جانب آن حضرت انداخت که به گلوی مبارکش فرو نشست. آن بزرگوار سقوط کرد و نشست. امام حسین علیه السّلام آن تیر را از گلوی خود بیرون کشید و دو کف دست خود را زیر گلوی مبارک خود آورد. وقتی دست هایش پر از خون شدند، سر و محاسن مبارک خود را به وسیله آن خضاب کرد و فرمود: من با همین قیافه خدا را ملاقات می کنم که با خون خود خضاب کرده ام و حقم غصب شده است.

عمر بن سعد به مردی که در طرف راست او بود گفت: وای بر تو! پیاده شو و حسین را راحت کن! خولی بن یزید اصبحی بر آن مرد پیش دستی کرد که سر مبارک امام حسین علیه السّلام را جدا کند، ولی بدنش دچار لرزه شد و نتوانست! بعد از وی سنان بن انس نخعی پیاده شد و با شمشیر ضربه ای به حلق مبارک آن امام مظلوم زد و گفت: به خدا قسم که من سر تو را جدا می کنم، در صورتی که می دانم پسر پیغمبر خدایی و از لحاظ پدر و مادر بهترین مردم می باشی. سپس سر مقدس آن حضرت را جدا کرد.

روایت شده که این سنان را مختار گرفت و انگشت هایش را یکی یکی قطع کرد. بعد از آن دست و پاهایش را برید، سپس دیگی را که پر از روغن زیتون بود داغ نمود و او را در میان آن انداخت و او همچنان بود تا به جهنم نازل شد.(1)

1- . الملهوف: 108

صاحب کتاب مناقب و محمّد بن ابی طالب می گویند: هنگامی که امام حسین علیه السّلام از جهاد ناتوان شد، شمر بن ذی الجوشن خطاب به لشکر کفر فریاد زد: چرا مانده اید؟ درباره این مرد چه انتظاری می برید؟ در صورتی که زخم و تیرها بدن او را داغ کرده اند. بر او حمله کنید، مادرانتان در عزای شما گریان شوند! آن گروه ستم کیش از هر طرف به آن حضرت حمله ور شدند. حصین بن تمیم تیری به دهان مقدس او زد! ابو ایوب غنوی تیری به حلق مبارکش زد! زرعه بن شریک تمیمی ضربه ای به کتف وی زد. سنان بن انس نیزه ای به سینه مبارکش زد. صالح بن وهب مزنی نیزه ای به پهلوی مبارکش زد و آن حضرت از طرف راست صورت به روی زمین افتاد. پس از آن نشست و تیر را از حلق خود بیرون آورد و عمر بن سعد نزدیک آن حضرت آمد.

حمید می گوید: زینب دختر علی علیه السّلام در حالی خارج شد که گوشواره هایش متحرک بودند و می گفت: ای کاش آسمان بر روی زمین خراب می شد! ای عمر سعد! آیا جا دارد که امام حسین علیه السّلام کشته شود و تو به او نظر کنی؟ اشک های ابن سعد به صورت و محاسن نحسش می ریخت، ولی صورت خود را از زینب برگرداند. امام حسین علیه السّلام در حالی نشسته بود که جبه خز پوشیده بود و لشکر از کشتن آن حضرت خودداری می نمودند. شمر بن ذی الجوشن فریاد زد و گفت: وای بر شما! راجع به حسین چه انتظاری دارید؟ او را شهید کنید، مادرانتان در عزای شما گریه کنند! زریه بن شریک ضربه ای به کتف چپ آن حضرت زد و دست چپ حضرت جدا شد. سپس ضربه ای به دوش مبارکش زد و از اطراف آن بزرگوار پراکنده شدند. امام حسین علیه السّلام گاهی به صورت روی زمین افتاد و گاهی بر می خاست.

در این هنگام سنان نیزه ای به آن حضرت زد که از پای در آمد و به خولی گفت: سر حسین را جدا کن! ولی دست او دچار رعشه شد و نتوانست. سنان به خولی گفت: خدا بازوی تو را خرد دست تو را جدا نماید! پس از این جریان، شمر لعین که بدنش لک و پیس بود پیاده شد و با پای نحسش لگدی به آن مظلوم زد که او را به قفا انداخت و محاسن مقدس او را گرفت. امام حسین علیه السّلام به شمر

فرمود: تو همان لک و پیسه ای هستی که من در عالم خواب دیدم. شمر گفت: آیا مرا به سگ ها تشبیه می کنی؟ و در حالی که با شمشیر به حلق مبارک امام حسین علیه السّلام می زد می گفت:

من امروز تو را می کشم و نفس من یک نوع یقینی دارد که شکی در آن نیست

حتی مجال گفتن نه در کار نیست و پوشیده نیست که پدرت بهترین کسی است که تکلم کرد

در کتاب مناقب ابن شهر آشوب از محمّد بن عمرو نقل می کند که گفت: ما با امام حسین علیه السّلام در نهر کربلا بودیم. آن حضرت نظری به شمر بن ذی الجوشن که بدنش لک و پیس بود کرد و فرمود: اللَّه اکبر! اللَّه اکبر! خدا و رسول راست گفته اند، زیرا رسول خدا فرمود: گویا من نظر می کنم به سگ پیسه ای که خون اهل بیت مرا می لیسد!

عمر بن سعد در غضب شد و به شخصی که در طرف راستش بود گفت: وای بر تو! پیاده شو و حسین را راحت کن. سپس خولی بن یزید اصبحی پیاده شد و سر از بدن مبارک امام حسین علیه السّلام جدا کرد. گفته شده که شمر و سنان بن انس در آن هنگامی که امام حسین علیه السّلام آخرین رمق را داشت و زبان خود را از تشنگی می جوید و طلب آب می کرد، آمدند. شمر لعین با لگد به سینه آن بزرگوار زد و گفت: ای پسر ابو تراب! آیا نه چنین است که تو گمان می کنی پدرت لب حوض کوثر است و هر کسی را که دوست دارد سیراب می نماید؟ پس تو نیز صبر کن تا از دست وی آب بگیری. سپس به سنان گفت تا سر مبارک آن حضرت را از قفا ببرد ولی سنان نپذیرفت و گفت: به خدا قسم من این جنایت را نمی کنم، زیرا جدش حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله خصم من خواهد بود.

شمر ملعون در غضب شد و پس از این که روی سینه امام حسین علیه السّلام نشست و محاسن شریف آن حضرت را گرفت، تصمیم گرفت آن حضرت را شهید نماید. امام علیه السّلام پس از این که خندید به شمر فرمود: مرا می کشی و نمی دانی چه کسی هستم؟ شمر گفت: من تو را کاملا می شناسم. مادر تو فاطمه زهرا، پدرت

علی مرتضی، جد تو محمّد مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و خونخواه تو خدای علی اعلی است، ولی من با این اوصاف تو را می کشم و هیچ باکی ندارم. سپس آن جنایتکار تعداد دوازده ضربت به آن حضرت زد و سر مبارک آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه را جدا کرد! که خدا قاتل او و کسی که با او در جنگ شد و کسانی را که با جمعیت خود روانه جنگ آن حضرت شدند، لعنت کند.

ابن شهر آشوب می نگارد: هنگامی که امام حسین علیه السّلام افتاده بود، اسبش از آن بزرگوار حمایت می کرد و بر سوارها حمله می نمود و آنان را از بالای زمین به زیر می انداخت و می کشت، تا این که تعداد چهل نفر مرد را بدین کیفیت کشت. سپس خود را به خون امام حسین علیه السّلام رنگین کرد و متوجه خیمه ها شد. آن حیوان در حالی آمد که شیهه بلندی می کرد و دست خود را به زمین می کوبید.(1)

سید بن طاوس می نویسد: هنگامی که امام حسین علیه السّلام شهید شد، گرد و غبار شدید و تاریکی به جانب آسمان بلند شد که با باد قرمزی همراه بود. آن گرد و غبار به قدری شدید بود که چشم و اثری در آن دیده نمی شد! حتی آن گروه گمان کردند که عذاب بر آنان نازل شده است! لذا ساعتی مکث نمودند تا هوا روشن شد.

هلال بن نافع می گوید: من با اصحاب ابن سعد ایستاده بودم که ناگاه شنیدم شخصی فریاد زد و گفت: ایها الامیر! این شمر است که حسین را کشته است. راوی می گوید: من در میان دو لشکر ایستاده بودم و امام حسین علیه السّلام را می دیدم که در حال جان دادن بود. به خدا قسم هرگز قتیلی را ندیدم که آغشته به خون خود باشد و از حسین علیه السّلام نیکوتر و از نظر صورت نورانی تر باشد. نور صورت مبارک و زیبایی هیئت آن بزرگوار، مرا از فکر شهید شدنش منصرف کرده بود و در آن حال طلب آب می کرد. شنیدم که مردی به حسین علیه السّلام می گفت: تو آب نخواهی آشامید تا این که وارد جهنم شوی و از آب جوش آن بیاشامی! امام حسین

1- . مناقب ابن شهر آشوب4 : 58

علیه السّلام در جوابش فرمود: آیا من داخل جهنم می شوم و از آب جوش آن می آشامم؟ (نه این طور نیست که تو می گویی) بلکه من بر جدم پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وارد می شوم و با آن حضرت در خانه اش که جایگاه صدق و نزد خدای مقتدر است ساکن می شوم و از آبی می آشامم که هیچ گونه تغییری ننموده است. بعدا از این عملی که شما نسبت به من مرتکب شدید و این کاری که با من انجام دادید به آن حضرت شکایت می نمایم. راوی می گوید: کلیه آن گروه از این سخن خشمناک شدند و گویا خدا در قلب احدی از آنان رحمی قرار نداده باشد و در حالی سر مبارک امام حسین علیه السّلام را جدا کردند که با آنان تکلم می کرد و من از قلت رحم آنان تعجب کردم!! به ایشان گفتم: به خدا قسم که من هرگز بر هیچ امری با شما اجتماع نخواهم کرد.

سپس آن گروه سفاک آمدند و لباس های حسین علیه السّلام را به یغما بردند. پیراهن آن حضرت را اسحاق بن حویه حضرمی برد. و هنگامی که آن را پوشید، بدنش لک و پیس شد و موی بدنش ریخت. روایت شده که تعداد یک صد و ده و اندی سوراخ تیر و نیزه و ضربه در پیراهن امام حسین علیه السّلام یافت شد. شلوار آن بزرگوار را ابجر بن کعب تمیمی به غارت برد. روایت شده که وی به علت فلج شدن پاهایش، زمینگیر شد. عمامه آن مظلوم را اخنس بن مرثد بن علقمه حضرمی به یغما برد و گفته شده که جابر بن یزید اودی آن را ربود و هنگامی که عمامه آن بزرگوار را به سر بست، دیوانه شد. و بنا بر روایت غیر سید بن طاوس دچار مرض خوره گردید. زره آن حضرت را مالک بن بشیر کندی برد و دیوانه شد.

سید بن طاوس می نویسد: نعلین های امام حسین علیه السّلام را اسود بن خالد بغارت برد. انگشتر آن حضرت را بجدل بن سلیم کلبی برد. وی انگشت آن بزرگوار را با انگشتر قطع کرد! همین بجدل بود که مختار او را گرفت و دست و پایش را قطع نمود. سپس او را همچنان گذاشت تا به خون خود غلطید و مرد. قطیفه خز امام حسین علیه السّلام را قیس بن اشعث برد. زره کوتاه آن بزرگوار را عمر بن سعد برد. هنگامی که عمر بن سعد کشته شد، مختار آن زره را به قاتل عمر که ابو عمره بود داد. شمشیر آن حضرت را جُمَیع بن خلق ازدی برد و گفته شده که آن را مردی

از بنی تمیم برد که او را اسود بن حنظله می گفتند. در روایت ابن سعد می گوید که شمشیر حسین علیه السّلام را قلافس نهشلی برد. محمّد بن زکریا اضافه کرده که آن شمشیر بعدا به دست دختر حبیب بن بدیل افتاد. این شمشیری که به یغما رفت ذوالفقار نبود. زیرا ذوالفقار با مابقی ذخیره های نبوت و امامت می باشند. راویان آنچه را که ما گفتیم تصدیق کرده اند!

راوی می گوید: کنیزکی از طرف خیمه های امام علیه السّلام آمد و مردی به او گفت: ای کنیز! آقای تو - یعنی امام حسین علیه السّلام - کشته شد. آن کنیز می گوید: من در حالی که صیحه می زدم، به سرعت نزد بانوی خودم بازگشتم. آنان در مقابل من برخاستند و فریاد زدند. راوی می گوید: آن گروه غارتگر در غارت کردن خیمه های آل رسول صلّی اللّه علیه و آله مسابقه نهادند. کار غارتگری آنان به جایی رسید که چادر زنان را از سر آنان به غارت می بردند. دختران پیغمبر خدا شروع به گریه و زاری کردند و برای فراق یاوران و عزیزان خود شروع به ناله و ندبه نمودند.

حمید بن مسلم می گوید: زنی را از قبیله بکر بن وائل دیدم که با شوهرش در میان لشکر ابن سعد بودند. هنگامی که آن گروه نابکار به طور ناگهانی داخل خیمه های زنان امام حسین علیه السّلام شدند و مشغول غارت اموال گردیدند، شمشیری به دست گرفت و متوجه خیمه ها گردید و فریاد زد: ای آل بکر بن وائل! آیا جا دارد هستی دختران پیغمبر خدا به یغما برود؟ فرمانروایی نیست مگر برای خدا، ای خونخواهان پیغمبر اسلام! شوهرش آن زن را گرفت و به طرف جایگاه خود بازگرداند.

راوی می گوید: سپس آن گروه نابکار زنان را از خیمه خارج کردند و خیمه ها را طعمه آتش قرار دادند. دختران پیغمبر خدا در حالی خارج شدند که برهنه، لباس ماتم پوشیده، پا برهنه، گریان و در حال اسیری و ذلت بودند و می گفتند: شما را به خدا ما را به قتلگاه حسین علیه السّلام ببرید! وقتی زنان به اجساد شهیدان نظر کردند، صیحه می زدند و به صورت خود می زدند. راوی می گوید: به خدا قسم زینب دختر علی علیه السّلام را دیدم که برای حسین ناله و ندبه می کرد و با صدایی حزین

و قلبی اندوهناک فریاد می زد: ای جد بزرگوار ! صلوات پادشاه آسمان بر تو باد ! این حسین تو می باشد که آغشته به خون ها است؛ اعضایش قطعه قطعه شده است، و دختران تو اسیر شده اند. شکایت کردن به خدا و محمّد مصطفی و علی مرتضی و حمزه سید الشهداء وظیفه ما است. وا محمّداه ! این حسین تو می باشد که عریان است و باد صبا بر جسدش می وزد و قتیل زنازادگان شده است. آه از حزن و غم و اندوه من ! امروز جدم پیغمبر خدا از دنیا رفته، ای اصحاب محمّد ! اینان فرزندان مصطفی هستند که نظیر اسیران رانده می شوند.

در بعضی از روایات آورده اند که آن بانو فرمود: یا محمّد ! دختران تو اسیر شده اند؛ فرزندانت شهید گردیده اند و باد صبا بر اجسادشان می وزد؛ این حسین تو است که سرش از قفا جدا شده و عمامه و ردایش به غارت رفته است. پدرم به فدای آن کسی که لشکرش در روز دوشنبه به تاراج رفت ! پدرم به فدای آن شخصی که ریسمان خیمه اش پاره پاره شد ! پدرم به فدای آن شخص غایبی که امید بازگشت او در کار نیست ! آن مجروحی که زخم هایش مداوا نمی شود ! پدرم به فدای آن کسی که جان من فدای او است ! پدرم به فدای آن شهیدی که از محاسن شریفش خون می چکید ! پدرم به فدای آن کسی که جد او رسول خدای آسمان است ! پدرم به فدای آن شهیدی که سبط پیامبر هدایت است ! پدرم به فدای محمّد مرتضی باد ! پدرم به فدای خدیجه کبرا باد ! پدرم به فدای علی مرتضی باد ! پدرم به فدای فاطمه زهرا باد که بزرگ کلیه زنان است ! پدرم به فدای آن کسی باد که آفتاب از برایش بازگشت تا نماز خواند !

راوی می گوید: به خدا قسم که زینب تمام دشمن و دوست را گریان نمود. بعد سکینه جسد امام حسین علیه السّلام را در بر گرفت. سپس گروهی از اعراب اجتماع کردند و او را از جسد مقدس پدرش جدا نمودند. پس از این جریان، ابن سعد یاران خود را صدا زد و گفت: کیست که برود و پشت حسین علیه السّلام را پایمال سم ستور نماید؟ تعداد ده نفر از آن گروه سفاک برای این کار داوطلب شدند که نام آنان بدین شرح است: اسحاق بن حویه که همان کسی است که پیراهن امام حسین علیه السّلام را به تاراج برد؛ اخنس بن مرثد؛ حکیم بن طفیل سنبسی؛ عمرو

بن صبیح صیداوی؛ رجاء بن منقذ عبدی؛ سالم بن خیثمه جعفی؛ واحظ بن ناعم؛ صالح بن وهب جعفی؛ هانی بن ثبیت حضرمی؛ اسید بن مالک. اینان جسد مقدس امام حسین علیه السّلام را به نحوی پایمال سم ستور نمودند که پشت و سینه مبارکش را کوفتند و ریز ریز کردند. این ده تن پس از این عمل نزد ابن زیاد آمدند و اسید که یکی از آن ده نفر بود، این شعر را خواند:

ماییم که سینه حسین علیه السّلام را بعد از پشتش به وسیله اسبان تنومند و سریع السیر ریز ریز نمودیم

ابن زیاد گفت: شما کیانید؟ گفتند: ما همان افرادی هستیم که پشت حسین را به وسیله اسبان خود به نحوی کوفتیم که استخوان های سینه اش را در هم شکستیم. ابن زیاد جایزه مختصری به آنان داد.

ابو عمرو زاهد می گوید: هنگامی که به حسب و نسب این ده نفر بررسی کردیم، دیدیم کلیه آنان زنازاده بودند. اینان همان افرادی بودند که مختار آنان را گرفت و میخ آهنین روی دست و پاهاشان کوبید. سپس بدنشان را به نحوی پایمال سم اسب ها کرد که به درک اسفل نازل شدند.(1)

مؤلف: آنچه در این باره مورد اعتماد من است، این است که بعدا از روایت کتاب کافی معلوم می شود که آنان نتوانستند بدن آن حضرت را پایمال سم اسب نمایند.

صاحب کتاب مناقب و محمّد بن ابی طالب می نویسند: به اتفاق روایات، امام حسین علیه السّلام در روز عاشورا دهم ماه محرم سنه 61 قمری در سن پنجاه و چهار سال و شش ماه و نیم شهید شد و اسب آن حضرت از میان لشکر ابن سعد دوید که دستگیر نشود و آمد پیشانی خود را به خون آن بزرگوار رنگین نمود. سپس به سرعت متوجه خیمه ها شد. وقتی نزد خیمه آمد همچنان شیهه می کشید و سر خود را به زمین می کوبید تا مرد. موقعی که نظر خواهران و دختران و اهل و عیال امام حسین علیه السّلام به آن اسب افتاد و دیدند که راکب ندارد، صدا به گریه

1- . الملهوف: 112

و واویلا بلند کردند. ام کلثوم دست خود را بالای سر خویش نهاد و فریاد زد: وا محمّداه ! وا جداه ! وا نبیاه ! وا ابا القاسماه ! وا علیاه ! وا جعفراه ! وا حمزتاه ! وا حسناه ! این حسین است که برهنه و عریان در کربلا افتاده است؛ سرش از قفا جدا شده؛ عمامه و ردایش به تاراج رفته است. سپس آن بانو غش کرد و افتاد.

پس از این جریان دشمنان خدا آمدند و در اطراف خیمه جمع شدند. شمر نیز با آنان بود. شمر گفت: داخل خیمه شوید و لباس زنان را به غارت ببرید ! آن قوم نابکار داخل خیمه شدند و آنچه را که در خیمه بود تاراج کردند، تا جایی که گوشواره ام کلثوم خواهر امام حسین علیه السّلام را ربودند و گوش وی را پاره کردند. کار غارتگری آن گروه به جایی رسیده بود که زنان لباس و چادر خود را با فعالیت شدید بر سر خود نگاه می داشتند تا بر آن تاراج گران غالب می شدند. قیس بن اشعث قطیفه امام حسین علیه السّلام را ربود و بعدا او را «قیس القطیفه» می نامیدند. نعلین های آن حضرت را شخصی از بنی اود برد که او را اسود می گفتند. سپس آن تاراجگران، لباس و زر و زیور و حله ها و شتران را به یغما بردند.

مؤلف: در بعضی از کتب دیدم که فاطمه صغرا می گوید: من بر در خیمه ایستاده بودم و به پدرم و اصحاب او نگاه می کردم که با بدن های بی سر، نظیر قربانی ها بر روی رمل افتاده اند و اسبان بر فراز اجسادشان جولان می زدند. من با خودم فکر می کردم که آیا بعد از پدرم، از دست بنی امیه چه بر سر ما خواهد آمد؟ آیا ما را به قتل می رسانند یا اسیر می کنند؟ ناگاه دیدم مردی که بر اسب خود سوار است، زنان را با کعب نیزه خود می راند و آن زنان به یکدیگر پناهنده می شدند. کلیه چادر و دستبند زنان را ربوده بودند و آن زنان فریاد می زدند: وا جداه ! وا ابتاه ! وا علیا ! وا قله ناصراه ! (آه از کمی یاور !) وا حسناه ! آیا فریادرسی نیست که به فریاد ما برسد؟ آیا کسی نیست که از ما دفاع نماید؟ قلب من از این منظره دلخراش دچار خفقان شد و اعضای بدنم به لرزه افتادند. لذا از خوف این که مبادا آن مرد نزد من بیاید، از طرف راست و چپ خود را به عمه ام، ام کلثوم می رساندم.

من در همین حال بودم که ناگاه دیدم آن مرد متوجه من گردید. من از او فرار کردم و گمان می کردم که از دست او سالم خواهم بود. ناگاه دیدم وی مرا دنبال کرد

و من از خوف او از خود بی خود شدم، ناگاه دیدم کعب نیزه در میان کتف من قرار گرفته است! من به صورت به روی زمین سقوط کردم و او گوشم را پاره کرد و گوشواره و مقنعه مرا غارت کرد و خون ها همچنان به صورت و سر من فرو می ریختند و آفتاب سرم را می گداخت. سپس آن مرد به سوی خیمه ها برگشت و من همچنان غش کرده بودم. ناگاه دیدم عمه ام نزد من آمد و در حالی که گریه می کرد، گفت: برخیز تا برویم، من نمی دانم بر سر دختران و برادر علیل تو چه آمده است. من برخاستم و گفتم: ای عمه! آیا پارچه ای هست که من سر خود را از نظر بینندگان به وسیله آن بپوشانم؟ فرمود: دختر جان! عمه ات مثل تو می باشد! من نگاه کردم و سر او را نیز باز دیدم، پشت او به وسیله ضربه سیاه شده بود. وقتی ما به سوی خیمه بازگشتیم، دیدم هستی آن را به تاراج برده اند و برادرم علی بن الحسین علیهما السّلام به رو در افتاده است و از کثرت تشنگی و گرسنگی و مرض طاقت نشستن ندارد! ما برای او و او برای ما گریه می کردیم.

شیخ مفید از حمید بن مسلم نقل می کند که گفت: ما رفتیم تا به علی بن الحسین علیهما السّلام رسیدیم که روی فرشی افتاده بود و به شدت مریض بود. گروهی از رجاله هایی که با شمر بودند، به او گفتند: این شخص علیل را نمی کشی؟ من گفتم: سبحان اللّٰه! آیا جا دارد که کودکان هم کشته شوند؟ این شخص کودک است. همین بیماری که دارد او را کافی خواهد بود. من همچنان دفاع می کردم تا شمر را از کشتن وی منصرف نمودم. وقتی عمر بن سعد آمد، زنان به صورت او فریاد زدند و گریه کردند! عمر به یاران خود گفت: مبادا احدی از شما داخل خیمه های این زنان شوید و متعرض جوان مریض شوید. زنان از عمر بن سعد خواستند آنچه را که به تاراج برده اند مسترد نمایند تا بدن خود را به وسیله آنها بپوشانند. عمر گفت: هر کس هر چه از ایشان به غارت برده است به ایشان بازگرداند. به خدا قسم احدی از آنان چیزی باز نگردانید سپس ابن سعد چند نفر از آن افرادی را که همراه خود داشت، موکل خیمه های زنان و علی بن الحسین علیهما

السّلام قرار داد و گفت: مواظب باشید که احدی از آنان خارج نشود و کسی ایشان را آزار ندهد.(1)

محمّد بن ابی طالب می نویسد: سپس عمر بن سعد سر مبارک امام حسین علیه السّلام را روز عاشورا به وسیله خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم، برای ابن زیاد فرستاد. آن گاه دستور داد تا سر مابقی یاران آن حضرت را قطع کردند و آنها را به وسیله شمر بن ذی الجوشن به جانب کوفه فرستاد. ابن سعد آن روز را تا فردا ظهر در کربلا توقف نمود. مقتولین لشکر خود را جمع کرد و بر جنازه آنان نماز خواند و اجسادشان را به خاک سپرد. ولی جسد مقدس امام حسین علیه السّلام و اصحاب آن مظلوم همچنان برهنه و عریان افتاده بودند. هنگامی که لشکر به سوی کوفه رفتند، اهل غاضریه که از بنی اسد بودند، آمدند بر اجساد مقدس شهیدان کربلا نماز خواندند و آنان را دفن کردند. ابن شهر آشوب می نویسد: برای اکثر شهدای کربلا قبرهایی یافت می شد و پرندگان سفیدی را می دیدند.(2)

محمّد بن ابی طالب می نگارد: روایت شده که تعداد سرهای امام حسین و یارانش هشتاد و هفت رأس بود. قبیله های دشمن آن سرها را بین خود تقسیم کرده بودند تا بدین وسیله نزد ابن زیاد و یزید، مقرب و محبوب شوند. قبیله کنده تعداد سیزده سر آوردند که صاحب آنان قیس بن اشعث بود. قبیله هوازن که صاحب آنان شمر بود، دوازده سر و به روایت ابن شهر آشوب تعداد بیست سر آوردند. قبیله تمیم تعداد هفده سر و بنا به روایت ابن شهر آشوب تعداد نوزده سر آوردند. قبیله بنی اسد تعداد شانزده سر و به روایت ابن شهر آشوب تعداد نه سر آوردند. قبیله مذحج تعداد هفت سر آوردند. مابقی مردم تعداد سیزده سر آوردند.

ابن شهر آشوب می نویسد: مابقی لشکر تعداد نه سر آوردند، ولی او نامی از قبیله مذحج نبرده است. سپس می گوید: تعداد کلیه سرها به هفتاد رأس می رسد. بعد از این می گوید: اهل حرم امام حسین علیه السّلام را به اسیری بردند، غیر از شهربانو، زیرا آن بانو خود را در فرات تلف کرد.

1- . ارشاد: 226

2- 2. مناقب ابن شهر آشوب 4 : 112

ابن شهر آشوب و محمّد بن ابی طالب می نویسند: درباره تعداد مقتولین اهل بیت اختلاف است. اکثر نویسندگان می گویند: تعداد آنان بیست و هفت نفر بودند بدین شرح:

هفت نفر از بنی عقیل که نام آنان بدین قرار است: مسلم که در کوفه شهید شد؛ جعفر و عبدالرحمن که پسران عقیل بودند؛ محمّد بن مسلم و عبداللّٰه بن مسلم؛ جعفر بن محمّد بن عقیل؛ محمّد بن ابی سعید بن عقیل. ابن شهر آشوب عون و محمّد را که فرزندان عقیل بودند و سه نفر از فرزندان جعفر بن ابی طالب را بر آنان اضافه نموده که نامشان محمّد بن عبداللّٰه بن جعفر، عون اکبر بن عبداللّٰه و عبیداللّٰه بن عبداللّٰه بود. تعداد نه نفر از فرزندان حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام بودند بدین شرح: امام حسین علیه السّلام و عباس و گفته شده: پسرش محمّد بن عباس، عمر بن علی، عثمان بن علی، جعفر بن علی، ابراهیم بن علی، عبداللّٰه بن علی که اصغر بود. محمّد بن علی که اصغر بود؛ ابوبکر که در کشته شدن وی شک و تردید است. تعداد چهار نفر از فرزندان امام حسن علیه السّلام بودند بدین شرح: ابوبکر، عبداللّٰه، قاسم و گفته شده: بشر و گفته شده: عمر که صغیر بود. تعداد شش نفر از فرزندان امام حسین علیه السّلام بودند- ولی در تعداد آنان اختلاف است - بدین شرح: علی اکبر، ابراهیم، عبداللّٰه، محمّد، حمزه، علی، جعفر، عمر، زید. عبداللّٰه همان بود که در کنار امام حسین علیه السّلام ذبح شد. صاحب کتاب مناقب غیر از علی و عبداللّٰه را ذکر نکرده است. او حمزه و ابراهیم و زید را که پسران ابو طالب بودند ذکر نکرده است.

ابن شهر آشوب می گوید: گفته شده که علی اصغر بن علی علیه السّلام برای این که مریض بود کشته نشد. و گفته شده مردی از بنی دارم تیری به او زد و او را کشت.(1)

ابوالفرج می نویسد: تعداد کلیه افرادی که در کربلا از فرزندان ابی طالب شهید شدند، غیر از آن افرادی که درباره آنان اختلاف است بیست و دو نفر مرد بودند.(2)

1- . مناقب ابن شهر آشوب 4 : 112
2- . مقاتل الطالبيّين: 67

ابن نما می نگارد: راویان گفته اند: هر گاه نزد امام محمّد باقر علیه السّلام از قتل امام حسین علیه السّلام سخنی به میان می آوردیم، آن بزرگوار می فرمود: تعداد هفده نفر از آنان را کشتند، که کلیه ایشان از بطن فاطمه بودند، یعنی فاطمه بنت اسد که مادر حضرت امیر علیه السّلام بود.

3. مؤلف: شیخ در کتاب مصباح از عبداللَّه بن سنان نقل می کند که گفت: من در روز عاشورا به حضور حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام مشرف شدم و آن بزرگوار را دیدم که رنگش تغییر نموده و اشک هایش نظیر لؤلؤ از چشمان مقدسش فرو می ریزد. پرسیدم: یا بن رسول اللَّه! برای چه گریانی؟ خدا چشمان تو را گریان نکند! در جوابم فرمود: مگر تو غافلی! آیا نمی دانی که حسین بن علی علیه السّلام در یک چنین روزی دچار مصیبت گردید؟ گفتم: ای آقای من! روزه گرفتن روز عاشورا چه صورت دارد؟ فرمود: روزه بگیر، ولی شب نیت آن را نکن. افطار کن، ولی نه از روی شماتت. یک روز کامل را روزه نگیر، بلکه یک ساعت بعد از نماز ظهر یک شربت آب بیاشام، زیرا در یک چنین وقت بود که جنگ و جدال از آل رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم دست برداشت و ابتلای آنان خاتمه یافت. در صورتی که تعداد سی جنازه از مردان ایشان روی زمین افتاده بود و این مصیبت برای پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله خیلی ناگوار بود. اگر آن روز رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در دنیا زنده می بود، شخصا در عزای آنان می نشست.

راوی می گوید: امام جعفر صادق علیه السّلام به قدری گریه کرد که محاسن شریفش از اشک هایش تر شد. سپس فرمود: خدای سبحان نور را در روز جمعه در اولین روز ماه رمضان آفرید و ظلمت را در روز چهارشنبه که روز عاشورا بود خلق کرد، یعنی روز دهم ماه محرم الحرام. و برای هر کدام طریقی قرار داد... تا آخر خبر.(1)

1- . مصباح المتهجد: 547

صاحب کتاب مناقب از حسن بصری روایت می کند که گفت: تعداد شانزده نفر از مردان اهل بیت امام حسین علیه السّلام با آن حضرت کشته شدند که در روی زمین نظیری نداشتند. بنا به روایت دیگری تعداد هفده نفر از آنان کشته شد.

ابن شهر آشوب می گوید: افرادی که در حمله اولی از یاران امام حسین علیه السّلام کشته شدند، عبارت بودند از: نعیم بن عجلان، عمران بن کعب بن حارث اشجعی، حنظله بن عمرو شیبانی، قاسط بن زهیر کنانه بن عتیق، عمرو ابن مشیعه، ضرغامه بن مالک، عامر بن مسلم، سیف بن مالک نمیری، عبدالرحمن ارحبی، مجمع عائذی، حباب بن حارث، عمرو جندعی، جلاس بن عمرو راسبی، سواد بن ابی حمیر فهمی، عمار بن ابی سلامه دالانی، نعمان بن عمر راسبی، زاهر بن عمرو مولای ابن حمق، جبله بن علی، مسعود بن حجاج، عبداللَّه بن عروه غفاری زهیر بن بشیر خثعمی، عمار بن حسان، عبداللَّه بن عمیر، مسلم بن کثیر، زهیر بن سلیم، عبداللَّه و عبیداللَّه پسران زید بکری؛ تعداد ده نفر از غلامان امام حسین علیه السّلام؛ و دو نفر از غلامان حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام.(1)

مؤلف: اکنون آن زیارت نامه ای را که سید در کتاب اقبال نوشته و حاوی نام و قسمتی از شرح حال شهیدان رضوان خدا بر آنان و نام قاتلانشان لعنهم الله است، ذکر می کنیم.

در کتاب سابق الذکر می نگارد: در سال 252 قمری توقیعی از ناحیه مقدسه (امام زمان عجل اللَّه فرجه علیه السّلام) به دست شیخ محمّد بن غالب اصفهانی رسید. در آن موقع پدر من وفات یافت و من نوجوانی بودم. من نوشتم و اجازه زیارت امام حسین علیه السّلام و زیارت سایر شهدا را خواستم، از طرف او در جوابم این طور خارج شد:

«بسم اللَّه الرحمن الرحیم. هر گاه خواستی شهیدان کربلا را زیارت کنی، پایین قبر امام حسین علیه السّلام که قبر علی اکبر است توقف کن و صورت خود را مقابل قبله قرار بده، زیرا گودی محل دفن شهدا رضوان اللَّه علیهم آنجا است. سپس

1- . مناقب ابن شهر آشوب 4 : 113

به حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام اشاره کن و بگو: سلام بر تو ای اولین شهید از نسل بهترین فرزندان، از نسل ابراهیم؛ درود خدا بر تو و بر پدرت، آن هنگام که در مورد تو فرمود: پسرکم! خدا قومی را که تو را کشتند، بکشد! چقدر بر خدای رحمان جرأت به خرج دادند و بر هتک حرمت رسول خدا گستاخی به خرج دادند؛ بعد از تو خاک بر دنیا. گویا من تو را می بینم که متمثل شده ای و کافران را می کشی و می گویی:

من علی بن حسین بن علی هستم و به خانه خدا سوگند ما به پیامبر سزاوارتریم

من با نیزه شما را می زنم تا نیزه تا شود و شما را با ضربات شمشیر می زنم و از پدرم حمایت می کنم

ضربتی که از جوان هاشمی نسب و عرب زده می شود؛ به خداقسم زنازاده حق ندارد در خصوص ما حکم کند

تا این که به شهادت رسیدی و پروردگارت را ملاقات کردی. گواهی می دهم که تو به خدا و رسول او سزاوارتری و تو فرزند رسول خدایی و حجت او و امین او و پسر حجت او و پسر امین اویی! خدا بر قاتلت مره بن منقذ بن نعمان عبدی که خدایش لعنت کند و او و شریکانش در قتل تو را خوار نماید، حکم خواهد کرد. همان کسانی که بر تو هم پشتی نمودند؛ خدا به جهنمشان بیفکند و چه بد جایگاهی است و ما را از ملاقات کنندگان تو و همراهان جد و پدر و عمو و برادر و مادر مظلومه ات قرار دهد و من از دشمنان صاحب انکار تو به خدا پناه می برم و سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد.

سلام بر عبدالله بن حین! طفل شیرخواره ای که با تیر مورد اصابت قرار گرفت و به زمین افتاد و در خون خود غلتید و خون او به آسمان بالا رفت و با تیر در دامان پدرش ذبح شد. خدا تیرزننده به او، حرمله بن کاهل اسدی و همراهانش را لعنت کند.

ص: 93

سلام بر عبدالله پسر امیرالمؤمنین! که مبتلا به بلا شد و در زمین کربلا منادی امر ولایت بود و از رو به رو و پشت سر مورد ضربت قرار گرفت. خدا قاتل او هانی بن ثبیت حضرمی را لعنت فرماید.

سلام بر أبی الفضل العباس پسر امیرالمؤمنین! که در راه برادرش بذل جان کرد و برای فردای خود از دیروزش توشه برگرفت و خود را فدای برادرش نمود و از او حفاظت کرد و با آبی که داشت، سعی در رسیدن به برادر کرد و دو دستش قطع شد. خدا قاتل او یزید بن رقاد جهنی و حکیم بن طفیل طائی را لعنت کند.

سلام بر جعفر پسر امیرالمؤمنین! که با جان خود شکیبایی کرد و اخلاص به خرج داد و از وطن خود دور و دچار غربت شد و خود را تسلیم قتال کرد و در فرود آمدن برای جنگ پیشدستی کرد و مردان فراوانی بر او حمله بردند، و خدا قاتل او هانئ بن ثبیت حضرمیّ را لعنت کند.

سلام بر عثمان پسر امیرالمؤمنین! که هم نام عثمان بن مظعون بود؛ خدا تیرزننده به او خولیّ بن یزید أصبحیّ ایادیّ، و أبانی داریّ را لعنت فرماید.

سلام بر محمّد پسر امیرالمؤمنین! که به دست أبانیّ داریّ که خدایش لعنت کند و عذاب دردناکش را بر او دوچندان کند کشته شد، و درود خدا بر تو ای محمد و بر اهل بیت بردبار تو باد.

سلام بر أبی بکر بن حسن بن علیّ الزّکیّ الولیّ! که تیر از جانب فردی پست به او افکنده شد، خدا قاتل او عبداللّه بن عقبه غنوی را لعنت کند.

سلام بر عبداللّه بن الحسن الزّکی! خدا قاتل و تیرزننده به او حرمله بن کاهل أسدیّ را لعنت کند.

سلام بر قاسم بن الحسن بن علی! که سرش مضروب شد و شخصیتش سلب شد، آن هنگام که حسین عمویش را صدا زد و عمویش مثل باز شکاری به نزدش رسید، در حالی که پایش را به خاک می کشید و حسین علیه السّلام می گفت: قومی که تو را کشتند از رحمت خدا دور شوند، قومی که دشمن آنان در روز قیامت جد و پدر تو هستند.

سپس فرمود: به خدا قسم سخت است بر عمویت که او را صدا کنی و نتواند جوابت دهد یا جوابت دهد، ولی تو کشته شده و به زمین افتاده باشی و جواب عمو برایت سودی نداشته باشد. به خدا قسم امروز روزی است که کشندگان او زیاد و یاورانش کم شدند. خدا روز جمع شما دو نفر، مرا نیز با شما قرار دهد و مرا هم به جایگاه شما درآورد و قاتل تو عمر بن سعد بن عروه بن نفیل ازدی را لعنت کند و او را در جهنم افکند و برایش عذابی دردناک مهیا فرماید.

سلام بر عون بن عبداللَّه بن جعفر! که در بهشت پرواز می کند، که هم پیمان با ایمان بود با اقران خود جنگید و در راه خدای رحمان خیرخواهی کرد و حمد و قرآن را تلاوت نمود. خدا قاتل او عبداللّه بن قطبه نبهانیّ را لعنت کند.

سلام علی محمّد بن عبداللَّه بن جعفر! که مکان پدرش را مشاهده کرد و تالی تلو برادرش بود و او را با بدن خود حفاظت نمود. خدا قاتل او عامر بن نهشل تمیمیّ را لعنت کند.

سلام بر جعفر بن عقیل! خدا قاتل و تیرزننده به او بشر بن حوط همدانیّ را لعنت کند.

سلام بر عبدالرحمن بن عقیل! خدا قاتل و تیرانداز او عثمان بن خالد بن أشیم جهنی را لعنت کند.

سلام بر شهید پسر شهید، عبداللّه بن مسلم بن عقیل! و خدا قاتل او عامر بن صعصعه و (گفته شده: أسد بن مالک) را لعنت کند.

سلام بر أبی عبیداللَّه بن مسلم بن عقیل! و خدا قاتل و تیرزننده به او عمرو بن صبیح صیداویّ را لعنت کند.

سلام بر محمّد بن أبی سعید بن عقیل! و خدا قاتل او لقیط بن ناشر جهنیّ را لعنت کند.

سلام بر سلیمان، غلام حسین پسر امیرالمؤمنین علی علیهما السّلام! و خدا قاتل او سلیمان بن عوف حضرمیّ را لعنت کند.

سلام بر قارب غلام الحسين بن علىّ عليهما السّلام! سلام بر منجح غلام الحسين بن علىّ عليهما السّلام!

ص: 95

سلام بر مسلم بن عوسجه اسدیّ! که به امام حسین علیه السّلام که به او اذن رفتن از کربلا و قتال را داد، عرض کرد: آیا ما تو را تنها بگذاریم؟ با چه چیز نزد خدا نسبت به ادای حق تو عذر بیاوریم؟ نه به خدا، نمی روم تا این نیزه ام را در سینه آنان بشکنم و مادامی که دسته شمشیرم در دست من است، آنان را با شمشیرم بزنم و از تو جدا نمی شوم و اگر سلاح هم نداشته باشم، به سمتشان سنگ پرتاب می کنم و از تو جدا نمی شوم تا این که با تو بمیرم.

و تو اول کسی بودی که جان خود را فروختی و اول شهیدی بودی که در راه خدا به شهادت رسیدی و کشته شدی و به خدای کعبه قسم که رستگار شدی. خدا اقدام تو و فداکاری ات در راه امامت را از تو قبول فرماید که وقتی به خاک افتادی، امام به بالین تو آمد و فرمود: ای مسلم بن عوسجه! خدایت رحمت کند، و این آیه را تلاوت کرد: «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِیلًا.»(1) {برخی از آنان به شهادت رسیدند و برخی از آنها در [همین] انتظارند و [هرگز عقیده خود را] تبدیل نکردند.} خدا کسانی را که در خون تو شریک شدند؛ عبداللّٰه ضبابی، و عبداللّٰه بن خشکاره بجلیّ، و مسلم بن عبداللّٰه ضبابیّ را لعنت کند.

سلام بر سعد بن عبداللّٰه حنفی! که به امام حسین علیه السّلام که به او اذن رفتن از کربلا و قتال را داد، عرض کرد: آیا ما تو را تنها بگذاریم؟ نه به خدا تو را تنها نمی گذاریم تا خداوند بداند که ما در نبود رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم تو را حفظ کردیم. به خدا قسم که اگر من بدانم که کشته می شوم و سپس زنده می شوم و سپس به آتش کشیده می شوم و خاکسترم به باد داده می شود و این عمل با من هفتاد نوبت انجام می شود، دست از تو بر نمی دارم تا مرگ خود را در راه دفاع از تو ببینم. و چگونه از تو جدا شوم در حالی که مرگ یا کشته شدن یک بار اتفاق می افتد و سپس بعد از آن کرامتی است که تا ابد پایان ندارد.

1- . احزاب / 23

تو مرگ خویش را ملاقات کردی و در راه امامت فداکاری کردی و کرامت خدایی را در دار اقامت ابدی دیدی. خدا ما را با شما در زمره شهدا محشور فرماید و همراهی با شما را در اعلی علیّین روزی ما فرماید.

سلام بر بشر بن عمر حضرمی! خداوند سخن تو به امام حسین علیه السّلام را بپذیرد که وقتی به تو اذن انصراف داد، گفتی: درندگان مرا زنده زنده بخورند اگر از تو جدا شوم و سوار بر مرکب شده تو را تنها بگذارم و با کمی یاور تو را خوار سازم! ابدا چنین نخواهم کرد!

سلام بر یزید بن حصین همدانّی مشرقی قاری قرآن! که با ضربت شمشیر به زمین افتاد. سلام بر عمر بن کعب أنصاری! سلام بر نعیم بن عجلان أنصاری!

سلام بر زهیر بن القین بجلی! که به امام حسین علیه السّلام که به او اذن رفتن از کربلا و قتال را داد، عرض کرد: نه به خدا تو را تنها نمی گذاریم! آیا پسر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را تنها بگذارم که در دست دشمنان گرفتار باشد و خود نجات یابم؟ خدا هرگز آن روز را نشانم ندهد.

سلام بر عمرو بن قرظه أنصاری! سلام بر حبیب بن مظاهر اسدی! سلام بر حرّ بن یزید ریاحی! سلام بر عبداللّه بن عمیر کلبی! سلام بر نافع بن هلال بن نافع بجلیّ مرادی! سلام بر أنس بن کاهل أسدی! سلام بر قیس بن مسهر صیداوی!

سلام بر عبداللّه و عبدالرحمن دو پسر عروه بن حراق که هر دو غِفاری بودند! سلام بر جون پسر حویّ غلام أبی ذرّ غفاری! سلام بر شبیب بن عبداللّه نهشلی! سلام بر حجاج بن زید سعدی! سلام بر قاسط و کرش پسران ظهیر که تغلبیّ بودند.

سلام بر کنانه بن عتیق! سلام بر ضرغامه بن مالک! سلام بر علی حویّ بن مالک ضبعی! سلام بر علی عمرو بن ضبیعه [ضّبعی]! سلام بر زید بن ثبیت قیسی! سلام بر عبداللّه و عبیداللّه پسران یزید بن ثبیت قیسی! سلام بر عامر بن مسلم! سلام بر قعنب بن عمرو تمری! سلام بر سالم غلام عامر بن مسلم! سلام بر سیف بن مالک! سلام بر زهیر بن بشر خثعمی! سلام بر زید بن معقل جعفی! سلام بر حجاج بن مسروق جعفی!

سلام بر مسعود بن حجاج و پسرش! سلام بر مجمع بن عبداللَّه عائذی! سلام بر عمّار بن حسّان بن شریح طائی! سلام بر حباب بن حارث سلمانیّ ازدی! سلام بر جندب بن حجر خولانی! سلام بر عمر بن خالد صیداوی! سلام بر سعید غلامش! سلام بر یزید بن زیاد بن مهاصر کندی! سلام بر زاهد غلام عمرو بن الحمق خزاعی! سلام بر جبله بن علیّ شیبانی!

سلام بر سالم، غلام پسران مدنیّه کلبی! سلام بر أسلم ابن کثیر أزدی أعرج! سلام بر زهیر بن سلیم أزدی! سلام بر قاسم بن حبیب أزدی! سلام بر عمر بن جندب حضرمی! سلام بر أبی ثمامه عمر بن عبداللَّه صائدی!

سلام علی حنظله بن سعد شبامی! سلام بر عبدالرحمن ابن عبداللَّه بن الکدر أرحبی! سلام بر عمّار بن أبی سلامه همدانی! سلام بر عابس بن أبی شبیب شاکری! سلام بر شوذب، غلام شاکر! سلام بر شبیب بن حارث بن سریع! سلام بر مالک بن عبد بن سریع! سلام بر مجروح اسیر سوّار ابن أبی حمیر فهمی همدانی! سلام بر هم ردیفش عمرو بن عبداللَّه جندعی!

سلام بر شما ای بهترین أنصار. سلام بر شما به خاطر بردباریتان! پس چه نیکو منزلی در آخرت دارید! خدا شما را در جایگاه نیکان جای دهد. گواهی می دهم که خدا برای شما پرده را برداشت و محل قدومتان را برایتان مهیا نمود و بسیار بر شما عطا کرد و شما نسبت به حق کندی نکردید و بر ما سبقت گرفتید و ما دوستان شما در آخرت هستیم و سلام و رحمت خدا و برکات او بر شما باد.

مؤلف: عبارت «و قیل» شاید از سید بن طاوس و یا از بعضی دیگر روات باشد.

4. مسعودی در کتاب مروج الذهب می نویسد: امام حسین علیه السّلام با تعداد هزار سوار از اهل بیت و اصحاب خود و تعداد صد نفر پیاده وارد کربلا شد. آن حضرت همچنان جهاد می کرد تا این که مردی از قبیله مذحج متصدی قتل آن بزرگوار شد. آن حضرت در سن پنجاه و پنج سالگی شهید شد. گفته شده که در سن پنجاه و نه سالگی کشته شد و اقوال دیگری نیز هست. در آن روز که آن بزرگوار شهید گردید، جای تعداد سی و سه نیزه و سی و چهار ضربه در بدن مبارکش یافت

شد. زرعه بن شریک تمیمی لعین ضربه ای به کتف چپ آن حضرت زد. سنان بن انس نخعی لعنه اللّه علیه نیزه ای به آن امام معصوم زد و پس از این که پیاده شد، سر مبارکش را جدا کرد. فقط اهل کوفه متصدی قتل آن حضرت شدند و اهل شام در این امر حضور نداشتند. تعداد افرادی که با امام حسین کشته شدند هشتاد و هفت نفر بود. تعداد نفراتی که از ابن سعد در جنگ با حسین کشته شدند هشتاد و هشت نفر بود.

مؤلف: باید برخی عبارات و کلمات مشکلی را که در این باب گذشت توضیح دهیم:

عبارت «لو لا تقارب الاشیاء» یعنی اجل ها نزدیک شد یا منظور منوط کردن اشیاء به اسباب آن به سبب مصالحی می باشد یا این که این امر سبب نزدیکی فرج و غلبه اهل حق که هنوز زمان آن فرا نرسیده می شود. و در برخی نسخ عبارت «لو لا تفاوت الاشیاء» دارد، یعنی تفاوت اشیاء در فضل و ثواب.

عبارت «فلم یبعد» یعنی از خیر و موفقیت و رستگاری دور نیست و گفته عرب که «بُعداً له و ابعده الله» رایج است. و «اغذاذ» در سیر، به معنای سریع رفتن است و جزری می گوید: در حدیث ابی قتاده آمده که مردم رفتند «و لا یلوی احد علی احد»، یعنی کسی به کسی توجهی نمی کرد و توجهش به دیگری معطوف نمی شد. و عبارت «الوی برأسه و لوّاه» یعنی سر خود را از سمتی به سمتی دیگر حرکت داد. (پایان کلام جزری)

«وله» به معنای حیرت است و این که عقل در اثر اندوه از بین برود و مراد در اینجا شدت شوق است. و فیروزآبادی می گوید: «عسل الذئب او الفرس یعسل عسلاناً» یعنی گرگ یا اسب در دویدن خود اضطراب به خرج داد و سرش را تکان داد. و «عَسل» ماده شتر تیزرو را گویند و «ابو عسله» به کسر عین، گرگ را گویند. (پایان کلام فیروزآبادی)

معنای عبارت این می شود که گرگ های فراوان دونده و سریع آن را می درند یا این که منظور اعم از گرگ و سایر درندگان باشد. و «کرش» در حیوانات، مثل معده در انسان است و «اجربه» جمع «جراب» است که همیان و کیفی است که به

استعاره بر شکم های آنها اطلاق شده، و شاید معنا این باشد که من می روم، به گونه ای که مردم می پندارند که من آن گونه می روم. این معنا به قرینه عبارت حضرت است که فرمود: «و هی مجموعه له فی حظیره القدس» که در نتیجه استعاره تمثیلیه می شود، یا این که گفته شود حضرت آنچه را که بر اصحابش عارض می شود، به نفس مقدس خویش نسبت داد یا این که گفته شود: ابتدائاً در اثر شدت بلا و گرفتاری، به شکم آنها می رود، سپس از آنها جدا می شود و در حظیره القدس (جنت اعلی) جمع می شود.

عبارت «انکمش» یعنی شتافت. عبارت «کانما علی رءوسنا الطیر» یعنی متحیر ماندیم و تکان نمی خوردیم. جزری در اوصاف صحابه می گوید: گویی بر سر آنان پرنده نشسته بود و این وصف سکون و وقار صحابه است و در آنان سبکسری و خفت عقل نبود، زیرا پرنده تنها بر چیز ساکن می نشیند. (پایان کلام جزری)

«تقویض» به معنای از بین بردن بدون ویران کردن است یا به معنای جدا کردن چوب ها و طناب ها است و «ارقال» نوعی «خبب» است و خبب نوعی دویدن است و «هوادی الخیل» به معنای گردن اسبان است.

عبارت «کأن اسنتهم الیعاسیب»، «یعاسیب» جمع «یعسوب» است که ملکه زنبوران را گویند و گوینده کثرت آنان را تشبیه کرده به این که هر یک از آنان به منزله ملکه زنبوران است که لشکریانش بر او اجتماع کرده اند. جزری در ذیل حدیث دجال می گوید: عبارت «فتتبعه کنوزها کیعاسیب النحل»، یعاسیب جمع یعسوب است. یعنی گنج ها برای آن حضرت ظاهر می شود و نزد او جمع می شود، چنان چه زنبوران گرد ملکه خود اجتماع می کنند. (پایان کلام جزری) و همچنین است تشبیه پرچم ها به بال های پرندگان از باب کثرت پرچم ها و اتصال آنها به یکدیگر.

جوهری می گوید: عبارت «هم زهاء مائه» یعنی به اندازه صد نفرند. عبارت و «رشّفوا الخیل» یعنی آنان را کمی آب دهید. جوهری می گوید: «رشف» به معنای مکیدن است و در مثل است که «الرشف انفع»، یعنی اگر کم کم آب مکیده شود، عطش را بیشتر ساکن می کند. و «طساس» به کسر طاء، جمع «طس» است و آن

لغتی از طشت است و از کرامت حضرت علیه الصلاه و السّلام غافل مباش که امر فرمود دشمنان و مرکب های آنان را هم آب دهند.

عبارت «و الراویه عندی السقایه» یعنی من گمان می کردم مراد حضرت از «راویه»، پوستی است که با آن آب کشیده می شود و نمی دانستم به شتر نیز راویه اطلاق می شود، پس حضرت به ذکر شتر تصریح فرمود. فیروزآبادی می گوید: راویه پوستی است که در آن آب است و شتر و یابو و الاغ با آن آب می برند. و جزری می گوید: در آن نهی است از اختناث مشک ها و عبارت «خنثت السقاء»، یعنی دهانه مشک را به خارج تا کردم و از آن نوشیدم و عبارت «قبعته» یعنی دهانه آن را به داخل زدم. و «خمیس» به معنای سپاه است و «وغی» به معنای جنگ است و «عرمرم» سپاه پر جمعیت را گویند و «باتر» شمشیر برّان را گویند و جوهری گفته: «جعجعه» به معنای حبس است و عبیدالله بن زیاد به عمر بن سعد لعنه الله علیهم نوشت که حسین علیه السّلام را محبوس کن. اصمعی می گوید: یعنی حضرت را حبس کن. و ابن اعرابی می گوید: یعنی بر او تنگ بگیر. و «عراء» با الف ممدوده، یعنی فضایی که پوششی ندارد. خداوند تعالی می فرماید: «لَنُبِذَ بِالعَراء.»(1) {بر زمین خشک انداخته می شد.} و عبارت «ما لی به قبل» به کسر قاف، یعنی من طاقت آن را ندارم و «صبابه» به ضم صاد، بقیه آب را گویند که در ظرف مانده باشد.

جوهری می گوید: «وبله» به تحریک واو و باء، سنگینی و وخامت را گویند و عبارت «وبل المرتع وبلا و وبالا فهو وبیل ای وخیم» یعنی چراگاه سنگین شد و محصول خوبی بیرون نداد. و «برم» به تحریک باء و راء، چیز خستگی آور و زجر آور را گویند. و «وثیر» بستر پهن شده و نرم را گویند و خمیر نان بیات را گویند و «فتک» یعنی مرد در حال فریب و غفلت نزد دیگری بیاید و او را ببندد و بکشد.

بیضاوی در تفسیر آیه: «وَ لاتَ حینَ مناصٍ.»(2) {و [لی] دیگر مجال گریز نبود.} می گوید: یعنی زمان، زمان فرار نیست و «لا» در آیه، مشبهه به لیس است و تای تأنیث برای تأکید به آن اضافه شده، همچنان که به «ربَّ» و «ثمَّ» نیز اضافه

1- . قلم / 49

2- . ص / 3

می شود و «ای لا» به اضافه تاء مخصوص و ملازم زمان است و یکی از دو معمول «لای» شبیه به لیس حذف شده است و گفته شده: این «لا»، نفی جنس است، یعنی هیچ هنگامه فراری برایشان نیست. و گفته شده «لا» برای فعل است و نصب تاء برای نشان دادن اضمار آن فعل است؛ یعنی من هنگامه فراری نمی بینم و «مناص» به معنای مفر و محل نجات است.

عبارت «قد خشیت» یعنی گمان کردم یا یقین کردم. و «کبد السماء» وسط آسمان را گویند و «بغر» به تحریک باء و غین، درد و تشنگی را گویند. اصمعی می گوید: بغر نوعی تشنگی است که شتر را می گیرد که می نوشد، ولی سیراب نمی شود و از شدت آب خوردن مریض می شود و جان می دهد، و کلمه «بَغِرٌ» از همین ریشه گرفته می شود. و «زحف» به معنای مشی و رفتن است و «مناجزه»، مبارزه و مقاتله را گویند. و «ثمال» به کسر ثاء، فریادرسی را گویند و عبارت «فلان ثمال قومه»، یعنی فلانی فریادرس و قائم به امور قوم خویش است. عبارت «حلأت الابل عن الماء تحلئه» یعنی شتر را از آب راندم و نگذاشتم وارد آبشخور شود. این مطلب را جوهری گفته و افزوده: وقتی می گویی «تبّا لفلان» و کلمه «تبّ» را بنا بر مفعول مطلق بودن نصب می دهی و فعلی را در تقدیر می گیری، یعنی خدا هلاکت و زیان را ملازم او گرداند. و «ترح» به تحریک تاء و حاء، ضد فرح است. و «مستصرخ» کسی را گویند که دیگری را به یاری می طلبد، و عبارت «حششت النار و أحشّها حشّاً» یعنی آتش را روشن کردم.

عبارت «جناها» یعنی آن را گرفت و هیزمش را جمع کرد و در روایت سید دارد: ما در حالی که سواره بودیم به فریاد شما رسیدیم و شما شمشیرهایی در پیمان های خود بر ما کشیدید و آتشی که ما بر دشمن شما و خود افروختیم، بر ما روشن نمودید.

جوهری می گوید: «ألبت الجیش» یعنی سپاه را جمع کردم و «تألّبوا» یعنی جمع شوید و هم «ألب و إلبٌ» یعنی آنان مجتمع هستند. عبارت «تفیّل رأیه» یعنی نظرش به خطا رفت و ضعیف شد، و «جأش» به معنای ترس قلب هنگام اضطراب و هراس است و معنای دیگر آن نفَس انسان است و گاهی بدون همزه می آید.

کلمه «طامن» یعنی ساکن آرام و عبارت «استصحف الشیء» یعنی آن را مستحکم کرد. و «شذاذ الناس» مردمی را گویند که در قوم هستند، ولی از قبایل آن قوم نیستند.

عبارت «نفثه الشیطان» یعنی شیطان با وسوسه هایش در آنان می دمد، یا به این معنا که آنان شریک شیطان هستند. فیروزآبادی می گوید: «نفث ینفُث و ینفِث» مثل نفخ و دمیدن است و نفث شیطان مانند موی اوست، و «نفاثه» بر وزن «کناسه» چیزی را گویند که شخصی که سینه اش درد می کند از دهانش خارج می کند و پاره های مسواک که در دهان می ماند و بیرون افکنده می شود و در تحف العقول «بقیه الشیطان» را «نفثه» گویند.

درباره این جمله حضرت: «جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضینَ.»(1) {همانان که قرآن را جزء جزء کردند [به برخی از آن عمل کردند و بعضی را رها نمودند]. } جوهری می گوید: از «عضوته» به معنای «فرّقت» می آید، زیرا مشرکان گفته های خود را در مورد قرآن جدا جدا کردند و آن را دروغ و جادو و کهانت و شعر گفتند. و گفته شده که اصل آن «عضهه» بوده، زیرا «عضه و عضین» در لغت قریش به معنای سحر است.

عبارت «قد رکز» یعنی ما را بین دو کار قرار داده و از عبارت «رکز الرمح» یعنی نیزه را در زمین کوبید می آید. و در روایت سید و تحف، رکن است به نون، یعنی به سمت ما میل و سکون نفس پیدا کرده به این دو و اظهر آن است که عبارت «ترکنی» باشد، چنان چه در احتجاج آمده است، و مراد از «قلت»، قلت عدد به سبب قتل است و در روایت سید و احتجاج «سلّه» دارد که به فتح و کسر سین، به معنای برکشیدن شمشیر است که این احتمال اظهر است.

عبارت «فغیر مهزمینا» به صیغه اسم مفعول به معنای آن است که اگر بخواهند ما را شکست دهند، ما شکست نمی خوریم، یا اگر ما را شکست دهند و دور سازند، به گونه شکست دادن ما نیست، بلکه بر جهت مصلحت است و احتمال اول ظاهرتر است. و «طبّ» به کسر طاء، به معنای عادت است و حاصل آنکه ما به سبب ترس

1- . حجر / 91

کشته نمی شویم چرا که این عادت ما نیست، بلکه به این سبب است که وقت مرگ ما و دولت دیگران فرا رسیده است.

عبارت «الّا ریثما یرکب» یعنی مگر به قدری که سوار می شود، و عبارت «طاح یطوح و یطیح» یعنی هلاک شد و ساقط گشت. و «هبل» به تحریک هاء و باء، مصدر عبارت «هبلته امه» است، یعنی مادرش به عزایش نشست. و «کلکل» سینه را گویند و در بعضی نسخ «بکظمه» دارد که به تحریک کاف و ظاء، محل خروج نفس است که این نسخه اظهر است. و «زئیر» صدای غرش شیر است که در سینه اوست.

جمله آن ملعون خدا که گفت: «مزنیّ» یعنی نیزه ای مزنی، و کلمه «کعوب الرمح» به معنای نقاط بلندی است که در اطراف برآمدگی نیزه است و عدم خیانت نیزه، کنایه از کثرت فرو رفتن نیزه است و کُند نشدن آن. و «غراران» دو لبه شمشیر را گویند و «حاسر» کسی را گویند که کلاه خود و زره ندارد. و «یوم قُماطر» به ضم قاف، یعنی روزی سخت. در عبارت «هنّه»، هاء برای سکت است و همچنین در عبارت «فاجهدنّه و فارغبنّه». و «رجل مدجج» یعنی مردی که داخل در سلاح خویش است و عبارت «عرّج فلان علی المنزل»، یعنی مرکب خود را در آن منزل بسته و در آن اقامت نموده و «تعرج» نیز به همین معناست و این معنا را جوهری ذکر کرده و گفته: ابوعمرو می گوید: «ازلّ» به معنای کسی است که استخوان بالای دو رانش نازک است و «سِمع ازلّ»، گرگی را گویند که باسنش کوچک است و موجودی بین گرگ و کفتار است و این صفت در باسنش ملازم با اوست، چنان چه گفته می شود کفتار عرجاء که نوع خاصی کفتار است و در مثل است که فلانی از گرگ ازلّ أسمع است. «لبد» به کسر لام و فتح باء، جمع «لبده» است و عبارت است از موی برآمده بین دو کتف شیر و به شیر «ذو لبد» گفته می شود.

عبارت «لانعمتک عینا» یعنی این عمل را به خاطر اکرام تو و لطف به چشم تو انجام می دهم. و عبارت «شبّ الفرس» و «یشِبّ و یشُبّ شبابا و شبیبا» یعنی وقتی اسب در جایی قرار نگیرد و بازی کند، و عبارت «اشببته» یعنی او را به

هیجان آوردم. و عبارت «احتوش القوم علی فلان» یعنی او را وسط خود قرار دادند.

جوهری می گوید: عبارت «فلان حامی الذمار» یعنی وقتی بغرّد و خشمگین شود، محافظت می کند و فلانی خشم فلان کس را دفع نمود و گفته می شود که «ذمار»، اطرافیان مرد را که سزاوار است از او حمایت کنند را گویند. عبارت «شاری» یعنی نفس خود را به بهشت فروخت. و «مهنّد» شمشیر مهر شده را گویند که آهنش هندی باشد. و عبارت «اصلت سیفه»، یعنی شمشیرش را از غلافش بیرون کشید و آن شمشیر «مُصلَت» است و عبارت «ضربه بالسیف صَلتاً»، و «صُلتاً» یعنی او را با شمشیر زد و زننده را مُصلِت گویند. و «باسل» پهلوان شجاع را گویند و «فیصل» حاکم و قضاوت بین حق و باطل را گویند. و «ولوله»، بلند کردن صدا به ناله را گویند و «اشبل» جمع «شبل» به معنای بچه شیر است و «غیار» به کسر غین، از غیرت یا غارت است و گاهی به معنای دخول در چیزی هم استعمال می شود و «عضب» به فتح عین، شمشیر برّان را گویند.

جوهری می گوید: «سیف ذکر او مذکر» یعنی شمشیر آبدیده. ابو عبید می گوید: آنها شمشیرهای هستند که لبه های آن آهن آبدیده و درون آن آهن غیر آبدیده است. جوهری می گوید: مردم می گویند این شمشیر ساخته جن و دودان بن اسد ابوقبیله است. عبارت «بطعن آن» یعنی گرم و شدید الحرارت است و گفته می شود: «ارهفت سیفی» یعنی شمشیرم را نازک کردم و آن «مُرهَف» است و «اسمر» نیزه را گویند و «سطاع» شاید از به هوا رفتن غبار گرفته شده باشد و کمیّ مرد شجاعی را گویند که در سلاحش مستور شده، زیرا که خود را در زره و کلاه خودِ خویش، پنهان نموده است.

«قرم» به معنای آقا است و «اکتاد» جمع «کتد» است و آن بین بالای ستون مهره ها تا کمر است. و «آد»، قوت را گویند و «اخفاق» شاید جمع «خفق» به معنای اضطراب یا خفق به معنای زدن تو به چیزی با آلت مخصوص ضرب یا عریض است، یا صدای نعل را گویند، یا از عبارت «اخفق الطائر» یعنی پرنده با دو بالش زد مأخوذ است. و «رشق» تیر و غیر آن را پرتاب کردن است و به کسر راء

اسم است. و «خور» ضعف و ترس را گویند و «شلو» به کسر شین، عضوی از اعضای گوشت است و «اشلاء الانسان»، عبارت است از اعضای او بعد از پوسیدن و پراکنده شدن.

عبارت «عامه» یعنی متحیر و گم شده و و شاید بیانی برای پسر هند باشد. و «عجاجه» به معنای غبار است و «ذوائب» جمع «ذؤابه» است که به معنای عزت و شرف و بالای از هر چیزی می آید. و «صوب» به معنای باران باریدن است و «مزن» جمع «مزنه» به معنای ابر سفید است و «فلقه» به کسر قاف، به معنای یک تکه است و «اسد حرب» به کسر راء، به معنای بسیار عصبانی است.

عبارت «فأطنّها» یعنی آن را برید و «ضرغام» به کسر ضاد، به معنای شیر است. و جزری درباره این می گوید: عبارت «واقتلهم بددا» به کسر باء، روایت شده که جمع «بده» است که به معنای یک قسمت و نصیب است. یعنی آنان را در حالی که حصه حصه هستند و تقسیم شده اند و هر کس حصه و نصیبش را دارد بکش، و به فتح باء نیز روایت شده یعنی آنان را در کشتن یکی پس از دیگری متفرق کن و از ریشه «تبدید» می آید. (پایان کلام جزری) «قسوره» به معنای عزیز و شیر است و «رماه» یعنی صیادان و عبارت «احجرته» یعنی او را وادار کردم که داخل سوراخش شود و او نیز داخل شد.

عبارت «اذا الموت رقا» یعنی وقتی مرگ بالا بیاید؛ کنایه از زیادی مرگ و نزدیکی و اشراف آن است. و در برخی نسخ «زقا» با زاء دارد که یعنی فریاد کشید، و «مصالیت» جمع «مصلات» است، به معنای مردی که در امور موفق می شود. و «لقا» به فتح لام، یعنی چیزی که به خاطر سستی اش مورد ملاقات واقع می شود، و جوهری می گوید: «قدّه» راه را گویند و گروهی از مردم را که میل هر یک مخصوص به خود او باشد و گفته می شود: ما راه هایی مخصوص به خود بودیم.

جوهری می گوید: «عفاء» به فتح عین و الف ممدوده، خاک را گویند و صفوان بن محرز می گوید: وقتی داخل خانه ام شدم و تکه نانی خوردم و آبی بر آن نوشیدم، پس خاک بر دنیا. و ابو عبیده می گوید: عفاء به معنای مندرس شدن و نابودی است. وی می افزاید: این مثل قول عرب است که می گویند: «علیه الدبار»

وقتی که نفرین می کنند که برود و برنگردد. و «تذبذب» تحرک را گویند و «وکوف»، قطرات را گویند و «هطل» پیاپی باریدن باران را گویند و «فیلق» به فتح فاء و لام، سپاه را گویند و «ورد» به فتح واو، شیر را گویند و «جحفل» سپاه را گویند و «نفحه بالسیف» یعنی از دور آن را با شمشیر زد و در برخی نسخ «بعجه» دارد از عبارت «بعج بطنه بالسکین»، یعنی شکمش را با چاقو درید.

جوهری می گوید: رنگارنگی در پرندگان و سگان به منزله رنگارنگی در چارپایان است و «رفس» ضربه با لگد است و عبارت «سفت الریح التراب تسفیه» یعنی باد آن را پراکند و «یعبوب» اسبی را گویند که بلند قامت است و «شددنا اسره»، یعنی خلق او را محکم کردیم و «جناجن» استخوان های سینه را گویند.

5. غیبت نعمانی: امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود: مؤمنین در دنیا مبتلا می شوند. سپس خدای علیم آنان را نزد خود امتیازی می دهد. خدا مؤمنین را از بلا و تلخی های دنیوی امان نداده است، ولی آنان را از کوری و شقاوت عالم آخرت امان داده است. سپس فرمود: امام حسین علیه السّلام جنازه بعضی از شهیدان را روی یکدیگر می نهاد و می فرمود: شهیدان ما شهیدان پیامبران و آل ایشان می باشند.(1)

6. خرائج و جرائح: امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود: امام حسین علیه السّلام قبل از این که کشته شود به اصحاب خود می فرمود: پیغمبر خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم به من فرمود: ای پسر عزیزم! تو به زودی به سوی عراق رانده خواهی شد. زمین عراق همان زمینی است که پیامبران و اوصیای آنان در آن با یکدیگر ملاقات کردند. آن زمین را عمور می خوانند. تو در آن زمین شهید خواهی شد و گروهی هم با تو شهید می شوند که درد نیزه و شمشیر را احساس نمی کنند. سپس این آیه را تلاوت کرد: «قُلْنا یا نارُ کُونِی بَرْداً وَ سَلاماً عَلی إِبْراهِیمَ.»(2) {گفتیم: «ای آتش، برای ابراهیم سرد و بی آسیب باش.» } جنگ برای تو و یارانت سرد و سلامت خواهد شد. سپس امام حسین به اصحاب خود فرمود: مژده باد شما را، گر

1- . غیبت نعمانی: 112
2- . انبیاء / 69

چه دشمنان ما را می کشند، ولی ما بر پیامبر خود صلّی اللَّه علیه و آله وارد خواهیم شد.

بعد فرمود: سپس من به قدری که خدا بخواهد مکث خواهم نمود! بعدا اول کسی که زمین برایش شکافته و او خارج می شود، من خواهم بود. من با حضرت امیر علیه السّلام و قیام حضرت قائم و زنده بودن پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله خارج خواهم شد. سپس افرادی از آسمان از طرف خدا نزد من می آیند که هرگز در زمین نازل نشده اند؛ جبرئیل، میکائیل، اسرافیل و گروهی از ملائکه بر من نازل خواهند شد و حضرت محمّد و علی و من و برادرم و جمیع آن افرادی که خدا بر آنان منت نهاده، به وسیله شترانی از نور که احدی از مخلوقین بر آنها سوار نشده فرود می آییم. پس از این جریان، حضرت محمّد صلی اللّه علیه و آله پرچم خود را به اهتزاز در می آورد و آن را با شمشیر خود به قائم ما می دهد.

سپس ما آن قدر که خدا بخواهد مکث می نماییم. بعدا خدای توانا چشمه ای از روغن و چشمه ای از آب و چشمه ای از شیر در مسجد کوفه خارج می کند. پس از این جریان امیرالمؤمنین شمشیر پیغمبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را به من می دهد و مرا به سوی مشرق و مغرب زمین می فرستد، من به هیچ کس بر نمی خورم، مگر این که خون او را می ریزم؛ هیچ بتی را نمی بینم، مگر این که آن را می سوزانم، تا این که به هند می رسم و آن را فتح می نمایم! دانیال و یوشع خارج می شوند و به حضرت امیر علیه السّلام می گویند: خدا و رسول راست گفته اند. سپس ایشان با تعداد هفتاد مرد به سوی بصره می روند و دشمنان خود را می کشند. گروهی به جانب روم اعزام می شوند و خدای توانا پیروزی را نصیب آنان می نماید.

بعدا من هر حیوانی را که خدا گوشت آن را حرام کرده می کشم تا این که در روی زمین غیر از گوشت طیب و طاهر چیزی نباشد. من بر یهود و نصارا و سایر ملل اسلام شمشیر را عرضه می کنم و آنان را بین اسلام و شمشیر مخیر می نمایم؛ هر کسی از آنان اسلام بیاورد منت بر او می گذارم و هر کسی که از اسلام بیزار باشد، خدا خون او را خواهد ریخت. هیچ مردی از شیعیان ما روی زمین نیست مگر این که خدا ملکی می فرستد تا خاک را از روی او پاک نماید. زنان و مقام و منزلت او

را در بهشت به وی معرفی نماید؛ در روی زمین شخص کور و زمین گیر و مبتلایی نخواهد بود، مگر این که خدا به وسیله ما اهل بیت بلا را از او بر طرف می کند. به قدری برکت از آسمان به زمین نازل می شود که شاخه درخت از زیادی میوه می شکند! میوه زمستانی در تابستان و میوه تابستانی در زمستان خورده می شود. همین است معنای قول خداوند سبحان که می فرماید: «وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ وَ لكِنْ كَذَّبُوا فَأَخَذْناهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ.»(1) {و اگر مردم شهرها ایمان آورده و به تقوا گراییده بودند، قطعاً برکاتی از آسمان و زمین برایشان می گشودیم، ولی تکذیب کردند پس به [کیفر] دستاوردشان [گریبان] آنان را گرفتیم.} سپس خدای رؤف کرامتی به شیعیان ما عطا می کند که چیزی در زمین بر آنان پنهان نخواهد بود. تا جایی که مردی از ایشان تصمیم می گیرد که علم اهل بیت خود را بداند؛ پس آنان او را از آنچه می دانند آگاه می نماید.(2)

مؤلف: عبارت «لتقصف» یعنی شاخه هایش در اثر کثرت میوه هایی که به بار آورده می شکند.

7. امالی صدوق: امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود: حسین بن علی علیهما السّلام مصیبت دید و در جسم او سیصد و بیست و چند جای نیزه و یا ضربت شمشیر و یا تیر پرتاب شده پیدا شد، و روایت شده که تمام این تیرها در جلوی بدنش بود، زیرا حضرت هنگام نبرد (برای فرار) پشت به دشمن نمی کرد.(3)

8. امالی شیخ طوسی: امام صادق علیه السّلام فرمود: بر بدن حسین علیه السّلام هفتاد و چند جای نیزه و هفتاد و چند جای شمشیر بود. صلوات خدا بر او باد.

ص: 109

1- . اعراف / 96
2- . در بحار عبارت آخر این روایت «فیخبرهم بعلم ما یعملون» است اما در منبع این روایت عبارت «فیخبرهم بعلم ما یعلمون» می باشد که به نظر می رسد همین عبارت منبع درست باشد. (مترجم)
3- . امالی صدوق: 164

9. امالی صدوق: فاطمه بنت الحسین می گوید: لشکر ابن سعد در خیمه های ما ریختند. من در آن موقع دختر کوچکی بودم و یک جفت خلخال طلا در پایم بود. ناگاه دیدم مردی در حالی که گریه می کند آن خلخال ها را از پای من بیرون می آورد! من به او گفتم: ای دشمن خدا! پس چرا گریه می کنی؟ گفت: چگونه گریه نکنم در صورتی که دارم خلخال های دختر پیغمبر را غارت می کنم؟ گفتم: پس چرا غارت می کنی!؟ گفت: می ترسم دیگری بیاید و این خلخال را ببرد!! فاطمه می گوید: غارتگران یزید آنچه را که در خیمه های ما بود به تاراج بردند. حتی چادرها را از سر ما می بردند.

10. احتجاج: هنگامی که لشکر کفر امام حسین علیه السّلام را محاصره نمودند، آن بزرگوار بر اسب خود سوار شد و پس از این که مردم را ساکت نمود و حمد و ثنای خدای را به جای آورد فرمود: ای گروه نابکار! مرده و نابود شوید هلاک و سرنگون گردید! در آن موقعی که از ما یاری خواستید ما شما را به سرعت یاری کردیم. اکنون شما آن شمشیری را که در دست ما بود تیز کرده و به رخ خود ما می کشید. شما آتشی را برای ما روشن می کنید که ما آن را برای دشمنان شما و دشمنان خودمان شعله ور نمودیم. شما اکنون برای دشمنی با دوستان خود اجتماع کردید و دستی شدید برای دشمنان خود، بدون عدالتی که در میان شما افشاء کنند یا آرزویی که از شما بر آورند، یا گناهی که ما نسبت به شما کرده باشیم.

چرا واویلاها نصیب شما نشود! زیرا شما ما را خوش ندارید. شمشیر در غلاف، یا کشیده است، قلب آرام است، رأی محکم نیست. ولی شما نظیر ملخ های کوچک برای بیعت با ما سرعت کردید و مثل پروانه ای که دور شمع بگردد، برای بیعت ما آمدید. ولی سپس به علت سفاهت و گمراهی، بیعت ما را شکستید. هلاک و نابود شوید! بت ها، یعنی یزیدهای این امت و بقعه احزاب، و آن افرادی که قرآن را پشت سر انداختند، سنت های پیامبر خدا را خاموش و تعطیل نمودند. همان افرادی که با استهزاء کنندگان برادری کردند، «الَّذِینَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِین.»(1) {آن گروهی که

ص: 110

-1 . حجر / 91

قرآن را افسانه و بهتان قرار دادند. } معصیت کاران امت ها، همان افرادی که از زنا به وجود آمدند و خود را به حسب و نسبی پیوستند. «لَبِئْسَ ما قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ أَنْ سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ فِی الْعَذابِ هُمْ خالِدُون.»(1) {حتما بد است آنچه را که برای خود پیشاپیش فرستادند، سخط و غضب خدا بر آنان خواهد بود و همیشه در عذاب خواهند بود. }

آیا شما از این گونه افراد پشتیبانی می کنید و ما را تنها می گذارید؟ آری و اللّٰه بی وفایی در میان شما معروف است، اصل و ریشه شما از بی وفایی روییده شده و عروق شما به وسیله آن پرورش یافته، شما برای شخص ناظر خبیث ترین درخت و برای شخص غاصب خبیث ترین لقمه می باشید. آگاه باشید که «أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظّالِمِين.»(2) {لعنت خدای بر ظالمین باد}، همان ظالمینی که «الْأَيْمانَ بَعْدَ تَوْكِيدِها وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلا.»(3) {عهد و قسم خود را پس از تأکید می شکنند در صورتی که شما خدا را برای خود کفیل قرار دادید. }

آگاه باشید زنازاده که پسر زنازاده است، مرا بین شمشیر کشیدن و ذلت قرار داده است. هیهات است برای او! هیهات که من ذلت را بپذیرم! خدا، رسول او، مؤمنین، آباء و اجدادی که طیب و طاهر بودند، دامن مادرانی که پاک و پاکیزه بودند، این موضوع را نمی پذیرند که ما طاعت افراد ناکس و لئیم را بر قتلگاه های مردان گرامی مقدم بداریم. آگاه باشید که من با این عده قلیل و دشمنان کثیری که دارم و بی یاور می باشم، این طریق را خواهم رفت. سپس به این شعر متمثل شد و فرمود:

اگر ما دشمن را شکست دهیم، از قدیم الایام این افتخار را داشته ایم و اگر شکست بخوریم، فرار نخواهیم کرد (4)

1- . مائده / 80
2- . هود / 18
3- . نحل / 91
4- . احتجاج: 154

مؤلف: «شمت السيف» به معنای آن است که شمشیر را در غلاف کردم و «شمته» یعنی آن را بر کشیدم و این واژه از لغات ضد المعانی است.

11. تفسیر علی بن ابراهیم: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: منهال بن عمرو با امام زین العابدین علیه السّلام ملاقات کرد و به آن حضرت گفت: یا بن رسول اللَّه! حال شما چگونه است؟ فرمود: وای بر تو! آیا برای تو معلوم نیست که حال من چگونه است؟ حال ما در میان این گروه، نظیر حال بنی اسرائیل است که در میان آل فرعون بودند. اینان پسران و مردان ما را سر می برند و زنان ما را زنده می گذارند؛ حضرت علی علیه السّلام را که بعد از حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بهترین مردم است، بر فراز منبرها لعنت می کنند! به دشمنان ما مال و شرافت عطا می شود، ولی کسی که دوست ما باشد حقیر و حق او پایمال می شود. مؤمنین دائما این طور بوده اند. عجم همیشه حق عرب را این طور می شناخت که حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از عرب است. قریش بر عرب فخر می کرد که حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از این قبیله است. عرب به عجم فخر می کرد که حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از ملت عرب است. ولی حال ما آل محمّد این است که حقی برای ما شناخته نمی شود. آری حال ما این طور است.

12. ثواب الاعمال: عمرو بن قیس مشرقی می گوید: من و پسر عمویم در قصر بنی مقاتل به حضور حضرت امام حسین علیه السّلام مشرف شدیم و سلام کردیم. پسر عمویم به آن بزرگوار گفت: یا ابن رسول اللَّه! این رنگی که به محاسن شریف تو می نگرم و رنگ خضاب است یا رنگ طبیعی آن است؟ فرمود: رنگ خضاب می باشد، پیری به ما بنی هاشم زود اثر می نماید. سپس متوجه ما شد و فرمود: آیا برای یاری من آمده اید؟ من گفتم: من مردی هستم مسن و مقروض و عیالوار. امانت هایی از مردم در دست من می باشد و نمی دانم حال من چگونه خواهد شد. دوست ندارم امانت مردم ضایع شود. عمویم نیز همین جواب را داد. امام حسین علیه السّلام به ما فرمود: پس از این سرزمین خارج شوید که صدای استغاثه مرا نشنوید و سواد لشکر مرا ننگرید. زیرا کسی که صدای استغاثه ما را بشنود یا

سیاهی لشکر ما را بنگرد و جواب ما را نگوید و به فریاد ما نرسد، بر خدا لازم می شود که او را به رو در آتش جهنم بیندازد.

مثل این روایت در رجال کشی منقول است.(1)

13. بصائر الدرجات: همزه بن حمران می گوید: ما نزد امام جعفر صادق علیه السّلام سخنی از خروج امام حسین علیه السّلام و تخلف محمّد بن حنفیه به میان آوردیم. امام صادق علیه السّلام فرمود: ای حمزه! من در این باره مطلبی را برای تو می گویم که بعد از این مجلس راجع به این موضوع پرسشی نکنی. وقتی امام حسین علیه السّلام متوجه سفر شد، کاغذی خواست و در آن نوشت: «بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم. از طرف حسین بن علی به سوی بنی هاشم. اما بعد؛ کسی که از شما به من ملحق شود کشته خواهد شد. و کسی که تخلف کند، فاتح نخواهد شد و السّلام.»(2)

14. کافی: از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت می کند که فرمود: امام حسین علیه السّلام یک روز قبل از روز ترویه از مکه متوجه عراق شد، در صورتی که مشغول عمره بود.

15. کافی: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: کسی که عمره تمتع به جا می آورد، با حج مرتبط است. شخصی که عمره به جا می آورد، هر گاه از عمره فراغت حاصل کند، هر جا که بخواهد می تواند برود. زیرا امام حسین علیه السّلام در ماه ذی حجه عمره به جای آورد و در روز ترویه متوجه عراق شد، در صورتی که مردم متوجه منا شده بودند. عمره در ماه ذی حجه برای کسی که قصد حج را ندارد مانعی نخواهد داشت.(3)

16. کامل الزیاره: ابو سعید می گوید: در آن موقعی که عبداللّٰه بن زبیر با امام حسین علیه السّلام در خلوت تکلم نمود و سخن آنان طولانی شد، امام حسین علیه السّلام متوجه مردم گردید و به آنان فرمود: این مرد یعنی ابن زبیر به من می گوید: تو نظیر یکی از کبوتران حرم باش. در صورتی که اگر من در فاصله یک ذراع از

1- . رجال کشی: 105

2- . بصائر الدرجات: 482
3- . كافى 4 : 535

حرم کشته شوم، برای من محبوب تر است از این که در یک وجب فاصله با آن شهید شوم. اگر در کربلا کشته شوم برایم محبوب تر است از این که در مکه شهید گردم.(1)

17. کامل الزیاره: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: عبداللَّه بن زبیر به امام حسین علیه السّلام گفت: اگر تو وارد مکه شوی، در حرم امن خدا خواهی بود. امام علیه السّلام در جوابش فرمود: ما احترام حرم خدا را از بین نمی بریم و این عمل را انجام نمی دهم که به وسیله ما حرمت آن ضایع شود. اگر من بر فراز تپه سرخ کشته شوم، برایم محبوب تر است که در حرم خدا شهید شوم.

مؤلف: جوهری می گوید: «اعفر» رمل سرخ را گویند و اعفر به معنای سفید است و خیلی سفید نیست. (پایان کلام جوهری) مسعودی می گوید: «تلّ اعفر» موضعی از شهر خانه های ربیعه است.

18. کامل الزیاره: امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود: امام حسین علیه السّلام یک روز قبل از روز ترویه (روز هشتم ذی الحجه) از مکه معظمه خارج شد و عبداللّه بن زبیر به دنبال آن حضرت رفت و گفت: یا ابا عبداللَّه! موسم حج فرا رسیده و تو حج را رها می کنی و به طرف عراق می روی! فرمود: ای پسر زبیر! اگر من در کنار فرات دفن شوم، برایم محبوب تر است از این که در آستانه کعبه دفن گردم.

19. کامل الزیاره: امام صادق علیه السّلام فرمود: امام حسین علیه السّلام در آن روزی که دچار مصیبت شده بود، به اصحاب خود فرمود: گواهی می دهم که برای کشته شدن شما اجازه داده شده است. پس با تقوا و صابر باشید.

در کامل الزیاره مثل همین حدیث به سند دیگری نیز نقل شده است.

20. کامل الزیاره: امام صادق علیه السّلام فرمود: امام حسین علیه السّلام نماز صبح را با یارانش خواند و سپس متوجه آنان گشت و به آنان فرمود: خدا درباره کشته شدن شما اجازه داده است پس لازم است که صبر کنید.

1- . كامل الزياره: 72

مؤلف: یعنی کشته شدن شما را در علم خود مقرر فرموده است.

21. کامل الزیاره: حسین بن ابو العلاء می گوید: قسم به آن کسی که عرش را رفعت داده است، پدرت برایم گفت: تعداد اصحاب امام حسین علیه السّلام نه یکی کم و نه یکی زیاد می شود. این امت در حق آنان ظلم می کنند، همان طور که بنی اسرائیل ظلم کردند. امام حسین علیه السّلام در روز شنبه که عاشورا بود شهید شد.

مؤلف: ما این حدیث را همین طور یافتیم و شاید چیزی از آن افتاده باشد.

22. کامل الزیاره: امام صادق علیه السّلام فرمود: امام حسین علیه السّلام در آن روزی که دچار مصیبت شده بودند، با اصحابش نماز خواند و به آنان فرمود: گواهی می دهم که برای کشته شدن شما اجازه داده شده است. ای قوم! پس از خدا بترسید و صابر باشید.

23. کامل الزیاره: امام باقر علیه السّلام فرمود: حسین بن علی علیهما السّلام از مکه به محمد حنفیه چنین نوشت: «بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم. از طرف حسین بن علی به سوی بنی هاشم. اما بعد؛ کسی که از شما به من ملحق شود کشته خواهد شد. و کسی که تخلف کند، فاتح نخواهد شد و السّلام.»

امام باقر علیه السّلام فرمود: حسین بن علی علیهما السّلام از کربلا به محمد حنفیه چنین نوشت: «بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم. از طرف حسین بن علی به محمد حنفیه و بنی هاشمی که آنجا هستند. اما بعد؛ گویا دنیا نبوده و آخرت پیوسته خواهد بود؛ والسّلام.»(1)

24. کامل الزیاره: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: هنگامی که امام حسین علیه السّلام از عقبه البطن بالا رفت، به اصحاب خود فرمود: من خودم را مقتول می بینم. گفتند: برای چه یا ابا عبداللّٰه؟ فرمود: برای این خوابی که دیده ام. گفتند: چه خوابی؟ فرمود: سگ هایی را دیدم که مرا می گزیدند و بیشتر از همه سگی بود که ابلق بود.

1- . کامل الزیاره: 75

25. کامل الزیاره: حضرت امام حسین علیه السّلام فرمود: قسم به حق آن خدایی که جان حسین بن علی در دست قدرت او است، سلطنت برای بنی امیه گوارا نخواهد شد مگر این که مرا بکشند! آنان قاتل منند؛ اگر مرا به قتل برسانند، با یکدیگر نماز نمی خوانند و عطاء را در راه خدا نمی گیرند. حقا که اولین قتیل این امت من و اهل بیتم هستیم. قسم به حق آن خدایی که جان حسین به دست قدرت او است، تا چشم شخصی از بنی هاشم در روی زمین باز باشد، قیامت قیام نخواهد کرد.

مثل این حدیث در کامل الزیاره به سند دیگر نقل شده است.

مؤلف: شاید معنی این باشد که تا قیام قیامت مردم موفق به نماز جماعت با امام حق نمی شوند و موفق به اخذ زکات و گرفتن حقوق خدا طبق آنچه خدا دوست دارد، تا قیام قائم علیه السّلام نمی شوند. و آخر خبر اشاره دارد به فتنه های آخرالزمانی که دامنگیر بنی هاشم می شود.

26. کامل الزیاره: محمّد بن علی علیه السّلام فرمود: وقتی امام حسین علیه السّلام تصمیم گرفت از مدینه خارج شود، زنان بنی عبدالمطلب آمدند و شروع به نوحه و ندبه کردند. وقتی امام حسین علیه السّلام از از میان آنان عبور کرد به ایشان فرمود: من شما را به خدا قسم می دهم که این امر را ظاهر ننمایید. زیرا معصیت خدا و رسول است. آنان گفتند: پس ما گریه و زاری خود را برای چه کسی نگه داریم؟ این روز برای ما نظیر آن روزی است که پیغمبر خدا، علی مرتضی، فاطمه زهرا، رقیه، زینب و ام کلثوم علیهم السّلام از دنیا رفتند. تو را به خدا قسم می دهیم از موت. خدا ما را فدای تو کند! ای حبیب نیکوکارانی که فعلا از اهل قبور به شمار می روند! یکی از عمه های امام حسین در حالی که گریان بود آمد و گفت: یا حسین! شاهد باش که من شنیدم که جن ها برای تو نوحه می کردند و می گفتند:

حقا شهید کربلا که از آل هاشم است، گردن های قریش را (به وسیله شهید شدن خود) ذلیل کرد و آنان ذلیل شدند

حسین که حبیب رسول خدا است بد زبان نبود، مصیبت تو بینی ها را جدا کرد و گران تمام شد

همچنین می گفتند:

بر آقا امام حسین علیه السّلام بگریید و برای قتل او موی سپید شد و به خاطر قتل او متزلزل شدید و به خاطر قتلش ماه گرفت

و افق های آسمان از شامگاه و سحر سرخ شد و خورشید سرزمین ها به قتلشان متغیر شد و منکدر و تاریک شد

این پسر فاطمه است که مخلوقات و بشر به او مصیبت دیده اند و ذلتی برای ما به ارث گذاشته که به سبب آن بینی ها و پیشانی ها بریده و قطع می شود(1)

27. خرائج و جرائح: از جمله معجزات امام حسین علیه السّلام این است که هنگامی که آن بزرگوار تصمیم گرفت به طرف عراق برود، ام سلمه به آن حضرت گفت: به طرف عراق مرو! زیرا من از پیامبر اسلام صلی اللّٰه علیه و آله شنیدم که می فرمود: پسرم حسین علیه السّلام در زمین عراق کشته خواهد شد. و آن تربتی را که رسول خدا به من داده، در یک شیشه ای جای داده ام. امام حسین علیه السّلام در جوابش فرمود: به خدا قسم من کشته خواهم شد. اگر به طرف عراق نروم نیز مرا خواهند کشت. اگر دوست داری، قتلگاه خود و یارانم را به تو نشان دهم. سپس آن حضرت دستی به صورت ام سلمه کشید و خدا جلوی چشم وی را به قدری باز کرد که کلیه آنها را دید. بعدا امام حسین علیه السّلام تربتی برداشت و به ام سلمه داد که از همان تربت بود. آن را در میان شیشه دیگری نهاد و به ام سلمه فرمود: هر گاه دیدی این تربت به خون تبدیل شد، بدان که من شهید شده ام. ام سلمه می گوید: وقتی روز عاشورا فرا رسید و من بعد از ظهر به آن دو شیشه نظر کردم، دیدم پر از خون شده اند! من از این منظره شروع به صیحه کردم.

در آن روز هیچ سنگ و ریگی را بلند نمی کردند، مگر این که خون تازه در زیر آن یافت می شد!

نیز از جمله معجزات امام حسین علیه السّلام این است که امام زین العابدین علیه السّلام می فرماید: در آن شبی که پدرم صبح آن شهید شد، آن حضرت در میان

1- . كامل الزيارة: 97

اصحاب خود برخاست و فرمود: این گروه مرا می خواهند، نه شما را، اگر مرا بکشند به شما کاری ندارند. پس شما خود را نجات دهید! من بیعت خود را از گردن شما برداشتم، زیرا اگر شما فردا صبح با من باشید، همگی کشته خواهید شد. ایشان گفتند: ما تو را رها نخواهیم کرد، بعد از تو زندگی نمی خواهیم. امام فرمود: کلیه شما کشته خواهید شد و از شما احدی نجات پیدا نمی کند. و همان طور شد که آن حضرت خبر داده بود.

28. ارشاد: حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام فرمود: ما با امام حسین علیه السّلام خارج شدیم. آن حضرت در هر منزلی که پیاده می شد و از هر منزلی که حرکت می کرد، حضرت یحیی بن زکریا و شهادت او را یادآور می شد. یک روز آن بزرگوار فرمود: یکی از موضوعاتی که بی ارزشی دنیا را بر خدای عزوجل ثابت می کند، این است که سر مبارک یحیی بن زکریا به عنوان هدیه برای زنی از زنان بدعمل بنی اسرائیل فرستاده شد!

امام حسین علیه السّلام در روز شنبه، دهم محرم الحرام سنه 61 قمری، بعد از نماز ظهر در حالی از دنیا رفت که شهید، مظلوم، تشنه، صابر و در انتظار ثواب پروردگار بود. سن امام حسین علیه السّلام در آن روز پنجاه و هفت سال بود. مدت هفت سال با جد بزرگوارش حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود. مدت سی سال با پدرش امیرالمؤمنین علیه السّلام بود. مدت ده سال با برادرش امام حسن علیه السّلام بود. مدت امامت و خلافتش بعد از امام حسن علیه السّلام، یازده سال بود.

امام حسین علیه السّلام با حناء و وسمه خضاب می کرد. آن بزرگوار در حالی شهید شد که رنگ خضاب از دو طرف صورتش خارج شده بود.(1)

29. تفسیر امام حسن عسکری: حضرت عسکری علیه السّلام فرمود: هنگامی که امام علیه السّلام با آن افرادی که در لشکرش بودند، اشخاصی را که آن حضرت را کشتند و سر مبارکش را حمل کردند امتحان کرد، به لشکر خود فرمود: من بیعت

1- . ارشاد: 236

خود را از شما برداشتم؛ به قبیله و دوستان خویشتن ملحق شوید. همچنین به اهل بیت خود فرمود: من بیعت خود را از شما هم برداشتم؛ شما حق دارید که از من مفارقت نمایید، زیرا شما برای این که تعداد و قوای لشکر کفر زیاد است، طاقت مبارزه آنان را ندارید. مقصود این گروه غیر از من نیست؛ شما مرا با ایشان واگذارید، زیرا خدای توانا مرا یاری می کند و مرا از نظر نیکوی خود واگذار نمی کند. همچنان که این عادت را نسبت به نیاکان ما داشته است.

لشکر امام علیه السّلام از آن حضرت مفارقت کردند. ولی اهل بیت و اقربای آن بزرگوار نپذیرفتند، بلکه گفتند: ما از تو جدا نخواهیم شد تا این که آنچه تو را محزون می کند، ما را هم محزون کند. هر مصیبتی عارض بر تو می شود، بر ما هم بشود؛ اگر ما با تو باشیم خیلی به خدا نزدیک تریم. امام حسین علیه السّلام فرمود: اگر شما هم این طور خویشتن را آماده کرده اید که من کرده ام، پس بدانید که خدای رؤف منزل و مقام های شریفی به بندگانی که ناملایمات و مشکلات دنیوی را تحمل می کنند، عطا می کند. خدای سبحان به من و به نیاکان من که من باقی مانده آنان می باشم، کرامات مخصوصی عطا کرده است که با وجود آنها، تحمل مشکلات برای من سهل و آسان است. برای شما هم قسمتی از این کرامات خدا خواهد بود. بدانید که دنیا چه شیرین و چه تلخ، نظیر خوابی است که انسان ببیند. آگاه شدن در آخرت است. کسی رستگار است که در آخرت رستگار و کسی شقی است که در آخرت شقی باشد.

مؤلف: تمام این خبر در «باب احوال آدم علیه السّلام» آمده است.

30. کتاب نوادر علی بن اسباط: حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود: پدر بزرگوارم در آن روزی که پدرش امام حسین علیه السّلام شهید شد، دچار درد شکم بود و در میان خیمه بود. من می دیدم که دوستان ما چگونه با او آمد و رفت می کردند و آب به دنبالش می بردند. او گاهی بر میمنه لشکر و گاهی بر میسره و گاهی بر قلب آن حمله می نمود. آن حضرت را به نحوی کشتند که رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم نهی کرده بود حتی سگ ها را بدین نحو بکشند. همانا آن

مظلوم به وسیله شمشیر و نیزه و سنگ و چوب و عصا شهید شد و بعدا بدن مبارکش را پایمال سم ستور نمودند.

31. مناقب ابن شهر آشوب: ام سلمه می گوید: امام حسن و امام حسین علیهما السّلام در آن هنگامی که در اطراف جبرئیل می گردیدند و او را به دحیه کلبی تشبیه می نمودند، جبرئیل نظیر کسی که بخواهد چیزی را بگیرد، به دست خود اشاره می کرد. ناگاه دیدند یک سیب و یک گلابی و یک انار در دست او است. جبرئیل آن میوه ها را به حضرات حسنین علیهما السّلام داد و صورت مبارک ایشان درخشید. آنان به حضور جد خود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دویدند. پیغمبر خدا پس از این که آن میوه ها را گرفت و بویید، به ایشان فرمود: با این میوه ها نزد مادرتان بروید. اگر ابتدا نزد پدرتان بروید نیکوتر است. آنان امر پیامبر خدا را اجرا کردند، ولی از آن میوه ها نخوردند تا حضرت رسول آمد و با یکدیگر خوردند.

هر گاه ایشان از آن میوه ها می خوردند چیزی از آنها کم نمی شد، تا آن موقعی که پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله قبض روح شد. امام حسین علیه السّلام می فرماید: تا فاطمه زهرا زنده بود چیزی از آن میوه ها کم نشد. هنگامی که آن بانو از دنیا رفت انار مفقود شد، ولی تا پدرم زنده بود، سیب و گلابی باقی بودند. وقتی حضرت امیر شهید شد، گلابی مفقود گردید و سیب به همان حالت نزد امام حسن علیه السّلام بود. وقتی حسن علیه السّلام به وسیله سم از دنیا رفت، آن سیب نزد من بود تا آن موقعی که آب فرات را به روی من بستند. وقتی من آن سیب را می بوییدم عطش و تشنگی من آرام می گرفت. هنگامی که عطش من شدید شد و از آن سیب گاز زدم، یقین کردم که شهید خواهم شد.

حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام می فرماید: شنیدم که پدرم این موضوع را یک ساعت قبل از شهید شدنش می فرمود. وقتی آن حضرت شهید شد، بوی آن سیب از قتلگاهش یافت می شد. من به دنبال آن سیب رفتم، ولی اثری از آن یافت نشد. بوی آن سیب بعد از امام حسین علیه السّلام همچنان باقی بود. وقتی من قبر آن حضرت را زیارت کردم، بوی آن از قبر مبارکش می وزید. هر کسی از

زوار شیعیان ما که بخواهد از بوی آن سیب بهره مند شود، باید در وقت سحر در صدد زیارت برآید! زیرا اگر با اخلاص باشد، از بوی آن برخوردار خواهد شد.(1)

32. مناقب ابن شهر آشوب: امام حسین علیه السّلام در موقع جهاد، اضافه بر اشعار قبلی، اشعار دیگری بر آنها اضافه کرد که مطلع آنها این است:

فاطمه زهرا مادر من است و پدرم وارث پیامبران و مولای جن و انس است

وقتی پهلوانان به میدان بدر و احد و حنین آمدند، آنان را آرد کرد

و برادر خیبر بود وقتی که با اهل آن جنگید، با شمشیر برّانی که دو لبه داشت

و او کسی است که سپاهی را که آمدند و در روز حنین خونخواهی می کردند، خوار و ذلیل کرد

چه کسی عمویی مانند عموی من جعفر دارد که خدا به او دو بال بخشید؟

جد من فرستاده شده خدا و چراغ هدایت است و پدرم کسی است که با دو بیعت به او وفادار ماند

پدرم پهلوان و آقا و شیر ژیان است و بزرگ و بخشنده و قوی ساعد بود

ریسمان دین علی این است که صاحب حوض کوثر و نمازگزارنده به سمت دو قبله است

که با رسول خدا هفت نماز کامل خواند و روی زمین نمازگزاری غیر از این دو نفر نبود

بتان را رها کرد و همراه با قریش از زمانی که رشد کرد، چشم به هم زدنی بر آنان سجده نکرد

و پدرم شیری ژیان بود و نیزه را می گرفت و دو تا دو تا ضربه می زد

مانند راه رفتن شیران راه می رفت و طلب مبارز می کرد، پس آن دشمنان جام مرگ را از خون دو حنظل می نوشیدند(2)

33. رجال کشی: فضیل بن زبیر می گوید: میثم تمار در حالی که بر اسب خود سوار بود، در آن جایی که بنی اسد جلوس کرده بودند به استقبال حبیب بن مظاهر

ص: 121

1- . مناقب ابن شهر آشوب 3 : 391

2- . مناقب ابن شهر آشوب 4 : 79

اسدی آمد. آنان با یکدیگر سخن گفتند تا این که گردن های اسب ایشان محاذی یکدیگر قرار گرفت. سپس حبیب گفت: گویا شخص بزرگی را می نگرم که جلوی سرش مو ندارد و شکم بزرگی دارد و نزد دار الرزق خربزه می فروشد. گویا می بینم او را به جرم دوستی اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به دار زده اند و شکم او را با چوب پاره کرده اند!

میثم در جواب حبیب گفت: من مردی را می شناسم که دو گیسوی بافته دارد. او برای نصرت پسر دختر پیغمبر خود خروج می کند. وی کشته می شود و سرش در کوفه جولان خواهد زد. آنها این بگفتند و از یکدیگر جدا شدند. اهل آن مجلس گفتند: ما دروغگوتر از این دو نفر ندیده بودیم!!

راوی می گوید: هنوز اهل مجلس پراکنده نشده بودند که رُشَید هَجَری آمد و ایشان را طلبید و از اهل مجلس سراغ ایشان را گرفت. آنان گفتند: ایشان از یکدیگر جدا شدند و ما شنیدیم چنین و چنان می گفتند. رشید گفت: خدا میثم را رحمت کند، او فراموش کرده بگوید: به آن کسی که سر حبیب را می برد، مبلغ صد درهم بیشتر عطا خواهد شد. وقتی رشید رفت، آن گروه گفتند: به خدا این شخص از همه دروغگوتر است! پس از این جریان آن گروه گفتند: به خدا قسم چند شب و روزی بیش نگذشت که دیدیم میثم تمار بر در خانه عمرو بن حریث بالای دار است!! و سر حبیب بن مظاهر را هم آوردند. آنچه را که آنان گفته بودند همان شد.

حبیب بن مظاهر از آن هفتاد نفری بود که امام حسین علیه السّلام را یاری کردند و کوه های آهن را دیدند و نیزه ها را به وسیله سینه های خود و شمشیرها را با صورت های خود استقبال نمودند. آنان همان افرادی بودند که امان و اموال بر آنان عرضه می شد، ولی نمی پذیرفتند و می گفتند: ما نزد پیغمبر خدا عذری نداریم اگر امام حسین علیه السّلام کشته شود و چشمی از ما باز باشد. آنان بالاخره در اطراف حسین علیه السّلام کشته شدند.

حبیب بن مظاهر اسدی مزاح می کرد و یزید بن حصین همدانی که او را سید الفقراء می گفتند، می گفت: ای برادر! اکنون وقت خنده نیست! حبیب می گفت: چه موضعی از این موضع برای مسرت سزاوارتر است؟ به خدا قسم چیزی مانع ما

نیست، غیر از این که این گروه ستمکار ما را با شمشیرهای خود شهید کنند و بعدا ما با حورالعین معانقه نماییم.

کشی می گوید: این کلمه از کتاب مفاخره کوفه و بصره استخراج شده است.(1)

مؤلف: عبارت «اختلفت اعناق فرسیهما» یعنی اسب می آمد و می رفت و جلو می رفت و عقب می ماند، چنان چه این امر کار اسبی است که صاحبش می خواهد بایستد، ولی او امتناع می ورزد، یا معنا این است که گردن هایشان برخلاف هم به محاذات هم کشیده شده بود. و «بقر» به معنای شکاف است و «ضفیره» موی بافته شده را گویند و گفته می شود: زن موی خود را بافت.

34. کافی: مردی که اراده کربلا را داشت، در ثعلبیه با امام حسین علیه السّلام ملاقات و پس از ورود به آن حضرت سلام کرد. امام حسین علیه السّلام به وی فرمود: از مردم کجایی؟ گفت: اهل کوفه هستم. فرمود: ای برادر کوفی! اگر من در مدینه با تو ملاقات می کردم، جای جبرئیل را در خانه خود که برای جدم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وحی می آورد به تو نشان می دادم. ای برادر کوفی! آیا می شود مردم از چشمه علم ما سیراب شوند و خود ما جاهل باشیم؟ ابدا این مطلب چنین نیست.(2)

35. کافی: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: امام حسین علیه السّلام در موقع شهادت جبه خز پوشیده بود.

36. کافی: امام باقر علیه السّلام فرمود: حسین بن علی علیهما السّلام در حالی به شهادت رسید که جبه خزی که به قرمزی و سیاهی می زد به تن داشت که در آن جای شصت و سه ضربه شمشیر یا نیزه یا تیر بود.(3)

37. کافی: امام صادق علیه السّلام فرمود: حسین علیه السّلام در حالی که با وسمه خضاب کرده بود، به شهادت رسید.

1- . رجال کشی: 73

2- . كافى 1 : 398
3- . كافى 6 : 352

38. کافی: حضرمی می گوید: از امام صادق علیه السّلام در خصوص خضاب با وسمه پرسیدم، فرمود: اشکال ندارد. حسین علیه السّلام در حالی که با وسمه خضاب کرده بود، به شهادت رسید.(1)

39. کافی: جعفر بن عیسی می گوید: من از حضرت رضا علیه السّلام راجع به روزه گرفتن روز عاشورا و آنچه را که مردم درباره آن می گویند جویا شدم. فرمود: راجع به روزه گرفتن پسر مرجانه از من جویا می شوی؟ عاشورا روزی است که زنازادگان آل زیاد آن را برای این روزه گرفتند که امام حسین علیه السّلام را کشته بودند. عاشورا روزی است که آل محمّد آن را شوم می دانند و نباید روزه گرفت و به آن تبرک جست. روز دوشنبه روزی نحسی است که خدا در آن پیامبر خود صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را قبض روح کرد. آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله دچار مصیبت نشدند مگر در روز دوشنبه. لذا ما آن را شوم می دانیم. ولی دشمنان ما به آن تبرک می جویند. روز عاشورا که امام حسین علیه السّلام در آن کشته شد، پسر مرجانه به آن تبرک می جوید، ولی آل محمد آن را شوم می دانند. کسی که این دو روز (یعنی دوشنبه و عاشورا) را روزه بگیرد یا به آنها تبرک بجوید، خدا را در حالی ملاقات می کند که قلبش مسخ شده باشد، و با افرادی محشور می شود که روزه گرفتن و تبرک به این دو روز را سنت قرار دادند.

40. کافی: عبدالملک می گوید: از امام جعفر صادق علیه السّلام راجع به روزه گرفتن روز تاسوعا و عاشورای محرم جویا شدم. فرمود: تاسوعا روزی است که امام حسین علیه السّلام و یارانش در کربلا محاصره شدند و اهل شام در اطراف آنان اجتماع نمودند. ابن مرجانه و ابن سعد از کثرت لشکر خود خوشحال شدند و امام حسین علیه السّلام و یاران او را در آن روز ضعیف شمردند و یقین کردند که برای حسین علیه السّلام یاوری نخواهد آمد و اهل عراق آن حضرت را امداد نخواهند کرد. پدرم به فدای آن حسینی که ضعیف شمرده شد و غریب بود!

1- . کافی 6 : 483

سپس امام علیه السّلام فرمود: اما روز عاشورا، این روزی است که امام حسین علیه السّلام دچار مصیبت شد و در میان یاران خود افتاد و اصحاب آن حضرت هم با اجساد برهنه در اطراف آن بزرگوار افتادند. آیا یک چنین روزی را می توان روزه گرفت؟ نه به خدای بیت الحرام یعنی کعبه ! این روز، روز روزه گرفتن نیست. بلکه روز حزن و مصیبت است که دامنگیر اهل آسمان و زمین و جمیع مؤمنین شده است. روز عاشورا برای ابن مرجانه و آل زیاد و اهل شام روز فرح و سرور است. خشم خدا بر آنان و ذریاتشان باد. عاشورا همان روزی است که جمیع بقعه های زمین گریان شدند غیر از بقعه شام. کسی که این روز را روزه بگیرد یا به آن تبرک بجوید، خدا او را در حالی با آل زیاد محشور می کند که قلبش مسخ شده باشد و مورد سخط خدا قرار گرفته باشد. کسی که در این روز چیزی را ببرد و در منزل خود ذخیره کند، خدا نفاقی را دچار قلبش می کند تا آن روزی که او را ملاقات نماید و برکت را از او و اهل بیت و فرزندانش خواهد گرفت و شیطان را با او در کلیه آنها شریک قرار می دهد.(1)

41. امالی شیخ طوسی: ابی غندر می گوید: از امام جعفر صادق علیه السّلام راجع به روزه گرفتن روز عاشورا جویا شدم. فرمود: روز عاشورا روز قتل امام حسین علیه السّلام است. اگر می خواهی به حسین علیه السّلام شماتت کنی در روز عاشورا روزه بگیر.

سپس فرمود: بنی امیه لعنه اللّه علیهم و آن افرادی از اهل شام که آنان را در قتل حسین علیه السّلام اعانت نمودند، نذر کردند که اگر حسین کشته شود و اشخاصی که از آنان بر حسین علیه السّلام خروج کرده اند سالم بمانند و مقام خلافت نصیب آل ابی سفیان شود، روز عاشورا را برای خود عید قرار دهند و آن روز را برای شکرگزاری روزه بگیرند. لذا این موضوع تا امروز بین مردم سنت و معمول شد و مردم عموما به آنان اقتدا کردند. بدین علت است که روز عاشورا را روزه می گیرند و در این روز اهل و عیال خود را مسرور می کنند... تا آخر خبر.(2)

1- . کافی 4 : 147

2- . امالی طوسی: 61

42. کافی: امام صادق علیه السّلام فرمود: اشعث بن قیس در ریختن خون امیرالمؤمنین شرکت داشت. دخترش جعده امام حسن علیه السّلام را مسموم کرد. پسرش محمد در ریختن خون امام حسین علیه السّلام سهیم بود.(1)

پیوست

سید مرتضی در کتاب تنزیه الأنبیاء می نویسد: اگر گفته شود علت این که امام حسین علیه السّلام با اهل و عیال خود از مکه معظمه به طرف عراق خارج شد چیست؟ این در حالی است که دشمنان آن حضرت بر کوفه مستولی بودند و آن کسی که از طرف یزید در آنجا مأموریت داشت بر امر و نهی مسلط بود؛ از طرفی هم امام حسین علیه السّلام دید که مردم کوفه با پدر و برادرش چه بی وفایی ها کردند، زیرا آنان پیمان شکن و خیانتکار بودند. چگونه مظنه امام حسین علیه السّلام با مظنه کلیه افرادی که آن حضرت را از خروج مانع شدند مخالف بود؟ در حالی که ابن عباس به آن حضرت اشاره کرد که از خارج شدن صرفنظر نماید و در آن سفر قطع به هلاکت داشت. نیز ابن عمر در آن موقعی که با امام حسین علیه السّلام وداع کرد گفت: من تو را که کشته می شوی به خدا می سپارم. الی غیر ذلک از افرادی که در این باره سخن گفتند.

سپس هنگامی که از قتل مسلم بن عقیل که او را به عنوان دیدبان خویشتن فرستاده بود آگاه شد، پس چرا باز نگشت؟ در صورتی که از فریب آن گروه آگاه بود و حیله و مکر آنان را استنباط می کرد. با صرفنظر کردن از این، چگونه جایز می دانست با آن عده قلیلی که داشت با جمعیت های زیادی که پشتیبان های فراوانی داشتند بجنگند؟ از این گذشته پس موقعی که ابن زیاد امان را به آن حضرت عرضه کرد و گفت: بیا با یزید بیعت کن، چرا قبول نکرد تا بدین وسیله خون خود و خون اهل بیت و شیعیان و دوستان خود را که با او بودند حفظ نماید؟ چرا خود را به دست خود دچار هلاکت نمود، در صورتی که برادرش امام حسن علیه السّلام بدون

1- . کافی 8 : 167

خوف مقام خلافت را به معاویه تسلیم نمود؟ چگونه می توان بین عمل ایشان را توافق داد؟

جواب: ما می گوییم می دانیم که هر گاه مظنه امام غلبه پیدا کند که اگر به هر نحوی قیام کند به حق خود می رسد، واجب است که قیام نماید، ولو این که دچار مشقتی شود که بتواند آن را تحمل نماید. آقای ما امام حسین علیه السّلام متوجه کوفه نشد، مگر بعد از این که وثوق و اطمینانی و عهد و پیمانی از آن مردم برایش حاصل شد. آن حضرت وقتی به طرف کوفه حرکت کرد که آنان مکاتبه کردند که ما مطیع تو هستیم و از آمدن تو کراهتی نداریم، و آنان بودند که ابتدا به نامه نگاری کردند. آن مکاتبه ها از بزرگان و اشراف و قرای اهل کوفه بودند که در ایام معاویه و بعد از صلح امام حسن علیه السّلام با معاویه برای امام حسین علیه السّلام ارسال شده بود، ولی آن حضرت نپذیرفت و در جواب فرمود: واجب نیست. سپس بعد از وفات امام حسن علیه السّلام که معاویه باقی بود، راجع به این موضوع با آن حضرت مکاتبه کردند. آن بزرگوار به آنان وعده داد و ایشان را امیدوار کرد. ولی در ایام معاویه یک چنین عملی دشوار بود و نمی شد که به آن طمع کرد.

هنگامی که معاویه درگذشت و کوفیان مکاتبه را برای آن حضرت اعاده کردند و اظهار اطاعت و رغبت نمودند و امام حسین علیه السّلام دید که آنان بر والی یزید مسلط هستند و او ضعیف شده است، مظنه قوی پیدا کرد که رفتن به سوی آنان واجب و لازم است که برای فعالیت برود. آن حضرت این حساب را نمی کرد که شاید بعضی از مردم بی وفایی کنند و اهل حق از یاری نمودن او ناتوان گردند و آن امور غریبه اتفاق بیفتد، زیرا هنگامی که مسلم بن عقیل وارد کوفه شد، از اکثر اهل آن بیعت گرفت.

موقعی که ابن زیاد وارد کوفه گردید و با خبر شد که حضرت مسلم داخل کوفه و وارد خانه هانی بن عروه مرادی شده - چنان که در تواریخ مسطور است - و نیز دریافت که شریک بن اعور داخل خانه هانی گردیده است، ابن زیاد برای عیادت وی آمد. شریک با مسلم موافقت کرده بود که هر گاه ابن زیاد برای عیادت شریک بیاید، حضرت مسلم ابن زیاد را بکشد. شریک وسایل کشتن ابن زیاد را

برای مسلم ممکن و میسر کرده بود. ولی حضرت مسلم عذر آورد به این که کسی را به ناگاه کشتن روش جوانمردان نیست، زیرا پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: «ایمان مانع می شود از این که انسان کسی را به طور ناگهانی بکشد.» اگر حضرت مسلم ابن زیاد را می کشت و شریک با او موافق می گردید، قدرت دشمنان حسین علیه السّلام باطل و نابود می شد و امام حسین علیه السّلام بدون هیچ گونه دفاعی وارد کوفه می گردید و هر کسی برای یاری امام حسین علیه السّلام پرده از روی کار بر می داشت و هر کسی که قلبا می خواست حسین علیه السّلام را یاری کند، به آن حضرت می پیوست و او را در مقابل دشمنان تقویت می نمود.

در آن هنگامی که ابن زیاد، هانی را زندانی کرده بود، حضرت مسلم با گروهی از اهل کوفه متوجه ابن زیاد شد و قصر او را محاصره کرد. ابن زیاد درهای قصر را از خوف به روی مسلم بست. بعدا گروهی را در میان مردم فرستاد تا مردم را به یزید راغب کنند و در عین حال بترسانند و ایشان را از یاری مسلم بن عقیل برکنار نمایند. اکثر مردم متقاعد شدند، تا این که مسلم روز را با گروه قلیلی شب کرد و کار آن بزرگوار رسید به آنجا که رسید.

منظور ما از ذکر این جمله این بود که اسباب پیروزی بر دشمنان معلوم است (یعنی باید یار و یاور باشد تا انسان بتواند به طور عادی بر دشمن غالب شود)، ولی قضیه امام حسین علیه السّلام بر عکس اتفاق افتاد، تا این که آن همه صبر کرد و با کمی ناصر به حق، چه حق دینی و چه حمایتی، رجوع کرد. گروهی از یاران آن حضرت این عمل را انجام دادند تا این که در مقابلش شهید شدند. به نظیر این گونه پیشامد می توان طمع کرد و در موقع ناچاری انتظار آن را برد (یعنی موقعی که انسان دچار یک چنین پیشامدهایی بشود، چاره ای جز از دست دادن جان ندارد. و نمی توان گفت که انسان در یک چنین مواقعی، خود را دچار هلاکت نموده است).

اما توافق دادن بین عمل امام حسین علیه السّلام و عملی که برادرش امام حسن علیه السّلام انجام داد: این توافق واضح و صریح است، زیرا امام حسن علیه السّلام برای این تسلیم شد که از فتنه و آشوب و ریختن خون اهل بیت جلوگیری نماید. از طرفی هم احساس بی وفایی را از یاران خود می کرد. امام حسین علیه

السّلام هم وقتی مظنه قوی پیدا کرد، آن افرادی که برایش نوشتند و اطمینان دادند ما تو را یاری می کنیم و آن حضرت یاران حق را قوی و یاران باطل را ضعیف دید، بر خود لازم دانست که برای حق قیام و خروج کند. هنگامی که آن بزرگوار قضیه را بر عکس دید و نمونه های بی وفایی و سوء اتفاق را مشاهده کرد، تصمیم گرفت از جنگ خودداری نماید و تسلیم شود، همان طور که برادرش حسن علیه السّلام تسلیم شد، ولی ممنوع شدن بین آن بزرگوار و این منظور حائل قرار گرفت. پس بنابراین حال امام حسن و امام حسین علیهما السّلام متفق بود. تفاوتی که وجود داشت این بود که در موقع ظهور علائم خوف، تسلیم و خودداری نمودن را از آن بزرگوار قبول نکردند و صلح و سازش را از او نپذیرفتند. آنان خواستند خون آن حضرت را بریزند و آن بزرگ مرد هم جهاد کرد تا این که با یک دنیا بزرگواری شهید شد و داخل بهشت گردید. این موضوع برای شخصی که دقت کند واضح است. (پایان کلام سید مرتضی)

مؤلف: در کتاب امامت و فتن اخبار فراوانی گذشت که هر یک از امامان علیهم السّلام مأموریت خاصی داشتند که در نامه های آسمانی که بر حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله نازل شدند، مرقوم بود و ایشان طبق آن مأموریت ها رفتار می کردند. وظایف و دستوراتی را که امامان داشتند نمی توان به وظیفه های ما قیاس کرد. بعد از اطلاع از احوال پیامبران علیهم السّلام که اکثر آنان به تنهایی بر هزاران افراد کافر مبعوث می شدند، خدایان آنان را تکذیب می کردند، آنان را به دین خود دعوت می نمودند. از مضروب شدن و زندانی شدن و کشته شدن و در آتش افتادن آنان و غیر ذلک، جا ندارد که به امامان دین و مذهب در این گونه امور اعتراض کرد. از طرفی هم معصوم بودن آنان با دلیل و برهان ها و اخبار متواتر ثابت شده است و مجال اعتراض بر آنان باقی نمی گذارد، بلکه باید درباره هر عملی که انجام می دهند، تسلیم آنان بود.

علاوه بر آنچه که گفته شد، اگر آن طور که باید و شاید تأمل کنی، خواهی دانست که امام حسین علیه السّلام جان خود را فدای دین جد خود کرد. پایه های دول بنی امیه متزلزل نشد مگر بعد از شهادت امام حسین علیه السّلام. کفر و

گمراهی بنی امیه ثابت نشد مگر بعد از شهید شدن امام حسین علیه السّلام، اگر آن بزرگ مرد با بنی امیه صلح و سازش می کرد، سلطنت آنان را تقویت می نمود و مردم راجع به کفر بنی امیه دچار اشتباه می شدند. در نتیجه بعد از مدتی پرچم های دین محو و آثار آن مندرس می گردید. اضافه بر این ها از اخبار گذشته ثابت شد که امام حسین علیه السّلام از خوف شهید شدن متوجه مکه گردید. نیز از خوف قتل از مکه خارج شد، چون که گمان قوی داشت می خواهند او را به طور ناگهانی بکشند. جان خودم و پدر و مادر و فرزندانم به فدایش باد! حتی برایش مقدور نشد که حج خود را تمام کند. لذا از لباس احرام بیرون آمد و از مکه با خوف خارج گردید. بنی امیه لعنهم اللّه کلیه اقطار را بر آن حضرت تنگ کرده بودند و موضعی را برای فرار کردن آن بزرگوار نگذاشته بودند.

در بعضی از کتب معتبره دیدم که یزید عمرو بن سعید بن عاص را با لشکر بزرگی در موقع حج متصدی امر حج کرد و او را امیر الامراء کلیه حجاج قرار داد. یزید به عمرو بن سعید دستور داده بود: اگر نتوانست آن حضرت را به ناگهانی شهید کند، امام حسین علیه السّلام را مخفیانه بگیرد. سپس از طرفی هم تعداد سی نفر از بنی امیه را در آن سال به عنوان جاسوس فرستاد و ایشان را به قتل امام حسین علیه السّلام مأمور کرد و گفت: به هر نحوی که بشود آن حضرت را بکشید. وقتی امام حسین علیه السّلام از این جریان آگاه شد، از لباس احرام حج خارج شد و حج خود را به عمره مفرده تبدیل کرد.

به اسنادی روایت شده که وقتی محمّد بن حنفیه مانع شد که امام حسین علیه السّلام متوجه کوفه شود، آن حضرت در جوابش فرمود: ای برادر! به خدا قسم اگر من در سوراخ جانوران زمین هم باشم اینان مرا خارج می کنند و می کشند.

بلکه می توان گفت که اگر امام حسین علیه السّلام با بنی امیه صلح و بیعت هم می کرد، او را به دلیل شدت دشمنی و وقاحتی که داشتند رها نمی کردند. بلکه به هر مکر و حیله ای که بود، او را به طور ناگهانی نابود می کردند. و به هر نحوی که بود در مقابلش دفاع می نمودند. در ابتدای امر بیعت را به این جهت به آن حضرت عرضه کردند که می دانستند او بیعت نخواهد کرد. آیا نمی بینی که مروان حکم لعنه

اللّٰه علیه قبل از این که بیعت را به امام حسین علیه السّلام عرضه کنند، به والی مدینه دستور داد تا امام حسین علیه السّلام را به قتل برسانند؟ نیز ابن زیاد لعین می گفت: امر ما را به او ابلاغ کنید، ما هر نظری که داشته باشیم درباره وی اجرا خواهیم کرد. از طرفی آیا نه چنین است که به حضرت مسلم امان دادند و سپس او را کشتند؟

اما معاویه ملعون با آن شدت عداوت و بغضی که با اهل بیت علیهم السّلام داشت، به جهت آن زیرکی و حیله گری و آزمودگی که داشت با ایشان مدارا می کرد. زیرا می دانست اگر آنان را علنا بکشد، مردم از او بر می گردند، سلطنت وی نابود می شود و مردم بر او خروج خواهند کرد، لذا در هر حال با آنان مدارا می نمود. بدین لحاظ بود که با امام حسن علیه السّلام صلح نمود! ولی متعرض امام حسین علیه السّلام نشد. برای همین جهت بود که به پسرش یزید سفارش می کرد که متعرض حسین علیه السّلام نشود، چون می دانست که مزاحم حسین علیه السّلام شدن، موجب نابودی دولت او خواهد بود!

سپس مؤلف می گوید: خدایا! هر آن کس را که اهل بیت پیامبرت را مورد ظلم قرار داد و آنان را کشت و بر آنان یاریشان کرد و به ظلم و جورهایی که بر آنان رفت، لعن کن! لعنتی سخت و آنان را عذابی دردناک کن و ما را از برگزیدگان شیعیان و انصار آل محمد قرار بده، و از کسانی قرار بده که خون آنان را با قائمشان صلوات الله علیهم اجمعین طلب می کنند.

ص: 131

باب سی و هشتم:شهادت دو فرزند کوچک مسلم رضی الله عنهما

روایات:

1. امالی شیخ صدوق: ابو محمد، شیخی از اهل کوفه می گوید: هنگامی که امام حسین علیه السّلام شهید شد، دو کودک صغیر از لشکر آن حضرت اسیر شدند و آنان را نزد ابن زیاد آوردند. ابن زیاد زندانبان خود را خواست و گفت: این دو کودک را زندانی کن، ولی مبادا غذای خوب و آب خنک به آنان بدهی! ایشان را در یک زندان تنگ زندانی کن. آن دو کودک روزها را روزه بودند و وقتی شب می شد، دو قرص نان جو و یک کوزه آب برای آنان می آوردند. هنگامی که زندانی بودن آن دو کودک به طول انجامید و مدت یک سال گذشت، یکی از آنان به دیگری گفت: ای برادر! زندانی بودن ما طولانی شده و نزدیک است که عمر ما فانی شود و بدن ما بپوسد. موقعی که این زندانبان آمد، او را از مقام خود آگاه کن و به وسیله قرابتی که با حضرت محمّد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم داری، خود را نزد او معرفی کن، شاید وی در غذای ما توسعه دهد و آب بیشتری در اختیار ما بگذارد.

وقتی شب فرا رسید و زندانبان به عادت همه شب دو قرص نان جو و یک کوزه آب برای آنان آورد، آن کودک کوچک تر به زندانبان گفت: یا شیخ! آیا حضرت محمّد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم را می شناسی؟ گفت: چگونه نشناسم در صورتی که او پیامبر من است؟ گفت: آیا جعفر بن ابی طالب را هم می شناسی؟ گفت: چگونه جعفر را نشناسم و حال این که خدا دو بال به او عطا کرده و با ملائکه در هر جایی که بخواهد پرواز می نماید؟ گفت: آیا علی بن ابی طالب علیه السّلام را می شناسی! زندانبان گفت: چگونه علی بن ابی طالب علیه السّلام را نشناسم، در صورتی که او پسر عمو و برادر پیغمبر من می باشد؟ گفت: ای شیخ! ما از عترت پیغمبر تو

می باشیم، ما فرزندان مسلم بن عقیل هستیم که در دست تو اسیریم. ما از تو غذای خوب می خواهیم و آب خنک تقاضا می کنیم، ولی تو به داد ما نمی رسی و ما را در این زندان تنگ و تاریک جای داده ای! ناگاه زندانبان به پای ایشان افتاد و پس از این که پای آنان را بوسید، گفت: جان من به فدای شما باد! من خودم را سپر بلای شما قرار می دهم، ای عترت پیغمبر خدا! این در زندان است که باز می باشد. از هر راهی که می خواهید بروید.

وقتی شب فرا رسید، زندانبان دو قرص نان و یک کوزه آب برای آنان آورد و ایشان را راهنمایی کرده گفت: شب ها راه بروید و روزها پنهان شوید تا خدای توانا راه و فرجی به شما مرحمت کند. آن دو کودک همین کار را کردند. هنگامی که شب آنان را فرا گرفت، بر در خانه ای آمدند که پیرزنی ایستاده بود. به او گفتند: ای پیرزن! ما دو کودک صغیر هستیم که غریب و نورس می باشیم، ما راه را از چاه نمی دانیم. یک امشب ما را مهمان کن تا وقتی صبح شد راه را پیدا کنیم و برویم. آن پیرزن گفت: ای عزیزان من! شما کیستید که من کلیه بوها را بوییده ام، ولی بویی از بدن شما خوب تر نبوییده ام؟ گفتند: ما از عترت پیامبر تو می باشیم که از زندان ابن زیاد و قتل فرار کرده ایم. پیرزن گفت: ای عزیزان من! من دامادی دارم که فاسق است و در واقعه کربلا، در رکاب ابن زیاد جنگ کرده است. می ترسم دامادم شما را پیدا کند و به قتل برساند. آنان گفتند: ما فقط یک شب مهمان هستیم. وقتی صبح شد می رویم. پیرزن گفت: پس صبر کنید تا غذا و آب برای شما بیاورم. وی غذا و آب آورد و ایشان غذا خوردند و آب آشامیدند.

وقتی آنان داخل رختخواب شدند، برادر کوچک به برادر بزرگ گفت: ما امیدواریم امشب در امان باشیم، قبل از این که موت بین ما جدایی افکند. بیا من دست به گردن تو در آورم تو نیز دست به گردن من در آوری. من تو را ببویم و تو مرا ببویی. آن دو کودک این عمل را انجام دادند و خوابیدند. هنگامی که قسمتی از شب گذشت، داماد آن پیرزن آمد و دق الباب کرد. پیرزن گفت: کیست؟ گفت: من فلانم. پیرزن گفت: برای چه این موقع دق الباب می کنی، در صورتی که فعلا وقت آمدن تو نیست؟ دامادش گفت: وای بر تو! قبل از این که عقل من پرواز کند و

زهره ام پاره شود در را باز کن، بلای سختی دچار من شده است! گفت: مگر چه رخ داده است؟ گفت: دو کودک کوچک از لشکر ابن زیاد فرار کرده اند. امیر در میان لشکرگاه فریاد زد: هر کس سر یکی از این دو کودک را بیاورد هزار درهم جایزه دارد و هر کسی سر هر دو کودک را بیاورد، دو هزار درهم جایزه خواهد داشت. من خویشتن را خسته کرده ام و چیزی به دست نیاورده ام.

پیرزن گفت: ای دامادم! بترس از این که حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله فردای قیامت خصم تو باشد! گفت: وای بر تو! دنیا قابل رغبت و اهمیت است. گفت: دنیایی را که آخرت نداشته باشد برای چه می خواهی؟ دامادش گفت: گویا تو از آنان حمایت می کنی. گمان می کنم از ایشان با اطلاع باشی. برخیز که امیر تو را می خواهد. پیرزن گفت: امیر مرا برای چه می خواهد، در صورتی که من یک پیرزنی بیش نیستم؟ گفت: من در طلب این دو کودک هستم، در را باز کن تا من استراحت نمایم. سپس فردا اول وقت در هر راهی که می خواهم به دنبال ایشان بروم. پیرزن در را گشود، غذا و آب آورد و او خورد و آشامید.

وقتی قسمتی از شب گذشت و داماد پیرزن صدای آن دو کودک را از میان اطاق شنید، نظیر شتر مست به هیجان آمد و مثل گاو صدا کرد و دست خود را به دیوار خانه مالید تا این که دستش به کودک کوچک تر اصابت نمود. آن کودک گفت: تو کیستی؟ گفت: من صاحب خانه ام، شما کیستید؟ برادر کوچک تر، برادر بزرگ تر را بیدار کرد و گفت: ای حبیب من برخیز! به خدا قسم دچار آن بلیه ای شدیم که از آن بر حذر بودیم.

داماد آن زن به ایشان گفت: شما کیستید؟ گفتند: ای شیخ! اگر ما راست بگوییم در امان خواهیم بود؟ گفت: آری! گفتند: همان امانی که خدا و رسول فرموده اند؟ گفت: آری. گفتند: حضرت محمّد بن عبداللَّه صلّی اللَّه علیه و آله بر این امان شاهد باشد؟ گفت: آری. گفتند: خدا به آنچه را که ما می گوییم وکیل و شاهد باشد؟ گفت: آری. گفتند: ای شیخ! ما از عترت حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم هستیم که از زندان ابن زیاد و خوف قتل فرار کرده ایم. آن مرد بی انصاف گفت: عجب! از مرگ به سوی مرگ فراری شده اید؟ سپاس مخصوص آن خدایی است که

مرا به شما ظفر داد. بعد برخاست و دو کتف آن دو کودک را بست و آن دو کودک آن شب را با دست بسته صبح کردند.

هنگامی که سپیده صبح بالا آمد، غلام خود را که سیاه چهره و نامش «فلیح» بود خواست و به او گفت: این دو کودک را بگیر و پس از این که آنها را بر لب شط فرات بردی، گردنشان را بزن و سرشان را برای من بیاور تا برای ابن زیاد ببرم و مبلغ دو هزار درهم جایزه بگیرم. آن غلام شمشیر را گرفت و جلوی آن دو کودک رو به راه شد. چند قدمی بیش نرفته بود که یکی از آن دو کودک به وی گفت: ای غلام سیاه! سیاهی تو خیلی به سیاهی بلال مؤذن پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله شباهت دارد! غلام گفت: مولای من مرا به قتل شما مأمور کرده، شما کیستید؟ گفتند: ای سیاه چهره! ما از عترت پیامبر تو می باشیم که از زندان ابن زیاد و کشته شدن فرار کرده ایم و این پیرزن ما را مهمان نموده است، ولی مولای تو تصمیم گرفته ما را شهید نماید! آن غلام به پای آنان افتاد و ایشان را بوسید و گفت: ای عترت پیغمبر خدا! جان من به فدای شما باد. من خودم را برای شما سپر بلا قرار می دهم. به خدا قسم حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فردای قیامت خصم من نخواهد بود. سپس فرار کرد و شمشیر را به دست خود به دور و خویشتن را به فرات انداخت و از آن طرف خارج شد. مولایش فریاد زد: ای غلام! چرا امر مرا اجرا نکردی؟ گفت: ای مولای من! من تا موقعی مطیع تو بودم که معصیت خدا را نکرده بودی. ولی اکنون که خدا را معصیت می کنی، من در دنیا و آخرت از تو بیزارم!

سپس آن مرد خبیث پسر خود را خواست و گفت: پسر جان! من مال حلال و حرام دنیا را فقط برای تو جمع می کنم؛ دنیا چیزی است خواستنی. این دو کودک را بگیر و در کنار فرات ببر و سر آنان را جدا کن و نزد من بیاور تا نزد ابن زیاد ببرم و مبلغ دو هزار درهم جایزه بگیرم. آن پسر شمشیر را گرفت و در جلوی آن دو کودک به راه افتاد. چند قدمی بیش نرفته بودند که یکی از آن دو کودک به آن پسر گفت: ای جوان! آیا از این جوانی خویشتن و آتش جهنم خوف نداری؟ او گفت: ای حبیب من! مگر شما کیستید؟ گفتند: ما از عترت پیامبر تو هستیم که پدرت کمر به قتل ما بسته است. آن پسر با سعادت به قدم های ایشان افتاد و پای آنان را بوسید و

سخن غلام سیاه چهره را اعاده نمود. سپس شمشیر را به یک طرف و خویشتن را به فرات انداخت و از آب عبور نمود. پدرش به وی فریاد زد: چرا امر مرا اجرا ننمودی؟ گفت: از خدا اطاعت و از تو نافرمانی کنم برایم بهتر است از این که از تو فرمانبرداری و از خدا نافرمانی نمایم.

آن مرد به آن دو کودک گفت: کسی غیر از من مرتکب قتل شما نخواهد شد. بعد شمشیر را گرفت و جلوی آن دو کودک افتاد. هنگامی که در کنار فرات رسید و شمشیر را از غلاف کشید و نظر آن دو کودک به آن شمشیر کشیده افتاد، چشمانشان پر از اشک شد و به آن مرد گفتند: ما را به بازار ببر و بفروش و از قیمت ما بهره مند شو. کاری مکن که فردای قیامت حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله دشمن تو باشد! وی گفت: نه، من شما را به بازار نخواهم برد. بلکه شما را می کشم و سر شما را نزد ابن زیاد می برم که جایزه دو هزار درهمی را بگیرم. گفتند: ای شیخ! آیا قرابت ما را با پیغمبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله مراعات نمی کنی؟ گفت: شما با پیغمبر خدا قرابتی ندارید. کودکان گفتند: ما را زنده نزد ابن زیاد ببر تا او درباره ما قضاوت نماید. آن مرد گفت: چاره ای نیست جز این که به وسیله ریختن خون شما به ابن زیاد تقرب بجویم. کودکان گفتند: آیا به کوچکی ما ترحم نمی کنی؟ آن مرد گفت: خدا هیچ گونه ترحمی درباره شما در قلب من جای نداده است.

کودکان گفتند: اکنون که از کشتن ما دست بر نمی داری، پس اجازه بده تا چند رکعت نماز بخوانیم. سپس چشمان خود را به طرف آسمان بلند کردند و گفتند: ای خدایی که زنده و بردبار هستی! ای خدایی که بهترین حکم کنندگانی! بین ما و این شخص به حق داوری کن. آن مرد خونخوار متوجه برادر بزرگ تر شد و پس از این که گردن او را زد، سرش را در میان توبره نهاد. ناگاه برادر کوچک آمد و بدن خود را به خون برادر آغشته نمود و گفت: من پیغمبر خدا را در حالی ملاقات می کنم که با خون برادرم خضاب کرده باشم. آن مرد گفت: اکنون تو را هم به برادرت ملحق می کنم. سپس متوجه آن کودک صغیر شد و پس از این که گردنش را زد، سرش را در میان توبره نهاد. آن گاه جسد ایشان را در حالی که خون از آنها می چکید، میان

آب انداخت. آن مرد پس از این جنایت، سر آن دو کودک را نزد ابن زیاد که بالای تخت نشسته بود و چوب خیزرانی در دست داشت آورد و در مقابل او نهاد.

وقتی چشم ابن زیاد به سر بریده آن دو کودک افتاد، سه مرتبه برخاست و نشست. سپس به آن مرد خونخوار گفت: وای بر تو! چگونه به ایشان ظفر یافتی؟ قاتل گفت: یک پیرزن از ما ایشان را مهمان کرده بود. ابن زیاد گفت: آیا تو حق مهمان بودن اینان را مراعات نکردی؟ قاتل گفت: نه. ابن زیاد گفت: ایشان به تو چه گفتند؟ قاتل گفت: گفتند: ما را زنده به بازار ببر و بفروش و از پول ما بهره مند شو. مبادا کاری بکنی که حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله فردای قیامت خصم تو باشد! ابن زیاد گفت: تو در جواب ایشان چه گفتی؟ قاتل گفت: گفتم ابدا این تقاضا را نمی پذیرم، بلکه شما را می کشم و سر شما را نزد ابن زیاد می برم که جایزه دو هزار درهمی را بگیرم. ابن زیاد گفت: آنان چه گفتند؟ قاتل گفت: ما را زنده نزد ابن زیاد ببر تا درباره ما داوری نماید. ابن زیاد گفت: تو در جوابشان چه گفتی؟ قاتل گفت: گفتم: هیچ راه و چاره ای نیست جز این که من به وسیله ریختن خون شما به عبیداللّه بن زیاد تقرب بجویم. ابن زیاد گفت: پس چرا ایشان را زنده نزد من نیاوردی تا این که جایزه تو را چهار هزار درهم عطا کنم؟ قاتل گفت: چاره ای ندیدم جز این که با ریختن خون آنان به تو تقرب بجویم.

ابن زیاد گفت: بعد به تو چه گفتند؟ قاتل گفت: به من گفتند: ای شیخ! آن قرابتی که ما با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله داریم مراعات کن. ابن زیاد گفت: تو چه گفتی؟ قاتل گفت: گفتم شما با پیغمبر خدا قرابتی ندارید. ابن زیاد گفت: وای بر تو! بعد از این چه گفتند؟ قاتل گفت: گفتند: ای شیخ! بیا و به کوچکی ما ترحم کن. ابن زیاد گفت: آیا به آنان ترحم نکردی؟ قاتل گفت: گفتم خدا هیچ گونه ترحمی راجع به شما در دل من قرار نداده است. ابن زیاد گفت: سپس چه گفتند؟ قاتل گفت: گفتند: پس آن قدر به ما مهلت بده تا چند رکعت نماز بخوانیم. من گفتم اگر نماز برای شما ثمری دارد، هر چه می خواهید بخوانید. آن دو کودک چهار رکعت نماز خواندند. ابن زیاد گفت: در آخر نمازشان چه گفتند؟ قاتل گفت: چشمان خود را به

طرف آسمان بلند کردند و گفتند: ای خدایی که زنده و بردبار هستی! ای خدایی که بهترین حکم کنندگانی! بین ما و این شخص به حق داوری کن.

ابن زیاد گفت: حقا که احکم الحاکمین بین شما قضاوت کرده است. سپس گفت: کیست که این مرد فاسق و جنایتکار را به درک اسفل روانه کند؟ مردی از اهل شام برخاست و گفت: من وی را به جزای خویش می رسانم. ابن زیاد گفت: این مرد را در همان موضعی که آن دو کودک را شهید کرده ببر و گردنش را بزن. مبادا بگذاری خون وی با خون آنان مخلوط شود! و بعد فورا سر او را نزد من بیاور. آن مرد این عمل را انجام داد و سر نحس او را آورد و بر فراز نیزه ای نصب کرد. کودکان آن سر را هدف تیر و سنگ قرار می دادند و می گفتند: این شخص قاتل ذریه پیغمبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است.(1)

توضیح: «غطیط» نائم و «مخنوق» عبارت است از صدای خرناس خواب و کسی که گلویش را می فشرند.

مؤلف: این داستان با مختصر تفاوتی در کتاب مناقب قدیم نقل شده، بدین شرح: هنگامی که امام حسین علیه السّلام در کربلا شهید شد، این دو کودک که نام یکی از آنان ابراهیم و نام دیگری محمّد بود و از فرزندان جعفر طیار بودند، از لشکر ابن زیاد فرار کردند. ناگاه مواجه شدند با زنی که به دنبال آب آمده بود و چشم آن زن به آن دو کودک و زیبایی آنان افتاد. به ایشان گفت: شما کیستید؟ گفتند: ما از فرزندان جعفر طیار هستیم که در بهشت است. ما از لشکر ابن زیاد گریخته ایم.

آن زن گفت: شوهر من در لشکر ابن زیاد است. اگر من از این که مبادا شوهرم امشب بیاید خائف نبودم، شما را مهمان می کردم و به طرز نیکویی از شما پذیرایی می نمودم. آنان گفتند: ای زن! تو ما را ببر، امیدواریم که امشب شوهر تو نیاید. آن زن ایشان را به خانه برد و غذا برای آنان آورد. ولی ایشان گفتند: ما احتیاجی به غذا نداریم. جانماز برای ما بیاور تا نماز قضا بخوانیم. وقتی نماز خواندند و داخل رختخواب شدند، برادر کوچک تر به برادر بزرگ تر گفت: ای برادر!

1- . امالی صدوق: 87

ای پسر مادرم! مرا در بر بگیر و ببوی، زیرا گمان می کنم امشب آخر عمر من است؛ ما فردا را نخواهیم دید.

تا آنجا که می گوید: سپس آن مرد شمشیر کشید و گردن برادر بزرگ تر را زد و بدنش را در فرات انداخت. برادر کوچک تر گفت: تو را به خدا قسم می دهم آن قدر به من مهلت بده تا بدن خود را به خون برادرم آغشته نمایم. قاتل گفت: این عمل برای تو چه فایده ای دارد؟ گفت: من این عمل را دوست دارم. وقتی آن کودک خویشتن را به خون برادر آغشته کرد، آن مرد گفت: برخیز! اما او بر نخاست. آخر الامر سر او را از قفا جدا کرد و بدنش را به فرات انداخت. بدن برادر بزرگ تر همچنان روی آب فرات ایستاده بود. وقتی بدن برادر کوچک تر را به فرات انداخت، آن بدن همچنان آب را شکافت تا آمد به بدن برادر بزرگ تر پیوست و شروع به حرکت نمودند. آن جنایتکار صدایی از آن دو بدن شنید که در میان آب می گفتند: پروردگارا! تو می دانی این مرد ملعون با ما چه عملی انجام داد! روز قیامت حق ما را از او بگیر!

سپس ابن زیاد غلام خود را که سیاه چهره و نامش «نادر» بود،، خواست و به او گفت: این شخص قاتل را ببر در همان مکانی که این دو کودک را کشته است و گردن او را بزن. هر چه از او بماند مال تو باشد و مبلغ ده هزار درهم نیز من به تو می دهم و تو را در راه خدا آزاد نمودم. آن غلام، آن مرد خبیث را در همان مکانی که گردن آن دو کودک بی گناه را زده بود آورد. وی گفت: ای نادر! تو حتما مرا به قتل می رسانی؟ وقتی نادر گردن او را زد و جسدش را به فرات انداخت، آب بدن وی را قبول نکرد و آن را به کنار انداخت. ابن زیاد دستور داد تا آن بدن را به آتش سوزانیدند و دچار عذاب خدا گردید.

ص: 139

باب سی و نهم : وقایع بعد از شهادت امام حسین علیه السّلام تا رجوع اهل بیت علیهم السّلام به مدینه و بعضی از معجزات حضرت که در آن احوال روی داد

روایات:

1. سید بن طاوس رحمه الله در کتاب «الملهوف علی قتلی الطفوف» و شیخ ابن نما رحمه الله در کتاب «مثیر الاحزان»- الفاظ متعلق به سید است- می نویسند:

ابن سعد سر مبارک امام حسین علیه السّلام را روز عاشورا به وسیله خولی بن یزید اصبحی و حُمید بن مسلم ازدی نزد ابن زیاد فرستاد. سپس دستور داد تا سر مابقی اصحاب و اهل بیت امام حسین علیه السّلام را نظیف کردند و آنها را به وسیله شمر بن ذی الجوشن و قیس ابن اشعث و عمرو بن حجاج به سوی کوفه فرستاد. ابن سعد مابقی روز عاشورا و روز بعد را تا ظهر در کربلا ماند. سپس اهل و عیالی را که از امام حسین علیه السّلام باقی مانده بودند، حرکت داد. زنان را بر شتران بی جهاز سوار کرد. زنان در میان دشمنان با صورت های باز بودند، در صورتی که آنان امانت های بهترین پیامبران بودند. ایشان را به نحوی می بردند که اسیران ترک و روم را به اسیری و غم و اندوه می برند. شاعر چه خوب گفته است:

بر آن کسی که از آل هاشم مبعوث شد (یعنی حضرت محمّد) صلوات و درود فرستاده می شود. ولی با فرزندانش جنگ و جدال می شود و این دو عمل (که ضد یکدیگرند) خیلی عجیب و غریب هستند!

راوی می گوید: هنگامی که ابن سعد از کربلا فاصله گرفت، گروهی از بنی اسد آمدند و بر آن بدن های پاک و غرقه به خون نماز خواندند و آنان را در همین جایی که فعلا معروف و موجود است، دفن کردند.(1)

شیخ مفید می نویسد: امام حسین علیه السّلام را در همین مکانی دفن نمودند که قبرش می باشد. و پسرش علی بن الحسین را که اصغر بود، پایین پای آن حضرت به خاک سپردند. برای مابقی شهیدان اهل بیت و اصحاب آن حضرت که در اطرافش افتاده بودند، گودالی پایین پای آن بزرگوار کندند و آنان را در آن گودال دفن نمودند و حضرت عباس بن علی را در همان موضعی که در طریق غاضریه بود دفن کردند و فعلا قبر مبارکش معلوم است.(2)

سید بن طاوس رحمه الله می نگارد: ابن سعد اسیران را حرکت داد و هنگامی که نزدیک کوفه رسیدند، اهل کوفه برای تماشای اسیران اجتماع کردند. یکی از زنان کوفه از بالای بام متوجه اسیران شد و گفت: شما از کدام اسیران هستید؟ گفتند: ما اسیران آل محمّدیم. آن زن کوفی از بالای بام فرود آمد. چادر و شلوار و مقنعه هایی آورد و به اسیران داد و اسیران آنها را پوشیدند. حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام که به علت بیماری ناتوان شده بود، با زنان بود. حسن بن حسن مثنی که با عمو و امام خود، یعنی حضرت حسین علیه السّلام در مقابل نیزه ها صبر و تحمل کرده بود نیز در میان اسیران بود. او از کثرت زخم و جراحات بدنش داغ شده و از پای در آمده بود.

زید و عمرو که فرزندان امام حسن مجتبی علیه السّلام سبط پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بودند نیز با اسیران بودند. اهل کوفه برای مصیبت اسیران شروع به نوحه و گریه کردند. حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام به ایشان می فرمود: آیا شما برای مصائب ما گریه می کنید؟ پس چه کسی مردان ما را کشت؟ بشیر بن خزیم اسدی می گوید: من در آن روز به زینب دختر علی علیه السّلام نظر کردم. به خدا قسم زنی باحیاتر و سخنورتر از آن بانو ندیدم! گویا به زبان علی بن ابی طالب علیه

1- . الملهوف: 125
2- . ارشاد: 227

السّلام سخن می گوید. آن بانوی معظمه یک اشاره به مردم کرد و فرمود: ساکت شوید ! ناگاه نفس ها قطع شد و زنگ شتران از صدا افتاد ! آن بانوی داغ دیده فرمود: سپاس مخصوص خداست. صلوات بر پدرم حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و آل طیب و نیکوی او باد.

اما بعد؛ ای اهل کوفه ! ای اهل خدعه و بی وفایی ! آیا گریه می کنید؟ هرگز اشک چشم شما خشک و ناله های شما آرام مباد. جز این نیست که شما نظیر آن زنی هستید که «نَقَضَتْ غَزْلَها مِنْ بَعْدِ قُوَّهٍ أَنْكاثاً تَتَّخِذُونَ أَيْمانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُم.»(1) {رشته خود را پس از این که آن را می تابد و محکم می نماید، پاره پاره می کند و باز می نماید.} سوگندهای شما در میان شما مکر و فریب است. آگاه باشید آیا غیر از لاف زدن، فریفتن، نظیر کنیزان تملق گفتن و طعنه زدن بر دشمنان چیزی دارید؟ شما نظیر گیاهی هستید که از مدفوع حیوانات بروید؛ نقره ای هستید که قبرستان را به آن تزیین کرده باشند. آگاه باشید آنچه پیشاپیش برای خویشتن فرستادید بسیار بد است، زیرا دچار سخط خدا و همیشه در عذاب خواهید بود !

آیا گریه و ناله می کنید؟ آری به خدا قسم باید زیاد گریه کنید و اندکی بخندید ! زیرا عیب و عار شما به نحوی دائمی شد که بعدا هرگز نمی توانید آنها را از خود دور نمایید. چگونه خود را از کشتن سلیل خاتم انبیاء تبرئه می کنید که بزرگ جوانان اهل بهشت، پناهگاه اخیار شما، فریادرس مصیبت زدگان شما، محل روشنایی حجت و دلیل شما و محل ریزش سنت دین شما بود؟ آگاه باشید! بد گناهی را به دوش گرفتید. نابود و هلاک شوید! با ناامیدی مواجه شوید! دست های شما بریده و شکسته باد! تجارت آخرت شما دچار زیان گردید؛ دچار غضب خدا خواهید شد؛ ذلت و تهیدستی نصیب شما شد.

ای اهل کوفه، وای بر شما ! آیا می دانید کدام جگرگوشه پیغمبر اسلام را پاره پاره کردید، و کدام پرده نشینان او را خارج نمودید، و چه خونی از او ریختید، و چه حرمتی را از او پایمال کردید؟ آنان را با سر برهنه و گردن باز و هم ردیف با

-1 . نحل / 92

گردن های مایل- و در برخی نسخ دارد: با گوش دریده و شمایلی به هم ریخته، مانند وجه زمین که خورشید بر آن می تابد و پهنای آسمان -، آیا اگر آسمان خون ببارد تعجب می کنید؟ در صورتی که رسوایی عذاب آخرت شما بیشتر است، و شما یاری کرده نخواهید شد. مبادا این فریب را بخورید که خدا شما را مهلت داده است! زیرا مبادرت شما به این جنایت بزرگ، خدا را از گرفتن انتقام عاجز نخواهد کرد و موقعیت خونخواهی فوت نخواهد شد؛ حتما خدای شما مواظب شما خواهد بود.

راوی می گوید: به خدا قسم من آن روز مردم را همچنان متحیر و گریان می دیدم. همه دست های خود را بر دهان های خویش نهاده بودند. شخصی را پهلوی خودم دیدم که به قدری گریان بود که ریشش تر شده بود. آن شیخ می گفت: پدر و مادرم به فدای شما باد! پیران شما خاندان بهترین پیران، جوانان شما بهترین جوانان، زنان شما (از نظر عفت و عصمت) بهترین زنان و نسل شما بهترین نسل است که رسوا و مغلوب نخواهید شد.

زید بن موسی روایت کرده: پس از این که فاطمه صغرا از کربلا برگشت، سخنرانی مفصّلی کرد و فرمود: حمد خدا را به تعداد رمل ها و سنگریزه ها و به به وزن عرش تا خاک. او را می ستایم و به او ایمان دارم و بر او توکل می کنم و گواهی می دهم که معبودی جز خدای یکتای یگانه نیست و محمد عبد و فرستاده اوست، صلوات خدا بر او و آلش و فرزندانش باد که در کنار شط فرات، بدون خونخواهی ذبح شدند.

خدایا! من به تو پناه می برم از این که بر تو دروغ ببندم و خلاف آنچه نازل کردی - که عهد برای وصیّ او علی بن ابی طالب علیه السّلام گرفتی - بگویم! همان علی که حقش به غارت برده شد و بی گناه مانند فرزندش که دیروز کشته شد، در خانه ای از خانه های خدای متعال که جماعتی از کسانی بودند که به زبان اسلام آورده بودند! مرگ بر سرهایشان که ظلمی را در زمان حیاتش و هنگام وفاتش از ایشان دفع نکردند، تا این که او را به سمت خود قبض روح کردی، در حالی که مناقبی ستوده و طبیعتی پاک داشت و مناقبش معروف و مذهبش مشهور بود. خدایا! سرزنش سرزنش کنندگان در مورد تو او را نگرفت. پروردگارا! در حالت کودکی او

را به اسلام هدایت کردی و مناقبش را در بزرگی ستودی و پیوسته خیرخواه تو و رسولت- صلوات تو بر او و آلش باد- بود، تا این که او را به سمت خود قبض روح کردی، در حالتی که از دنیا رویگردان بود و حرصی بر آن نداشت و رغبت به آخرت داشت و در راه تو برای تو مجاهدت کرد. تو از او راضی شدی و او را برگزیدی و او را به راه مستقیم هدایت کردی.

اما بعد؛ ای اهل کوفه! ای اهل مکر و غدر و خودپسندی! ما اهل بیتی هستیم که خدا ما را به وسیله شما امتحان و شما را هم به وسیله ما آزمایش نمود. امتحان ما را نیکو قرار داد، و علم خود و فهم آن را به ما عطا فرمود. سینه ما صندوق علم خدا و ظرف فهم و حکمت آن است. در زمین ما حجت خداییم برای بلاد و عباد او. خدا ما را به کرم خود گرامی داشته است. خدا ما را به وسیله پیغمبرش حضرت محمّد صلّی اللّٰه علیه و آله بر بیشتر خلق روشنی و فضیلت و برتری عطا فرموده است، ولی شما ما را تکذیب و تکفیر نمودید. کشتن ما و غارت کردن اموال ما را حلال دانستید، گویا ما از فرزندان ترک یا کابل بودیم. همان طور که جد ما را دیروز شهید کردید، به علت حسودی های قبلی از شمشیرهای شما خون ما اهل بیت می چکد. چشم شما برای این جنایاتی که مرتکب شدید روشن و قلب های شما خوشحال گردید! خوشحالی شما افترایی است که به خدا می زنید و مکری است که به کار بردید، «وَ اللّٰهُ خَيْرُ الْماكِرِين.»(1) {ولی خدا بهترین چاره جویان است.} مبادا نفس هایتان شما را برای این خون هایی که از ما ریختید و اموالی که از ما به یغما بردید به خوشحالی دعوت کند، زیرا این مصیبت های جلیل و بزرگی که به ما نصیب گردیده، «فِی كِتابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللّٰهِ يَسِيرٌ لِكَيْلا تَأْسَوْا عَلى ما فاتَكُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاكُمْ وَ اللّٰهُ لا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتالٍ فَخُور.»(2) {قبلا در نامه اعمال ما برای ما مقدر شده است. این عمل برای خدا سهل و آسان است. ناراحت نباشید

1- . آل عمران / 54
2- . حدید / 22 - 23

و برای آنچه که به شما داده شده فرح مند نشوید. خدا هر کسی را که خودپسند و فخر کننده باشد دوست ندارد. }

مردن بر شما باد! در انتظار لعنت و عذاب خدا باشید که گویا بر شما نازل شده باشد. عذاب و نکبت هایی از آسمان به طور متواتر بر شما نازل می شود و شما را به علت اعمال زشتی که دارید، ریشه کن خواهد کرد، و اذیت و آزار بعضی از شما را بر بعضی دیگر نصیب می نماید. سپس روز قیامت به علت ظلمی که به ما کردید، دچار عذابی دردناک و دائمی خواهید گردید. آگاه باشید که لعنت خدا بر افراد ستمکار خواهد بود.

وای بر شما! آیا می دانید چه دستی از شما بر ما نیزه زد؟ و چه شخصی به جنگ ما آمد؟ با چه پایی به سوی ما آمدید و حرب با ما را برگزیدید؟ قلب های شما قسی و کبدهای شما سفت شده است؛ دل های شما مهر خورده اند؛ گوش شما نمی شنود و چشم شما نمی بیند؛ شیطان اعمال زشت شما را به نظرتان جلوه داده و پرده جلو چشم شما کشیده است، لذا شما هدایت نخواهید شد.

ای اهل کوفه، هلاک و نابود شوید! چه بسیار خون هایی که از رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله به گردن شما است و چه کینه هایی که از او نزد شما می باشد. چه عنادهایی که با برادرش علی بن ابی طالب علیه السّلام که جد من است و فرزندان وی که عترت اخیار پیامبرند ورزیدید! و شخصی از شما فخر کرده و این شعر را گفته است:

ما علی و فرزندان او را با شمشیرهای هندی و نیزه ها شهید کردیم

و زنان آنان را مثل اسیران ترک اسیر کردیم و آنان را پایمال کردیم چه پایمال کردنی!

ای گوینده این شعر! خاک و سنگریزه بر دهانت باد! تو به کشتن گروهی که خدا آنان را پاک و پاکیزه قرار داده و پلیدی را از ایشان بر طرف نموده افتخار می کنی؟ خشم خود را فرو ببر و نظیر سگ بر سر دم خود بنشین، آن طور که پدرت نشست. جز این نیست که برای هر مردی همان جزایی است که پیشاپیش به دست

خود فرستاده است. وای بر شما! شما به ما راجع به این فضیلت و برتری که خدا به ما عطا کرده حسودی کردید سپس به این شعر متمثل شد:

ما چه گناهی داریم که دریای فضائل و مناقب ما به تلاطم آمده و دریای تو به قدری بی آب و ساکن مانده است که دعموص ها (دعموص یک نوع حیوان و کوچکی است که در آب زندگی می کند. شکل آن نظیر قاشق می باشد) را نمی پوشاند: ذلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ ...وَ مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُور {این یک فضیلتی است که خدا به هر کسی بخواهد عطاء می کند، خدا است که صاحب فضل بزرگ می باشد... کسی که خدا برایش نوری قرار ندهد نوری نخواهد داشت.} راوی می گوید: صداها به گریه بلند شد و مردم گفتند: ای دختر بهترین پیامبران و امامان همین مقدار سخنرانی کافی است، زیرا قلب های ما را آتش زدی، گلوی ما را به وسیله غصه سوزاندی، آتش ندامت را در باطن های ما روشن کردی. سپس آن بانو که سلام بر او و پدر و جده اش سلام باد آرام شد.

مؤلف: در احتجاج این خطبه با این اسناد مذکور است(1) و باید به کلام سید برگردیم.

سید بن طاوس می گوید: ام کلثوم دختر حضرت امیر علیه السّلام در آن روز از پشت پرده خود در حالی که گریان بود، شروع به سخنرانی کرد و فرمود: ای اهل کوفه، اف بر شما! برای چه حسین علیه السّلام را تنها نهادید، او را شهید کردید، اموال وی را به تاراج بردید و وارث او شدید، زنان او را اسیر و خود او را اذیت و آزار کردید؟ هلاک و نابودی نصیب شما شود!

وای بر شما! آیا می دانید دچار چه داهیه ای شده اید؟ چه وزر و وبالی به دوش گرفته اید؟ چه خون هایی را ریخته اید؟ چه زنان پرده نشینی را خارج و اسیر کرده اید؟ چه دخترانی را به اسارت آورده اید؟ چه اموالی را به یغما برده اید؟ بهترین مردان بعد از پیغمبر را کشتید! رحم و مروت از قلوب شما گرفته شده است! آگاه

1- . الملهوف: 127 و احتجاج: 155

باشید که حزب خدا رستگارند و {حزب شیطان زیانکار خواهند بود. } سپس این اشعار را خواند:

شما برادر مرا کشتید، من صبر می کنم، وای بر مادران شما! به زودی دچار آتشی می شوید که حرارت و شعله آن افروخته خواهد بود

شما خون هایی را ریختید که خدا و قرآن و محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم ریختن آنها را حرام کرده اند

آگاه باشید، مژده باد شما را به آتش جهنم! حتما شما فردای قیامت در دوزخ به طور دائمی خواهید بود

و من تا زنده باشم در عزای برادرم گریه می کنم؛ همان برادری که بعد از پیامبر خدا بهترین شخص بود

یک نوع اشکی می ریزم که بر گونه صورتم می ریزد و خشک نمی شود

راوی می گوید: صدای مردم به گریه و ناله بلند شد؛ زنان همه موی سر خود را پریشان کردند و خاک مصیبت به سر ریختند؛ صورت خود را خراشیدند؛ لطمه به صورت خویش زدند و صدا به واویلا بلند کردند. مردان نیز شروع به گریه نمودند. زنان و مردان گریانی بیش از آن روز دیده نشد!

پس از ام کلثوم، حضرت زین العابدین علیه السّلام به مردم اشاره کرد و فرمود: ساکت شوید! پس از سکوت مردم، آن حضرت برخاست و بعد از این که حمد و ثنای خدای را به جای آورد و درود بر پیغمبر اعظم اسلام صلّی اللَّه علیه و آله فرستاد، فرمود: ایها الناس! کسی که مرا می شناسند که می شناسد، کسی که مرا نمی شناسد، من علی بن الحسین ابن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم هستم. من پسر آن کسی هستم که در کنار فرات بدون گناه شهید شد. من پسر آن شخصی می باشم که نسبت به وی هتک حرمت شد؛ اموال او را به تاراج بردند؛ اهل و عیال وی را اسیر کردند. من فرزند آن شخصیتی هستم که در راه خدا صبر کرد و شهید شد و یک چنین افتخاری برای من کافی است.

ایها الناس! شما را به خدا قسم می دهم، آیا می دانید که برای پدرم نامه نوشتید و او را فریب دادید و با او عهد و پیمان بستید، سپس با آن حضرت

مقاتله کردید و

ص: 147

او را تنها نهادید؟ نابود باد آنچه را که پیشاپیش برای خود فرستادید! چه رأی و نظریه بدی دارید! با چه چشمی به پیغمبر خدا نظر می کنید در آن موقعی که به شما بفرماید: عترت مرا کشتید؟ نسبت به من هتک حرمت نمودید؟ شما از امت من نیستید!

صدای ضجه مردم از هر طرف بلند شد. بعضی از مردم به یکدیگر می گفتند: هلاک شدید، ولی نمی دانید! سپس حضرت سجاد علیه السّلام فرمود: خدا رحمت کند آن مردی را که نصیحت مرا بپذیرد. پند و اندرز مرا برای خدا و رسول و اهل بیت او حفظ نماید، زیرا ما به پیامبر خدا تأسی نمودیم. مردم گفتند: یا بن رسول اللّه! ما عموما مطیع و فرمانبردار تو می باشیم، ما تو را از دست نمی دهیم و به تو راغب هستیم. به ما دستور بده تا اجرا کنیم، خدا تو را رحمت نماید، زیرا ما با کسی که تو بجنگی می جنگیم و با هر کسی که مسالمت کنی، مسالمت می نماییم. ما حتما از یزید مؤاخذه می کنیم و از هر کسی که درباره تو ظلم کرده باشد، بیزاری می جوییم. امام سجاد علیه السّلام فرمود: هیهات! هیهات! ای مردمان بی وفا و مکار، بین شما و بین هوا و هوس های نفسانی شما فاصله زیادی است. آیا می خواهید به آن نحوی با من رفتار کنید که قبلا با پدران من رفتار نمودید؟ نه به خدای زمین ها، زیرا هنوز زخم آن فریبی که از شما خوردیم التیام نیافته است. دیروز بود که پدرم با اهل بیتش کشته شدند. هنوز مصیبت پیغمبر خدا و پدرم و فرزندانش را فراموش ننموده ام، صدای غم و اندوه او را در گوش دارم. تلخی آن مصیبت را در حلق و غصه آن را در سینه دارم. خواسته من از شما این است که نه به نفع ما و نه بر علیه ما باشید. سپس فرمود:

مانعی ندارد اگر حسین شهید شده باشد، زیرا پدرش حضرت امیر که کشته شد از حسین بهتر و گرامی تر بود

ای اهل کوفه! از این مصیبتی که به حسین وارد آوردید خوشحال نباشید، زیرا این مصیبت اعظم مصائب است

جان من به فدای شهیدی باد که در کنار فرات افتاد. جزای آن کسی که او را کشت آتش جهنم خواهد بود

مؤلف: در احتجاج چنین روایت شده که: «حذیم بن بشیر گفت: زین العابدین علیه السّلام به سمت مردم خارج شد و اشاره فرمود که ساکت شوند و مردم نیز سکوت کردند...» تا آخر خبر.(1)

سید می گوید: سپس حضرت فرمود: ما از شما با یک سر در برابر یک سر راضی هستیم؛ پس نه روزی به نفع ما باشید و نه علیه ما!

مؤلف: در بعضی از کتب معتبره دیدم که از مسلم جصّاص نقل شده که گفت: ابن زیاد مرا خواست تا دار الاماره کوفه را تعمیر نمایم. در آن حینی که من درها را گچکاری می کردم، ناگاه شنید فریادهایی از اطراف کوفه بلند شد. من متوجه خادم خود شدم و گفتم: چه شده که کوفه دچار ضجه گردیده است؟ گفت: الساعه سر یکی از خارجی ها را که بر یزید خروج کرده است آورده اند. گفتم: آن خارجی کیست!؟ گفت: حسین بن علی علیهما السّلام است. من صبر کردم تا خادم خارج شد و آنچنان سیلی به صورت خود زدم که ترسیدم چشمم نابود شود، سپس گچ ها را از دست خود شستم و از پشت قصر فرود آمدم و وارد کناسه کوفه شدم.

در آن حینی که من ایستاده بودم و مردم در انتظار ورود اسیران و سر شهیدان بودند، ناگاه دیدم تعداد چهل هودج بر پشت چهل شتر نصب شده که زنان و دختران فاطمه زهرا علیها السّلام در میان آنها جای دارند. ناگاه حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام را دیدم که سوار بر شتر عریان و خون از رگ های گردنش روان بود و آن بزرگوار در حالی که گریان بود این اشعار را می فرمود:

ای امت بد رفتار! خدا شما را از باران رحمت خود سیراب نکند، ای امتی که احترام جد ما را درباره ما مراعات نکردید!

اگر روز قیامت پیغمبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم ما را جمع کند، شما در جواب ما چه خواهید گفت؟

شما ما را بر پشت شتران بی جهاز می گردانید، گویا ما آن افرادی نیستیم که پایه دین را برای شما محکم کرده باشیم!

1- . احتجاج: 157

ای گروه بنی امیه ! این چه توقفی است که شما درباره مصائب ما می کنید و جواب ما را نمی دهید !

شما برای خوشحالی که دارید بر علیه ما کف می زنید و در زمین به ما ناسزا می گویید !

وای بر شما ! آیا جد من پیامبر خدا نیست که بشر را از طریق گمراهی به شاه راه هدایت راهنمایی کرد؟

ای واقعه کربلا ! حقا که تو غم و اندوه را به ارث به من دادی. خدا پرده افرادی را که با ما بد رفتاری نمودند پاره خواهد کرد

راوی می گوید: اهل کوفه به کودکانی که در میان محمل ها بودند، خرما و نان و گردو می دادند. ولی ام کلثوم بر آنان فریاد زد و فرمود: ای اهل کوفه ! صدقه بر ما حرام است. سپس آن بانو، آن نان و خرماها را از دست و دهان کودکان می گرفت و به روی زمین می ریخت. اهل کوفه با این جنایاتی که درباره آنان کرده بودند، برای مصیبت ایشان گریه می کردند.

سپس ام کلثوم سر خود را از محمل خارج کرد و به اهل کوفه گفت: ای اهل کوفه ! آرام باشید. مردان شما ما را می کشند و زنان شما برای ما گریه می کنند؟ خدا در روز قیامت بین ما و شما داوری خواهد کرد. در آن حینی که آن بانو آنان را مخاطب قرار داده بود، ناگاه صدای ضجه بلند شد و سر شهیدان را که سر امام حسین علیه السّلام در جلوی آنان بود آوردند که سری بود نورانی، نظیر ماه، و شبیه ترین مردم بود به رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله. محاسن شریف امام حسین علیه السّلام نظیر شبه مشکی بود و رنگ خضاب از آن رفته بود. صورت آن حضرت مثل ماه تابان و گرد بود. نیزه سر و محاسن آن امام مظلوم را به طرف راست و چپ حرکت می داد. هنگامی که زینب علیها السّلام متوجه سر مبارک امام حسین علیه السّلام شد، پیشانی خود را به نحوی به جلوی محمل زد که دیدم خون از زیر مقنعه آن بانو خارج شد. سپس با یک قطعه پارچه به سر امام حسین علیه السّلام اشاره کرد و این اشعار را خواند:

ای ماه شب اول! اکنون که به سر حد کمال رسید، خسوف او را به ناگهانی ربود و غروب او را ظاهر نمود

ای پاره قلبم! من گمان نمی کردم که این مصیبت عظما مقدر و نوشته شده باشد

ای برادر من! با فاطمه صغیره تکلم کن، زیرا نزدیک است که قلبش آب شود

ای برادرم! آن قلب تو که بر ما مهربان بود، اکنون چه شده که به ما قسی و سخت گردیده است!

ای برادر! کاش علی بن الحسین علیهما السّلام را می دیدی که اسیر شده و به علت غم یتیمی طاقت خودداری ندارد

آنچه که وی را به وسیله ضربه اذیت و آزار می نمایند، در حالی تو را صدا می زند که ذلیل و اشکش ریزان است.

ای برادرم! علی بن الحسین علیهما السّلام را در بر بگیر و به خود نزدیک کن و قلب وی را که دچار ترس شده تسکین بده

یتیم چقدر ذلیل است در آن موقعی که پدر خود را صدا می زند، ولی جواب نمی شنود!

سید بن طاوس می گوید: ابن زیاد برای ملاقات مردم در قصر دار الاماره جلوس کرد و به عموم مردم اجازه ورود داد. سر مبارک امام حسین علیه السّلام را آوردند و در مقابل ابن زیاد نهاده شد. بعد زنان و کودکان امام حسین علیه السّلام را نزد ابن زیاد آوردند. زینب دختر علی علیه السّلام به طور ناشناس نشست. ابن زیاد جویا شد: این زن کیست؟ گفته شد: زینب دختر علی است. ابن زیاد متوجه آن بانو شد و گفت: سپاس مخصوص آن خدایی است که شما را افتضاح و سخنان شما را تکذیب کرد. زینب علیها السّلام فرمود: جز این نیست که شخص فاسق افتضاح و شخص فاجر تکذیب می شود و آن شخص غیر از ما است. ابن زیاد گفت: دیدی خدا با برادر و اهل بیت تو چه کار کرد؟ آن بانوی معظمه فرمود: من غیر از نیک رفتاری از خدا چیزی ندیدم. شهیدان ما گروهی هستند که خدا قتال را بر

آنان واجب کرده است. آنان به خوابگاه خود رفتند. طولی نمی کشد که خدا تو و ایشان را

ص: 151

در یک مکان جمع می کند و تو مورد محاجه و مخاصمه قرار خواهی گرفت. آن روز نظر کن و بنگر چه کسی فلج خواهد بود. ای پسر مرجانه! مادرت در عزایت گریان شود! راوی می گوید: ابن زیاد خشمناک شد. گویا تصمیم گرفت زینب را اذیت نماید، ولی عمرو بن حریث به ابن زیاد گفت: این زن است و زن راجع به منطق و سخن خود مورد مؤاخذه قرار نخواهد گرفت. ابن زیاد به زینب گفت: حقا که خدا قلب مرا از دست حسین تو که سرکش بود و افراد معصیت کاری که از اهل بیت تو بودند شفا داد! زینب کبری فرمود: به جان خودم قسم که تو بزرگ و سالار مرا کشتی، شاخه مرا قطع نمودی، ریشه مرا از بیخ و بن درآوردی. اگر این جنایات موجب شفای قلب تو باشد، پس شفا یافتی. ابن زیاد گفت: این زن به سجع و قافیه سخن می گوید. به جان خودم که پدرت علی هم به سجع و قافیه سخن می گفت و شاعر بود. زینب فرمود: ای پسر زیاد! زن را با سجع و قافیه چه کار؟(1)

ابن نما می نویسد: زینب کبری فرمود: من از سجع و قافیه بیزارم، ولی از کسی تعجب می کنم که امامان خود را می کشد! در صورتی که می داند آنان در آخرت از او انتقام خواهند کشید.

شیخ مفید رحمه الله می نگارد: ابن زیاد سر مبارک امام حسین علیه السّلام را در مقابل خویش نهاد و به آن نگاه کرد و لبخند زد. سپس با چوبدستی خود به دندان های ثنایای آن حضرت می زد. زید بن ارقم که از صحابه پیامبر خدا و پیرمردی به شمار می رفت، جنب ابن زیاد بود. هنگامی که دید ابن زیاد با چوبدستی خود به دندان های ثنایای امام حسین علیه السّلام می زد به او گفت: چوب خود را از این دو لب مقدس بردار! به آن خدایی که غیر از او خدایی نیست، من به قدری دیدم پیغمبر خدا این دو لب حسین علیه السّلام را می بوسید که نمی توانم آن دفعات را شماره کنم. سپس به شدت گریان شد. ابن زیاد به زید بن ارقم گفت: خدا چشمان تو را گریان کند! آیا برای این که خدا پیروزی را به ما نصیب کرده گریه می کنی؟ به خدا قسم اگر نه این بود که تو پیرمردی هستی خرف و عقل خود را از

1- . الملهوف: 142

دست داده ای، گردن تو را می زدم. زید برخاست و از نزد ابن زیاد متوجه منزل خویشتن شد.(1)

محمّد بن ابی طالب می گوید: زید بن ارقم صدا به گریه بلند کرد و گفت: غلام زر خرید مالک یک آزاد مرد شده است ! ای گروه عرب ! بدانید که شما بعد از این جریان غلام زر خرید خواهید بود، زیرا پسر فاطمه را کشتید و ابن زیاد را امیر قرار دادید تا اخیار شما را بکشد و اشرار شما را به بندگی وادار نماید، شما به ذلت راضی شدید.

شیخ مفید می نگارد: هنگامی که اهل و عیال امام حسین علیه السّلام را نزد ابن زیاد بردند، زینب خواهر امام حسین علیه السّلام در حالی که لباس های کهنه خود را پوشیده بود، به طور ناشناس وارد شد و در ناحیه ای نشست و کنیزانش در اطرافش جمع شدند. ابن زیاد گفت: این زن که کناره گیری کرد و با کنیزان خود در یک گوشه ای نشست کیست؟ زینب کبرا جوابی به او نداد. ابن زیاد تا سه مرتبه سخن خود را تکرار کرد. یکی از کنیزان حضرت زینب گفت: این بانو زینب کبرا دختر فاطمه زهرا علیهما السّلام است. ابن زیاد متوجه زینب شد و گفت: سپاس مخصوص آن خدایی است که شما را رسوا کرد و مردان شما را کشت و سخنان شما را تکذیب نمود. زینب کبرا در جواب وی گفت: سپاس مخصوص آن خدایی است که ما را به وسیله حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گرامی داشت و ما را از پلیدی کاملا پاکیزه نمود. فقط فاسق است که مفتضح می شود... تا آخر آنچه گذشت.(2)

سید بن طاوس و ابن نما می نویسند: سپس ابن زیاد متوجه حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام شد و گفت: این مرد کیست؟ گفته شد: علی بن الحسین است: گفت: مگر نه چنین است که خدا علی بن الحسین را کشت !؟ حضرت سجاد علیه السّلام فرمود: من برادری داشتم که نامش علی بن الحسین بود و مردم او را شهید کردند. ابن زیاد گفت: بلکه خدا او را کشت. حضرت سجاد علیه السّلام فرمود: «اللَّهُ

1- . ارشاد: 228
2- . ارشاد: 228

يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها وَ الَّتِى لَمْ تَمُتْ فِى مَنامِها.»(1) {خدا مردم را در موقع موت می میراند و آن افرادی را که در خواب نمرده اند نیز می میراند. } ابن زیاد گفت: تو این جرات را داری که جواب مرا بدهی؟ ببرید گردن او را بزنید! راوی می گوید: شنیدم که عمه اش زینب گفت: ای پسر زیاد! تو احدی را برای ما باقی نگذاشتی. اگر تصمیم قتل وی را داری پس مرا نیز با او بکش!(2)

شیخ مفید و ابن نما می نگارند: زینب حضرت سجاد علیه السّلام را در بر گرفت و فرمود: ای پسر زیاد! آن مقداری که از خون های ما ریختی برای تو کافی است. سپس حضرت سجاد علیه السّلام را در آغوش گرفت و فرمود: به خدا قسم من از این علی بن الحسین علیهما السّلام جدا نمی شوم. که اگر می خواهی او را بکشی مرا هم با وی بکش. ابن زیاد پس از این که ساعتی به حضرت زینب و حضرت سجاد علیهما السّلام نگاه کرد، گفت: تعجب می کنم از صله رحم کردن این زن! به خدا قسم من این طور گمان می کنم این زن دوست دارد من او را با این مرد بکشم!! این مرد را رها کنید، همین بیماری ای که دارد برایش کافی خواهد بود.

سید بن طاوس می نویسد: حضرت سجاد علیه السّلام به حضرت زینب فرمود: عمه! آرام باش تا من با ابن زیاد تکلم کنم. سپس آن حضرت متوجه ابن زیاد شد و فرمود: ای پسر زیاد! آیا مرا به قتل تهدید می کنی، آیا نمی دانی شهید شدن عادت ما می باشد و بزرگواری ما به وسیله شهادت است؟

سپس ابن زیاد دستور داد تا حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام را با زنان وارد خانه ای کردند که جنب مسجد اعظم بود. حضرت زینب فرمود: هیچ زن عربی غیر از ام ولد و مملوک نزد ما نیاید، زیرا آنان اسیرند و ما هم اسیر هستیم.

ابن نما می نگارد: روایت شده که انس بن مالک گفت: من در موقعی نزد ابن زیاد رفتم که با چوبدستی به دندان های امام حسین علیه السّلام می زد و می گفت: امام حسین علیه السّلام عجب دندان های نیکویی دارد! من گفتم: آری، و اللّٰه من این

1- . زمر / 42
2- . الملهوف: 144

عمل تو را قبیح می دانم، زیرا دیدم پیغمبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله همین موضع دهان حسین را که تو چوب می زنی، می بوسید.

سعید بن معاذ و عمرو بن سهل می گویند: ما نزد ابن زیاد رفتیم و دیدیم که با چوبدستی خود به بینی و چشمان و دهان مبارک امام حسین علیه السّلام می زند! زید بن ارقم به ابن زیاد گفت: چوب خود را بردار! زیرا من دیدم پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله لب های خود را در این موضعی که تو چوب می زنی می گذاشت. سپس به شدت گریان شد! ابن زیاد به زید بن ارقم گفت: خدا چشمان تو را گریان کند، ای دشمن خدا! اگر تو پیرمردی نبودی که خرف شده ای و عقل خود را از دست داده ای، گردن تو را می زدم! زید بن ارقم گفت: من یک موضوعی را برای تو می گویم که برای تو از این که گفتم ناگوارتر باشد. من پیغمبر اسلام را دیدم که امام حسن را روی زانوی راست و امام حسین را روی زانوی چپ خود جای داده بود، دست مبارک خود را روی سر هر یک از ایشان می نهاد و می فرمود: پروردگارا! من این دو کودک را با نیکوکار از مؤمنان (یعنی علی علیهم السّلام) به تو می سپارم. اکنون بنگر تو با امانت پیغمبر اعظم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم چه می کنی!

هنگامی که بعد از شهادت امام حسین علیه السّلام عمر بن سعد و ابن زیاد با یکدیگر ملاقات کردند، ابن زیاد به ابن سعد گفت: آن نامه ای را که من درباره قتل حسین علیه السّلام و مبارزه با او برای تو نوشتم به من بازگردان. ابن سعد گفت: آن نامه مفقود شده است. ابن زیاد گفت: باید حتما آن را به من مسترد نمایی. آیا در نظر داری که آن نامه را در مقابل پیرزنان قریش برای خود عذر و بهانه ای قرار دهی (و بگویی: من به موجب این نامه امام حسین علیه السّلام را کشته ام؟) ابن سعد گفت: به خدا قسم من تو را درباره حسین نصیحتی کردم که اگر پدرم راجع به آن با من مشورت می کرد، حق مشورت را ادا کرده بودم. عثمان بن زیاد که برادر عبیداللَّه بود گفت: به خدا قسم که راست می گوید. من دوست داشتم از فرزندان زیاد احدی نباشد مگر این که دماغش تا روز قیامت بسوزد و حسین شهید نشده باشد! ابن سعد گفت: به خدا قسم احدی بدتر از من مراجعت نکرده است، زیرا من عبیداللَّه را اطاعت و خدا را معصیت و قطع رحم نمودم.

سید بن طاوس می گوید: سپس ابن زیاد دستور داد تا سر امام حسین علیه السّلام را در میان کوچه های کوفه گردانیدند. من مناسب می دانم به این ابیات که یکی از افراد عاقل درباره قتیل آل رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سروده است متمثل شوم:

سر پسر دختر پیغمبر و وصی او برای بینندگان بر سر نیزه بلند شده است

در صورتی که مسلمانان می دیدند و می شنیدند و از این جنایت جلوگیری نمی کردند و اندوهناک نمی شدند

دشمنان به وسیله دیدن سر تو، سرمه کوری به چشم کشیدند و مصیبت تو به هر گوشی که برسد آن را کر می کند

هیچ بقعه ای نیست مگر این که آرزو دارد محل قبر تو و برای خط قبر تو خوابگاهی باشد

چشم هایی را دچار بی خوابی کردی که زنده بودن تو وسیله خواب آنها بود و چشم هایی را با خواب آشنا کردی که از خوف تو خواب نداشتند

سپس ابن زیاد بعد از این که بر فراز منبر رفت و حمد و ثنای خدا را به جای آورد گفت: سپاس مخصوص آن خدایی است که حق و اهل آن را ظاهر نمود. امیرالمؤمنین - یعنی یزید - و پیروان او را یاری کرد و کذاب پسر کذاب، یعنی امام حسین علیه السّلام را کشت! وی چیزی به این سخن اضافه نکرده بود که عبداللّه بن عفیف ازدی در مقابل ابن زیاد قیام و پرخاش کرد. این عبداللّه از نیکان و زهاد شیعه محسوب می شد. او چشم چپ خود را در جنگ جمل و چشم راست خود را در جنگ صفین از دست داده بود، وی همیشه ملازم مسجد اعظم کوفه بود و تا شب مشغول نماز بود. او به ابن زیاد گفت: ای پسر مرجانه! کذاب پسر کذاب تو و پدرت و آن کسی که تو را گماشته است هستید! ای دشمن خدا! آیا جا دارد که فرزندان پیامبر او را بکشید و یک چنین مقاله هایی را بر فراز منبر مؤمنین بگویید؟

راوی می گوید: ابن زیاد پس از این که در غضب شد گفت: این گوینده کیست!؟ عبداللّه گفت: منم، ای دشمن خدا! تو آن ذریه پاکی را به قتل می رسانی که خدا پلیدی را از آنان دور نموده است و با این حال گمان می کنی در دین اسلام

هستی؟ وا غوثاه!! فرزندان مهاجرین و انصار کجایند؟ چرا از امیر تو - یعنی یزید - که قلدر و سرکش و به زبان حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله لعنت شده انتقام نمی گیرند؟

خشم ابن زیاد به قدری زیاد شد که رگ های گردنش پر شد و گفت: عبداللّه بن عفیف را نزد من بیاورید! پاسبانان او را از هر طرف محاصره نمودند تا دستگیرش نمایند. ولی گروهی از اشراف که از قبیله ازد و عموزادگان ابن عفیف بودند، او را از دست پاسبانان نجات داده وی را از در مسجد خارج کردند و به منزلش رسانیدند. ابن زیاد گفت: به دنبال این کور که از قبیله ازد می باشد بروید. خدا قلب او را کور کند، همان طور که چشمش را کور نموده است. او را نزد من بیاورید! وقتی مأمورین ابن زیاد به دنبال ابن عفیف رفتند و قبیله ازد از این موضوع آگاه شدند، با قبایلی از یمن اجتماع کردند که عبداللّه عفیف را نجات دهند.

هنگامی که این موضوع به گوش ابن زیاد رسید، قبیله های مضر را جمع کرد و به امداد محمّد بن اشعث فرستاد و دستور داد تا با قبیله ازد کارزار نمایند. آنان قتال شدیدی کردند تا در نتیجه یاران ابن زیاد به خانه ابن عفیف نزدیک شدند. در خانه را شکستند و ابن عفیف را محاصره نمودند. دختر عبداللّه عفیف فریاد زد: پدر جان! دشمن بر تو هجوم آور شد!! ابن عفیف گفت: ترسان مباش! شمشیر مرا بیاور. وقتی شمشیر را به دست پدر داد ابن عفیف در حالی که از خود دفاع می کرد، این رجز را می خواند:

من پسر شخصی صاحب فضیلت هستم که عفیف و پاک است. عفیف پدر من و پسر ام عامر است

چه افراد زره پوش و دلاوری را که من پس از مجادله از پای در آوردم!

دختر ابن عفیف می گفت: پدر جان! کاش من مرد بودم تا امروز در جلو تو با این گروه نابکار که کشندگان عترت نیکوکار پیامبرند مخاصمه می کردم. آن گروه ستمکار از همه طرف ابن عفیف را محاصره نمودند و او همچنان از خویشتن دفاع می کرد و احدی دست بر او نمی یافت. از هر طرفی که دشمن متوجه وی می شد، دخترش می گفت: پدر جان! از فلان طرف آمدند. خلاصه کار به جایی رسید که

آنان با آن کثرتی که داشتند، او را احاطه نمودند. دخترش فریاد می زد: وا ذلّاه! پدرم را محاصره کردند و یاوری ندارد که به فریادش برسد! ابن عفیف همچنان شمشیر خود را می گردانید و می گفت:

قسم می خورم اگر جلو چشم من باز بود، راه را بر وارد شدن شما و خارج نمودن من تنگ می کردم

آن گروه خونخوار همچنان مشغول فعالیت بودند تا ابن عفیف را گرفتند و نزد ابن زیاد بردند. وقتی چشم ابن زیاد به او افتاد گفت: سپاس مخصوص آن خدایی است که تو را رسوا کرد. ابن عفیف گفت: ای دشمن خدا برای چه خدا مرا رسوا کرد؟

به خدا قسم اگر جلو چشم من باز بود، راه وارد و خارج شدن من نزد تو تنگ می گردید

ابن زیاد به او گفت: ای دشمن خدا! تو درباره عثمان چه می گویی؟ ابن عفیف پس از این که به ابن زیاد فحاشی کرد گفت: ای غلام زر خرید بنی علاج و ای پسر مرجانه! تو را با عثمان چه کار؟ اگر عثمان بد کرده باشد یا خوب، اصلاح کرده باشد یا فساد، خدا اختیار خلق خود را دارد که به عدالت و حق بین مردم و عثمان داوری نماید. ای پسر مرجانه! تو درباره پدرت و خودت و یزید و پدرش از من جویا شو. ابن زیاد گفت: به خدا قسم من پرسشی از تو نخواهم کرد تا شربت مرگ را بیاشامی. ابن عفیف گفت: «الحمد للّٰه رب العالمین.» آیا نه چنین است که من قبل از این که مادرت تو را بزاید، از خدا خواسته ام شهادت مرا به دست ملعون و مبغوض ترین خلق خود قرار دهد. موقعی که چشمان خود را از دست دادم از شهادت در راه خدا مأیوس شدم. اکنون حمد می کنم آن خدایی را که پس از مأیوس شدن، شهادت را به من نصیب کرد و به من نشان داد که دعاهای قدیم الایام مرا مستجاب نموده است.

ص: 158

ابن زیاد گفت: گردن او را بزنید. آنان پس از این که گردن ابن عفیف را زدند، جسد مبارکش را در شوره زار به دار زدند.(1)

شیخ مفید می نویسد: هنگامی که پاسبانان عبداللّه بن عفیف را جلب کردند، او شعار قبیله ازد را می خواند. تعداد هفتصد نفر از قبیله ازد اجتماع کردند و ابن عفیف را از دست مأمورین ابن زیاد نجات دادند. اما وقتی شب فرا رسید، ابن زیاد فرستاد تا ابن عفیف را از خانه اش خارج کردند و پس از این که گردنش را زدند، جسد مقدسش را در کناسه کوفه به دار زدند، خدایش رحمت کند.(2)

ابن نما می نگارد: سپس ابن زیاد، جندب بن عبداللّه ازدی را که پیرمردی بزرگوار بود خواست و به او گفت: ای دشمن خدا! آیا نه چنین است که تو از یاوران ابو تراب - یعنی حضرت امیر علیه السّلام - هستی؟ گفت: چرا، من از این موضوع بیزار نیستم. ابن زیاد گفت: من نظری ندارم جز این که خون تو را قربةً الی اللّه بریزم. او در جواب ابن زیاد گفت: این عمل تو را به خدا نزدیک نمی کند، بلکه دور می کند. ابن زیاد گفت: این شخص پیرمردی است که عقل خود را از دست داده است، و او را آزاد نمود.

شیخ مفید می نویسد: هنگامی که صبح شد، ابن زیاد دستور داد سر مبارک امام حسین علیه السّلام را در میان کوچه های کوفه و قبایل آن گردانیدند. از زید بن ارقم روایت شده که گفت: سر امام حسین علیه السّلام علیه السّلام بر فراز نیزه بود و من در میان اطاق خودم بودم. هنگامی که آن سر مبارک محاذی من آمد، این آیه شریفه را خواند: «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ كانُوا مِنْ آياتِنا عَجَباً.»(3) {مگر پنداشتی اصحاب کهف و رقیم [خفتگان غار لوحه دار] از آیات ما شگفت بوده است؟} به خدا قسم که موی بدنم راست شده و گفتم: یا بن رسول اللّه! به خدا قسم که داستان سر مبارک تو عجیب تر و عجیب تر است!!

1- . الملهوف: 146
2- . ارشاد: 229
3- . کهف / 9

سید بن طاوس می نویسد: ابن زیاد جریان شهادت و اهل بیت امام حسین علیه السّلام را برای یزید بن معاویه نوشت و این موضوع را نیز برای عمرو بن سعید که امیر مدینه بود نوشت.

شیخ مفید می نگارد: موقعی که ابن زیاد سر مقدس امام حسین علیه السّلام را برای یزید فرستاد، نزد عبدالملک بن حارث سلمی آمد و گفت: نزد عمرو بن سعید که در مدینه است برو و او را به قتل امام حسین علیه السّلام بشارت بده. عبدالملک می گوید: من بر مرکب خود سوار و متوجه مدینه گردیدم و با مردی از قریش مصادف شدم. وی از من پرسید: چه خبر؟ گفتم: خبر نزد امیر است که خواهی شنید. او گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ.» به خدا قسم که امام حسین علیه السّلام شهید شده است! هنگامی که من بر عمرو بن سعید وارد شدم گفت: چه خبر؟ من خوشحالی امیر از شهادت امام را برایش گفتم. عمرو بن سعید به من گفت: خارج شو و شهید شدن حسین را به مردم بگو! موقعی که من ندای شهادت امام حسین علیه السّلام را در دادم، شیونی که از زنان بنی هاشم در خانه های خود برای قتل امام حسین علیه السّلام شنیدم که تا آن زمان نشنیده بودم.

سپس من نزد عمرو بن سعید مراجعت کردم. وقتی چشم او به من افتاد، تبسم کرد و خندید. بعدا متمثل به شعر عمرو بن معدی کرب شد که می گوید:

زنان بنی زیاد در صبح جنگ ارنب شیونی کردند که نظیر شیون زنان ما بود

سپس عمرو بن سعید گفت: این در عوض شیون عثمان است. پس از این سخن بر فراز منبر رفت و مردم را از شهید شدن امام حسین علیه السّلام آگاه نمود، در حق یزید دعا کرد و از منبر فرود آمد.(1)

صاحب کتاب مناقب می گوید: عمرو بن سعید در سخنرانی خود گفت: این سیلی و صدمه، در مقابل آن سیلی و صدمه ای است که ما خوردیم! چه سخنرانی هایی که شد، چه موعظه هایی که ما کردیم، «حِكْمَةٌ بالِغَةٌ فَما تُغْنِ النُّذُر.»(2)

1- . ارشاد: 23

2- . قمر / 5

{چه سخنان حکمت آمیزی که گفتیم و اثری نداشت!} به خدا قسم من دوست داشتم سر حسین در بدنش و روحش در جسدش باشد. مدت ها بود که حسین به ما فحش می گفت و ما مدح او را می گفتیم؛ او قطع رحم می کرد، ولی ما صله رحم می کردیم؛ ما نظیر عادت خود و او نظیر عادت خود رفتار خواهد کرد. کاش این پیشامد برای حسین نمی کرد، ولی ما چه کنیم با کسی که برای کشتن ما شمشیر می کشید و ما از خود دفاع می کردیم.

عبداللَّه بن سائب برخاست و گفت: اگر فاطمه زهرا علیها السّلام زنده بود و سر حسین علیه السّلام را می دید، گریه می کرد. عمرو بن سعید بر پیشانی او زد و گفت: ما از تو به فاطمه سزاوارتریم! پدر فاطمه عموی ما و شوهرش برادر ما و پسرش پسر ما می باشد. اگر فاطمه زنده بود چشمش گریان و جگرش داغدار می شد، ولی کسی را که حسین علیه السّلام او را کشت و از خود دفاع نمود ملامت نمی کرد.

شیخ مفید می نویسد: یکی از غلامان عبداللَّه بن جعفر بن ابی طالب نزد عبداللَّه آمد و خبر مرگ دو پسر او را به وی داد. عبداللَّه گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ.» ابو السلال غلام عبداللَّه گفت: این مصیبت از طرف حسین بن علی علیهما السّلام بر ما رفت. عبداللَّه او را با نعلین زد و از خود دور کرد و گفت: ای پسر زن لخناء! (یک نوع فحشی بوده) آیا جا دارد تو درباره امام حسین علیه السّلام این طور بگویی؟ به خدا قسم اگر من با حسین علیه السّلام بودم، دوست داشتم از آن حضرت مفارقت نمی کردم تا با او کشته شوم؛ به خدا قسم چیزی که از طرف پسرانم مرا خوشحال می کند و دلداری می دهد، این است که ایشان در رکاب برادر و پسر عمویم حسین شهید شدند. از خود گذشتند و حسین علیه السّلام را یاری کردند و صبر نمودند.

سپس متوجه اهل مجلس خود شد و گفت: خدای را شکر که مصیبت حسین را بر من ناگوار کرد. اگر من خودم امام حسین علیه السّلام را یاری نکردم، فرزندانم آن حضرت را یاری کردند. وقتی ام لقمان دختر عقیل بن ابی طالب خبر شهید شدن امام حسین علیه السّلام را شنید، در حالی که سر و صورتش باز بود با خواهران

خود ام هانی و اسماء و رمله و زینب دختران عقیل خارج شدند و بر شهیدان کربلا گریه کردند. ام لقمان می گفت:

چه خواهید گفت آن موقعی که پیغمبر خدا به شما بگوید شما که آخرین امت بودید چه عملی انجام دادید

با عترت و اهل بیت من بعد از این که مرا از دست دادید؟ بعضی از آنان اسیر و بعضی از ایشان شهید و غرقه به خون شدند

این جزای آن نصیحت هایی نبود که برای شما کردم، جا نداشت که بعد از من با اهل بیت من بد رفتاری نمایید

وقتی شب آن روزی که عمرو بن سعید در مدینه راجع به کشته شدن امام حسین علیه السّلام سخنرانی کرد فرا رسید، نیمه شب مردم صدای گوینده ای را که خود او را نمی دیدند شنیدند که می گفت:

ای کشندگانی که حسین را از روی جهالت کشتید! مژده باد شما را به عذاب و شکنجه!

کلیه اهل آسمان بر علیه شما دعا می کنند، از قبیل نبی و پیامبر مرسل و دیگران

حقا که شما به زبان حضرت داود و موسی و صاحب انجیل علیهم السّلام مورد لعن قرار گرفتید(1)

ابن نما می نگارد: روایت شده که یزید بن معاویه، محرز بن حریث بن مسعود کلبی را که از قبیله بنی عدی بن حباب بود با مردی از یهرا که از فضلای اهل شام بودند، برای انتشار شهید شدن امام حسین علیه السّلام به سوی مدینه فرستاد. وقتی آنان وارد مدینه شدند، زنی از دختران عبدالمطلب که گفته شده زینب دختر عقیل بود، با سر و صورت باز و در حالی که آستین خود را بالای سر خود نهاده بود ایشان را ملاقات کرد و با حال گریه آن اشعاری را خواند که قبلا نگاشته شد که:

چه می گویید وقتی پیامبر به شما بفرماید... تا آخر ابیات.

1- . ارشاد: 232

شهر بن حوشب می گوید: در آن هنگامی که من نزد ام سلمه بودم، ناگاه شخصی وارد شد و فریاد زد: حسین کشته شد ! ام سلمه گفت: حسین را کشتند ! خدا قبرهای آنان را پر از آتش کند !

از تاریخ بلاذری نقل شده: موقعی که سر امام حسین علیه السّلام وارد مدینه شد، از هر طرفی صدای شیون شنیده شد و مروان بن حکم این شعر را خواند:

سر مردان (برجسته بنی هاشم) زده شد و پایه های سلطنت (بنی امیه) مستقر و ثابت گردید

سپس با چوبدستی به صورت آن حضرت می زد و می گفت:

چقدر نیکو است قوت و تسکینی که در دست های تو می باشد و رنگ دو گونه های صورت تو که قرمز است

گویا با پیراهنی که به جسد او چسبیده باشد. یا حسین ! من انتقام خود را از تو گرفتم

از جمله موضوعاتی که فقط نطنزی در کتاب خصائص از ابی ربیعه از ابی قبیل نقل کرده، این است که در مدینه از فضا شنیده شد که گوینده ای این اشعار را می خواند:

ای کسی که به فضیلت و برتری آل محمّد صلی اللَّه علیه و آله قائل هستی ! پیغام ما را بدون سستی ببر و بگو:

اشرار بنی امیه سیدی را کشتند که بهترین مردم و بزرگوار و دارای شأن بزرگی بود

کسی را کشتند که در آسمان و زمین فرزند شخصی با فضیلت بود؛ سبط آن پیامبری بود که نابودکننده بت بود

مشرق و مغرب بعد از آنکه مردم به هر زبانی برای امام حسین علیه السّلام گریه کردند گریان شدند

سید بن طاوس رحمه الله می نگارد: موقعی که نامه ابن زیاد به یزید رسید و یزید از آن آگاه شد، برای ابن زیاد نوشت: سر مبارک امام حسین

علیه السّلام را با سر یارانش و اموال و زنان و عیال آن حضرت را برای یزید بفرستد. ابن زیاد، مخفر

ص: 163

بن ثعلبه عائذی را خواست و سرها و زنان امام حسین علیه السّلام را به وی تسلیم نمود. وی ایشان را به نحوی به سوی شام حرکت داد که اسیران کفار را حرکت دهند و صورت آنان را اهل اقطار بنگرند.(1)

شیخ مفید رحمه الله می نویسد: ابن زیاد سر مقدس امام حسین علیه السّلام و سر یارانش را به زحر بن قیس داد و او را به سوی یزید بن معاویه اعزام کرد. ابو برده بن عوف ازدی و طارق بن ابو ظبیان را با گروهی از اهل کوفه با او به طرف دمشق روانه کرد.(2)

صاحب کتاب مناقب از ابن ابی قبیل نقل می کند که گفت: هنگامی که حسین بن علی علیهما السّلام شهید شد و سر مقدسش برای یزید فرستاده شد، حاملین آن سر مبارک در اولین مرتبه پیاده شدند و شروع به میگساری کردند، در اطراف آن سر جمع شدند و اظهار خوشحالی نمودند. ناگاه دستی از دیوار ظاهر گردید و با قلم آهن این سطور را با خون نوشت:

آیا جا دارد امتی که حسین علیه السّلام را شهید نمودند، در روز قیامت امید شفاعت به جدش پیغمبر خدا داشته باشند !؟

ابو مخنف می نگارد: وقتی ابن سعد سر مقدس امام حسین علیه السّلام را به خولی اصبحی داد که آن را برای ابن زیاد ببرد، خولی موقعی وارد کوفه شد که در دار الاماره بسته بود. وی سر مبارک امام حسین علیه السّلام را به خانه خود آورد. خولی دو زن داشت؛ یکی از قبیله بنی اسد و دیگری از قبیله حضرمی که او را «نوار» می گفتند. وقتی خولی داخل رختخواب خود شد، نوار به او گفت: چه خبر؟ گفت: من طلا برای تو آورده ام؛ این سر حسین است که در خانه تو می باشد آن زن گفت: وای بر تو! مردم می روند طلا و نقره می آورند، تو رفتی سر پسر پیغمبر خدا را آورده ای! به خدا قسم که هرگز سر من و تو در یک متکا نهاده نخواهد شد! زن خولی می گوید: من از رختخواب خود خارج و داخل صحن خانه شدم. آن زن اسدیه را هم خواست و بر او داخل نمود. به خدا قسم وقتی نظر کردم، نوری را

1- . الملهوف: 152

2- . ارشاد: 229

دیدم که دائما نظیر یک ستون از آن ظرف رختشویی که سر مبارک امام حسین علیه السّلام زیر آن بود، به طرف آسمان بالا می رفت. مرغان سفیدی را می دیدم که در اطراف آن ظرف رختشویی و سر مقدس امام حسین علیه السّلام پر و بال می زدند.

صاحب کتاب مناقب و سید بن طاوس - که لفظ از صاحب مناقب است - می نویسند: ابن لهیعه و غیره حدیثی را نقل کرده اند که ما موضع حاجت خود را از آن نقل می کنیم. راوی می گوید:

من مشغول طواف کعبه بودم. ناگاه شنیدم که مردی می گوید: بار خدایا! مرا بیامرز، گرچه می دانم نمی آمرزی. من به وی گفتم: ای بنده خدا! از خدا بترس و یک چنین مقاله ای را مگوی، زیرا اگر گناهان تو به شماره قطرات باران ها و برگ درختان باشد و از خدا طلب آمرزش کنی، گناهان تو را می آمرزد، زیرا خدا آمرزنده و مهربان است. وی در جوابم گفت: بیا تا داستان خود را برای تو بگویم.

وقتی من نزد او رفتم گفت: بدان که ما تعداد پنجاه نفر بودیم که سر مبارک امام حسین علیه السّلام را به طرف شام می بردیم. هنگامی که شب می شد، سر مقدس آن حضرت را در میان صندوقی می نهادیم و در اطراف آن مشغول شرب خمر می شدیم. یک شب رفقای من شرب خمر کردند و مست شدند، ولی من از آشامیدن خمر خودداری نمودم. وقتی تاریکی شب جهان را فرا گرفت، ناگهان دیدم رعد و برقی بوجود آمد، درهای آسمان باز شد و حضرت آدم، نوح، ابراهیم، اسماعیل، اسحاق، پیغمبر ما حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم، جبرئیل و گروهی از ملائکه نازل شدند. جبرئیل نزدیک صندوق آمد، آن سر مبارک را خارج کرد و به خود چسبانید و آن را بوسید. سپس کلیه پیغمبران همین عمل را انجام دادند. پیغمبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله بالای سر حسین گریه کرد و مابقی پیغمبران به آن حضرت تعزیت گفتند. جبرئیل گفت: یا محمّد! خدای توانا مرا مأمور کرده که درباره امت تو مطیع تو باشم. اگر تو دستور دهی زمین را دچار زلزله و آن را زیر و زبر کنم، همچنان که درباره قوم لوط کردم. پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: نه یا جبرئیل! زیرا فردای قیامت آنان با من نزد خدای توانا مخاصمه و موقفی خواهیم داشت.

سپس آن بزرگواران بر سر امام حسین علیه السّلام صلوات و درود فرستادند. پس از این جریان بود که گروهی از ملائکه آمدند و گفتند: خدای تعالی ما را مأمور کرده که این پنجاه نفر را به قتل برسانیم. پیامبر خدا فرمود: هر عملی که می خواهید با آنان انجام دهید. ملائکه ایشان را با حربه هایی زدند. بعد یکی از آن ملائکه با حربه ای بر من حمله کرد که مرا بزند. من گفتم: الامان! الامان! یا رسول اللّه! پیغمبر خدا فرمود: برو، خدا تو را نیامرزد. وقتی صبح شد، دیدم یاران من همگی از پای در آمده و خاکستر شده اند!(1)

سپس صاحب مناقب می نویسد: ابوجعفر هندوانی با اسناد خود این حدیث را نقل می کند که زیاده ای دارد که بعد از عبارت «لیحمله الی یزید» می افزاید: «هر کس که در قتل امام شرکت داشت، دستش خشک شد.» و دارد: «صدای برقی شنیده شد که مثل آن را نشنیده بودم. پس گفته شد که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می آید؛ صدای شیهه اسبان و سلاح شنیده شد که همراه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کرّوبیان و روحانیان و مقربین علیهم السّلام می آمدند.» و دارد: «پس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ملائکه و انبیا شکایت کرد و فرمود: فرزند و نور دیده ام را کشتند، و همگی سر مطهر امام حسین علیه السّلام را بوسیدند و آن را به سینه چسباندند...» و باقی عبارات بعضاً به هم نزدیک است.

مؤلف: در بعضی از کتب می نویسند: موقعی که حاملین سر امام حسین علیه السّلام نزدیک بعلبک رسیدند، نامه ای برای صاحب بعلبک نوشتند (و او را از ورود خود آگاه نمودند). او دستور داد تا پرچم ها را بر سر پا کردند و کودکان به فاصله شش میل برای ملاقات آنان خارج شدند. ام کلثوم فرمود: خدا کثرت شما را نابود کند و شخصی را بر شما مسلط کند که شما را به قتل برساند! سپس حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام گریان شد و این اشعار را خواند:

عجایب و غرایب روزگار فانی نخواهند شد، و دست از مردمان بزرگوار بر نخواهند داشت و به پایان نخواهند رسید

1- . الملهوف: 152

ای کاش می دانستم که مصائب روزگار، ما را تا چه موقع جذب خواهد کرد، و تو می بینی که ما آن مصائب را جذب نمی کنیم

ما را بر فراز شتران بی جهاز می گردانند و راننده شتران نجیب از شتری که غایب می شود بی خبر است

گویا ما از اسیران روم هستیم که در میان ایشان می باشیم؛ گویا آن توصیه هایی که احمد مختار صلّی اللّه علیه و آله درباره ما کرده، دروغ باشد

وای بر شما که به رسول خدا کافر شدید! شما نظیر کسی هستید که گمراه شده باشد

سپس سید بن طاوس رحمه الله می نویسد: آن گروه سر مقدس امام حسین علیه السّلام و زنان و مردان اسیر آن حضرت را حرکت دادند. وقتی نزدیک دمشق رسیدند، ام کلثوم به شمر که از آن گروه بود فرمود: من از تو یک حاجت دارم. شمر گفت: چه حاجتی؟ فرمود: ما را از آن دری داخل شهر دمشق بکن که تماشاچیان کمتر باشند. دستور بده این سرهای بریده را از میان محمل های ما جلوتر ببرند و آنها را از ما دور بدارند. حقا که ما از کثرت نظر تماشاچیان رسوا شدیم، زیرا در یک چنین وضعی قرار گرفته ایم. ولی شمر به علت آن ظلم و کفری که داشت، دستور داد تا سرها را بر فراز نیزه ها زدند و در میان محمل ها تقسیم نمودند و ایشان را با آن وضع، مخصوصا از میان تماشاچیان عبور دادند. وقتی بر در دروازه دمشق رسیدند، اسیران بر در مسجد جامع آنجا که جایگاه اسیران بود توقف کردند.(1)

صاحب کتاب مناقب از سهل بن سعد نقل می کند که گفت: من به عزم بیت المقدس وارد شهر شام شدم. دیدم آن شهر، شهری است دارای جوی های بسیار، دارای اشجار فراوان، پرده های دیبا را آویزان کرده اند، همه خوشحالند و فرح مند، و زنانی نزد آنان مشغول نواختن دایره و دنبک بودند! من با خویشتن گفتم: اهل شام عیدی ندارند که ما آن را ندانیم. گروهی را دیدم که با یکدیگر گفتگو می کردند. من به آنان گفتم: آیا شما عیدی دارید که ما آن را نمی دانیم؟ آنان گفتند: ای شیخ! گویا

1- . الملهوف: 155

تو اعرابی باشی؟ گفتم: من سهل بن سعد هستم که پیغمبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را دیده ام. گفتند: ای سهل! تعجب نمی کنی که چرا آسمان خون نمی بارد، چرا زمین اهل خود را فرو نمی برد؟ گفتم: برای چه؟ گفتند: این سر امام حسین علیه السّلام است که عترت پیغمبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم می باشد و از عراق به عنوان هدیه فرستاده شده است. گفتم: وا عجباه! سر امام حسین علیه السّلام به عنوان هدیه برده می شود و مردم اظهار فرح می نمایند!؟ پرسیدم: از کدام در شهر داخل می شود؟ اشاره به دروازه ای کردند که آن را دروازه ساعات می گفتند.

من در همین حال بودم که دیدم پرچم ها هر کدام پس از دیگری می آیند. آن گاه سواری را دیدم که نیزه ای در دست داشت و بر فراز آن نیزه سری بود که از لحاظ صورت، شبیه ترین مردم بود به پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله. پس از آن سوار، زنانی را دیدم که بر شتران بی جهاز سوار بودند. من به آن زنی که جلوتر از همه بود نزدیک شدم و به وی گفتم: تو کیستی؟ گفت: من سکینه دختر حسینم. من گفتم: آیا به من حاجتی داری؟ من سهل بن سعد هستم که جد بزرگوار تو را زیارت کردم و حدیث از آن حضرت شنیدم. فرمود: ای سعد! به این نیزه دار بگو این سر بریده را جلوتر ببرد تا مردم مشغول دیدن آن شوند و به حرم رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله نظر نکنند.

سهل می گوید: من نزدیک آن نیزه دار رفتم و گفتم: ممکن است که حاجت مرا روا کنی و مبلغ چهار صد دینار بگیری؟ گفت: چه حاجتی داری؟ گفتم: سر مبارک امام حسین علیه السّلام را جلوتر از حرم آن حضرت ببری. او این پیشنهاد را پذیرفت و من به وعده خود وفا کردم.

سر مقدس امام حسین علیه السّلام را در میان یک حقه نهاده و بر یزید وارد شدند. من نیز با آنان وارد شدم، یزید بر فراز تخت نشسته بود. بر سر یزید تاجی بود که به در و یاقوت مکلل بود. گروه کثیری از بزرگان قریش در اطراف او بودند. نیزه داری که حامل سر مبارک حسین علیه السّلام بود، در حالی وارد شد که این اشعار را می خواند:

تا رکاب من نقره و طلا بریز، منم که سید بی گناه را کشتم!

من شخصیتی را کشتم که از لحاظ مادر و پدر بهترین مردم بود و در موقع تعیین نسب بهترین مردم به شمار می رود

یزید گفت: اگر می دانستی که او بهترین مردم بود، پس چرا وی را کشتی؟ گفت: امیدوار بودم از تو جایزه بگیرم. یزید دستور داد تا گردن او را زدند و سر از بدنش جدا کردند. سپس سر مقدس امام حسین علیه السّلام در میان طشت طلا نهاده شد و یزید می گفت: یا حسین! روزگار را چگونه دیدی؟

سید بن طاوس می نگارد: روایت شده موقعی که بعضی از فضلای تابعین سر مبارک امام حسین علیه السّلام را در شام دید، مدت یک ماه خویشتن را از نظر کلیه یاران خود مخفی کرد. وقتی او را یافتند و از سبب پنهان شدنش جویا شدند، گفت: آیا نمی بینید چه مصیبتی دچار ما شده است! سپس اشعاری را سرود که مطلع آنها این است:

ای پسر دختر محمّد صلّی اللَّه علیه و آله! سر تو را آوردند، گویا علنا و عمدا رسول خدا را کشته باشند

تو را در حالی که عطشان بودی کشتند و درباره کشتن تو مراعات تأویل و معنای قرآن را نکردند

برای این که تو را کشته اند تکبیر می گویند، در صورتی که به وسیله کشتن تو تکبیر و تهلیل را کشته اند

راوی می گوید: پیرمردی نزد زنان و عیال امام حسین علیه السّلام که بر در مسجد ایستاده بودند آمد و گفت: سپاس مخصوص آن خدایی است که شما را کشت و هلاک کرد و شهرها را از دست مردان شما راحت و یزید را بر شما مسلط کرد. حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام فرمود: ای پیرمرد! آیا قرآن خوانده ای؟ گفت: آری. فرمود: این آیه را می دانی که خدا می فرماید: «قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی.»(1) {بگو: «به ازای آن [رسالت] پاداشی از شما خواستار نیستم، مگر دوستی درباره خویشاوندان.» } پیرمرد گفت: آری، من این آیه را خوانده ام.

1- . شوری / 33

فرمود: ما همان ذوی القربی پیامبریم. ای پیرمرد! آیا این آیه را خوانده ای: «وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْ ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبی.»(1) {بدانید که هر چیزی را به غنیمت گرفتید، یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و برای خویشاوندان [او]} گفت: آری. حضرت سجاد علیه السّلام فرمود: این آیه را خوانده ای که می فرماید: «إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً.»(2) {خدا فقط می خواهد آلودگی را از شما خاندان [پیامبر] بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند.} گفت: آری، من این آیه را خوانده ام. فرمود: ای پیرمرد! ما همان اهل بیتی هستیم که خدا این آیه تطهیر را به ما اختصاص داده است. آن پیرمرد همچنان ساکت و از گفته خود نادم شد و گفت: به خدا قسم که شما همان افراد می باشید؟ حضرت سجاد علیه السّلام فرمود: به خدا قسم که ما بدون شک همان اشخاص هستیم؛ به حق جدم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ما همان افراد می باشیم. آن پیرمرد پس از این که گریان شد، عمامه خود را از سر افکند و بعد دست های خود را به طرف آسمان بلند کرد و گفت: بار خدایا! من از جن و انسی که دشمن آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم باشند بیزارم. سپس به حضرت سجاد علیه السّلام گفت: آیا توبه من قبول است؟ فرمود: آری، اگر توبه کنی خدا می پذیرد و با ما خواهی بود. پیرمرد گفت: توبه کردم، وقتی این موضوع به گوش یزید رسید، دستور داد تا آن پیرمرد را شهید کردند.(3)

شیخ مفید و ابن نما از عبداللّه بن ربیعه حمیری نقل کرده اند که گفت: من در دمشق نزد یزید بن معاویه بودم. ناگاه دیدم زحر بن قیس بر یزید وارد شد. یزید به وی گفت: وای بر تو! چه خبر داری و چه خبر آورده ای؟ او گفت: یا امیرالمؤمنین! مژده باد تو را که فتح و نصرت خدا نصیب ما شده است. حسین بن علی علیهما السّلام با تعداد هجده نفر از اهل بیت و شصت نفر از شیعیان خود بر ما وارد شدند. ما متوجه آنان شدیم و گفتیم: یا تسلیم و مطیع امیر عبیداللّه بن زیاد شوید، یا آماده

1- . انفال / 41
2- . احزاب / 33
3- . الملهوف: 156

جنگ باشید. ایشان کارزار را برگزیدند. ما از موقع طلوع آفتاب بر آنان حمله کردیم و ایشان را از هر طرفی احاطه نمودیم تا این که شمشیرهای ما بر فرق آنان وارد شد. ایشان به جایی پناهنده می شدند که پناهگاه نبود. از دست ما به نحوی به نیزارها و گودال ها پناهنده می شدند که کبوتر از باز شکاری به جایی پناهنده شود. یا امیرالمؤمنین! به خدا قسم بیشتر از این که شتری را نحر کنند، یا شخصی خواب قیلوله کند نگذشت که ما آخرین نفر آنان را کشتیم. اکنون اجساد ایشان برهنه، لباسشان غرقه به خون، صورتشان روی خاک است، آفتاب بر جسد آنان می تابد، باد بر بدنشان می وزد و زوار ایشان کرکس ها و عقاب ها می باشند.

یزید پس از این که چند لحظه سر خود را به زیر انداخت، سر بلند کرد و گفت: اگر حسین علیه السّلام را نمی کشتید، من از فرمانبرداری شما راضی بودم. آیا نه چنین است که اگر من در مقابل حسین علیه السّلام می بودم، او را عفو می کردم؟

عبیداللَّه بن زیاد پس از این که سر مقدس امام حسین علیه السّلام را برای یزید فرستاد، دستور داد تا پسران و کودکان و زنان آن حضرت را برای شام آماده نمودند، سپس دستور داد: غل و زنجیر به گردن مبارک حضرت سجاد علیه السّلام نهادند. بعد اسیران را با محفر بن ثعلبه عائذی و شمر بن ذی الجوشن به دنبال سرهای بریده روانه کرد، آنان اسیران را بردند تا به گروهی که سرها را حمل می کردند رسیدند. حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام در طول راه با احدی از آن گروه یک کلمه سخن نمی گفت تا به مقصد رسیدند. هنگامی که بر در خانه یزید رسیدند، محفر بن ثعلبه با صدای بلند گفت: این محفر بن ثعلبه است که افراد لئیم را نزد امیرالمؤمنین آورده است! حضرت سجاد در جوابش فرمود: هیچ مادری فرزندی نزاییده که از محفر شریرتر و لئیم تر باشد.(1) در کتاب مناقب ابن شهر آشوب اضافه کرده که فرمود: ولی خدا پسر مرجانه را زشت کند.

عبدالرحمن بن حکم که در مجلس یزید بود گفت:

1- . ارشاد: 229

سری که در کنار فرات جدا شد، از لحاظ قرابت نزدیک تر است از ابن زیاد که غلامی است دارای حسب و نسب پست

تعداد نسل سمیه به شماره ریگ ها رسیده است، ولی دختر پیغمبر خدا نسلی ندارد

یزید گفت: آری، خدا پسر مرجانه را لعنت کند که یک چنین اقدامی را بر علیه حسین پسر فاطمه کرد! اگر من با حسین رو به رو می بودم، هیچ چیزی را از من نمی خواست مگر این که به او می دادم. من او را به قدری که مقدورم بود از شهید شدن نجات می دادم، ولو این که بعضی از فرزندانم در این باره هلاک می شدند. ولی خدا درباره امری قضاوت کرد که چاره ای نبود.

در روایت دیگری می گوید: یزید آهسته به گوش عبدالرحمن گفت: سبحان اللّٰه! آیا در یک چنین موضعی نباید سکوت کنی؟

شیخ مفید می نویسد: هنگامی که سر شهیدان کربلا که سر مبارک امام حسین علیه السّلام هم در میان آنها بود نزد یزید نهاده شد، یزید گفت:

سر افراد مقتدری را که بر ما تکبر می کردند و نسبت به ما عاق و ظالم بودند می شکافیم

یحیی بن حکم همان سخنی را گفت که قبلا نگاشته شد. یزید با دست به سینه یحیی زد و گفت: ساکت باش!

سپس یزید متوجه اهل مجلس خود شد و گفت: این حسین بر من فخر می کرد و می گفت: پدر من از پدر یزید و مادرم از مادر او و جدم از جد او بهتر بودند و من هم از یزید بهترم. همین موضوع بود که باعث قتل حسین علیه السّلام شد. جواب این که حسین می گفت: پدر من از پدر یزید بهتر بود. این است که پدر من با پدر حسین مخالفت کرد و خدا بر له پدر من و بر علیه پدر حسین رفتار نمود. اما جواب این که حسین می گفت: مادر من از مادر یزید بهتر است این است: به جان خودم که حسین راست می گوید، زیرا فاطمه دختر پیامبر خدا و از مادر من بهتر است. اما این که حسین می گفت جد او از جد من بهتر بود، کسی نیست که به خدا و روز قیامت ایمان داشته باشد و بگوید محمّد از من بهتر است. جواب این که حسین

می گفت من از یزید بهترم این است که حسین این آیه را نخوانده بود که خدا می فرماید: «قُلِ اللَّهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ.»(1) {بگو: «بار خدایا، تویی که فرمانفرمایی. }

ابن نما می گوید: جرشی می گوید: من نزد یزید بودم که صدای مخفر را شنیدم که می گفت: این مخفر بن ثعلبه است که افراد پست و فاجر را به نزد امیر مؤمنان آورده است. پس یزید به او پاسخ داد: مادر مخفر شرورتر و پست تر از او نزاده است.

سید بن طاوس می نویسد: هنگامی که زنان و بازماندگان حسین علیه السّلام در حالی که به ریسمان ها بسته شده بودند نزد یزید وارد شدند و با همان حال در مقابل یزید قرار گرفتند، حضرت زین العابدین علیه السّلام فرمود: ای یزید! تو را به خدا قسم می دهم، تو درباره پیامبر خدا چه گمانی می کنی اگر ما را به این حالت بنگرد؟ یزید دستور داد تا آن ریسمان ها را قطع کردند. سپس سر مقدس امام حسین علیه السّلام را در مقابل خود نهاد و زنان را پشت سر خویش جای داد که به سر مبارک امام حسین علیه السّلام نظر نکنند. وقتی چشم حضرت امام زین العابدین علیه السّلام به آن سر مقدس افتاد، بعد از آن دیگر از گوشت کله گوسفند و امثال آن نخورد.(2)

ابن نما می نویسد: حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرمود: ما تعداد دوازده نفر مرد بودیم که در زیر غل و زنجیر بودیم و بر یزید وارد شدیم. وقتی در مقابل یزید قرار گرفتیم، من به یزید گفتم: تو را به خدا قسم می دهم، تو درباره پیغمبر خدا چه گمان می کنی اگر ما را بدین حالت ببیند؟ فاطمه دختر امام حسین علیه السّلام هم فرمود: ای یزید! آیا جا دارد دختران رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این طور اسیر باشند؟ ناگاه عموم مردم و اهل خانه یزید به نحوی گریان شدند که صدای آنان به گریه بلند شد. حضرت سجاد علیه السّلام می فرماید: من در حالی که زیر غل و زنجیر بودم به یزید گفتم: آیا اجازه می دهی من سخن بگویم؟ گفت: بگو. ولی هذیان نگویی! فرمود: من در یک موضعی ایستاده ام که برای

1- . آل عمران / 26
2- . الملهوف: 158

شخصی مثل من سزاوار نیست هذیان بگویم. من به یزید گفتم: تو درباره پیامبر خدا چه گمانی داری اگر ما را زیر غل و زنجیر بنگرد؟ یزید به افرادی که در اطرافش بودند دستور داد تا او را از زیر غل آزاد کنند.

عبدالملک بن مروان نقل کرده: هنگامی که سر حسین علیه السّلام نزد یزید آمد، یزید به آن سر گفت: اگر بین تو و پسر مرجانه - یعنی ابن زیاد - قرابتی بود، آنچه را که می خواستی به تو می داد. سپس یزید چنین سرود:

سر افراد مقتدری را که بر ما تکبر می کردند و نسبت به ما عاق و ظالم بودند می شکافیم

حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام این آیه را تلاوت کرد که می فرماید: «ما أَصابَ مِنْ مُصیبَهٍ فِی الْأَرْضِ وَ لا فی أَنْفُسِکُمْ إِلاَّ فی کِتابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها إِنَّ ذلِکَ عَلَی اللَّهِ یَسیرٌ.»(1) {هیچ مصیبتی نه در زمین و نه در نفسْ های شما [به شما] نرسد، مگر آنکه پیش از آنکه آن را پدید آوریم، در کتابی است. این [کار] بر خدا آسان است. }

سپس گفتند: وقتی چشم زینب به سر مبارک امام حسین علیه السّلام افتاد، دست برد و گریبان خود را پاره کرد و با صدایی حزین و دلخراش فریاد زد:

یا حسیناه! یا حبیب رسول اللَّه! ای پسر مکه و منا! ای پسر فاطمه الزهراء سیده النساء! ای پسر دختر مصطفی! به خدا قسم زینب کلیه آن افرادی را که در آن مجلس بودند گریان نمود و یزید همچنان ساکت بود.

بعد یکی از زنان بنی هاشم که در خانه یزید بود، برای حسین علیه السّلام ناله و ندبه می کرد و می گفت: ای حبیب من! ای بزرگ اهل بیت من! ای پسر محمّد صلّی اللَّه علیه و آله! ای فریادرس بیوه زنان و یتیمان! ای قتیل فرزندان زنا! هر کسی این ناله و ندبه را شنید گریان شد.

یزید پس از این جریان چوب خیزران خواست و با آن به دندان های ثنایای امام حسین علیه السّلام زد. ابو برزه اسلمی متوجه یزید شد و گفت: ای یزید! وای

1- . حديد / 22

بر تو! آیا با چوب به دندان های حسین بن فاطمه علیهما السّلام می زنی! من شهادت می دهم که دیدم پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله دندان های این حسین و برادرش حسن علیهما السّلام را می مکید و می بوسید و به ایشان می فرمود: «شما دو بزرگ جوانان اهل بهشت می باشید، خدا قاتل شما را بکشد و او را لعنت کند و جهنم را که بد جایگاهی است برای او مهیا کند.» یزید خشمناک شد و دستور داد او را خارج نمایند. پس وی را کشیدند و از مجلس خارج کردند سپس یزید بن معاویه به ابیات ابن زبعری متمثل شد و گفت:

ای کاش بزرگان من که در جنگ بدر جزع و فزع قبیله خزرج را از آن زد و خوردها مشاهده نمودند می بودند (و می دیدند که من چگونه از حسین علیه السّلام انتقام آنان را گرفتم)

پس برای این عملی که من انجام دادم، اظهار فرح و خوشحالی می کردند و می گفتند: ای یزید دستت بریده و شل مباد!

محمّد بن ابی طالب اضافه کرده که یزید گفت:

من از نسل خندف نیستم اگر انتقام نگیرم از فرزندان پیغمبر از آن اعمالی که انجام دادند

در کتاب مناقب ابن شهر آشوب به جای کلمه «خندف» کلمه «عتبه» نوشته شده است، یعنی: من از نسل عتبه نیستم... الی آخر.

سید بن طاوس و دیگران نوشته اند: زینب دختر علی بن ابی طالب علیه السّلام قیام کرد و فرمود: الحمد للّه رب العالمین و صلّی اللَّه علی رسوله و آله اجمعین. خدا راست می گوید که فرموده است: «ثُمَّ کانَ عاقِبَةَ الَّذینَ أَساؤُا السُّوای أَنْ کَذَّبُوا بِآیاتِ اللَّهِ وَ کانُوا بِها یَسْتَهْزِؤُنَ.»(1) {آن گاه فرجام کسانی که بدی کردند [بسی] بدتر بود، [چرا] که آیات خدا را تکذیب کردند و آنها را به ریشخند می گرفتند.}ای یزید! تو گمان کردی چون راه قطرهای زمین و افق های آسمان را بر ما بسته ای و ما نظیر اسیران سوق داده می شویم، ما نزد خدا خوار هستیم و تو نزد

1- . روم / 10

او گرامی خواهی بود و این موضوع نشان می دهد که تو نزد خدا اهمیت داری؟ لذا با حالت بزرگ منشی به اطراف خود نظر می کنی و فوق العاده مسروری از این که دنیا به تو رو کرده، امور تو منظم و مرتب شده و مقام سلطنت ما برای تو با صفا شده؟ آرام باش! آرام باش! آیا قول خدای سبحان را فراموش کرده ای که می فرماید: «وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّما نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ، إِنَّما نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدادُوا إِثْماً وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ.» (1) {و البته نباید کسانی که کافر شده اند تصور کنند این که به ایشان مهلت می دهیم برای آنان نیکوست ما فقط به ایشان مهلت می دهیم تا بر گناه [خود] بیفزایند، و [آن گاه] عذابی خفت آور خواهند داشت.}

سپس فرمود: ای پسر آزادشدگان! آیا از عدالت تو است که زنان و کنیزان خود را پشت پرده جای دهی و دختران پیامبر اسلام را به اسیری ببری و سوق دهی؟ تو چادرهای ایشان را برداشتی؛ صورت های آنان را باز نمودی؛ دشمنان ایشان را با ذلت و خواری شهر به شهر می برند و مردم به تماشای آنان می آیند؛ اشخاص از نزدیک و دور، ناکس و شریف متوجه صورت ایشان می شوند؛ از مردان دوستی با آنان نیست؛ احدی از طرفداران آنان نیست که از آنان دفاع نماید. چگونه می توان چشم امید به کسی داشت که جگرهای مردان با زکاوت را از دهان خود خارج نمود و گوشت وی از خون شهیدان روییده باشد؟ چگونه از بغض ما اهل بیت خودداری می کند کسی که با چشم دشمنی و طعنه زدن و کینه و ستیزه به ما نگاه کند؟ سپس بدون این که این مقاله را گناه و عمل بزرگی بدانی، می گویی:

پس برای این عملی که من انجام دادم اظهار فرح و خوشحالی می کردند و می گفتند: ای یزید دستت بریده و شل مباد!

تو می کوشی که در حضور اهل مجلس خود چوب به دندان های ابی عبداللّه که بزرگ جوانان اهل بهشت است بزنی، چرا تو یک چنین شعری را نخوانی در صورتی که نیشتر به دمل زدی و رگ و ریشه را قطع نمودی! تو این عمل را به وسیله ریختن خون ذریه حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ستارگان

1- .آل عمران / 178

زمین که از آل عبدالمطلب می باشند انجام دادی. اکنون بزرگان و گذشتگان خود را صدا می زنی. طولی نمی کشد که تو نیز در جایگاه آنان وارد خواهی شد. در آن موقع حتما دوست خواهی داشت که کاش شل و لال بودی و آنچه را که گفته بودی نمی گفتی و این اعمالی را که انجام داده ای، انجام نمی دادی.

پروردگارا! تو حق ما را بگیر! بار خدایا! تو از افرادی که در حق ما ظلم کردند انتقام بکش! غضب خود را بر آن اشخاصی که خون ما را ریختند و یاوران ما را کشتند نصیب فرما.

ای یزید! به خدا قسم تو نبریدی مگر پوست خود را؛ قطع نکردی مگر گوشت خویشتن را. به زودی در حالی بر پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد می شوی که متحمل ریختن خون ذریه او شده باشی و نسبت به عترت و پاره بدن آن حضرت هتک حرمت کردی. خدای توانا پراکندگی آنان را به اجتماع مبدل می کند و حق ایشان را خواهد گرفت. ای یزید! «وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُون.»(1) {هرگز گمان نکنی آن افرادی که در راه خدا کشته شدند نظیر مردگان باشند، بلکه زنده اند؛ نزد پروردگار خود رزق داده می شوند.} ای یزید! برای تو همین کافی که خدا بر تو حاکم و حضرت محمد خصم تو باشد و جبرئیل ما را یاوری نماید. آن افرادی که دستیار تو شدند و تو را بر گردن مسلمانان مسلط کردند، به زودی خواهید دانست که کدام یک از شما دارای بدترین مکان و ضعیف ترین لشکر خواهید بود.

گرچه با تو سخن گفتن موجب بلا و محنت من می شود، ولی در عین حال من قدر و قابلیت تو را کوچک می شمارم و سرکوبی و توبیخ تو را بزرگ و لازم می دانم. ولی چه باید کرد که چشم ها گریان و سینه و جگرها سوخته است! آگاه باش: العجب کل العجب که حزب شیطان و آزادشدگان حزب خدا را که نجیب بودند کشتند! این دست ها است که پر از خون ما و این دهان ها است که از گوشت ما تغذی می نمایند! آن جثه های پاکیزه است که گرگ های بیابانی آنها را به نوبت

1- 1. آل عمران / 169

زیارت می کنند و بچه های کفتارها آنها را به خاک می مالند. گرچه تو ما را از راه ظلم به غنیمت گرفتی، ولی طولی نمی کشد در آن موقعی که جز آنچه را که پیش فرستاده باشی نخواهی یافت، ضامن غرامت ما خواهی بود. و پروردگار تو در حق بندگانش ظلم نخواهد کرد. ما به خدا شکایت می کنیم و به او اعتماد می نماییم. پس تو مکر و حیله خود را به کار ببر؛ سعی و کوشش خود را انجام بده؛ جد و جهد خویشتن را به پایان برسان. به خدا قسم که تو ذکر و شخصیت ما را محو نخواهی کرد؛ وحی ما را نابود و از بین نخواهی برد. تو به فرجام او نخواهی رسید. تو از این ننگ و عار تبرئه نخواهی شد. رأی تو ضعیف و روزگار حکم فرمایی تو قلیل و جمعیت تو پراکنده است. در آن روزی که منادی ندا می کند و می گوید: آگاه باشید که لعنت خدا بر ستمکاران باد. حمد و سپاس مخصوص آن خدایی است که سعادت را نصیب افراد اول ما و شهادت و رحمت را نصیب آخرین افراد ما نمود. ما از خدای مهربان مسألت می نماییم که ثواب فراوان و کاملی به آنان عطا و خلافت ما را نیکو فرماید. زیرا خدا مهربان و دوست دار ما است. خداست که برای ما کافی و بهترین وکیل می باشد.

یزید پس از این سخنان گفت:

ناله و زاری از زنان ناله دار پسندیده می باشد. مرگ چقدر بر زنان نوحه کننده سهل و آسان است

سید بن طاوس می نویسد: سپس یزید با اهل شام راجع به این که با اسیران آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چه عملی انجام دهد مشورت کرد. آنان گفتند: از کلب بد، توله بیرون نکش! نعمان بن بشیر به یزید گفت: ببین پیغمبر خدا با ایشان چه عملی انجام می داد، تو نیز همان عمل را با آنان انجام بده.(1)

شیخ مفید رحمه الله می نگارد: یزید متوجه امام زین العابدین علیه السّلام شد و گفت: ای پسر حسین! چون پدرت با من قطع رحم کرد و حق مرا مراعات نکرد، با من درباره مقام سلطنت منازعه نمود، لذا خدا این عملی را با تو انجام داد که

1- . الملهوف: 161

دیدی. حضرت سجاد علیه السّلام فرمود: «ما أَصابَ مِنْ مُصیبَهٍ فِی الْأَرْضِ وَ لا فی أَنْفُسِکُمْ إِلاَّ فی کِتابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها إِنَّ ذلِکَ عَلَی اللَّهِ یَسیرٌ.» (1) {هیچ مصیبتی نه در زمین و نه در نفسْ هاى شما [به شما] نرسد، مگر آنکه پیش از آنکه آن را پدید آوریم، در کتابی است. این [کار] بر خدا آسان است.} یزید به پسر خود که خالد نام داشت گفت: جواب زین العابدین علیه السّلام را بگو! اما خالد نتوانست جوابی بگوید. یزید به خالد گفت: در جوابش بگو: «وَ ما أَصابَکُمْ مِنْ مُصیبَهٍ فَبِما کَسَبَتْ أَیْدیکُمْ وَ یَعْفُوا عَنْ کَثیرٍ.» (2) {و هر [گونه] مصیبتی به شما برسد به سبب دستاورد خود شماست، و [خدا] از بسیاری درمی گذرد.} (3)

در کتاب مناقب ابن شهر آشوب می نگارد: حضرت سجاد علیه السّلام پس از این جریان فرمود: ای پسر معاویه و هند و صخر! مقام نبوت و امارت قبل از این که تو متولد شوی، دائما از پدران و اجداد من بوده است. پرچم پیغمبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله در جنگ بدر و احد و احزاب در دست جدم حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام بود، ولی پرچم کفار به دست پدر و جد تو بود. سپس امام سجاد علیه السّلام این اشعار را خواند:

چه خواهید گفت آن هنگامی که پیامبر خدا به شما بگوید چه عملی انجام دادید، در صورتی که شما آخرین امت بودید،

با عترت و اهل بیت من بعد از این که مرا از دست دادید؟ بعضی از آنان اسیر و بعضی غرقه به خون شدند

بعد حضرت سجاد علیه السّلام به یزید فرمود: وای بر تو! اگر تو می دانستی چه کار خطرناکی انجام داده ای و چه جنایتی نسبت به پدر و اهل بیت و برادر و عموهای من مرتکب شده ای، به طرف کوه ها فرار می کردی، خاکستر را فرش خود قرار می دادی و صدا به واویلا بلند می کردی. (آیا جا دارد که) سر پدر من حسین که پسر فاطمه و علی علیهم السّلام می باشد بر فراز دروازه شهر شما نصب شود، در

1- . حدید / 22
2- . شوری / 30
3- . ارشاد: 230

صورتی که او در میان شما امانتی است از پیامبر اسلام !؟ ای یزید ! مژده باد تو را به رسوایی و پشیمانی در روز قیامت، هنگامی که مردم همگی اجتماع خواهند کرد.

شیخ مفید می نویسد: سپس یزید زنان و کودکان امام حسین علیه السّلام را خواست و آنان در مقابل یزید نشستند. وقتی چشم یزید به آن هیئت و منظره ناپسند افتاد گفت: خدا پسر مرجانه را زشت کند. اگر بین شما و ابن مرجانه قرابت و خویشاوندی بود، این عمل را با شما انجام نمی داد و شما را به این کیفیت نمی فرستاد. فاطمه دختر امام حسین علیه السّلام می گوید: هنگامی که ما نزد یزید نشستیم، قلب او به ما رقت نمود. مردی از اهل شام که چهره سرخی داشت برخاست و به یزید گفت: یا امیرالمؤمنین ! این دختر را به من ببخش ! منظور آن مرد من بودم. من که دختری زیبا و خوش صورت بودم به خود لرزیدم و گمان کردم این موضوع برای آنان جایز است، لذا دامن لباس های عمه ام زینب را گرفتم، ولی عمه ام می دانست که این موضوع شدنی نبود.

بنا به روایت سید بن طاوس من به عمه ام گفتم: من که یتیم شده ام آیا جا دارد که مستخدم هم باشم !؟ عمه ام به آن مرد شامی فرمود: به خدا قسم که دروغ گفتی. قسم به خدا اگر تو بمیری، این پیشنهاد برای تو و یزید ممکن نخواهد شد. یزید در غضب شد و به حضرت زینب گفت: به خدا قسم که دروغ گفتی، من این حق را دارم، اگر بخواهم می توانم این کار را انجام دهم. زینب قهرمان در جوابش فرمود: ابدا ! به خدا قسم که خدا این اختیار را به تو نداده است، مگر این که از ملت و دین ما خارج شوی و دین دیگری را برگزینی. یزید از شدت غضب از جای برجست و گفت: آیا تو در مقابل من یک چنین سخنی را می گویی؟ جز این نیست که پدرت و برادرت از دین خارج شدند. زینب کبرا فرمود: تو و پدرت و جدت به وسیله دین پدر و برادر من هدایت شدید، اگر تو مسلمان باشی. (ولی از کجا معلوم که تو مسلمان باشی) یزید گفت: ای دشمن خدا ! دروغ می گویی. حضرت زینب فرمود: تو امیری هستی که به وسیله ظلم و ستم فحاشی می کنی و به وسیله قدرتی که داری خشم و غضب می کنی. یزید خجل و ساکت شد ! آن مرد شامی سخن خود

را برای دومین بار تکرار کرد و به یزید گفت: این دختر را به من ببخش. یزید به او گفت: دور شو! خدا مرگی حتمی به تو بدهد!(1)

در بعضی از کتب می نویسند: ام کلثوم به آن مرد شامی فرمود: ای مرد ناکس، ساکت باش! خدا زبان تو را قطع و چشمان تو را کور و دست های تو را خشک کند و جای تو را در جهنم قرار دهد! یقینا که فرزندان پیامبران مستخدم فرزندان زنازادگان نخواهند شد. راوی می گوید: به خدا قسم هنوز سخن آن بانو تمام نشده بود که خدای توانا نفرین او را در حق آن مرد شامی درگیر نمود! ام کلثوم پس از این نفرین فرمود: سپاس مخصوص آن خدایی است که تو را قبل از آخرت در دنیا مورد عقوبت قرار داد. این جزای آن کسی است که متعرض حرم پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می شود!

در روایت سید بن طاوس آمده: آن مرد شامی گفت: این دختر کیست؟ یزید گفت: این فاطمه دختر حسین است. این زن زینب، دختر علی بن ابی طالب علیه السّلام می باشد. آن مرد شامی گفت: آن حسین که پسر فاطمه است و آن علی که پسر ابی طالب می باشد؟ یزید گفت: آری. شامی گفت: ای یزید! خدا تو را لعنت کند، تو عترت پیغمبر خود را می کشی و فرزندان او را اسیر می نمایی. به خدا قسم من گمان می کردم اینان اسیران روم هستند! یزید گفت: به خدا قسم من تو را نیز به آنان ملحق می کنم. سپس دستور داد تا گردنش را زدند!

سید بن طاوس می نویسد: یزید خطیب را دستور داد تا بر فراز منبر رود و امام حسین و پدرش را مذمت نماید. آن خطیب نابکار بر فراز منبر رفت و راجع به مذمت حضرت علی بن ابی طالب و امام حسین علیهما السّلام و مدح معاویه و یزید مبالغه کرد. حضرت امام زین العابدین علیه السّلام خطاب به او فریاد زد و فرمود: ای خطیب، وای بر تو! رضایت مخلوق را به وسیله سخط و غضب خالق خریدی. جایگاه تو پر از آتش خواهد شد. حقا که ابن سنان خفاجی در وصف حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السّلام نیکو سروده و گفته:

1- . ارشاد: 231

آیا جا دارد که بر فراز منبرها علنا به علی ناسزا بگویید، در صورتی که چوب های این منبرها به وسیله شمشیر علی برای شما نصب شده است(1)

صاحب کتاب مناقب و غیره می نویسند: روایت شده که یزید ملعون، منبر و خطیبی را خواست تا بدرفتاری امام حسین و حضرت امیر علیهما السّلام را با کارهایی که کردند برای مردم شرح دهد. خطیب پس از این که بر فراز منبر رفت و حمد و ثنای خدای را به جای آورد، فوق العاده از حضرت امیر و امام حسین علیهما السّلام غیبت و بدگویی کرد و نسبت به بزرگداشت معاویه و یزید سخن طولانی گفت و ایشان را به هر عمل نیکویی نسبت داد. حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام بر آن خطیب فریاد زد و فرمود: ای خطیب، وای بر تو! رضایت مخلوق را به وسیله غضب خالق خریدی. جایگاهت را پر از آتش کن!

سپس حضرت سجاد علیه السّلام فرمود: ای یزید! به من اجازه بده تا بالای این منبر بروم و سخنانی بگویم که خدا راضی باشد و برای اهل این مجلس اجر و ثوابی داشته باشد. یزید این پیشنهاد را نپذیرفت. مردم به یزید گفتند: یا امیرالمؤمنین! به وی اجازه بده تا بر فراز منبر رود، شاید مطلبی را از او بشنویم. یزید گفت: اگر این مرد بر فراز منبر رود، تا من و آل ابوسفیان را افتضاح نکند فرود نخواهد آمد. به یزید گفته شد: سخنرانی او هر چند خوب باشد، چندان قدرت و قابلیتی ندارد. یزید گفت: این شخص از اهل بیتی است که علم را مانند پرنده ای که جوجه اش را با نوکش غذا می دهد آموخته اند.

مردم همچنان از یزید این تقاضا را می کردند تا اجازه داد. حضرت سجاد علیه السّلام پس از این که بر فراز منبر رفت و حمد و ثنای خدا را به جای آورد، سخنرانی ای کرد که چشم عموم مردم گریان و قلب آنان ترسان شد. سپس فرمود: ایها الناس! به ما شش خصلت عطا شده و هفت خصلت موجب فضیلت و برتری ما گردیده است. آن شش خصلت عبارتند از: علم، حلم، شخصیت، فصاحت، شجاعت و محبوب القلوب مؤمنین بودن. آن هفت خصلتی که باعث برتری ما هستند عبارتند

1- . الملهوف: 167

از این که محمّد مختار صلّی اللَّه علیه و آله، صدیق یعنی حضرت امیر، طیار، حمزه و دو سبط این امت از ما می باشند، هر کسی مرا می شناسد که می شناسد و هر کسی مرا نمی شناسد، من او را از حسب و نسب خودم آگاه می نمایم!

ایها الناس! من پسر مکه و منا هستم؛ من پسر زمزم و صفا می باشم؛ من پسر کسی هستم که رکن یعنی حجرالاسود را با اطراف ردایش برداشت و نصب کرد؛ من پسر بهترین کسی هستم که ازار و ردا به تن کرد؛ من پسر بهترین کسی هستم که نعلین پوشید و پا را برهنه کرد؛ من پسر بهترین کسی هستم که طواف و سعی به جا آورد؛ من پسر بهترین کسی هستم که حج کرد و تلبیه گفت؛ من پسر کسی هستم در هوا با براق حمل شد (و به معراج رفت)؛ من پسر کسی هستم که از مسجدالحرام به مسجد الاقصی سیر داده شد؛ من پسر کسی هستم که جبرئیل او را به سدره المنتهی رساند؛ من پسر کسی هستم که سپس نزدیک آمد و نزدیک تر شد، تا [فاصله اش] به قدرِ [طول] دو [انتهای] کمان یا نزدیک تر شد؛ من پسر کسی هستم که بر فرشتگان آسمان نماز خواند؛ من پسر کسی هستم که خدای جلیل آنچه وحی کرد را به او وحی نمود؛ من پسر محمد مصطفی هستم؛ من پسر علی مرتضی هستم؛ من پسر کسی هستم که بینی های مردم را زد تا «لا اله الا الله» بگویند.

من پسر کسی هستم که در برابر رسول خدا با دو شمشیر جهاد می کرد و با دو نیزه ضربت می زد و دوبار هجرت کرد و دو بار بیعت نمود و در بدر و حنین جنگید و چشم به هم زدنی به خدا کفر نورزید. من پسر صالح مؤمنان، وارث انبیا، ریشه کن کننده ملحدان و رئیس مسلمانان و نور مجاهدان، زینت عبادت کنندگان، تاج گریه کنندگان، بردبارترین بردباران و افضل قیام کنندگان از آل یاسین و رسول پروردگار جهانیانم. من پسر کسی هستم که به وسیله جبرئیل مؤید شد و به وسیله میکائیل نصرت شد. من پسر کسی هستم که از حزم مسلمانان دفاع کرد و با مارقین و ناکثین و قاسطین جنگید و با دشمنان ناصبی خود جهاد کرد و پر افتخار ترین فرد از قریش که روی زمین راه رفت می باشم، و پسر اول کسی هستم که از میان مؤمنان خدا و رسول او را اجابت کرد و اولین سبقت گیرندگان بر اسلام و شکننده تجاوزگران و نابود کننده مشرکان و تیری از تیرهای خدا بر منافقان و زبان حکمت

عبادت کنندگان و ناصر دین خدا و ولیّ امر خدا و بوستان حکمت خدا و جایگاه علم اوست.

او نرم خوی، بخشنده، با ابهت، با حیا، زکی، متعلق به سرزمین بطحاء، مورد رضایت، اقدام کننده، بلند همت، بردبار، روزه گیر، مهذب، قیام گر، قاطع صلب ها و جداکننده حزب ها بود. از همه مردم با تقواتر و از همه با ثبات تر بود و از همه مصمم تر و دل قوی تر؛ شیر قوی بود که وقتی در جنگ ها نیزه ها به هم نزدیک می شد و رنج ها نزدیک می گردید، آنان را آرد می کرد مانند سنگ آسیاب و آنان را می پراکند مانند پراکندن باد، چیز خشک را، شیر بیشه حجاز و رهبر نیرومند عراق، مکی، مدنی، منسوب به مسجد خیف، منتسب به عقبه، بدری، احدی، شجری، مهاجری، که سید عرب بود و در جنگ شیر آن؛ وارث دو موقف و پدر دو سبط امت حسن و حسین؛ همه این ها وصف جدم علی بن ابی طالب علیه السّلام بود.

سپس فرمود: من پسر فاطمه زهرایم؛ من پسر سرور زنانم؛ پیوسته حضرت خود را معرفی می نمود تا این که صدای مردم به ضجه و گریه بلند شد. چون یزید لعنه الله ترسید مبادا فتنه بپا شود، لذا دستور داد تا مؤذن شروع به اذان کرد و سخن امام سجاد علیه السّلام را قطع نمود. وقتی مؤذن گفت: «اللّٰه اکبر، اللّٰه اکبر»، حضرت سجاد علیه السّلام فرمود: چیزی از خدا بزرگ تر نیست. هنگامی که مؤذن گفت: «اشهد ان لا اله الا اللّٰه»، علی بن الحسین علیهما السّلام فرمود: مو، پوست، گوشت و خون من به یگانگی خدا شهادت می دهند. موقعی که گفت: «اشهد ان محمدا رسول اللّٰه»، امام سجاد علیه السّلام از بالای منبر متوجه یزید شد و فرمود: ای یزید! این محمّد جد من است یا جد تو؟ اگر گمان کنی که این محمّد جد تو است، دروغ می گویی و کافرشده ای. اگر گمان کنی که جد من است، پس چرا عترت او را کشتی؟ راوی می گوید: وقتی مؤذن از اذان و اقامه فراغت حاصل کرد، یزید جلو آمد و نماز ظهر را خواند.

روایت شده یکی از دانشمندان یهود که در آن مجلس حضور داشت، به یزید گفت: ای امیر مؤمنان! این جوان کیست؟ گفت: علی بن الحسین است. یهودی گفت: حسین کیست؟ گفت: پسر علی بن ابی طالب می باشد. گفت: مادر حسین کیست؟

یزید گفت: فاطمه دختر محمّد. یهودی گفت: سبحان اللَّه !! این حسین پسر دختر پیامبر شما است و مع ذلک او را با این سرعت کشتید. چه بد با ذریه او رفتار کردید! به خدا قسم اگر حضرت موسی یک سبط (یعنی نوه) از صلب خود در میان ما یهودیان به یادگار می نهاد، ما او را پرستش می کردیم نه پروردگارمان را، ولی شما که دیروز پیغمبر خود را از دست داده اید، امروز برجستید و پسر او را شهید کردید؟ اف بر شما! چه بد امتی هستید! یزید لعنه الله دستور داد حلق آن یهودی سه مرتبه مورد ضربه قرار گرفت. آن یهودی برخاست و گفت: اگر می خواهید مرا بزنید بزنید، می خواهید بکشید بکشید، رها می کنید رها کنید. در هر صورت من در تورات می نگرم که می گوید: هر کسی ذریه پیامبری را بکشد، تا زنده باشد همیشه ملعون خواهد بود و هنگامی که بمیرد، دچار آتش جهنم خواهد شد.

صدوق در کتاب امالی از فاطمه دختر امام حسین علیه السّلام نقل می کند که فرمود: یزید دستور داد تا زنان امام حسین و علی بن الحسین علیهم السّلام را در یک مجلسی زندانی کردند که از گرما و سرما جلوگیر نبود، تا این که پوست صورت آنان از شدت گرما سوخت و بلند شد. هیچ سنگی از سنگ های بیت المقدس را بلند نمی کردند مگر این که خون تازه در زیر آن یافت می شد. مردم می دیدند آفتاب که به دیوارها تابیده، به قدری قرمز است که گویا چادر رنگین می باشد، تا آن موقعی که حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام با زنان از زندان خارج شدند و سر مبارک امام حسین علیه السّلام به سوی کربلا مسترد گردید.(1)

ابن نما می نگارد: سکینه در دمشق در عالم خواب دید که گویا پنج شتر از نور آمدند و بر هر یک از آنها شخص بزرگواری سوار بود و ملائکه در اطراف آنان گرد آمده بودند و با هر یک از آنان یک خدمتگزار بود. وقتی آن شتران رفتند، آن خدمتگزار نزدیک من آمد و گفت: ای سکینه! جدت به تو سلام می رساند. من گفتم: سلام به رسول خدا باد. تو کیستی؟ گفت: من یکی از خدمتگزاران بهشت می باشم. گفتم: این بزرگ مردانی که بر این شتران سوارند کیانند؟ گفت: شخص یکم آدم

1- . امالی صدوق: 167

صفی اللّٰه؛ دوم: ابراهیم خلیل اللّٰه؛ سوم: موسی کلیم اللّٰه؛ چهارم: عیسی روح اللّٰه. گفتم: این کسی که دست بر محاسن خود دارد و گاهی می افتد و گاهی بر می خیزد کیست؟ گفت: جد تو رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و آله است! پرسیدم: ایشان قصد کجا را دارند؟ گفت: نزد پدرت حسین می روند. من به سرعت به دنبال جدم پیغمبر خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم رفتم تا او را از آن ستمی که ظالمین بعد از آن حضرت به ما کردند آگاه نمایم.

در همین حال بودم که دیدم تعداد پنج هودج که از نور بودند آمدند. در میان هر هودجی یک زن بود. من پرسیدم: این زنانی که می آیند کیانند؟ گفت: اولی آنان حوا مادر بشر است؛ دومی: آسیه دختر مزاحم؛ سومی: مریم دختر عمران؛ چهارمی: خدیجه دختر خویلد است. من گفتم: پنجمین زن کیست که دست خود را بر سر خویش نهاده است، گاهی سقوط می کند و گاهی بر می خیزد؟ گفت: جده تو فاطمه دختر حضرت محمّد مادر پدرت می باشد. من گفتم: به خدا قسم من جده ام را از این ظلم و ستم هایی که بر ما شده آگاه می نمایم. من خود را به حضرت زهرا رساندم و پس از این که در مقابلش قرار گرفتم، شروع به گریه نمودم و گفتم: ای مادر! به خدا قسم حق ما را انکار کردند؛ به خدا قسم جمعیت ما را پراکنده نمودند؛ به خدا قسم هتک حرمت ما را مباح دانستند؛ به خدا قسم حسین پدر ما را شهید کردند. جده ام زهرا فرمود: ای سکینه! از گفتن این مصائب خودداری کن! جگرم را آتش زدی، رگ قلب مرا قطع کردی! این پیراهن پدرت حسین است که با من می باشد و از من مفارقت نمی کند تا خدا را با آن ملاقات نمایم. سپس بیدار شدم و تصمیم گرفتم این خواب را پنهان کنم. اما وقتی آن را برای قوم و خویشاوندان خود نقل کردم، در بین مردم شیوع پیدا نمود.

سید می نویسد: سکینه گفت: وقتی روز چهارم اقامت ما بود، در خواب دیدم... سپس خواب طولانی خود را نقل می کند و در آخر آن می گوید: من بانویی را دیدم که در محمل بود و دست بر سرش نهاده بود. پرسیدم: او کیست؟ به من گفته شد: این فاطمه دختر محمد مادر پدر توست! من گفتم: به خدا قسم من به نزد ایشان می روم و جده ام را از این ظلم و ستم هایی که بر ما شده آگاه می نمایم. من به

سمت ایشان رفتم و خود را به حضرت زهرا رساندم و پس از این که در مقابلش قرار گرفتم، شروع به گریه نمودم و گفتم: ای مادر! به خدا قسم حق ما را انکار کردند، به خدا قسم جمعیت ما را پراکنده نمودند، ای مادر! به خدا قسم هتک حرمت ما را مباح دانستند. به خدا قسم حسین پدر ما را شهید کردند. جده ام زهرا به من فرمود: ای سکینه! از گفتن این مصائب خودداری کن! رگ قلب مرا قطع کردی! این پیراهن پدرت حسین است که با من می باشد و از من مفارقت نمی کند تا خدا را با آن ملاقات نمایم.(1)

سید بن طاوس و ابن نما می نویسند: محمّد بن عبدالرحمن می گوید: رأس الجالوت مرا دید و به من گفت: به خدا قسم بین من و حضرت داود هفتاد پشت است. هر گاه قوم یهود مرا ملاقات می کنند، مرا بزرگ می شمارند. ولی بین شما و پسر پیغمبرتان یعنی امام حسین علیه السّلام بیشتر از یک پشت (یعنی حضرت زهرا) نیست و مع ذلک او را کشتید!

از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام روایت شده که فرمود: وقتی سر مقدس امام نزد یزید آورده شد، یزید مجلس شراب ترتیب می داد و سر مبارک حسین علیه السّلام را می آورد و در مقابل خویشتن می نهاد و شروع به شرب خمر می کرد! در یکی از روزها سفیر پادشاه روم در مجلس یزید حضور داشت. او که از اشراف و بزرگان روم به شمار می رفت، به یزید گفت: ای پادشاه عرب! این سر کیست؟ یزید گفت: تو را با این سر چه کار؟ گفت: چون هنگامی که من به سوی پادشاه خود باز گردم، وی از آنچه که من دیده ام جویا خواهد شد، لذا دوست دارم او را از جریان این سر و صاحب وی آگاه نمایم تا او نیز با فرح و سرور تو شرکت کند. یزید گفت: این سر حسین بن علی بن ابی طالب است. نصرانی گفت: مادر او کیست؟ یزید گفت: فاطمه دختر پیامبر خدا است. نصرانی گفت: اف بر تو و دین تو! من دینی دارم که از دین تو نیکوتر است. پدر من از نسل حضرت داود است. بین من و حضرت داود چند پشت فاصله می باشد. با این حال ملت نصارا مرا بزرگ

1- 1. الملهوف: 168

می شمارند. خاک زیر پای مرا به جهت این که پدرم از نسل حضرت داود است برای تبرک می برند، ولی شما پسر دختر پیغمبر خود را می کشید. در صورتی که بین او و پیامبر خدا بیشتر از یک مادر فاصله نیست. این دین شما چه دینی است !؟

سپس به یزید گفت: ای یزید ! آیا داستان کنیسه حافر را شنیده ای؟ یزید گفت: بگو تا بشنوم. گفت: مابین عمان و چین دریایی است که مسیر آن به قدر یک سال راه است. در میان آن دریا شهری و عمرانی وجود ندارد، جز یک شهر که وسط آن است و طول آن هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ می باشد. شهری بزرگ تر از آن بر روی دریا وجود ندارد. کافور و یاقوت از آن شهر حمل می شود. اشجار آنان از عود و عنبر است. آن شهر در تصرف نصارا است و احدی از پادشاهان مالک آن نیست. در آن شهر کلیساهای متعددی وجود دارد که بزرگ تر از همه آنها کلیسای حافر می باشد. در میان محراب این کلیسا یک حقه طلا آویزان است که دارای اثر سم الاغ می باشد. می گویند که آن اثر جای سم الاغ حضرت عیسی است که حضرت عیسی بر آن سوار می شده است. اطراف آن حقه را به وسیله طلا و دیبا تزیین کرده اند و ملت نصارا همه ساله متوجه آن حقه می شوند و در اطراف آن طواف می کنند، آن را می بوسند و حاجات خود را از خدای توانا می خواهند. این دأب و رسم ایشان است درباره اثر سم الاغی که گمان می کنند حضرت عیسی پیغمبر آنان بر آن سوار می شده است. ولی شما پسر دختر پیامبر خود را می کشید!! خدا به شما و دین شما برکت ندهد.

یزید دستور داد: این نصرانی را بکشید که مرا در شهرهای خود افتضاح نکند. هنگامی که آن نصرانی احساس خطر کرد، به یزید گفت: تصمیم داری مرا بکشی؟ گفت: آری. نصرانی گفت: بدان که من در شب گذشته پیغمبر شما را در عالم خواب دیدم که به من فرمود: ای نصرانی ! تو اهل بهشت هستی. من از سخن آن حضرت تعجب کردم !! من به وحدانیت خدا و پیامبری حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله

شهادت می دهم. سپس بر جست و سر مبارک امام حسین علیه السّلام را به سینه خود چسبانید و شروع به بوسیدن آن سر کرد و گریه کرد تا شهیدش کردند.(1)

در کتاب مناقب ابن شهر آشوب و غیره می نگارند: یزید دستور داد تا سر مقدس امام حسین علیه السّلام را بر در خانه اش بر فراز دار زدند. زنان اهل بیت داخل خانه یزید شدند و عموم آل معاویه و آل ابوسفیان در حالی به استقبال آنان آمدند که برای حسین علیه السّلام مشغول گریه و صیحه و نوحه بودند. آنان لباس زر و زیورهای خود را به دور انداختند و مدت سه روز برای امام حسین علیه السّلام ماتم به پا کردند. هند دختر عبداللّه بن عامر بن کریز که زن یزید و قبلا زن امام حسین علیه السّلام بود، با سر و پای برهنه خارج شد و بر یزید که در مجلس عمومی بود پرخاش کرد و گفت: ای یزید! آیا جا دارد که سر پسر فاطمه بر در خانه من بر فراز دار باشد؟ یزید برجست و بدن هند را پوشانید. سپس به هند گفت: آری، برای حسین علیه السّلام صدا به گریه بلند کن! گریه کن بر پسر دختر پیغمبر خدا و آن کسی که قریش برایش ناله کردند! ابن زیاد تعجیل کرد و او را شهید نمود. خدا او را بکشد.

یزید لعنه الله پس از این جریان، اسیران آل محمّد را در خانه خصوصی خود جای داد. تا حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام حاضر نمی شد، یزید صبحانه و شام نمی خورد. سید بن طاوس و دیگران می نویسند: یک روز حضرت امام زین العابدین علیه السّلام در بازارهای دمشق می رفت. منهال بن عمرو به استقبال آن حضرت آمد و گفت: یا ابن رسول اللّه! امروز را چگونه شام کردی؟ فرمود: ما آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله آن طور روز را شب کردیم که بنی اسرائیل در میان آل فرعون بودند. زیرا که فرعونیان پسران بنی اسرائیل را سر می بریدند و زنان آنان را زنده می نهادند. ای منهال! عرب بر عجم فخر می کرد که حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله از عرب بود. قبیله قریش بر سایر عرب فخر می کرد که حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از قریش است. ولی ما که اهل بیت حضرت محمّدیم،

1- . الملهوف: 169

مغصوب الحق و مقتول و تبعید شده ایم. ای منهال! «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» از این مصیبتی که بر ما وارد شده است!

مهیار چه خوب سروده و گفته:

این امت چوب های منبر پیامبر خدا را بزرگ می شمارند، ولی فرزندان پیغمبر را پایمال می نمایند

فرزندان پیغمبر طبق چه حکمی تابع شما شوند، در صورتی که شما فخر می کنید از اصحاب پیغمبر و تابعین آنان هستید؟

راوی می گوید: یک روز یزید حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام را با عمرو بن الحسن که کوچک بود و گفته شده که یازده ساله بوده است، خواست. یزید به عمرو گفت: با این خالد (که پسر یزید بود) کشتی می گیری؟ عمرو گفت: نه، ولی یک چاقو دست من و یک چاقو هم دست خالد بده تا من با او مقاتله نمایم. یزید گفت:

این طبیعتی است که من آن را در وجود قبیله اخزم می شناسم. آیا مار غیر از مار می زاید؟

یزید متوجه حضرت امام زین العابدین شد و گفت: آن سه حاجتی را که من وعده داده ام روا کنم بگو! حضرت سجاد علیه السّلام فرمود: اول این که سر سید و پدر و مولایم امام حسین را به من نشان بده تا از زیارت آن زاد و توشه بردارم، به او نگاه کنم و وی را وداع نمایم. دوم آنکه آنچه را که از ما به تاراج برده اند، به ما مسترد کنی! سوم آنکه اگر عزم قتل مرا داری، شخصی را با این زنان روانه کنی تا ایشان را به حرم جدشان صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بازگرداند. یزید گفت: روی پدرت را هرگز نخواهی دید. از کشتن تو درگذشتم. این زنان را غیر از تو کسی به مدینه باز نمی گرداند. آنچه را که از شما به یغما رفته است، من قیمت آنها را دو برابر به شما خواهم داد. حضرت سجاد علیه السّلام فرمود: ما چشمی به مال تو باز نکرده ایم. مال تو برای تو فراوان باد، فقط آنچه را که از ما به غارت برده اند مطلوب ما است، زیرا رشته و گردنبند و مقنعه و پیراهن فاطمه دختر حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله در میان آنها است. یزید دستور داد تا غارتگرانش آنها را مسترد

نمودند و مبلغ دویست درهم نیز به آنها اضافه کرد. امام سجاد علیه السّلام آنها را گرفت و در میان فقرا و بینوایان تقسیم کرد. سپس یزید دستور داد تا اسیران فاطمه زهرا را به سوی وطنشان و مدینه پیامبر مسترد نمودند.

ابن نما می نویسد: مورّخین درباره سر مبارک امام حسین علیه السّلام اختلاف دارند. بعضی نوشته اند که عمرو بن سعید سر امام حسین علیه السّلام را در مدینه دفن کرد. منصور بن جمهور می گوید: یک وقت من داخل خزانه یزید بن معاویه شدم. وقتی در خزانه را باز کرد با یک جامه دان قرمز مواجه شد. او به غلام خود که سلیم نام داشت گفت: این جامه دان را نگه دار، زیرا که یکی از گنج های بنی امیه است. موقعی که در آن را باز کرد، ناگاه دیدم سر مقدس امام حسین علیه السّلام در میان آن است و با وسمه خضاب شده. وی به غلام خود گفت: یک لباس برای من بیاور. وقتی لباس آورد، آن سر مبارک را در میان آن لباس پیچید و در دمشق نزد در فرادیس جنب برج سوم در طرف شرقی آن دفن نمود.

گروهی از اهل مصر برای من نقل کردند که محل سر مبارک امام حسین علیه السّلام در مصر است. نام آن محل را مشهد الکریم می گویند و طلای فراوانی در آنجا است. اهل مصر در موسم زیارت متوجه آن محل می شوند و آن را زیارت می کنند. آنها گمان می کنند که سر امام حسین علیه السّلام در آنجا دفن شده است. در میان این اقوال، به آن قولی می توان اعتماد کرد که می گوید پس از این که آن سر مقدس را در شهرها گردانیدند، به سوی جسد مبارک امام حسین علیه السّلام بازگشت و با آن جسد دفن گردید.

سید بن طاوس می نویسد: روایت شده که سر مبارک امام حسین علیه السّلام به کربلا بازگشت و با جسد مقدسش دفن شد. نظریه و عمل علمای شیعه همین معنا را دارد. اخبار فراوانی بر خلاف این که ما نوشتیم نقل شده، ولی ما آنها را برای این که شرط کردیم این کتاب مختصر باشد، ذکر ننمودیم.(1)

1- . الملهوف: 175

در کتاب مناقب ابن شهر آشوب می گوید: ابو العلا حافظ نقل کرده هنگامی که سر مقدس امام حسین علیه السّلام بر یزید بن معاویه وارد شد، یزید آن سر مبارک را با عده ای از دوستان بنی هاشم و گروهی از دوستان ابوسفیان به طرف مدینه فرستاد. سپس اثاث و اهل و عیال امام حسین علیه السّلام را در حالی که همه چیز را برای آنان مجهز و کلیه احتیاجات آنان را بر طرف کرده بود، به طرف مدینه فرستاد. سر مقدس امام حسین علیه السّلام را برای عمرو بن سعید که در مدینه گماشته وی بود فرستاد. عمرو بن سعید گفت: من دوست داشتم که این سر نزد من فرستاده نشود. سپس دستور داد تا آن سر را در بقیع نزد مادرش فاطمه علیهما السّلام دفن نمودند.

غیر او نیز روایت کرده است: سلیمان بن عبدالملک بن مروان در عالم خواب دید که گویا پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم او را مورد نوازش و لطف قرار داده است. سلیمان، حسن بصری را خواست و راجع به تعبیر آن خواب جویا شد. حسن گفت: شاید تو نسبت به اهل و عیال پیامبر خدا کار نیکی کرده باشی! سلیمان گفت: من سر امام حسین علیه السّلام را در خزانه یزید بن معاویه یافتم. تعداد پنج قطعه پارچه دیبا به آن سر مبارک پوشاندم و با گروهی از اصحاب خود بر آن نماز خواندم و آن را دفن نمودم. حسن گفت: پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم برای این عمل از دست تو راضی شده است. سلیمان، حسن را تحسین نمود و دستور داد تا به او جایزه دادند.

نیز غیر از این دو نفر روایت کرده اند که سر مقدس امام حسین علیه السّلام مدت سه روز در دمشق بر فراز دار بود. بعدا در خزانه بنی امیه بود تا آن موقعی که سلیمان بن عبدالملک متصدی مقام خلافت شد. وی آن سر مقدس را خواست. سر را نزد او حاضر نمودند. سری بود عظیم و سفید. او سر مبارک امام حسین علیه السّلام را در یک جامه دان نهاد، آن را معطر نمود و پس از این که بر آن نماز خواند، آن را در قبرستان مسلمین دفن کرد. هنگامی که عمر بن عبدالعزیز بر جایگاه خلافت جلوس کرد، شخصی را برای طلب سر مبارک امام حسین علیه السّلام در آن مکان فرستاد. وقتی از جریان آن سر و آن موضعی که در آن دفن شده بود آگاه

شد، دستور داد تا آن موضع را شکافتند و آن سر مقدس را بیرون آوردند. خدا بهتر می داند که بعدا آن سر را کجا بردند. ظاهرا آن سر مبارک را به کربلا فرستاده تا با جسد دفن شده باشد.

مؤلف: این اقوالی که نقل شد از اهل تسنن بود. ولی مشهور بین علمای شیعه امامیه این است که سر مبارک امام حسین با جسد مقدسش دفن شده است. آن سر را به علی بن الحسین علیهما السّلام مسترد کرده است. اخبار فراوانی وارد شده که سر مقدس امام حسین علیه السّلام نزد قبر امیرالمؤمنین دفن گردیده که بعضی از آنها خواهد آمد، و خدا بهتر می داند.

شیخ مفید و صاحب مناقب می نگارند: روایت شده که یزید به اهل بیت حسین علیه السّلام پیشنهاد داد که در دمشق بمانند، ولی آنان نپذیرفتند و گفتند: ما را به سوی مدینه باز گردان، زیرا محل هجرت جد ما صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می باشد. یزید به نعمان بن بشیر که از صحابه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود گفت: آنچه که برای این زنان صلاح است مجهز کن و مرد امین و نیکوکاری را از اهل شام با ایشان روانه کن. سواران و یاورانی را با ایشان بفرست. سپس یزید لباس هایی به اهل بیت داد، به آنان بذل و بخشش کرد، زاد و توشه راه برای آنان مهیا نمود. بعد یزید امام علی بن الحسین علیهما السّلام را خواست و گفت: خدا پسر مرجانه را لعنت کند! به خدا قسم اگر من با حسین علیه السّلام مصاحب می بودم، هر خواهشی که از من می کرد می پذیرفتم و او را تا حدودی که مقدورم بود از شهید شدن نجات می دادم، ولو این که به قیمت جان بعضی از فرزندانم تمام می شد. ولی خدا آن طور که دیدی قضاوت کرد. هر حاجتی که داری از من بخواه! سپس سفارش اهل بیت را به مأموری که می خواست ایشان را ببرد، کرد.

آن مأمور در حالی که خودش جلو بود، ایشان را حرکت داد. هر گاه ایشان پیاده می شدند، او از ایشان دور می شد و یاورانش نیز دور می شدند و نظیر نگهبانان آنان را محافظت می نمودند. هر گاه یکی از ایشان می خواست وضو بگیرد، او را پیاده می کرد و حوائجشان را بر آورده می نمود و با ایشان خوش رفتاری می کرد تا این که وارد مدینه شدند.

حارث بن کعب می گوید: فاطمه دختر علی به من گفت: من به خواهرم زینب گفتم: این مرد برای این نیک رفتاری هایی که با ما کرده، حقی به گردن ما دارد. آیا چیزی داری که به او جایزه دهی؟ فرمود: به خدا قسم ما چیزی نداریم به او جایزه دهیم، جز این که زر و زیور خود را به او بدهیم. من دستبند خود و دستبند خواهرم را گرفتم و آنها را برای او فرستادیم و از کم بودن آنها از وی عذر خواهی نمودیم و گفتیم: مختصر جزایی است که ما برای نیک رفتاری که تو با ما کردی به تو دادیم. او گفت: اگر منظور من از این خدمتی که انجام دادم دنیا بود، به کمتر از این هم راضی می شدم. ولی به خدا قسم این خدمت را جز برای خدا و قرابت شما به پیامبر صلّی اللّٰه علیه و آله انجام نداده ام.

سید بن طاوس می نویسد: هنگامی که زنان و فرزندان حسین علیه السّلام از شام برگشتند و به عراق رسیدند، به راهنما گفتند: ما را از طریق کربلا ببر. وقتی به موضع قتلگاه رسیدند، جابر بن عبداللّٰه انصاری را با گروهی از بنی هاشم و مردی از آل رسول اللّٰه یافتند که برای زیارت امام حسین علیه السّلام وارد شده بودند. همه در یک وقت وارد شدند و با یکدیگر شروع به گریه و حزن کردند و لطمه به صورت زدند. ماتمی به پا کردند که فوق العاده دلخراش و جگرسوز بود. زنان آن دیار نیز به ایشان پیوستند و همگی چند روزی عزاداری کردند.

ابو حباب کلبی می گوید: گچ کاران به ما گفتند: ما پس از قتل امام حسین علیه السّلام، شبانه بر سر قبر امام حسین علیه السّلام (که در آن موقع بیابان بود) می رفتیم، می شنیدیم که جنیان برای آن حضرت نوحه سرایی می کردند و می گفتند:

پیغمبر خدا دست مهربانی به پیشانی حسین می کشید و گونه های صورت حسین درخشنده بود. پدر و مادر حسین از بزرگواران قبیله قریش بودند و جد بزرگوارش بهترین جد بود

سپس اسرا از کربلا فاصله گرفتند و متوجه مدینه شدند. بشیر بن حذلم می گوید: وقتی نزدیک مدینه رسیدیم، حضرت زین العابدین علیه السّلام پیاده شد و پس از این که خیمه های خود را بر سر پا کرد، زنان را پیاده نمود. بعدا به بشیر فرمود: خدا پدر تو را که شاعر بود رحمت کند. آیا تو بر گفتن شعر قادری؟ گفتم:

آری یا ابن رسول اللَّه ! من نیز شاعرم. فرمود: وارد مدینه شو و خبر شهید شدن امام حسین علیه السّلام را بده. من بر اسب خود سوار شدم و آن را راندم تا وارد مدینه گردیدم. هنگامی که بر در مسجد پیغمبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم رسیدم، صدا به گریه بلند کردم و این شعر را سرودم:

ای اهل مدینه ! جا ندارد که شما در مدینه بمانید ! حسین کشته شد ! این اشک های من است که می ریزند

جسم مقدس امام حسین علیه السّلام در کربلا غرقه به خون است و سر مبارکش بر فراز نیزه دور می زند !

بشیر می گوید: سپس گفتم: این علی بن الحسین علیهما السّلام است که با عمه ها و خواهرانش نزدیک شما بر در دروازه مدینه وارد شده اند. من فرستاده آن حضرت می باشم، آمدم تا شما را از مکان آن بزرگوار آگاه نمایم. هیچ زن پرده نشین و محجوبه ای نبود مگر این که از مکان خود خارج شد. زنان در حالی بیرون آمدند که سر و پای برهنه بودند، صورت هاشان خراشیده بود، لطمه به صورت خود می زدند و صدا به واویلا بلند می کردند. هیچ روزی به قدر آن روز گریه کننده نبود؛ هیچ روزی نظیر آن روز به مسلمانان تلخ نگذشت. شنیدم که دختری برای امام حسین علیه السّلام ناله می کرد و می گفت:

یک کسی خبر مرگ سید مرا (یعنی امام حسین علیه السّلام) آورد که خبر او دل مرا به درد آورد، آن خبر مرگ مرا مریض و دردمند کرد

ای چشمان من ! اشک بریزید و بگریید و خوب گریه کنید، بعد از آن که با هم اشک ریختید !

بر آن حسینی گریه کنید که عرش خدای جلیل را مصیبت زده کرد و این مجد و دین را به علت شهید شدن خود ناقص نمود

بر پسر پیغمبر خدا و پسر وصی او گریه کنید که خود و قبرش از ما دور افتاده است

سپس آن دختر گفت: ای کسی که خبر مرگ آوردی ! تو به وسیله خبر مرگ حسین علیه السّلام غم و اندوه ما را تجدید کردی و زخم هایی را خراش دادی که

التیام یافته بودند. خدا تو را رحمت کند، تو کیستی؟ گفتم: من بشیر بن حذلم هستم که مولایم علی بن الحسین علیهما السّلام مرا به مدینه فرستاده است و آن حضرت با اهل و عیال امام حسین علیه السّلام در فلان مکان پیاده شده است. بشیر می گوید: عموم مردم بر من سبقت گرفتند و متوجه حضرت سجاد شدند.

من نیز اسب خود را به تعجیل راندم و به سوی آن مردم بازگشتم. دیدم که آن مردم راه و جاده ها را فرا گرفته اند. من از اسب خود فرود آمدم و روی دوش مردم راه می رفتم تا خود را نزدیک در آن خیمه ای رساندم که حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام در میان آن بود. حضرت سجاد علیه السّلام پارچه ای به دست داشت که اشک های خود را به وسیله آن پاک می کرد. یک خادم پشت سر حضرت سجاد علیه السّلام بود که صندلی همراه خود داشت. وی آن صندلی را نهاد و امام سجاد در حالی بر فراز آن نشست که نمی توانست از گریه خودداری نماید! صدای مردم به گریه بلند شد. ناله و فریاد دختران و زنان بلند شد. مردم از هر طرف به حضرت سجاد علیه السّلام تسلیت و تعزیت می گفتند. کار به جایی رسید که آن بقعه یک پارچه ضجه و گریه شد! امام سجاد علیه السّلام با دست خود به مردم اشاره کرد که ساکت شوند.

وقتی مردم آرام شدند، آن حضرت فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ، مالِکِ یَوْمِ الدِّین.»(1) {ستایش خدا را که پروردگار جهانیان، [خداوند] رحمتگر مهربان، مالک [و پادشاه] روز جزا [است]. آفریننده همه خلایق است}؛ کسی که دور شد و در آسمان های بلند بالا رفت و نزدیک شد و نجوای آرام را شنید. او را بر امور بزرگ می ستاییم و بر فجایع روزگاران و درد مصیبت ها و سوزان بودن آتش بلاها و مصیبت های بزرگ و گرفتاری های بزرگ و غم بار و دردآور و مصیبت بار حمد می کنیم.

ایها الناس! آن خدایی که حمد مخصوص او است، ما را به مصیبت های جلیل و بزرگ و رخنه بزرگی در اسلام مبتلا کرد. زیرا امام حسین علیه السّلام با عترتش

1- . فاتحه / 2 - 4

شهید شدند، زنان و کودکانش اسیر گردیدند و سر مبارکش را بر فراز نیزه در شهرها گردانیدند. و این مصیبتی است که نظیری نخواهد داشت.

ایها الناس! کدام یک از شما بعد از شهادت امام حسین علیه السّلام مسرور و خوشحال خواهد شد؟ کدام چشم است از شما که از ریختن اشک خودداری و مضایقه نماید. در صورتی که آسمان های هفت گانه برای شهادت امام حسین علیه السّلام گریان شدند، دریاها به وسیله امواج خود، آسمان ها به واسطه ارکان خود، زمین به وسیله اطراف و نواحی خود، درختان با شاخه های خود، ماهیان و عمق دریا، ملائکه مقربین و جمیع اهل آسمان ها برای قتل امام حسین علیه السّلام گریه کردند.

ایها الناس! کدام قلب است که برای شهید شدن حسین علیه السّلام شکافته نشود؟ کدام قلب است که به حسین علیه السّلام علاقه نداشته باشد؟ کدام گوش است که این مصیبت اسلام را بشنود و ناراحت نشود؟

ایها الناس! ماییم که رانده و پراکنده و تبعید شدیم. گویا ما از فرزندان ترک و کابل هستیم. بدون این که هیچ جرمی مرتکب شده باشیم و هیچ عمل ناپسندی که انجام داده باشیم و رخنه ای که در اسلام ایجاد کرده باشیم. «ما سَمِعْنا بِهذا فِی آبائِنَا الْأَوَّلِینَ... إِنْ هذا إِلَّا اخْتِلاق.»(1) {ما یک چنین جنایتی را در زمان آباء و اجدادمان نشنیده ایم. این اولین جنایت و بدعتی است که مرتکب شدند.}

به خدا قسم اگر پیامبر خدا آن طور که به این مردم درباره ما سفارش کرده راجع به کشتن ما توصیه می کرد، اینان بیشتر از این به ما ظلم نمی کردند و ما را نمی کشتند. «إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ.» چه مصیبتی است که بر ما وارد شد. دردناک ترین، سوزنده ترین، گرانبار ترین، غلیظ ترین، تلخ ترین و گزنده ترین مصیبت ها است. اجر و ثواب این مصائب و مظلومیت ها را از خدا می خواهم زیرا خدا مقتدر و گیرنده انتقام است.

1- . مومنون / 24 و ص / 7

سپس صوحان بن صعصعه بن صوحان که مردی زمینگیر بود، برخاست و درباره زمینگیر بودن خود که در مقابل حضرت سجاد علیه السّلام نشسته بود از آن حضرت عذر خواهی کرد و امام سجاد علیه السّلام عذر او را پذیرفت، حسن ظن درباره او پیدا کرد، از او تشکر و برای پدرش طلب رحمت کرد.(1)

نیز سید بن طاوس می نگارد: از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت شده که حضرت امام زین العابدین علیه السّلام مدت چهل سال در حالی که صائم النهار و قائم اللیل بود، در عزای امام حسین علیه السّلام گریه کرد. هنگامی که وقت افطار فرا می رسید، غلام آن بزرگوار خوراکی و آشامیدنی آن حضرت را حاضر می کرد و در مقابل آن بزرگوار می نهاد و می گفت: ای مولای، من افطار کن! حضرت سجاد می فرمود: پسر پیامبر خدا گرسنه کشته شد! پسر پیغمبر خدا با لب تشنه شهید شد! آن بزرگوار همچنان این سخنان را می گفت و گریه می کرد تا این که غذای آن حضرت به وسیله اشک چشمش تر می شد و آب آشامیدنی آن بزرگوار با اشک چشمش ممزوج می گردید. حضرت سجاد علیه السّلام همیشه این حال را داشت تا به لطف خدا پیوست و از دنیا رحلت کرد.

یکی از غلامان حضرت امام زین العابدین می گوید: یک روز حضرت سجاد علیه السّلام متوجه صحراء شد. وقتی من به دنبال آن حضرت رفتم، دیدم آن بزرگوار روی سنگ خشنی سجده کرده است. شنیدم که تعداد هزار مرتبه آن امام در حالی که ضجه و گریه می کرد فرمود: «لا اله الا اللّٰه حقا حقا، لا اله الا اللّٰه تعبدا و رقا لا اله الا اللّٰه ایمانا و تصدیقا.» (معبودی جز الله نیست و این حقیقت را از سر تعبد و بندگی و ایمان و تصدیق به الوهیت او می گویم.)

سپس سر مبارک خود را در حالی از سجده بلند کرد که محاسن و صورت مبارکش به وسیله اشک چشمش تر شده بود. من گفتم: ای آقای من! آیا هنوز وقت غم و اندوه تو منقضی نشده است؟ آیا وقتی که گریه تو تقلیل یابد فرا نرسیده است؟ امام سجاد علیه السّلام به من فرمود: وای بر تو! یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیه

1- . الملهوف: 177

السّلام پیغمبر و پسر پیغمبر و دارای دوازده پسر بود. خدای توانا یکی از فرزندان یعقوب را ناپدید کرد و موی سر آن حضرت از غم و اندوه سفید شد و پشت آن بزرگوار از غم خمیده شد و چشمان خود را از کثرت گریه از دست داد، در صورتی که پسرش در دار دنیا زنده بود. ولی من مظلوم پدر و برادر و تعداد هفده نفر از اهل بیت خود را از دست دادم و آنان را بر خاک افتاده و مقتول دیدم. پس چگونه حزن من منقضی شود و گریه من تقلیل پیدا کند؟(1)

توضیح: جوهری می گوید: «ارتثّ فلان» بر وزن افتعل و به صیغه مجهول است، یعنی در حالی که مجروح بود از معرکه بیرون برده شد و هنوز رمقی داشت. و گفته: «خفر» به تحریک فاء، به معنای شدت حیاست و گفته می شود «جاریه خفره یا متخفره» یعنی دختر یا کنیز با حیا. عبارت «فرّعت فی الجبل» یعنی از کوه بالا رفتم و فرّعت فی الجبل نیز یعنی زیاد بالا رفتم. و عبارت «بئسما افرعت» به یعنی بد شد که آن را شروع کردم.

مؤلف: در برخی نسخه ها «تفرغ» با غین دارد از «افراغ» به معنای ریختن و این عبارت اظهر است. و «ختل» به معنای خدعه است و در کتاب احتجاج «ختر» دارد و ختر نیز به تحریک تاء، به معنای خیانت و خدعه است.

عبارت «کمثل الّتی» اشاره دارد به آیه «وَ لا تَکُونُوا کَالَّتی نَقَضَتْ غَزْلَها مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ.»(2) {مانند آن [زنی] که رشته خود را پس از محکم بافتن، [یکی یکی] از هم می گسست مباشید}. طبرسی می گوید: مانند زنی نباشید که می بافت سپس باز می کرد، پس از بافتن و در هم تنیدن آن آن را می گسست که زنی نادان از قریش بود که با کنیزان خود تا نیمه روز می بافت، بعد به آنان امر می کرد آنچه بافته اند را بگسلند و پیوسته روشش چنین بود. و گفته شده: این مثلی است که خدا زده و در آن حالیت کسی را که نقض عهد می کند به این زن تشبیه فرموده است. «انکاثا» جمع «نکث» است و عبارت است از پشم یا موی ریسیده شده که گره زده می شود و سپس باز می شود و جدا می شود تا دو مرتبه ریسیده شود. عبارت «تتخذون

1- . الملهوف: 188
2- . نحل / 92

ایمانکم دخلا بینکم» یعنی سوگندهای خود را دغل و مکر و خیانت بین خود قرار می دهید.

خلیل می گوید: «صلف» عبارت است از بیش از حد ظرف در آن ریختن و از سر تکبر ادعای بیشتری از آن نمودن یا این که «نطف» به معنای در عیب غوطه خوردن باشد و در نسخه احتجاج دارد: «بعد الصلف و العجب و الشنف و الکذب.» و «شنف» به تحریک نون، کینه و بدآمدن است. و «دمنه» به کسر دال، چیزی است که شتر و گوسفند با بول و پشگل خود دفع می کند و آن را به آغل خود می چسباند و چه بسا در آن روییدنی بروید. آنان را در پستی ریشه شان گاهی به پشگل چسبیده شتران و گوسفندان تشبیه کرده که نفعی ندارند، با این که ظاهری نیکو و باطنی خبیث دارند. و گاهی آنان را به نقره ای تشبیه کرده که قبور را با آن زینت می کنند و گویی آنان مانند امواتند که خود را به لباس زندگان تزیین نموده اند و دوستان از آنان سودی نمی برند و کرم و وفا از آنان امید نمی رود.

در عبارت «بعارها» ضمیر به «امه» یا «ازمنه» راجع است و در احتجاج دارد: آری به خدا! پس بگریید که خدا شایسته تر است برای گریه. بسیار بگریید و کمی بخندید که به ننگ و عیب آن مبتلا شدید. «شنار» به معنای عیب است و فعل «رحضه» بر وزن منعه، یعنی آن را شست و «أرحضه» هم شستن معنا می دهد. و «مدره» به کسر میم بزرگ، قوم و خطیب و سخنگوی آن را گویند و کسی را که به نظر او رجوع می کنند را گویند. و عبارت «تبّت الایدی» یعنی زیانکار شد و هلاک شد و «ایدی» مجاز از انفس است یا اصلا به معنای انفس می باشد.

«فری» به معنای بریدن است و در برخی نسخ و روایات «فرثتم» با ثاء دارد. در نهایه می گوید: در حدیث ام کلثوم دختر علی علیه السّلام به اهل کوفه دارد: می دانید چه جگری از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازک کردید؟ «فرث» یعنی جگر را با اندوه و اذیت نازک کردن. و «صلعاء» مصیبت قبیح است. جزری در مورد حدیث عایشه می گوید: وی به معاویه زمانی که ادعای پدری زیاد را کرد، گفت: «رکبت الصلیعاء» یعنی سوار بر مصیبت و امر عظیمی یا کار بد و شنیعی که آشکار و مکشوف است شده ای. (پایان کلام جزری)

«عنقاء» به قاف به معنای مصیبت است و در برخی نسخ با فاء آمده از عنف، و «فقماء» از عبارت «تفاقم الامر» یعنی آن امر عظیم شد. و «خرق» ضد «رفق» است و «شوهاء» به معنای زشت است. و ضمیر در عبارت «جئتم بها» به عمل قبیح راجع و قضیه شنیعی که انجام دادند راجع است و کلام مبتنی بر تجرید است. و «طلاع الرض» به کسر طاء، یعنی پری زمین و «حفز» به معنای برانگیختن و شتافتن است.

عبارت «لا یبزی» یعنی غلبه و قهر پیدا نمی کند و «ذحل» به معنای حقد و عداوت است و عبارت «طلب بذحله» یعنی از او خونخواهی کرد. و «موتور» کسی را گویند که کسی از کسان او کشته شده، ولی خونخواهی نکرده است و درباره او می گویند: «وتره، یتره، وترا و ترةً.»

عبارت «فی بیت» متعلق است به مقتول، زیرا امیرالمؤمنین علیه السّلام در مسجد به شهادت رسید و سایر اوصاف بعد از آن نعت مولاست. و «تعس» به معنای هلاک است و «ضیم» ظلم معنا می دهد و «نقیبه» نفس را گویند و «عریکه» طبیعت را گویند و «عذل» به معنای ملامت است و «جدل» به تحریک دال، به معنای شادی است. و «سحته» و «اسحته» یعنی او را بیچاره کرد و «نزع الیه» یعنی مشتاق او شد و در برخی نسخ «فزعت» یعنی پناه بردی دارد.

جوهری می گوید: «کَثکَث و کِثکِث» خرده های سنگ و خاک است، مثل «اَثلَب و اِثلِب» و گفته می شود در دهانش سنگریزه است. جوهری می گوید: «کظم غیظه کظماً» یعنی خشمش را فرو خورد و «کظوم» به معنای سکوت است و «کظُم البعیر یکظم کظوماً» یعنی شتر از نشخوار باز ایستاد. و جوهری می گوید: «اقعی الکلب یعنی سگ روی باسنش نشست و پایش را زیر خود قرار داد و دستانش را بلند کرد و از «اقعاء» در نماز نهی شده است. شاعر می گوید:

پس همان طور که پدرت بر باسنش می نشیند بنشین که می بیند آهویی بالای اوست که او نمی تواند با او تعادل پیدا کند

جوهری می گوید: «جاش الوادی» یعنی بیابان بزرگ شد و بسیار طولانی گشت. و می گوید: «سجا یسجو سجوّا» یعنی سکونت کرد و دوام یافت. آیه کریمه

«واللیل اذا سجی» یعنی قسم به شب که دوام یافت و ساکن شد و «بحر ساجی» نیز از همین ریشه است. اعشی می گوید:

گناه ما چیست اگر دریای پسر عموی شما متلاطم باشد؟ و دریای تو ساکن باشد و جنبندگان ریز آب را هم مخفی نکند!

می گوید: «دعموص» جنبنده کوچکی است که در آب فرو می رود و جمع آن «دعامیص و دعامص» نیز هست. سپس جوهری بیت اعشی را نقل می کند. و «کلّه» به کسر کاف، پرده نازک را گویند و «صبیه» جمع «صبی» است.

جزری در این باره می گوید: از کشتن جنبندگان به صورت مرگ صبر نهی شده است. مرگ صبر آن است که موجود روح داری زنده گرفته شود و با چیزی آن را بزنند تا بمیرد و هر کس در غیر معرکه جنگ و به صورت غیر خطا کشته شود، به مرگ صبر کشته شده. عبارت «لم ینسنی» گویی به گونه قلب معنا آورده شده و در آن لطافت معنوی وجود دارد یا معنایش این است که مرا ترک ننمود. و «لهاه تکه» گوشتی در انتهای دهان است و «فراش» به فتح فاء، گِلی است که بعد از آب روی زمین خشک می شود و به کسر فاء به معنای فرش است و جای زبان در انتهای دهان را نیز می گویند.

عبارت «لا یطیق جوابا» یعنی در اثر چسبیدن به زمین و سکون یا در اثر عمل به واجب به هیأت فرد مختار و گفته می شود: «طعنه فجدله»، یعنی با نیزه او را زد و به زمین انداخت. و «رجل مغاور» به ضمم میم، یعنی مرد جنگنده و این عبارت صفت عبارت بطل یا حال از آن است با اضافه شدن به یاء متکلم. و «ضرّجه بدم» یعنی او را به خون آغشت و عبارت «قفّ شعری» یعنی از ترس ایستاد و جوهری می گوید: «لدم» صدای سنگ یا چیزی است که به زمین بخورد و خیلی شدید نباشد. و در حدیث است که: «به خدا قسم مثل کفتار نیستم که با شنیدن صدای آرامی از لانه خارج و صید می شود.» سپس ضرب را لدم می نامند و «لدمت المرأه وجهها» یعنی زن به صورتش زد و «التدام النساء» یعنی در نوحه گری زدن زنان به سینه هایشان را گویند. و لدم به تحریک دال، محارم نزدیک را گویند و قبیل، کفیل و شناس را گویند و جماعت از سه نفر به بالا را می گویند از

گروه های مختلف از هر دسته ای از قبیله های فرشتگان، و «وزر» به تحریک زاء ملجأ را گویند.

عبارت آن ملعون خدا که گفت: «تصهرهم الشمس» یعنی خورشید ذوبشان می کند، و «مخصره» به کسر میم مانند تازیانه است و هر چیزی است که انسان با دستش بر می دارد مثل عصا و مانند آن. و «اسل» نیزه را گویند و «شمخ الرجل بانفه» یعنی مرد تکبر ورزید و «عطفا الرجل» به کسر عین دو شانه او را گویند و نظر در عطف کنایه از تبختر است. و «جذل» به تحریک ذال، شادی را گویند و «قد جذل» به کسر ذال، «یجذل فهو جذلان» هم وارد شده است.

عبارت «یحدوبهن» یعنی آنان را به شدت به جلو می راندند و عبارت «استشرف الشیء» یعنی چشم خود را بلند کرد و به آن نگریست. و «منقل» راهی در کوه است و «منقله» یک مرحله از مراحل سفر است. و عبارت «کیف یستبطئ فی بغضنا» یعنی از او طلب کُندی و تأخیر در بغض نمی کرد. و «شنف» به تحریک نون، بغض و انکار را گویند و «إحن» به کسر همزه و فتح حاء، جمع «إحنه» به کسر همزه به معنای کینه است. و «انتحاء»، اعتماد و میل است و عبارت «انتحیت لفلان» یعنی بر او عرضه کردم و بر حلق او چاقو قرار دادم و «نکأت القرحه» یعنی پوست زخم را برداشتم.

فیروزآبادی می گوید: «شأفه» زخمی است که از زیر پا خارج می شود و می سوزد و از بین می رود و وقتی بریده شود، صاحب آن می میرد و اصل آن «استأصل الله شأفته» است، یعنی خدا آن زخم او را برد، چنان چه آن زخم می رود یا معنایش این است که آن را از ریشه برد. (پایان کلام فیروزآبادی) عبارت «خرج وشیکا» یعنی به سرعت خارج شد و «فری» به معنای قطع است.

در عبارت «لئن جرّت علیّ الدواهی مخاطبتک» محتمل است «مخاطبتک» مرفوع از باب فاعل باشد، یعنی اگر بلاها مواجه شدن با تو را بر من واقع سازد، من باکی ندارم و قدر تو را عظیم نمی دانم، یا این که بنا بر مفعول بودن منصوب باشد، یعنی اگر مصیبت های زمان مرا به حالی بیاورد که محتاج مخاطبه با تو باشم، قدر تو را بلند نمی دانم.

ص: 203

عبارت «تنطف» به کسر طاء و ضم آن، یعنی می چکد، و فیروزآبادی می گوید: «تحلّب عینه و فوه» یعنی آب چشم و دهانش جاری شد. و «عواسل» گرگان تیزپا را گویند و عبارت «تعفوها امهات الفراعل» از عبارت «عفت الریح المنزل» گرفته شده، یعنی باد منزل را مندرس و کهنه نمود یا از عبارت «فلان تعفوه الاضیاف» گرفته شده، یعنی فلانی بسیار مهمان دارد. و در برخی نسخه ها «تعفرها» دارد، یعنی آن را هنگام خوردن خاک مال می کند و در برخی نسخ با قاف است از «عقر» به معنای زخم و «کلب عقور» نیز از همین باب است. و «فرعل» به ضم فاء، بچه کفتار را گویند و در روایت سید امهات «الفراعل» دارد که اظهر است. و «فند» به تحریک نون، کذب و سست رأیی را گویند و «بهلول» از مردان بسیار خندان را گویند و «ربط عنان» کنایه از ترک محارم و التزام به شریعت در جمیع امور است. و فلاني «شدید الشکیمه» است، یعنی طبعی مدابع و ابا کننده دارد و عبارت «وجأته بالسکین» یعنی او را با چاقو زدم.

«نیاط» به کسر نون رگی است که قلب از وتین به آن آویخته می شود و وقتی قطع شود، صاحبش می میرد. و «شنشنه» خلق و خوی را گویند و «شحط» به معنای دوری است و «شاسع» به معنای بعید است و «لواذع» به معنای مصائب سوزناک و دردآور است. و عبارت «کظّنی هذا الامر» یعنی این امر مرا به زحمت و سختی انداخت و «جائحه» به معنای شدتی است که مال و غیر آن را از بین می برد و جوهری می گوید: «عامل رمح» چیزی در ردیف نیزه است.

2. اقبال الاعمال: حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود: من از پدرم علی بن الحسین علیهما السّلام راجع به این که یزید او را چگونه اسیر کرد جویا شدم. فرمود: مرا بر شتری که بدون جهاز بود سوار کرد و سر مبارک امام حسین علیه السّلام هم بر فراز نیزه بود. زنان ما به دنبال ما بر استرهای بدون زین سوار بودند. دشمنان با نیزه ها به دنبال و اطراف ما بودند! هر گاه چشم یکی از ما گریان می شد، با نیزه بر سر او می زدند! وقتی با این کیفیت داخل دمشق شدیم، شخصی فریاد زد: ای اهل شام! اینان اسیران اهل بیت نفرین شده هستند.

توضیح: عبارت «فأکف» یعنی میل پیدا می کنم و در شرف سقوط کردن قرار گرفتم. اظهر آن است که «واکفه» باشد، یعنی استرها با محمل بودند یعنی پالان داشتند و زین نداشتند و سواری های سریعی بودند و در امر مقصور می شود و تضییع می شود و بر او در قول زیاده روی می کند. و «فرط القوم» یعنی بر گروه در وارد شدن به آبشخور متقدم شد تا حوض را اصلاح کند و «فرط» به ضم فاء و راء، ظلم و اعتدا را گویند و امری که از حد آن عبور شود را گویند و شاید در این واژه نیز تصحیف باشد.

3. امالی شیخ صدوق: حاجب بن زیاد می گوید: هنگامی که سر مبارک امام حسین علیه السّلام را برای ابن زیاد آوردند، آن را در میان یک طشت طلا در مقابل او نهادند. وی با آن چوبدستی که در دست داشت به دندان های ثنایای امام حسین علیه السّلام می زد و می گفت: یا ابا عبداللّٰه! حقا که پیری به سوی تو سرعت کرد. مردی از آن گروه به ابن زیاد گفت: آرام باش! زیرا من پیامبر خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم را دیدم این موضعی را که تو چوب می زنی می بوسید و می مکید. ابن زیاد گفت: امروز در مقابل جنگ بدر است. سپس دستور داد تا غل و زنجیر بر گردن حضرت امام زین العابدین علیه السّلام نهادند و او را با زنان و اسیران به سوی زندان بردند. من نیز با ایشان بودم. به هیچ کوچه و محلی عبور نمی کردیم مگر این که پر از مرد و زنانی بودند که به سر و صورت خود می زدند و گریه می کردند. اهل بیت را وارد زندان کردند و در را به روی آنان بستند.

سپس ابن زیاد ملعون حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام و زنان را که حضرت زینب علیها السّلام نیز در میان آنان بود، با سر مقدس امام حسین علیه السّلام خواست. ابن زیاد گفت: سپاس مخصوص آن خدایی است که شما را افتضاح کرد و کشت و سخنان شما را تکذیب نمود! زینب فرمود: سپاس مخصوص آن خدایی است که ما را به وسیله حضرت محمّد گرامی داشت و ما را به نحو کامل پاک و پاکیزه نمود. جز این نیست که شخص فاسق رسوا و شخص فاجر تکذیب خواهد شد. ابن زیاد گفت: دیدی خدا چگونه با شما اهل بیت رفتار کرد؟ فرمود: خدا مقام شهادت را به آنان نصیب کرد و ایشان به آرامگاه خود رفتند. طولی

نمی کشد که خدا تو را با آنان جمع می کند و نزد خدا محاکمه خواهید شد. ابن زیاد لعنه الله در غضب شد و تصمیم گرفت زینب را اذیت کند. ولی عمرو بن حریث او را آرام کرد. زینب گفت: یا بن زیاد! این جنایاتی که درباره ما مرتکب شدی برای تو کافی است. تو مردان ما را شهید نمودی. اصل و ریشه ما را قطع کردی، هتک حرمت ما را مباح نمودی، زنان و فرزندان ما را اسیر کردی. اگر دل تو با این جنایات شفا یابد، حقا که شفا یافت. ابن زیاد دستور داد تا آنان را برای دومین بار به زندان بردند و گروهی را برای انتشار قتل امام حسین علیه السّلام به اطراف و نواحی فرستاد.

سپس ابن زیاد امر کرد تا اسیران و سر مقدس امام حسین علیه السّلام را به جانب شام روانه کردند. گروهی که با آن اسیران بودند نقل کردند که از سر شب تا صبح ناله و ندبه جن را می شنیدند. آن گروه می گویند: وقتی ما وارد دمشق شدیم، زنان و اسیران آل محمّد را در بین ما با صورت های باز وارد دمشق کردند. اهل شام که جفا کار بودند می گفتند: ما اسیرانی زیباتر از این اسیران ندیده ایم! شما از کدام اسیران هستید؟ سکینه دختر امام حسین علیه السّلام فرمود: ما اسیران آل محمد صلّی اللّه علیه و آله هستیم. ایشان را بر پلکان مسجد در آن مکانی که معمولا اسیران را نگاه می داشتند متوقف نمودند. علی بن الحسین علیهما السّلام که جوانی بود نیز در میان ایشان حضور داشت. ناگاه پیرمردی از اهل شام نزد آنان آمد و گفت: سپاس مخصوص آن خدایی است که شما را کشت و هلاک نمود و فتنه را خاموش نمود، و هر چه توانست به اسیران ناسزا گفت! وقتی سخنش خاتمه یافت، حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام به او فرمود: آیا قرآن خدا را تلاوت می کنی؟ گفت: آری. فرمود: این آیه را نخواندی که خدا می فرماید: «قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی.»(1) {بگو: «به ازای آن [رسالت] پاداشی از شما خواستار نیستم، مگر دوستی درباره خویشاوندان.» } پیرمرد گفت: چرا؛ حضرت سجاد علیه السّلام فرمود: ما همان اهل بیت هستیم. سپس فرمود: آیا این آیه را

1- . شوری / 23

نخواندی که می فرماید: «وَ آتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ.»(1) {و حق خویشاوند را به او بده} گفت: چرا؛ فرمود: ما همان افراد هستیم. آیا این آیه را نخواندی که می فرماید: «إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً.»(2) {خدا فقط می خواهد آلودگی را از شما خاندان [پیامبر] بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند.} گفت: چرا؛ فرمود: ما همان اهل بیتی هستیم که قرآن می فرماید. آن پیرمرد شامی دست خود را به طرف آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا! من توبه کردم و سه مرتبه گفت: بار خدایا! من از دشمنان آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله و قاتلین آنان بیزاری می جویم. من قبل از این قرآن را می خواندم، ولی قبل از امروز به معنی این آیات پی نبرده بودم!

سپس وقتی زنان امام حسین علیه السّلام را نزد یزید بن معاویه وارد کردند، زنان آل یزید و دختران و اهل بیت معاویه صدا به شیون و ولوله بلند و ماتم به پا کردند. سر مبارک امام حسین علیه السّلام را در مقابل یزید نهادند. سکینه دختر امام حسین علیه السّلام می گوید: من شخصی را سنگدل تر، کافر و مشرکی را شریرتر و جفاکارتر از یزید ندیدم! یزید همچنان به سر مبارک امام حسین علیه السّلام نظر می کرد و می گفت:

کاش پدرانم در جنگ بدر بودند و جزع قبیله خزرج را از واقع شدن نیزه بر ایشان می دیدند!

یزید پس از این ظلم و ستم ها، دستور داد تا سر مبارک امام حسین علیه السّلام را بر در مسجد دمشق نصب کردند. از فاطمه دختر امام حسین علیه السّلام نقل شده که گفت: وقتی ما نزد یزید بن معاویه نشستیم، دل یزید به حال ما سوخت و ما را مورد نوازش قرار داد. سپس مرد سرخ چهره ای از اهل شام برخاست و به یزید گفت: این دختر را به من ببخش، و منظورش من بودم و من دختری نیکو بودم؛ پس ترسیدم و گمان کردم او این کار را خواهد کرد. پس لباس خواهرم را گرفتم و او از من بزرگ تر و عاقل تر بود. پس گفت: به خدا قسم که دروغ گفتی و ملعون

1- . اسراء / 26
2- . احزاب / 33

شدی. آن برای تو و یزید نیست! یزید در غضب شد گفت: به خدا قسم که دروغ گفتی، اگر بخواهم می توانم این کار را انجام دهم. خواهرم گفت: ابدا! به خدا قسم که خدا این اختیار را به تو نداده است، مگر این که از ملت و دین ما خارج شوی و دین دیگری را برگزینی. یزید غضبناک شد و گفت: آیا تو در مقابل من یک چنین سخنی را می گویی؟ جز این نیست که پدرت و برادرت از دین خارج شدند. خواهرم گفت: تو و پدرت و جدت به وسیله دین پدر و برادر من هدایت شدید، اگر تو مسلمان باشی. (ولی از کجا معلوم که تو مسلمان باشی) یزید گفت: ای دشمن خدا! دروغ می گویی. خواهرم گفت: آیا امیری ظالمانه فحاشی می کند و به وسیله قدرتی که دارد خشم و غضب می کند؟

راوی می گوید: گویی یزید لعنه الله خجل و ساکت شد! آن مرد شامی لعنه الله سخن خود را برای دومین بار تکرار کرد و به یزید گفت: این دختر را به من ببخش. یزید به او گفت: دور شو! خدا مرگی حتمی به تو بدهد! (1)

4. مؤلف: ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در ضمن نقل ابیاتی از ابن زبعری، نقل می کند که او این اشعار را در وصف جنگ احد سروده است:

کاش پدران من در جنگ بدر بودند و ترس خزرجیان را از واقع شدنم نیزه ها می دیدند،

که فرود آمد در برکه قباء و کشتن در مورد عبدالاشهل بالا گرفت

سپس می گوید: بسیاری از مردم بر آنند که این بیت از یزید بن معاویه است و کسی که دوست ندارم نامش را به صراحت ببرم می گوید: این بیت از یزید است. من به او گفتم: این بیت را یزید زمانی گفت که سر حسین علیه السّلام برایش برده شد! این بیت از ابن زبعری است! ولی دل او مطمئن نشد که این بیت از یزید نیست، تا این که برایش توضیح داده و گفتم: آیا نمی بینی که می گوید: «جزع الخزرج من وقع الاسل؟» حسین علیه السّلام که خزرجیان از او دفاع نمی کردند و شایسته بود شاعر بگوید: کاش پدرانم ترس بنی هاشم را از وقوع نیزه ها می دیدند! بعض حضار جلسه

1- . امالی صدوق: 167

گفتند: شاید یزید این شعر را در روز واقعه حره سروده باشد! من گفتم: منقول است که این بیت را یزید زمانی گفت که سر حسین علیه السّلام برایش برده شد! و نقل است که این شعر ابن زبعری است و روا نیست که منقول، به خاطر چیزی که منقول نیست ترک شود.

5. احتجاج: شیخ صدوق از بزرگان بنی هاشم و سایر مردم نقل می کند که وقتی علی بن الحسین علیهما السّلام و حرم او وارد بر یزید لعنه الله شدند، سر امام حسین علیه السّلام آورده شد و در مقابل یزید در طشتی قرار داده شد؛ یزید شروع کرد با عصایش به دندان های امام زدن و می گفت:

ای کاش بزرگان من که در جنگ بدر جزع و فزع قبیله خزرج را از آن زد و خوردها مشاهده نمودند می بودند (و می دیدند که من چگونه از حسین علیه السّلام انتقام آنان را گرفتم)

پس برای این عملی که من انجام دادم اظهار فرح و خوشحالی می کردند و می گفتند: ای یزید دستت بریده و شل مباد!

ما مثل جزای آنان در جنگ بدر را دادیم و مثل بدر با آنان رفتار کردیم و کار برابر شد

من از نسل خندف نیستم اگر انتقام نگیرم از بنی احمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم آنچه را ایشان در بدر ما کرد!

پس زینب دختر علی بن ابی طالب علیه السّلام که مادرش فاطمه دختر رسول خدا صلوات الله علیهم اجمعین بود، قیام کرد و فرمود: حمد خدای عالمیان راست و درود خدا بر جدم سید مرسلین! خدا راست می گوید که فرموده است: «ثُمَّ کانَ عاقِبَهَ الَّذینَ أَساؤُا السُّوای أَنْ کَذَّبُوا بِآیاتِ اللَّهِ وَ کانُوا بِها یَسْتَهْزِؤُنَ.»(1) {آن گاه فرجام کسانی که بدی کردند [بسی] بدتر بود، [چرا] که آیات خدا را تکذیب کردند و آنها را به ریشخند می گرفتند.} ای یزید! تو گمان کردی چون راه قطرهای زمین و افق های آسمان را بر ما بسته ای و ما نظیر اسیران سوق داده می شویم، ما نزد خدا

1- . روم / 10

خوار هستیم و تو نزد او گرامی خواهی بود و این موضوع نشان می دهد که تو نزد خدا اهمیت داری؟ لذا با حالت بزرگ منشی به اطراف خود نظر می کنی، فوق العاده مسروری از این که می بینی دنیا به تو رو کرده، امور تو منظم و مرتب شده، مقام سلطنت ما برای تو با صفا شده و سلطنت ما برای تو خالص گردیده، آرام باش! آرام باش! از روی جهالت سرمستی مکن! آیا سخن خدا را فراموش کردی که می فرماید: «وَ لا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّما نُمْلِی لَهُمْ خَیْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ، إِنَّما نُمْلِی لَهُمْ لِیَزْدادُوا إِثْماً وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِینٌ.» (1) {و البته نباید کسانی که کافر شده اند تصور کنند این که به ایشان مهلت می دهیم برای آنان نیکوست ما فقط به ایشان مهلت می دهیم تا بر گناه [خود] بیفزایند، و [آن گاه] عذابی خفت آور خواهند داشت.}

ای پسر آزادشدگان! آیا از عدالت تو است که زنان و کنیزان خود را پشت پرده جای دهی و دختران پیامبر اسلام را به اسیری ببری و سوق دهی؟ تو چادرهای ایشان را برداشتی؛ صورت های آنان را باز نمودی؛ دشمنان ایشان را با ذلت و خواری شهر به شهر و منزل به منزل می برند؛ مردم به تماشای آنان می آیند؛ اشخاص از نزدیک و دور، ناکس و شریف متوجه صورت ایشان می شوند؛ از مردان دوستی با آنان نیست؛ احدی از طرفداران آنان نیست که از آنان دفاع نماید. این سرکشی از جانب تو بر خدا و انکار رسول او و رد کردن آن چیزی است که از جانب خدا نازل شده است!

از تو عجیب نیست و دور نخواهد بود! چگونه می توان چشم امید به کسی داشت که جگرهای مردان با زکاوت را از دهان خود خارج نمود و گوشت وی از خون شهیدان روییده باشد و با سید انبیا بجنگد؟ و احزاب را جمع کند و آلات جنگ را بیرون بکشد و در مقابل رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شمشیر بکشد؟ کسی که از حیث انکار خدا شدیدترین عرب است و منکرترین آنان نسبت به رسول خدا و از حیث دشمنی از همه آنان آشکارتر است و از حیث کفر و طغیان از همه نسبت به خدا سرکش تر است.

1- .آل عمران / 178

هان که این نتیجه کافر بودن است و کینه ای است که در سینه فریاد می زند برای کشتگان جنگ بدر! پس از بغض ما اهل بیت خودداری نمی کند کسی که با چشم دشمنی و طعنه زدن و ستیزه کینه به ما نگاه کند و کفر خود را به رسول خدا آشکار می کند و زبان خود را به آن آشکارا می گشاید و از سر خوشحالی کشتن فرزندان او و اسیر کردن ذریه بدون این که این مقاله را گناه و عمل بزرگی بداند می گوید:

پس برای این عملی که من انجام دادم اظهار فرح و خوشحالی می کردند و می گفتند: ای یزید دستت بریده و شل مباد!

او می کوشد که چوب به دندان های ابی عبداللّه که محل بوسه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است بزند و با عصای خود به آن بزند و بزرگ جوانان اهل بهشت است بزند و سرور چهره اش را پر کند!

به جان خودم که زخم را قبل از خوب شدن گشودی و اهل و مالش را با ریختن خون آقای جوانان اهل بهشت، و پسر رئیس عرب و خورشید خاندان عبدالمطلب بردی و با صوت بلند، پدرانت را خواندی و با خون او به اسلاف کافرت تقرب جستی و سپس صدایت را بلند کردی! و به جان خودم آنان را خواندی که ای کاش تو را می دیدند و به زودی آنان را خواهی دید و آنان نیز تو را خواهند دید و دست راستت دوست دارد- چنان چه می پنداری- از آرنجت شل شود و دوست داری که مادرت تو را آبستن نمی شد و پدرت تو را به وجود نمی آورد، زمانی که به سمت غضب خدا می روی و خصم تو رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است.

پروردگارا! تو حق ما را بگیر! بار خدایا! تو از افرادی که در حق ما ظلم کردند انتقام بکش! غضب خود را بر آن اشخاصی که خون ما را ریختند و ذمه های ما را ناقص کردند و یاوران ما را کشتند و پرده های ما را دریدند، نصیب فرما.

کار خود را کردی! تو نبریدی مگر پوست خود را، قطع نکردی مگر گوشت خویشتن را. به زودی در حالی که بر پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد می شوی که متحمل ریختن خون ذریه او و هتک حرمت او شده باشی و خون عترت و پاره های تن او را ریخته باشی! خدای توانا پراکندگی آنان را به اجتماع مبدل می کند

و انتقام ایشان را از ظالمانشان و حق آنان را از دشمنانشان خواهد گرفت. و شادی قتل حسین علیه السّلام تو را نفریبد که {هرگز گمان نکنی آن افرادی که در راه خدا کشته شدند نظیر مردگان باشند، بلکه زنده اند؛ نزد پروردگار خود رزق داده می شوند. شادنداز آنچه خدا از فضل خود به آنان داده !} برای تو همین کافی که خدا بر تو ولی و حاکم و رسول خدا خصم تو باشد و جبرئیل ما را یاوری نماید. آن افرادی که تو را نشاندند و بر گردن مسلمانان مسلط کردند، به زودی خواهند دانست که چه بد جانشینانی برای ستمگرانند و شما دارای بدترین مکان و گمراه ترین از حیث راه خواهید بود.

این که من قدر و قابلیت تو را کوچک می شمارم و سرکوبی و توبیخ تو را بزرگ و لازم می دانم، موجب این توهم نشود که من از گفتگوی با تو طلب خیر از تو دارم ! بعد از آنکه با این کار چشمان مسلمین را به گریه آوردم و دل هایشان را هنگام یاد او سوزاندم ! آن دل ها مبتلا به قساوت شده و نفس ها طغیانگر شده اند و جسم ها آکنده از غضب خدا و لعنت رسول شده و شیطان در آن لانه کرده و جوجه گذاشته است و از همان مکان مانند تویی به وجود آمده و بلند شده است. العجب کل العجب که حزب آزادشدگان خبیث و بدکاران فاجر پرهیزکاران و فرزندان انبیا و نسل اوصیا را کشتند !! این دست ها است که از خون ما می چکد و این دهان ها است که از گوشت ما تغذی می نمایند ! آن جثه های پاکیزه بر زمین های خشن نواحی است که گرگ های بیابانی آنها را به نوبت زیارت می کنند و بچه های کفتارها آنها را به خاک می مالند. گرچه تو ما را از راه ظلم به غنیمت گرفتی، ولی طولی نمی کشد در آن موقعی که جز آنچه را پیش پیش فرستاده باشی نخواهی یافت، ضامن غرامت ما خواهی بود. و پروردگار تو در حق بندگانش ظلم نخواهد کرد. ما به خدا شکایت می کنیم و به او اعتماد می نماییم و به سوی او پناهنده می شویم و به او امید داریم.

پس تو مکر و حیله خود را به کار ببر، سعی و کوشش خود را انجام بده، جد و جهد خویشتن را به پایان برسان. به کسی که ما را با وحی و کتاب و نبوت و نجابت بلند کرد قسم که تو اجل ما را نمی رسانی و به نهایت ما نمی رسی. و یاد ما را نابود نکرده و از بین نخواهی برد و از این ننگ و عار ما تبرئه نخواهی شد. رأی

تو ضعیف و روزگار حکمفرمایی تو قلیل و جمعیت تو پراکنده است. در آن روزی که منادی ندا می کند و می گوید: آگاه باشید که ستمکاران متجاوز ملعونند.

حمد و سپاس مخصوص آن خدایی است که سعادت را نصیب اولیای خود کرد و برای اوصیای خود رسیده به مطلوبشان را اراده کرد. آنان را به رحمت و رأفت و رضوان و مغفرت برد و با این کار کسی جز تو شقی نگشت و جز تو کسی مبتلا به خونشان نشد! ما از خدای مهربان مسألت می نماییم که ثواب فراوان و کاملی به آنان عطا فرماید. و از او حسن خلافت و انابه نیکو می طلبیم که او رحیم و مهربان است.

یزید پس از این سخنان، به صورت شعر به آن حضرت جواب داد:

ناله و زاری از زنان ناله دار پسندیده می باشد، مرگ چقدر بر زنان نوحه کننده سهل و آسان است

سپس دستور داد آنان را برگردانند.

توضیح: جزری می گوید: در حدیث حسن آمده که عبارت «یضرب أسدریه» یعنی دو دوش و شانه اش زده می شود و با دستش روی آن دو می زند، و با زاء و صاد به جای سین نیز روایت شده و معنا تفاوتی ندارد و این حروف سه گانه همراه دال می آیند. و در باب صاد در خصوص حدیث حسن می گوید: «یضرب أصدریه» یعنی دو شانه اش زده می شود و در باب میم و ذال در خصوص حدیث حسن می گوید: احدی از آنها دوست ندارد ببیند که دو جانب باسنش تکانده می شود. «مذروان» دو جانب باسن را گویند نه یکی از آن دو را. و گفته شده: «مذروین» دو طرف هر چیز را گویند و از آنها حسن اراده دو استخوان شانه را کرده است. عبارت «جاء فلان ینفض مذرویه» یعنی فلانی آمد در حالی که ظلم کرده بود و تهدید می کرد و می ترساند، و همچنین یعنی آمد در حالی که بدون هیچ مشغله ای فراغت داشت و میم آن زائده است.

فیروزآبادی می گوید: «اصدران» دو رگ زیر قسمت شقیقه است و عبارت «جاء یضرب اصدریه، یعنی فارغ البال آمد و در مورد مذروین گفته: به کسر میم است و به همان معنایی است که گذشت.

عبارت «لا غرو» یعنی تعجبی نیست و «ضبّ» کینه مخفی در سینه را گویند و در برخی نسخ به جای «شنفا و شنآنا»، «سیفا و سنانا» دارد. و عبارت «فلان یتحوب من کذا» یعنی از گناهش استغفار می کند و «تحوب» به معنای درد و اندوه است و «سدیل» پرده ای است که روی هودج و محمل افکنده می شود و جمع آن «سدول» است.

عبارت «ما» درج کلمه ما زائده است مانند «آیه فبما رحمه من الله»، یعنی به کمک همین ها نطفه ات ریخته شد و برخاستی و راه افتادی یا در دامان این اشقیا تربیت شدی و از آنان به وجود آمدی. و «جبوب» به ضم جیم و باء، زمین خشن را گویند و به معنای وجه الارض نیز آمده و در برخی نسخ با نون آمده. پس بنا بر معنای اول «ضاحیه» از عبارت مکان «ضاح» یعنی بارز و آشکار می آید و بنا بر احتمال دوم، از عبارت «ضحیت للشمس» یعنی برای خورشد آشکار شدم و به سبب کثرت اختلاف، برخی روایات را مکررا آوردم.

6. احتجاج: هنگامی که حضرت امام زین العابدین علیه السّلام با فرزندان اسیر امام حسین علیه السّلام که به شام برده شدند، نزد یزید بن معاویه لعنه الله وارد شدند. یزید به امام سجاد علیه السّلام گفت: ای علی! سپاس مخصوص آن خدایی است که پدرت را کشت. حضرت سجاد فرمود: مردم پدر مرا کشتند. یزید گفت: حمد مخصوص آن خدایی که پدرت را کشت و مرا از دست او کفایت داد. امام سجاد علیه السّلام فرمود: لعنت خدا بر آن کسی باد که پدرم را کشت! آیا می پنداری که من خدای عزوجل را لعنت می کنم؟ یزید به امام سجاد علیه السّلام گفت: ای علی! بر فراز منبر برو، مردم را از جریان این فتنه و این پیروزی که خدا نصیب امیرالمؤمنین یزید کرد آگاه کن. امام سجاد علیه السّلام فرمود: من نمی دانم منظور تو چیست. وقتی آن حضرت بر فراز منبر رفت، پس از حمد و ثنای پروردگار و درود بر پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ایها الناس! هر که مرا می شناسد چه بهتر. هر که مرا نمی شناسد، من خویشتن را معرفی می نمایم: من فرزند مکه و منی، پسر مروه و صفا، پسر محمّد مصطفی هستم؛ من فرزند آن کسی که مخفی

نیست می باشم؛ من پسر آن شخصیتی هستم که به مقام عالی رسید و از سدره المنتهی گذشت و نزد پروردگار خود به نزدیکی دو کمان یا نزدیک تر رسید.

صدای مردم شام به ضجه و گریه بلند شد. چون یزید لعنه الله ترسید از جایگاهش پایین کشیده شود، دستور داد تا مؤذن شروع به اذان کرد. وقتی مؤذن گفت: «اللّه اکبر، اللّه اکبر»، حضرت سجاد علیه السّلام بالای منبر نشست. هنگامی که مؤذن گفت: «اشهد ان لا اله الا اللّه، اشهد ان محمدا رسول اللّه»، امام سجاد علیه السّلام گریست و سپس متوجه یزید شد و فرمود: ای یزید! این محمّد پدر من است یا پدر تو؟ یزید گفت: پدر توست. پایین بیا!

حضرت پایین آمد و به سمت در مسجد رفت. مکحول، صحابی پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت را دید و به ایشان عرض کرد: چگونه شب کردی ای پسر رسول خدا؟ فرمود: مابین شما مانند بنی اسرائیل بین آل فرعون شب کردیم که فرزندانشان را سر می بریدند و زنانشان را زنده نگاه می داشتند و در این امر ابتلای عظیمی از پروردگار شما وجود دارد. وقتی یزید به سمت منزلش رفت، علی بن الحسین علیهما السّلام را خواست و گفت: ای علی! آیا با پسرم خالد کشتی می گیری؟ فرمود: تو را به کشتی گرفتن من با او چه کار؟ یک چاقو به من و یکی به او بده تا قوی تر از ما ضعیف تر را بکشد! یزید حضرت را به سینه چسباند و گفت: مار جز مار نمی زاید! گواهی می دهم که تو پسر علی بن ابی طالب هستی!

سپس علی بن الحسین علیهما السّلام به او فرمود: ای یزید! به من خبر رسیده که تو می خواهی مرا بکشی! اگر گریزی از این امر نداری، کسی را بفرست که همراه این زنان برود و آنان را به حرم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برساند. یزید لعنه الله به حضرت گفت: جز تو کسی آنان را نمی برد! خدا پسر مرجانه را لعنت کند. به خدا قسم من امرش نکردم که پدرت را بکشد. اگر خود من متولی جنگ با او بودم، او را نمی کشتم. سپس به حضرت جایزه نیکو داد و او را با زنان به مدینه فرستاد.(1)

1- . احتجاج: 159

7. احتجاج: حذیم بن شریک اسدی می گوید: وقتی علی بن الحسین زین العابدین علیهما السّلام زنان را از کربلا آورد و بیمار بود، و وقتی زنان اهل کوفه با دریدن گریبان هایشان ندبه می کردند و مردان نیز با آنان می گریستند، زین العابدین علیه السّلام با صدایی ضعیف در حالی که بیماری او را نحیف کرده بود فرمود: اینان می گریند! پس چه کسی جز همین ها ما را کشت؟ پس زینب دختر علی علیهما السّلام به مردم اشاره کرد که ساکت شوند. حذیم اسدی می گوید: به خدا قسم زنی با حیاتر از او ندیدم که گویی از زبان امیرالمؤمنین علیه السّلام سخن می گفت و به مردم اشاره کرد که سکوت کنید! نفس ها برگشت و زنگ اشتران ساکن شد. سپس بعد از حمد و ستایش خدا و درود بر رسول او فرمود:

اما بعد؛ ای اهل کوفه! ای اهل خیانت و مکر و ظلم! هشیار باشید که اشک چشمتان خشک نشود و اندوه سینه هاتان آرام نگیرد. مثل شما مانند آن [زنی] است {که رشته خود را پس از محکم بافتن، [یکی یکی] از هم می گسست که سوگندهای خود را میان خویش وسیله [فریب و] تقلب سازید. } آیا در شما جز ادعا و خودپسندی و کینه و دروغ و تملق کنیزان و اشاره با چشم به دشمنان چیز دیگری هم هست؟ مانند چراگاهی هستید که بر کثافات شتران است یا مانند موی بافته شده بر زن مدفون می باشید! آگاه باشد که چه بد بر خود کردید که خدا بر شما غضب کرد و در عذاب خدا جاودان خواهید بود!

آیا بر برادر من می گریید؟ بله! به خدا قسم باید بگریید! به خدا قسم شما به گریه سزاوارترید. پس بسیار بگریید و کمی بخندید که مبتلا به ننگ کشتن او شدید و با عیب آن مُردید و هرگز آن ننگ را نخواهید شست! کجا خواهید توانست قتل سلاله نبوت و معدن رسالت و آقای جوانان اهل بهشت و پناهگاه جنگ ها و ملجأ حزب و محل استقرار صلح و طبیب جراحات شما و محل فزع شما در مصیبات شما و محل رجوعتان هنگام گفتگویتان و بزرگ حجت هایتان و عَلَم دلیل هایتان را خواهید شست؟ هان که چه بد چیزی نفس هایتان برای شما پیش فرستادند و بد است آنچه برای روز سختی خود وزر و وبال خود کرده اید. پس هلاکت و هلاکت و بازگشت امراض نصیبتان باد که سعی تان نومیدی است و دستتان بریده باد و

معامله تان پر زیان و به غضب خدا برگشتید و خواری و بیچارگی برایتان مقدر شده است.

وای بر شما! می دانید چه جگری از محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم پاره کردید و کدام پیمان را شکستید و چه دخترانی از او را آشکارا به کوچه و بازار کشاندید و چه حرمتی از او هتک کردید و چه خونی از او ریختید؟ کار زشتی کردید که نزدیک است آسمان از آن پاره شود و زمین منشق شود و کوه ها به شدت فروریزد! این عمل را با نهایت زشتی مرتکب شدید و مصیبت بزرگی به بار آوردید و بد کردید و کژی به بار آوردید و شکاف ایجاد کردید به اندازه پری زمین و آسمان. آیا از این که آسمان خون نمی بارد تعجب نمی کنید؟ و عذاب آخرت رسواکننده تر است و آنان یاری نمی شوند. پس آرامش، شما را سبکسر نکند که خدای عزوجل کسی است که اقدام شما او را به عجله وا نمی دارد و ترس از دست رفتن خون مظلوم از خدا نمی رود؛ هرگز! پروردگار تو در کمینگاه ما و توست. سپس این شعر را سرود:

چه می گویید وقتی پیامبر شما به شما بگوید: چه کردید شما که آخرین امت ها هستید

با اهل بیت و اولاد من و حق کرامت من؟ که برخی از آنان را اسیر کردید و برخی را به خون کشیدید و کشتید؟

من که خیرخواه شما بودم این جزای من نبود که در خصوص خویشان نزدیک من این بدرفتاری را مرتکب شوید

من بر شما می ترسم که بر شما عذابی مثل عذابی که اهل ارم را هلاک کرد نازل شود!

سپس حضرت زینب سلام الله علیها از آنان روی گرداند.

حذیم می گوید: من مردم را دیدم که حیرت زده اند و دست بر دهان گرفته اند! متوجه پیرمردی در کنار خود شدم که می گریست و ریشش از گریه اش تر شده بود و دستش را به آسمان بلند کرده بود و می گفت: پدر و مادرم فدایشان! پیرانشان

بهترین پیران و جوانانشان بهترین جوانان بودند و نسلشان نسلی کریم و فضلشان فضلی عظیم بود. سپس سرود:

پیرانشان بهترین پیران و نسلشان وقتی نسل ها را بشمرند هلاک و خوار نمی شوند

پس علی بن الحسین علیهما السّلام فرمود: ای عمه! سکوت بفرما که در باقی مانده از رفتگان ما درس عبرت است و تو به حمد خدا عالمی هستی که تعلیم ندیده ای و فهمیده ای هستی بدون این که کسی چیزی به تو تفهیم کند! گریه و زاری کسی را که روزگار او را برده بر نمی گرداند. پس بی بی ساکت شد. سپس امام سجاد علیه السّلام از مرکب فرود آمد و خیمه اش را بر پا کرد و زنان را پایین آورد و داخل خیمه شد.

توضیح: عبارت «آسی کلمکم»، «آسی» به معنای طبیب و «کلم» به معنای جراحت است و جوهری می گوید: «نکس» به معنای بازگشت مرض بعد از بهبودی است و عبارت «نُکس الرجل نکسا» به کار می رود و گفته می شود: «تعسا لکم و نکسا» و «نکیس» گاهی اینجا برای هم وزنی با «تعسا» به فتح نون آورده می شود و ممکن است در لغت مفتوح هم آمده باشد. و در اکثر نسخ در اینجا «من لا یحفزه» دارد. گفته می شود: «حفزه» یعنی او را از پشتش دفع کرد و مضارعش «یحفِز» و مصدرش «حفز» است و عبارت «اللیل یحفز النهار» یعنی شب، روز را سوق می دهد. در اکثر نسخ «اودی» با دال آمده. اودی یعنی هلاک شد و «اودی به الموت» یعنی مرگ او را برد و گویا حرف جرّ «علی» در اینجا به معنای باء است و در برخی نسخ «اوری» دارد از عبارت «اوری الزند» یعنی از چوب آتش خارج نمود.

8. مجالس مفید و امالی شیخ طوسی: حذلم بن ستیر می گوید: در محرم سال 61 وقتی علی بن الحسین علیهما السّلام با زنان از کربلا برگشت، در حالی که همراه آنان لشکریانی بودند که آنان را احاطه کرده بودند، وارد کوفه شدم! مردم برای نگاه به آنان بیرون آمده بودند. وقتی آنها با شتران بی محمل دیده شدند، زنان کوفه شروع به گریه و زاری کردند. من شنیدم که علی بن الحسین علیهما السّلام که

بیماری او را لاغر کرده بود و بر گردنش غل و زنجیر بود و دستش به گردنش بسته بود، با صدای ضعیفی می فرمود: این زنان می گریند! پس چه کسی ما را کشت؟

حدلم می گوید: دیدم زینب دختر علی علیهما السّلام را و زنی باحیاتر از او ندیدم که گویی از زبان امیرالمؤمنین علیه السّلام سخن می گفت و به مردم اشاره کرد که سکوت کنید! نفس ها برگشت و صداها ساکت شد، سپس فرمود: حمد خدا راست و درود بر پدرم رسول خدا!

اما بعد؛ ای اهل کوفه! ای اهل خیانت و خذلان! اشک چشمتان خشک نشود و فریاد محزون سینه هاتان آرام نگیرد. مثل شما مانند آن [زنی] است {که رشته خود را پس از محکم بافتن، [یکی یکی] از هم می گسست که سوگندهای خود را میان خویش وسیله [فریب و] تقلب سازید.} آیا در شما جز ادعا و اسراف چیز دیگری هم هست؟ در دیدار ضعیفید و از دشمنانتان عاجزید و بیعت را نقض می کنید و عهد را ضایع می گردانید؛ چقدر بر خود بد کردید که خدا بر شما غضب کرد و در عذاب خدا جاودان خواهید بود!

آیا می گریید؟ بله! به خدا قسم پس بسیار بگریید و کم بخندید که به عیب و ننگ کشتن او فائز شدید و هرگز آن ننگ چرکین را از وجودتان نخواهید شست! سلاله نبوت و آقای جوانان اهل بهشت و پناهگاه بهترین هایتان و محل فزع شما در مصیبات شما و نشانه دلیل هایتان و بزرگ حجت هایتان را خوار کردید و او را کشتید! هان که چه بد چیزی وزر و وبال خود کرده اید. پس هلاکت و بازگشت امراض نصیبتان باد که سعی تان نومیدی است و دستتان بریده باد و معامله تان پر زیان. و به غضب خدا برگشتید و خواری و بیچارگی برایتان مقدر شده است.

وای بر شما! می دانید چه جگری از محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم پاره کردید و و چه خونی از او ریختید؟ و چه دخترانی از او را آشکارا به کوچه و بازار کشاندید؟ {کار زشتی کردید که نزدیک است آسمان از آن پاره شود و زمین منشق شود و کوه ها به شدت فرو ریزد! این عمل را به اندازه پری زمین و آسمان بریدید و زشتی به بار آوردید!} آیا از این که آسمان خون نمی بارد تعجب نمی کنید؟ و عذاب آخرت رسواکننده تر است و آنان یاری نمی شوند. پس آرامش، شما را سبکسر نکند

که خدای عزوجل کسی است که اقدام شما او را به عجله وا نمی دارد و ترس از دست رفتن خون مظلوم از خدا نمی رود؛ هرگز! پروردگار تو در کمینگاه توست.

راوی می گوید: سپس حضرت ساکت شد و من دیدم که مردم متحیرند و دست بر دهان برده اند و پیرمردی را دیدم که گریست تا ریشش تر شد و سرود:

پیرانشان بهترین پیران و نسلشان وقتی نسل ها را بشمرند نومید و خوار نمی شوند

9. احتجاج: دیلم بن عمر می گوید: من در شام بودم که اسیران آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را آوردند و آنان را نزد در مسجد که اسیران را می آوردند، جمع کردند؛ علی بن الحسین علیهما السّلام هم با آنان بود. پیرمردی از شیوخ شام نزد آنان آمد و گفت: سپاس مخصوص آن خدایی است که شما را کشت و هلاک کرد و شاخ فتنه را برید- و در شماتت اهل بیت کوتاهی نکرد!- وقتی سخنش تمام شد، حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام فرمود: من بر تو سکوت کردم تا کلامت تمام شود و تو دشمنی و کینه درونی ات را اظهار نمودی! تو نیز مانند من که به تو گوش سپردم به من گوش بسپار! پیرمرد گفت: بگو! امام فرمود: ای پیرمرد! آیا کتاب خدای عزوجل را خوانده ای؟ گفت: آری. فرمود: این آیه را خوانده ای که خدا می فرماید: «قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی.»(1) {بگو: «به ازای آن [رسالت] پاداشی از شما خواستار نیستم، مگر دوستی درباره خویشاوندان.» } پیرمرد گفت: آری؛ فرمود: ما همان ذوی القربی پیامبریم. ای پیرمرد! آیا در سوره اسراء حقی مخصوص به ما اهل بیت و نه سایر مسلمین نیافته ای؟ گفت: نه! فرمود: آیا این آیه را نخوانده ای؟ «وَ آتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ.»(2) {و حق خویشاوند را به او بده. } گفت: چرا؛ فرمود: ما همان کسانی هستیم که خدای عزوجل به پیامبرش امر کرده که حق آنان را بدهد! شامی گفت: آیا شما همان کسان هستید؟ امام فرمود: بله؛ آیا این آیه را خوانده ای: «وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ

1- . شوری / 23
2- . اسراء / 26

شَیْ ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبی.»(1) {بدانید که هر چیزی را به غنیمت گرفتید، یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و برای خویشاوندان [او]} شامی گفت: آری. حضرت سجاد علیه السّلام فرمود: ما ذوی القربی هستیم. آیا در سوره احزاب حق خاصی برای ما و نه برای سایر مسلمانان یافته ای؟ گفت: نه! فرمود: این آیه را نخوانده ای که می فرماید: «إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً.»(2) {خدا فقط می خواهد آلودگی را از شما خاندان [پیامبر] بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند.} راوی می گوید: پیرمرد شامی دستش را به سمت آسمان بلند کرد و سپس سه بار گفت: خدایا! من به سوی تو توبه می کنم از دشمنی با آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و از کشتن اهل بیت ایشان. من مدت طولانی قرآن می خواندم، ولی قبل از امروز اصلا آن را نمی فهمیدم!

10. امالی شیخ طوسی: قاسم می گوید: موقعی که سر مقدس امام حسین علیه السّلام را حاضر کردند، ابن زیاد آمد و با چوبدستی به دندان های ثنایای آن حضرت می زد و می گفت: حقا که دندان های نیکویی داشته است! زید بن ارقم به ابن زیاد گفت: چوب خود را بردار! زیرا مدت طولانی بود که من می دیدم پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله این موضع چوب تو را (یعنی لب و دندان های امام حسین علیه السّلام را) می مکید. ابن زیاد به او گفت: تو پیرمردی خرف شده ای. زید در حالی برخاست که لباس های خود را می کشید. سپس وقتی اسیران را بر ابن زیاد عرضه کردند، او دستور داد تا گردن حضرت امام زین العابدین علیه السّلام را بزنند. زین العابدین علیه السّلام به وی فرمود: اگر بین تو و این زنان اسیر خویشاوندی برقرار است، یک شخصی را مأمور کن تا ایشان را به وطن برساند. ابن زیاد گفت: خود تو اینان را به وطن خواهی رسانید. گویا ابن زیاد خجل شد و خداوند عزوجل بدین وسیله امام سجاد علیه السّلام را از قتل نجات داد.

راوی می گوید: من هرگز منظره ای دلخراش تر از این ندیدم که سر مبارک امام حسین علیه السّلام مقابل ابن زیاد بود و او بر آن سر مقدس چوب می زد!

1- . انفال / 41

2- . احزاب / 33

11. امالی شیخ طوسی: ابو اسحاق سبیعی می گوید: زید بن ارقم آن روز از نزد ابن زیاد خارج شد و گفت: به خدا قسم از پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم می فرمود: بار خدایا! من این حسین را با مؤمنین نیکوکار به تو می سپارم. پس این چگونه عملی است که شما با امانت پیامبر خدا انجام می دهید؟

12. تفسیر قمی: علی بن ابراهیم در ذیل آیه «ذلِکَ وَ مَنْ عاقَبَ بِمِثْلِ ما عُوقِبَ بِهِ ثُمَّ بُغِیَ عَلَیْهِ لَیَنْصُرَنَّهُ اللَّهُ.»(1) {آری چنین است، و هر کس نظیر آنچه بر او عقوبت رفته است دست به عقوبت زند، سپس مورد ستم قرار گیرد، قطعاً خدا او را یاری خواهد کرد.} می گوید: منظور از این آیه حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است که قریش او را از مکه خارج کردند و آن حضرت از آنان فراری و متوجه غار شد. قریش آن بزرگوار را تعقیب کردند که بکشند و خدا آنان را در جنگ بدر مورد عقاب قرار داد و عتبه، شیبه، ولید، ابو جهل، حنظله بن ابوسفیان و غیر اینان کشته شدند. هنگامی که پیامبر اعظم اسلام از دنیا رحلت کرد، آنان خون های کشتگان جنگ بدر را طلب کردند و امام حسین و آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به ظلم و ستم شهید نمودند. منظور یزید همین بود که به این شعر تمثل جست و گفت:

کاش پدرانم در بدر بودن و می دیدند خزرجیان از کارزار نیزه ها به چه روزی افتاده اند!

من از نسل خندف نیستم اگر از فرزندان احمد نسبت به کاری که کرد انتقام نکشم!

شیخ (شاید منظور او معاویه باشد) به من چنین سفارش کرد از آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم انتقام بگیرم، من هم از شیخ تبعیت کردم و خواسته او را انجام دادم

ما بزرگان گروه بنی هاشم را کشتیم و این عمل را در مقابل جنگ بدر انجام دادیم

1- . حج / 6

شاعر دیگری نظیر این شعر را گفته است:

یزید سر مقدس امام حسین علیه السّلام را زیر و رو می کرد و می گفت: ای کاش پدر بزرگ های ما حاضر بودند

تا قیاسی را قیاس کنند که قابل قیاس نیست؛ جنگ بدر را قیاس کنند که به قدر کافی تلافی شد

منظور خدا که می فرماید: «وَ مَنْ عاقَبَ.» حضرت محمّد صلّی اللّٰه علیه و آله است و منظور از جمله: «بِمِثْلِ ما عُوقِبَ بِهِ» آن موقعی است که کفار قریش می خواستند حضرت رسول را بکشند، و مقصود از جمله «ثُمَّ بُغِیَ عَلَیْهِ لَیَنْصُرَنَّهُ اللّٰهُ» حضرت قائم علیه السّلام می باشد که از فرزندان پیامبر است.

13. تفسیر قمی: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: وقتی حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام بر یزید وارد شد، یزید نظری به آن بزرگوار کرد و گفت: ای علی بن الحسین! «وَ ما أَصابَکُمْ مِنْ مُصیبَهٍ فَبِما کَسَبَتْ أَیْدیکُمْ.»(1) {و هر [گونه] مصیبتی به شما برسد به سبب دستاورد خود شماست} امام سجاد علیه السّلام فرمود: ابدا این آیه در شأن ما نازل نشده است، بلکه این آیه درباره ما نازل شده که می فرماید: «ما أَصابَ مِنْ مُصیبَهٍ فِی الْأَرْضِ وَ لا فِی أَنْفُسِکُمْ إِلاَّ فی کِتابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها إِنَّ ذلِکَ عَلَی اللّٰهِ یَسیرٌ. لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلی ما فاتَکُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاکُمْ.»(2) {هیچ مصیبتی نه در زمین و نه در نفسْ های شما [به شما] نرسد، مگر آنکه پیش از آنکه آن را پدید آوریم، در کتابی است. این [کار] بر خدا آسان است. تا بر آنچه از دست شما رفته اندوهگین نشوید و به [سبب] آنچه به شما داده است شادمانی نکنید.} ما خاندانیم که درباره امور فوت شده دنیوی تأسف نمی خوریم و نسبت به مادیات دنیوی فرح مند نمی شویم.

14. تفسیر قمی: امام جعفر صادق علیه السّلام وقتی سر حسین بن علی علیهما السّلام بر یزید لعنه الله داخل شد و علی بن الحسین علیهما السّلام نیز با دختران امیر المؤمنین علیهم السّلام داخل بر یزید شدند، علی بن الحسین علیهما

1- . شورى / 30
2- . حديد / 23

السّلام در غل و زنجیر بود. یزید لعنه الله گفت: ای علی بن الحسین! حمد خدای را که پدرت را کشت! علی بن الحسین علیهما السّلام فرمود: لعنت خدا بر کسی که پدرم را کشت! یزید غضبناک شد و دستور داد گردن حضرت را بزنند! پس علی بن الحسین علیهما السّلام فرمود: اگر مرا بکشی چه کسی دختران رسول خدا را با این که محرمی جز من ندارند به منازلشان برگرداند؟ یزید گفت: تو آنان را به منازلشان برخواهی گرداند. سپس سوهان آورد و غل جامعه را با دست خود از گردن ایشان باز کرد!

سپس گفت: ای علی بن الحسین! می دانی من با این کار چه قصدی دارم؟ فرمود: بلی! می خواهی با این کار کسی غیر از تو بر من منتی نداشته باشد. یزید گفت: به خدا قسم این اراده را ندارم! سپس یزید گفت: ای علی بن الحسین! «وَ ما أَصابَکُمْ مِنْ مُصیبَهٍ فَبِما کَسَبَتْ أَیْدیکُمْ.»(1) {و هر [گونه] مصیبتی به شما برسد به سبب دستاورد خود شماست} علی بن الحسین علیهما السّلام فرمود: ابدا این آیه در شأن ما نازل نشده است. بلکه این آیه درباره ما نازل شده که می فرماید: «ما أَصابَ مِنْ مُصیبَهٍ فِی الْأَرْضِ وَ لا فی أَنْفُسِکُمْ إِلاَّ فی کِتابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها.»(2) {هیچ مصیبتی نه در زمین و نه در نفسْ های شما [به شما] نرسد، مگر آنکه پیش از آنکه آن را پدید آوریم، در کتابی است.} ما خاندانیم که درباره امور فوت شده تأسف نمی خوریم و نسبت به مادیات دنیوی فرح مند نمی شویم.

15. قرب الاسناد: امام باقر علیه السّلام فرمود: وقتی فرزندان حسین علیه السّلام را وارد بر یزید کردند، آنان را در روز و به صورت مکشوف الوجه وارد بر یزید کردند. اهل جفاکار شام گفتند: ما اسرایی نیکوتر از اینان ندیده ایم! شما که هستید؟ سکینه بنت الحسین علیه السّلام گفت: ما اسرای آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هستیم.(3)

1- . شوری / 30
2- . حدید / 22
3- . قرب الاسناد: 20

16. رجال کشی: اسماعیل بن سهل از برخی شیعیان نقل می کند که گفت: من نزد حضرت رضا علیه السّلام بودم که علی بن ابی حمزه و ابن سراج و ابن مکاری بر ایشان وارد شدند. علی بن ابی حمزه بعد از کلماتی که در خصوص امامت امام رضا علیه السّلام بین او و حضرت رد و بدل شد، به حضرت امام رضا علیه السّلام گفت: از پدران بزرگوارت برای ما روایت شده که فرمودند: غیر از امام کسی نمی تواند متصدی غسل و کفن امام شود. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: بگو بدانم؛ آیا امام حسین علیه السّلام امام بود یا نه؟ گفت: چرا. فرمود: چه کسی متصدی غسل و کفن او شد؟ گفت: علی بن الحسین علیهما السّلام. فرمود: علی بن الحسین علیهما السّلام در آن هنگام کجا بود؟ علی بن الحسین علیهما السّلام نزد ابن زیاد زندانی بود. ابن ابی حمزه گفت: زین العابدین علیه السّلام برای دفن پدر خود خارج شده، ولی آنان ملتفت نشدند. سپس آن بزرگوار مراجعت نمود. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: آن خدایی که این قدرت را به علی بن الحسین علیهما السّلام داد تا وارد کربلا و متصدی دفن پدر خود شود، می تواند به صاحب این امر قدرت دهد که وارد بغداد و متصدی دفن پدر خود گردد.(1)

مؤلف: تمام سخن در این خصوص در «باب رد بر فرقه واقفیه» خواهد آمد.

17. کافی: از ادریس بن عبداللّه اودی روایت می کند که می گوید: هنگامی که امام حسین علیه السّلام شهید شد و آن گروه تصمیم گرفتند جسد مبارکش را پایمال سم ستور نمایند، فضه به حضرت زینب گفت: وقتی کشتی سفینه (غلام حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله) شکست و او داخل جزیره ای گردید و ناگاه با شیری مواجه شد گفت: ای شیر! من غلام پیغمبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله می باشم. آن شیر در مقابل او همهمه کرد تا این که راه را به وی نشان داد و خود آن شیر در یک طرف ایستاد. تو به من اجازه بده تا بروم آن شیر را از این منظوری که این گروه برای فردا دارند آگاه نمایم. فضه نزد آن شیر رفت و گفت: ای ابا الحارث! وقتی آن شیر سر خود را بلند کرد فضه گفت: آیا می دانی این گروه فردا می خواهند چه عملی

-1 . رجال کشی: 394

با جسد امام حسین علیه السّلام انجام دهند؟ تصمیم دارند پشت مبارک او را پایمال سم ستور نمایند. آن شیر آمد و دست های خود را روی جسد مقدس امام حسین علیه السّلام نهاد. وقتی آن گروه آمدند و با این منظره مواجه شدند ابن سعد لعنه الله گفت: این یک نوع فتنه ای است، مبادا آن را برانگیزید! برگردید! آن گروه برگشتند.(1)

توضیح: عبارت «ان سفینه کسر بها» اشاره دارد به قضیه کشتی غلام رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم و این که آن شیر آن را به راه برگرداند و با اسانید خود در «باب معجزات رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم» گذشت و ابوالحارث از کنیه های شیر است.

18. کافی: مصقله بن طحان می گوید: از امام جعفر صادق علیه السّلام شنیدم که می فرمود: وقتی امام حسین علیه السّلام شهید شد، زوجه کلبیه آن حضرت برایش عزاداری کرد؛ مابقی زنان و خدمتگزاران به قدری گریه کردند که اشک چشمشان خشک و خلاص شد. ولی آن زوجه کلبیه دید که چشم یکی از کنیزانش اشک می ریزد! او را صدا زد و گفت: چه شده که فقط چشم تو در میان ما اشک دارد؟ گفت: وقتی ناتوان شدم مقداری قاووت خوردم، آن بانوی کلبیه پس از این جریان دستور داد تا غذا و قاووت به مصیبت زدگان دادند، و گفت: ما این عمل را برای این انجام می دهیم تا برای گریستن به امام حسین تقویت شویم. راوی می گوید: یک ظرف عطر برای زوجه کلبیه امام حسین علیه السّلام به عنوان هدیه فرستاده شد تا به وسیله آن در عزای امام حسین علیه السّلام استعانت کند. وقتی چشم آن بانو به ظرف عطر افتاد فرمود: این چیست؟ گفتند: هدیه ای است که فلانی فرستاده تا تو به وسیله آن در عزای امام حسین علیه السّلام استعانت نمایی. گفت: ما که مشغول عروسی نیستیم. این عطر به درد ما نمی خورد. سپس آن بانو دستور داد تا آن زنان از خانه خارج شدند. وقتی از خانه خارج شدند اثری از آنان احساس نشد. گویا در میان آسمان و زمین پرواز کردند و هنگامی که از خانه خارج شدند، اثری به جای ننهادند.(2)

1- . کافی 1 : 465
2- . کافی 1 : 466

توضیح: «جونیّ» نوعی پرنده قطاست که شکم و بال هایش سیاه است. این مطلب را جوهری ذکر کرده و گویی «جون» به ضم یا بر وزن «صُرَد»، جمع «جونیّ» است، اگر چه لغویون آن را ذکر ننموده اند.

عبارت «اهدی» یعنی آن مرد هدیه کرده و ظاهرا با «اُهدِیَ» بر بنای مجهول باشد و «جون» مرفوع باشد و شاید مفقود شدن آن زنان به گونه اعجاز باشد که آنان را به بهشت برده و همچنین محتمل است کسی که آنان را آورد از ملائکه باشد.

19. مناقب قدیم: حضرت علی ابن الحسین علیهما السّلام فرمود: موقعی که امام حسین علیه السّلام شهید شد، کلاغ سیاهی آمد و خود را به خون حسین علیه السّلام رنگین نمود، بعد پرواز کرد و رفت در مدینه بر سر دیوار خانه فاطمه صغرا دختر امام حسین علیه السّلام نشست. وقتی فاطمه سر بلند کرد و چشمش به آن کلاغ سیاه افتاد، شدیدا شروع به گریه نمود و این اشعار را انشاد کرد:

کلاغ سیاه خبر مرگ آورد. من گفتم: ای کلاغ وای بر تو! خبر مرگ که را آورده ای؟ گفت: خبر مرگ امام آورده ام، گفتم: کدام امام؟ گفت: آن امامی که در نیک رفتاری موفق بود

همان حسینی که در کربلا بین نیزه و شمشیر شهید شد. برای حسین گریه کن و یک نوع اشکی بریز که امید ثواب از خدا داشته باشی

گفتم: حسین؟ به من گفت: حقا که خاک ساکن شد. سپس آن کلاغ برخاست و نتوانست جواب بگوید

و من از این مصیبتی که دیدم بعد از دعایی که مستجاب شد گریه کردم

امام باقر علیه السّلام می فرماید: من وصف آن را برای اهل مدینه که گفتم، گفتند: سحر عبدالمطلب برای ما آورده ای! دیری نپایید که خبر قتل حسین بن علی علیهما السّلام به آنان رسید.

توضیح: «نعب الغراب» یعنی کلاغ فریاد زد.

20. مناقب قدیم: روایت شده هنگامی که قتله کربلا سر مقدس امام حسین علیه السّلام را به سوی شام حرکت دادند، شب بر آنان فرا رسید.

ایشان نزد مردی یهودی پیاده شدند. وقتی میگساری کردند و مست شدند گفتند: سر حسین علیه

ص: 227

السّلام نزد ما می باشد! آن یهودی گفت: آن سر را به من نشان دهید. آنان سر مبارک امام حسین علیه السّلام را به او نشان دادند. آن سر مقدس در میان صندوق بود و نور از آن به طرف آسمان ساطع بود. آن یهودی از این منظره تعجب کرد و آن سر مبارک را از ایشان به عنوان امانت گرفت و گفت: نزد جد خود برای من شفاعت کن. خدای توانا آن سر را به سخن آورد و فرمود: شفاعت من برای افرادی است که متدین به دین محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم باشند، ولی تو به دین حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم نیستی. آن یهودی پس از این که خویشاوندان خود را جمع کرد آن سر مبارک را در میان طشت نهاد. گلاب، کافور، مشک و عنبر در میان آن طشت ریخت و به فرزندان و خویشاوندان خود گفت: این سر پسر دختر حضرت محمد صلّی اللَّه علیه و آله می باشد.

سپس آن یهودی گفت: افسوس که جدت حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را درک نکردم تا به دست وی اسلام اختیار نمایم! افسوس که تو را درک ننمودم تا به دست تو اسلام بیاورم و در رکاب تو قتال کنم. اگر الان مسلمان شوم، آیا تو فردای قیامت شفیع من می شوی؟ خدای توانا آن سر را به سخن آورد و سه مرتبه با زبان فصیح فرمود: اگر اسلام بیاوری من شفیع تو خواهم بود. آن مرد با خویشاوندان خود اسلام آوردند.

مؤلف: شاید این یهودی همان راهب قنسرین باشد، زیرا او به سبب سر مقدس امام حسین علیه السّلام اسلام آورد. نام او در اشعار برده شده و جوهری جرجانی وی را در مرثیه امام حسین علیه السّلام یادآور گردیده است.

21. کامل الزیاره: امام صادق علیه السّلام فرمود: وقتی امام حسین علیه السّلام شهید شد، اهل بیت ما شنیدند که گوینده ای در مدینه می گفت: امروز بلا به این امت نازل شد. ای امت! خوشحالی را نخواهید دید تا قائم شما قیام کند و سینه های شما را شفا دهد (یعنی به فریاد شما برسد) و دشمنان شما را به قتل برساند و تقاص خون ها را بکند. مردم از شنیدن این سخن جزع و فزع کردند و گفتند: این سخن تازه ای است که ما آن را نشنیده ایم. پس از این جریان بود که خبر قتل امام حسین علیه السّلام به مردم مدینه رسید. وقتی حساب کردند دیدند همان

شبی که آن گوینده این سخن را گفته بود، حضرت امام حسین علیه السّلام شهید شده بود.

راوی می گوید: به حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام گفتم: فدایت شوم! تا چه موقع شما و ما دچار یک چنین قتل و خوف و شدت باشیم!؟ فرمود: تا آن موقعی که هفتاد جوجه ای که برادران یک پدرند بمیرند و وقت هفتاد فرا رسد. موقعی که هفتاد رسید، علامت هایی پی در پی می نمایند که گویا نظام هستند. چشم آن کسی که آن زمان را درک نماید روشن خواهد شد.

هنگامی که امام حسین علیه السّلام شهید شد، شخصی در لشکرگاه آن گروه آمد و فریاد زد. وقتی از فریاد زدن او جلوگیری شد به آنان گفت: چگونه فریاد نزنم در صورتی که پیامبر اسلام ایستاده و گاهی به زمین نگاه می کند و گاهی به جنگیدن شما نظر می نماید. من خائفم از این که پیغمبر خدا بر اهل زمین نفرین کند و آنان هلاک شوند. بعضی از آن گروه به دیگری می گفت: این شخص انسانی است مجنون.

گروه توابین می گفتند: به خدا قسم ما عمل نیکویی با خویشتن انجام ندادیم، زیرا ما بزرگ جوانان اهل بهشت را برای خاطر پسر سمیه (یعنی ابن زیاد) شهید کردیم. لذا بر ابن زیاد خروج کردند و کار آنان آن طور شد که شد.

راوی می گوید: به امام صادق علیه السّلام گفتم: فدایت شوم! آن شخصی که فریاد زد که بود؟ فرمود: ما او را غیر از جبرئیل نمی بینیم. آیا نه چنین است که اگر به او اجازه داده می شد صیحه ای بر آنان می زد که روح ایشان از بدن هاشان گرفته و داخل جهنم می شد؟ ولی بدین جهت به ایشان مهلت داده شد که گناه آنان زیاد شود و دچار عذابی دردناک گردند.

گفتم: فدایت شوم! درباره کسی که زیارت امام حسین علیه السّلام را ترک کند در صورتی که قادر بر آن است چه می فرمایی؟ فرمود: وی در حق پیغمبر خدا و ما جفا کرده و امری را که بر له او بوده سبک شمرده است. کسی که امام حسین علیه السّلام را زیارت نماید، خدا حوائج او را روا خواهد کرد و امور مهم دنیوی وی را کفایت می نماید. زیارت امام حسین علیه السّلام رزق و روزی انسان را جلب

می کند؛ آنچه را که در راه زیارت مصرف کرده باشد ذخیره آخرت می نماید؛ گناه پنجاه ساله انسان را می آمرزد؛ وی در حالی به سوی اهل و عیال خود باز می گردد که گناه و خطیئه او از نامه عملش محو می شود؛ اگر در مسافرت بمیرد ملائکه نازل می شوند و جنازه اش را غسل می دهند و دری از بهشت به روی او باز خواهد شد؛ روح و ریحان بهشت نصیب او می شود تا آن روزی که محشور گردد. اگر به سلامت باز گردد، در رزق و روزی به روی وی باز خواهد شد؛ در عوض هر یک درهمی که در راه زیارت امام حسین علیه السّلام مصرف کند، مبلغ ده هزار درهم برایش داده می شود و آنها ذخیره وی قرار داده می شوند؛ هنگامی که محشور شود به او گفته می شود: در عوض هر یک درهم ده هزار درهم به تو عطا شده است. خدای مهربان نظر مرحمت به تو افکنده و این پول ها را برایت ذخیره نموده است.

22. مناقب ابن شهر آشوب: اوزاعی می گوید: وقتی علی بن الحسین علیهما السّلام و سر پدرش برای یزید در شام آورده شد، به خطیب بلیغی دستور داد: دست این جوان را بگیر و او را بالای منبر ببر و مردم را از نظر بد پدر و جدش و جدایی آنان از حقیقت و خروجشان بر ما با خبر ساز. راوی می گوید: آن راوی هر بدی که به ذهنش رسید در حق آن حضرات گفت!

وقتی پایین آمد، علی بن الحسین علیهما السّلام ایستاد و محامد بلند خدا را گفت و بر پیامبر درودی بلیغ و مختصر فرستاد. سپس فرمود: ای جماعت مردم! کسی که مرا شناخت، مرا شناخت و هر کس مرا نشناخته، خود را به او معرفی می کنم: من پسر مکه و منایم؛ من پسر مروه و صفایم؛ من پسر محمد مصطفایم؛ من پسر کسی هستم که وصفش مخفی نیست؛ من پسر کسی هستم که بالا رفت و رفیع شد و از سدره المنتهی گذشت و نسبت به پروردگارش به مقام قاب بین دو سر کمان یا نزدیک تر رسید؛ من پسر کسی هستم که بر ملائکه آسمان دو رکعت دو رکعت نماز خواند؛ من پسر کسی هستم که از مسجدالحرام به مسجد الاقصی برده شد؛ من پسر علی مرتضایم؛ من پسر فاطمه زهرایم؛ من پسر خدیجه کبرایم؛ من پسر کسی هستم که مظلوم کشته شد؛ من پسر کسی هستم که سرش از قفا بریده شد؛ من پسر کسی هستم که تشنه جان داد؛ من پسر کسی هستم که در کربلا روی

زمین ماند؛ من پسر کسی هستم که عمامه و عبایش غارت شد؛ من پسر کسی هستم که ملائکه آسمان بر او گریستند؛ من پسر کسی هستم که جن در زمین و پرندگان در هوا بر او گریستند؛ من پسر کسی هستم که سرش بر روی نیزه هدیه برده شد؛ من پسر کسی هستم که حرمش از عراق تا شام به اسارت برده شد.

ای مردم! خدای تعالی - که حمد مخصوص اوست - ما اهل بیت را به آزمایشی نیکو آزمود: پرچم هدایت و عدل و تقوا را در میان ما نهاد و پرچم ضلالت و پستی را در غیر ما قرار داد. ما اهل بیت را با شش خصلت فضیلت داد: ما را با علم و حلم و شجاعت و آقایی و محبت و زیبایی در قلوب مؤمنان فضیلت داد و به ما چیزهایی داد که به احدی از عالمیان قبل از ما نداد؛ رفت و آمد ملائکه در ما و تنزیل کتب بر ما بود.

حضرت پیوسته تکلم می کرد تا این که مؤذن گفت: «الله اکبر!» حضرت سجاد علیه السّلام فرمود: خدا بزرگ تر است، در حالی که بزرگ است. مؤذن گفت: «اشهد ان لا اله الا الله.» حضرت فرمود: من نیز به آنچه تو شهادت می دهی، شهادت می دهم. وقتی مؤذن گفت: «اشهد ان محمدا رسول الله»، حضرت فرمود: ای یزید! این جد من است یا جد توست؟ اگر بگویی جد توست، دروغ گفته ای و اگر بگویی جد من است، چرا پدرم را کشتی و حرم او و من را اسیر کردی؟

سپس فرمود: ای جماعت مردم! آیا بین شما کسی هست که پدر و جدش رسول خدا باشد؟ صدای گریه مردم بلند شد و مردی از شیعیان امام سجاد علیه السّلام به نام منهال بن عمرو طائی - و در روایتی دیگر مکحول، صحابی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم - بلند شد و به حضرت عرض کرد: یا ابن رسول الله! چگونه شب کردی؟ فرمود: وای بر تو! من چگونه شب کردم؟ مابین شما مانند بنی اسرائیل در آل فرعون شب کردیم که فرزندانشان را ذبح می کردند و زنانشان را زنده می گذاشتند... تا آخر آیه. عرب شب کرد در حالی که بر عجم افتخار می کرد که محمد از عرب است و قریش بر عرب افتخار می کرد که محمد از قریش است، ولی

آل محمد در حال شکست و خذلان شب مردند. پس ما کثرت دشمنانمان و تفرقه بین خودمان و چیرگی دشمنانمان بر ما را به خدا شکایت می کنیم. (1)

در کتاب نسب می نگارد: یزید بن معاویه به حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام گفت: تعجب می کنم از پدرت که این همه نام فرزندان خود را علی می گذارد؟ حضرت سجاد علیه السّلام فرمود: چون پدرم حسین پدرش علی را خیلی دوست داشت، لذا نام او را تکرار نموده است.

تاریخ طبری و بلاذری: یزید بن معاویه به حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام گفت: با این پسرم خالد کشتی می گیری؟ فرمود: مرا با کشتی با او چه کار؟ چاقویی به من و چاقویی به او بده تا با او بجنگم! یزید گفت:

این طبیعتی است که من از اخزم سراغ دارم

این عصا از عصیه متولد شده و آیا مار جز مار می زاید؟

در کتاب احمر روایت شده: یزید به حضرت زینب کبرا گفت: سخن بگو! فرمود: سخن گفتن وظیفه علی بن الحسین علیهما السّلام است. امام سجاد علیه السّلام این شعر را انشاد کرد:

شما این طمع را نداشته باشید که به ما اهانت کنید و ما شما را گرامی بداریم، ولو این که ما از اذیت شما خودداری کنیم و شما ما را اذیت کنید

خدا می داند که ما شما را دوست نداریم و شما را بدین جهت که ما را دوست ندارید ملامت نمی کنیم

یزید گفت: ای جوان! راست می گویی. ولی پدر و جد تو تصمیم گرفتند که امیر و خلیفه باشند. سپاس مخصوص آن خدایی است که آنان را کشت و خونشان را ریخت! امام سجاد علیه السّلام فرمود: مقام نبوت و امارت قبل از این که تو متولد شوی، از پدران و اجداد من بوده است.

مدائنی می نویسد: وقتی حضرت سجاد علیه السّلام حسب و نسب خود را به پیغمبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسانید، یزید به پاسبان خود گفت: این

1- . مناقب ابن شهرآشوب 4 : 168

جوان را در میان این بستان ببر، او را به قتل برسان و در این بستان دفن کن. آن پاسبان حضرت سجاد علیه السّلام را داخل آن بستان نمود و مشغول کندن قبر شد! حضرت سجاد علیه السّلام هم مشغول نماز گردید. هنگامی که آن پاسبان تصمیم گرفت آن حضرت را شهید کند، دستی از هوا او را مورد ضربه قرار داد و از طرف صورت به روی زمین افتاد، سپس صدایی کرد و مدهوش گردید! وقتی خالد پسر یزید با این منظره مواجه شد، نزد پدرش یزید رفت و جریان را شرح داد. یزید دستور داد تا آن پاسبان را در همان قبر دفن کردند. آن موضعی که زین العابدین علیه السّلام را زندانی کرده بودند اکنون مسجد است.(1)

23. عیون اخبار الرضا: فضل می گوید: از حضرت رضا علیه السّلام شنیدم که می فرمود: هنگامی که سر مقدس امام حسین علیه السّلام به شام رفت، یزید ملعون دستور داد آن سر را در میان مجلس نهادند و بساط میگساری را برقرار کردند. سپس یزید و اصحابش بر سر آن بساط نشستند و شروع به میگساری نمودند. وقتی از شرب خمر فراغت حاصل می کردند، سر مبارک امام حسین علیه السّلام را در میان یک طشت و در زیر تخت یزید می نهادند. سپس بساط شطرنج را می چیدند و یزید می نشست و شطرنج بازی می کرد، نام حسین و پدر و جد او علیهم السّلام را به میان می آورد و نام آنان را مسخره می کرد. وقتی با رفیق خود قمار می کرد، سه مرتبه فقاع یعنی آبجو می آشامید و اضافه آن را جنب طشت روی زمین می ریخت.

پس کسی که خود را از شیعیان ما بداند، باید از آشامیدن فقاع و شطرنج بازی بر حذر باشد. کسی که نظرش به فقاع و شطرنج بیفتد، باید امام حسین علیه السّلام را یاد کند یزید و آل زیاد را لعنت نماید. خدای مهربان برای این عمل گناهان او را می آمرزد، ولو این که به شماره ستارگان باشد.(2)

24. عیون اخبار الرضا: هروی می گوید: از حضرت رضا علیه السّلام شنیدم که می فرمود: اول کسی که در اسلام آبجو در شام آشامید، یزید بن معاویه ملعون بود. آبجو را وقتی نزد یزید آوردند که بر سر سفره بود. آن بساط را نزد سر مقدس

1- . مناقب ابن شهرآشوب 4 : 173
2- . عیون اخبار الرضا 2 : 22

امام حسین علیه السّلام نصب کرده بود. یزید آبجو می آشامید و به اصحاب خود نیز می داد و می گفت: بیاشامید، زیرا این شرابی است مبارک! از جمله برکات آن این است که ما اولین کسی هستیم که آن را تناول می کنیم و سر دشمن ما مقابل ما قرار دارد. بساط میگساری ما نزد سر او نصب شده است. ما با خیال راحت و دل آرام شراب می خوریم.

پس کسی که خویشتن را از شیعیان ما بداند، باید از آشامیدن آبجو برحذر باشد، زیرا آبجو شراب دشمنان ما می باشد... تا آخر خبر.(1)

25. بصائر الدرجات: محمّد حلبی می گوید: از امام جعفر صادق علیه السّلام شنیدم که می فرمود: موقعی که حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام و آن افرادی را که با آن حضرت بودند، نزد یزید بن معاویه - لعنت های خداوند بر ان دو باد - آوردند و آن حضرت را در یک خانه ای جای دادند که (سقف آن در شرف خراب شدن بود). بعضی از اسیران گفتند: ما را در این خانه جای دادند که سقف آن بر سر ما خراب شود و ما را به قتل برساند. پاسبانان به زبان رومی با یکدیگر می گفتند: این اسیران را بنگرید که می ترسند این خانه بر سرشان خراب شود. در صورتی که فردا خارج و کشته خواهند شد! حضرت سجاد علیه السّلام فرمود: در میان ما جز من کسی نبود که زبان رومی را بداند، و «رطانه» نزد اهل مدینه، زبان رومی را گویند.(2)

26. بصائر الدرجات: داود بن فرقد می گوید: صحبت از قتل امام حسین و امور علی بن الحسین علیهما السّلام شد که به شام برده شدند. حضرت سجاد علیه السّلام فرمود: ما را به زندان افکندند. اصحابم به من گفتند: ساختمان این دیوار چه نیکوست! اهل روم به زبان رومی با هم سخن گفتند و گفتند: اینان ولیّ دم ندارند و اگر داشته باشند، این شخص است، و منظورشان من بود. ما دو روز مکث کردیم، سپس ما را فرا خواند و آزادمان کرد.(3)

1- . عیون اخبار الرضا 2 : 23
2- . بصائر الدرجات: 337
3- . بصائر الدرجات: 339

توضیح: عبارت «فدفعنا» از کلام امام علی بن الحسین علیهما السّلام است و صدر خبر حذف شده و عبارت «صاحب دم» یعنی طالب خون مقتول است یا منظور کسی است که یزید خواهان قتل اوست.

27. امالی شیخ طوسی: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: هنگامی که امام حسین علیه السّلام شهید شد و علی بن الحسین علیهما السّلام آمد، ابراهیم بن طلحه بن عبیداللّٰه از آن بزرگوار استقبال کرد و به حضرت سجاد علیه السّلام که در میان محمل بود گفت: یا علی بن الحسین! چه کسی غالب شد؟ امام سجاد علیه السّلام به او فرمود: هر گاه خواستی بفهمی چه کسی غالب و فاتح شد، در موقع نماز اذان و اقامه بگو!

28. کامل الزیاره: یزید بن عمرو بن طلحه می گوید: حضرت صادق علیه السّلام در حیره به من فرمود: می خواهی به زیارت قبر حضرت علی ابن ابی طالب علیه السّلام بروی؟ گفتم: آری. حضرت صادق علیه السّلام با اسماعیل سوار شدند. من نیز سوار شدم. وقتی امام صادق علیه السّلام از ثویه که بین حیره و نجف اشرف است گذشت، نزدیک سنگ های سفیدی پیاده شد. اسماعیل هم پیاده شد، من نیز با آنان پیاده شدم. حضرت صادق علیه السّلام نماز خواند. اسماعیل نیز نماز خواند. من هم نماز خواندم. امام جعفر صادق علیه السّلام به اسماعیل فرمود: برخیز و بر جدت حسین علیه السّلام سلام کن. من گفتم: فدایت شوم! آیا نه چنین است که امام حسین علیه السّلام در کربلا است؟ فرمود: چرا، ولی موقعی که سر مبارک حسین علیه السّلام را به شام بردند، یکی از دوستان ما آن را ربود و در جنب حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام دفن کرد.(1)

29. کامل الزیاره: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: هنگامی که ابن زیاد ملعون سر مقدس امام حسین علیه السّلام را به سوی شام فرستاد و به جانب کوفه مسترد شد، ابن زیاد گفت: این سر را از کوفه خارج نمایید تا اهل کوفه دچار فتنه و

1- . کامل الزیاره: 34

آشوب نشوند. خدای توانا آن سر مبارک را نزد امیرالمؤمنین علی علیه السّلام قرار داد. سر با جسد و جسد با سر است.(1)

توضیح: عبارت «فقال» یعنی عبیدالله گفت. عبارت «فالرأس مع الجسد» یعنی بعد از آن که سر ظاهرا آنجا دفن شد، به جسد حضرت در کربلا ملحق شد، یا همراه جسد به آسمان صعود کرد، چنان چه در برخی اخبار آمده، یا این که بدن مبارک امیرالمؤمنین علیه السّلام مثل جسد برای آن سر است و هر دوی آنها از نور واحدی هستند.

مؤلف: در کافی و تهذیب اخبار دیگری غیر از آنچه گذشت نیز نقل شده که دلالت می کند سر مقدس حضرت حسین علیه السّلام نزد قبر پدرش علیهما صلوات الله دفن شده، و خدا می داند.

30. کامل الزیاره: پدر قدامه بن زائده می گوید: حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام به من فرمود: ای زائده! این طور به من رسیده که گاه گاهی قبر حضرت ابی عبداللّٰه الحسین علیه السّلام را زیارت می کنی! گفتم: همین طور است که شنیده ای. فرمود: چرا این عمل را انجام می دهی، در صورتی که پیش سلطان خود منزلت و مقامی داری؟ همان سلطان تو که احدی را بر محبت و فضیلت و ذکر فضائل ما و آن حقی که از ما بر این امت واجب است وادار نمی کند. گفتم: به خدا قسم منظور من از زیارت امام حسین علیه السّلام، غیر از خدا و رسول چیزی نیست و باکی از سخطی ندارم. هر امر ناپسندی بدین جهت دچار من شود، در نظرم بزرگ نیست. آن حضرت سه مرتبه فرمود: آری، همین طور است! من هم سه مرتبه گفتم: آری، همین طور است! سپس آن بزرگوار سه مرتبه فرمود: مژده باد تو را! اکنون من به تو خبری می دهم که نزد من است:

هنگامی که ما در کربلا دچار آن مصائب شدیم و پدرم و آن افرادی که از قبیل فرزندان و برادران و سایر اهل بیتش شهید شدند و زنان و اهل و عیالش را بر شتران سوار کردند و ما را به طرف کوفه حرکت دادند، من نظر کردم و اجساد آنان

1- . کامل الزیاره: 36

را روی زمین دیدم که به خاک سپرده نشده اند. این موضوع به نظرم خیلی بزرگ آمد و آرام از جانم برای این جنایتی که آنان کرده بودند برید و نزدیک بود جان از بدنم خارج شود. وقتی عمه ام زینب کبرا از این موضوع آگاه شد، فرمود: مرا چه شده که می بینم می خواهد روح از بدنت خارج شود، ای باقی مانده جد و پدر و برادرانم!؟ گفتم: چگونه جزع و فزع نکنم در صورتی که جسد پدر بزرگوارم، برادرانم، عموهایم، عموزادگانم و اهل بیتم غرقه به خون خود شده اند، اجسادشان برهنه است، لباسشان به تاراج رفته، بدنشان کفن نشده و به خاک سپرده نشده اند، احدی متوجه ایشان نمی شود، بشری نزدیک آنان نمی رود. گویا ایشان از اهل دیلم و خزر باشند؟ زینب فرمود: مبادا این منظره دلخراش تو را دچار جزع و فزع نماید! به خدا قسم این پیشامد یک عهد و پیمانی است از پیامبر خدا با جد و پدر و عموی تو. خدا تعهدی از گروهی از این امت گرفته که ستمکاران و قلدران زمین آنان را نمی شناسند، ولی ایشان نزد اهل آسمان ها معروفند. آنان هستند که این اعضای پراکنده را جمع می کنند و این اجساد غرقه به خون را به خاک می سپارند. در این کنار فرات، پرچمی برای قبر مقدس پدرت سید الشهداء علیه السّلام نصب می کنند که تا شب و روز برقرار باشند و اثر آن کهنه و رسم آن محو نخواهد شد. حتما پیشوایان کفر و تابعین ضلالت فعالیت هایی می کنند که اثر و ساختمان قبر پدرت را محو و نابود کنند، ولی جز بر ظهور و علو اثر و امر آن چیزی افزوده نخواهد شد.

من به عمه ام گفتم: آن تعهد و آن خبر چیست؟ فرمود: ام ایمن برای من گفت: یک روز پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله به منزل فاطمه زهرا علیها السّلام رفت. فاطمه علیها السّلام برای پیامبر خدا حریره درست کرد. حضرت امیر علیه السّلام هم یک طبق خرما آورد. ام ایمن می گوید: من هم یک قدح شیر و کره برای آنان بردم. پیغمبر خدا، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السّلام از آن حریره و شیر و کره و خرما خوردند و آشامیدند. سپس حضرت امیر علیه السّلام آب به دست رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ریخت و آن حضرت دست خود را شست.

هنگامی که پیغمبر خدا علیه السّلام از شستن دست مبارک خود فراغت حاصل کرد، دست خود را به صورت مبارک خویش مالید و نظری به حضرت امیر

و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام کرد که ما اثر خوشحالی را در صورت مقدسش دیدیم. سپس آن حضرت چند لحظه ای چشم خود را متوجه آسمان نمود. بعد صورت مبارک خود را به سوی قبله برگردانید، دست های خود را گشود و پس از این که دعا کرد مشغول سجده شد. گریه آن بزرگوار به طول انجامید، ناله اش بلند شده و اشک هایش نظیر باران فرو می ریخت و به زمین نگاه می کرد. وقتی حضرت فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السّلام با این منظره رو به رو شدند، محزون گردیدند و من نیز محزون شدم.

هنگامی که این حالت را از پیامبر خدا مشاهده کردیم، ترسیدیم از علت آن جویا شویم. موقعی که این منظره به طول انجامید، حضرت امیر و فاطمه علیهما السّلام به رسول خدا گفتند: یا رسول اللّٰه! چه باعث گریه شما شده؟ خدا چشم های تو را گریان نکند! این حالتی که ما از تو مشاهده می کنیم قلب های ما را جریحه دار می کند. پیغمبر اعظم صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم به ایشان فرمود: ای برادر من!- و مزاحم بن عبدالوارث در حدیث خود در اینجا می گوید: ای دو محبوب من! - من اکنون به نحوی از دیدن شما مسرور شدم که تا کنون هرگز مسرور نشده بودم. من به شما نظر کردم و خدا را برای نعمت وجود شما سپاسگزار شدم. ناگاه دیدم جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمّد! خدای علیم از نیت تو آگاه شد. از خوشحالی تو برای وجود برادرت علی و دخترت و دو سبط عزیزت مستحضر شد. خدا نعمت را برای تو کامل نموده و درباره این عطیه که ایشان، فرزندان ایشان، دوستان آنان و شیعیانشان را با تو در بهشت قرار داده است، تهنیت می گوید. بین تو و ایشان جدایی نخواهد افتاد. آنان نظیر تو زندگی می کنند. مثل تو عطا می کنند؛ تو راجع به آن بلیه هایی که در دنیا به ایشان می رسد راضی شوی و درباره آن رفتارهای ناپسندی که به دست آن مردمی که اسلام را به خود می بندند و گمان می کنند از امت تو می باشند با ایشان می شود، راضی باشی. آن افراد از خدا و تو بیزارند. ایشان فرزندان تو را شدیدا می زنند و به شدت می کشند. قتلگاه آنان پراکنده و قبورشان از یکدیگر دور خواهد بود. خدا این سرنوشت را برای آنان و تو انتخاب کرده است.

تو خدا را برای این سرنوشت سپاسگزار و به قضاوت او راضی باش. لذا من حمد خدای را به جا آوردم و درباره آن سرنوشتی که برای شما اختیار کرده راضی شدم.

سپس جبرئیل گفت: یا محمّد! برادرت علی بعد از تو مورد قهر دشمنان و مغلوب امت تو و دچار رنج و تعب دشمنان تو می شود و بعد از تو شهید خواهد شد. او را شریرترین و شقی ترین خلق که نظیر پی کننده ناقه صالح است خواهد کشت. وی در شهری شهید می شود که به سوی آن هجرت می کند. آن شهر محل نشو و نمای شیعیان او و شیعیان فرزندانش خواهد بود. در آن شهر به هر حال بلیه آنان زیاد و مصیبت ایشان بزرگ خواهد بود. این سبط تو حسین علیه السّلام در میان گروهی از فرزندان و اهل بیت و افراد نیک رفتاری از امت تو در کنار فرات در زمینی که آن را کربلا می نامند شهید خواهد شد. برای خاطر آن زمین در آن روزی که غم و اندوه و حسرت آن منقضی و فانی نخواهد شد، کرب و بلا فراوانی دامنگیر دشمنان تو و دشمنان ذریه تو خواهد شد. زمین کربلا طیب و طاهرترین و با حرمت ترین بقعه های زمین به شمار می رود. آن زمین از بطحای بهشت است.

وقتی آن روزی که سبط تو و اهل بیت او در آن شهید می شوند فرا رسد و تاراج گران اهل کفر و ملعون بر آنان احاطه پیدا کنند، قطرهای زمین و کوه ها متحرک و اضطراب آنها زیاد خواهد شد؛ دریاها به وسیله امواج خود دچار اضطراب می شوند؛ آسمان ها به وسیله اهل خود موج خواهند زد. یا محمّد! آنها همه برای تو و ذریه تو و به خاطر هتک حرمت بزرگ تو و به جهت شری که دچار فرزندان تو می شود غضب می کنند. چیزی از آنها باقی نخواهد ماند، مگر این که راجع به نصرت اهل بیت ضعیف و مظلوم تو که بعد از تو بر خلق حجت خدایند، از خدا اجازه می خواهند.

پس از این جریان خدا به آسمان ها و زمین و کوه ها و دریاها و اشخاصی که در آنها وجود دارند خطاب می کند و می فرماید: من همان خدایی هستم که پادشاهی قادر می باشم؛ همان خدایی که هیچ فرارکننده ای از دست قدرت او نمی تواند فرار کند؛ هیچ شخص قلدری نمی تواند او را عاجز نماید. من این قدرت را دارم که یاری کنم و انتقام بگیرم. به عزت و جلال خودم من آن کسی را که خون فرزندان پیامبر

صفی مرا بریزد، حرمت وی را هتک نماید، عترت او را شهید کند، و عهد او را پشت سر بیندازد و در حق اهل بیت وی ظلم نماید، به نحوی عذاب می کنم که احدی از اهل عالمین را عذاب نکرده باشم. در همین موقع است که هر چیزی که در آسمان ها و زمین ها است ضجه می کنند و هر کسی را که درباره عترت تو ظلم کرده باشد و احترام تو را از بین برده باشد، لعنت می کنند. هنگامی که این گروه با سعادت متوجه خوابگاه خویشتن گردیدند، خدای مهربان به دست قدرت خود متصدی قبض روح آنان خواهد شد. گروهی از ملائکه آسمان هفتم به زمین نزول می کنند که ظرف های یاقوت و زمرد با خود داشته باشند آن ظرف ها پر از آب حیات می باشند. حله هایی از حله های بهشتی و عطری از عطرهای بهشت می آورند. سپس جثه های مقدس شهیدان کربلا را به وسیله آن آب غسل می دهند و از آن حله ها به آنها می پوشانند و با آن عطرها حنوط می کنند و هر صف ملائکه پس از دیگری بر بدن آنان نماز می خوانند.

سپس خدای توانا گروهی از امت تو را که کفار آنان را نمی شناسند و راجع به ریختن آن خون ها به زبان و عمل و نیت شرکت نکرده اند، مبعوث و مأمور می کند تا اجساد مقدس ایشان را به خاک بسپارند و رسما بر سر قبر سیدالشهداء که در آن گودی قرار دارد اقامت می نمایند. آن قبر یک پناهگاهی است برای اهل حق و وسیله ای است برای رستگاری مؤمنین. در هر شب و روزی از هر آسمانی تعداد صد هزار ملک در اطراف قبر امام حسین علیه السّلام خواهند بود که بر آن حضرت درود می فرستند و خدا را نزد قبر آن حضرت تسبیح می گویند و برای زوارش طلب مغفرت می نمایند. نام های افرادی از امت تو را که قربهً الی اللّه و به خاطر تقرب به تو به زیارت او می آیند و نام های پدران و خویشاوندان و شهرهای ایشان را می نویسند. به وسیله نور عرش خدا یک علامت در صورت های آنان می گذارند بدین مضمون:

این شخص زائر قبر بهترین شهیدان و پسر بهترین پیامبران است. وقتی روز قیامت فرا می رسد، نوری از صورت های آنان ساطع می شود که چشم ها را خیره و مردم را بر آنان راهنمایی می کند و به واسطه آن نور معروف و شناخته می شوند. یا

محمّد! گویا در آن روز تو و من و میکائیل ایستاده ایم و علی در جلوی ما می باشد و به قدری از ملائکه پروردگار با ما خواهند بود که عدد آنان قابل شماره نخواهد بود. ما آن افرادی را که آن علامت در صورتشان باشد، از بین خلائق می رباییم تا خدا ایشان را از هول و سختی های آن روز نجات دهد. این حکم و عطای پروردگار نصیب کسی می شود که قبر تو، یا قبر برادرت علی، یا قبر دو سبط تو را زیارت کند. و منظور او از این زیارت، غیر از خدای سبحان چیزی نباشد. به زودی گروهی از آن مردمی که خدا لعنت و سخط را برای آنان لازم دانسته است، فعالیت می کنند تا اثر آن قبر را محو نمایند. ولی خدای توانا برای این عمل راهی برای آنان باز نخواهد کرد.

پیغمبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: این موضوع است که مرا گریان و محزون نموده است.

زینب کبرا فرمود: هنگامی که ابن ملجم بر فرق پدرم ضربت زد و من اثر موت را بر آن حضرت مشاهده نمودم، به آن بزرگوار گفتم: ام ایمن برای من چنین و چنان گفت! من دوست دارم گفته های ام ایمن را از تو بشنوم! فرمود: ای دختر من! حدیثی که ام ایمن برای تو گفته صحیح است. گویا من، تو و دختران اهل بیت تو را در این شهر کوفه اسیر و ذلیل و خاشع می بینم. «تَخافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاس.»(1) {شما می ترسید از این که مبادا مردم شما را بربایند.} صبر کنید صبر کنید! به حق آن خدایی که حبه را می شکافد و بشر را می آفریند، در آن روز غیر از شما و دوستان و شیعیان شما دوستی در روی زمین برای خدا نخواهد بود. آن موقعی که پیغمبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم این خبر را به ما می داد، می فرمود: شیطان در آن روز برای خوشحالی که دارد پرواز می کند و در کلیه زمین جولان می زند و به شیاطین خود می گوید: ای گروه شیاطین! ما مطلوب خود را از فرزندان آدم دریافت نمودیم و هلاکت آنان را به نهایت رساندیم. ما وارث آتش شدیم (که فرزندان آدم را دچار آن کنیم)، مگر آن افرادی که به این گروه، یعنی آل محمّد صلّی

1- . مائده / 28

اللَّه علیه و آله و سلّم متوسل شوند. شما مشغول این موضوع شوید که ایشان مشکوک مردم واقع شوند. مردم را بر دشمنی آنان وارد کنید، مردم را با ایشان و دوستانشان دشمن نمایید تا پایه گمراهی خلق و کفرشان مستحکم شود و احدی از آنان نجات پیدا نکند. شیطان که دروغگو است، سخن خود را به ایشان راست نشان داد و گفت: با دشمنی شما عمل صالح نفعی نخواهد داشت و یا محبت و دوستی شما غیر از گناهان کبیره ضرری نخواهد داشت.

زائده می گوید: وقتی حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام این حدیث را برای من نقل کرد، به من فرمود: این حدیث را از دست مده. آیا نه چنین است که اگر یک سال بر شتر سوار شوی و به دنبال آن بروی، قلیل و اندک است !(1)

توضیح: «عسّ» به معنای قدح بزرگ است و عبارت «رمق بطره» یعنی نگریست و «نشج الباکی»، «ینشج» به کسر شین و «نشیجا» یعنی وقتی بغض گریه گلویش را بگیرد، بدون صدای گریه. عبارت «خبطه یخبطه» یعنی به شدت او را زد و «خبط البعیر بیده الارض»، یعنی به شدت زمین را پایمال کرد و «خبط القوم بسیفه» یعنی آنان را با شمشیرش تازیانه زد. و «ضفّه النهر» یعنی کنار رود و «تزعزع» به معنای تحرک است و همچنین «مید» تحرک معنا می دهد و «اصطفاق» به معنای اضطراب است. گفته می شود: باد درختان را مضطرب کرده و درختان مضطرب شده اند. «موتور» کسی را گویند که کسی از او کشته شده، ولی خونخواهی نکرده ! و «وتره و یتره وترا و تره» از همین ریشه است. و «ضرب آباط الابل» کنایه از دویدن و شتافتن است، چرا که فرد عجول با دو پایش به زیر بغل شتر می زند تا بدود. یعنی اگر مسافرتی سریع کنی و یک سال به طلب او بروی.

31. خرائج و جرائح: سلیمان بن مهران می گوید: در آن هنگامی که من در ماه ذی حجه مشغول طواف بودم، متوجه شدم که مردی دعا می کند و می گوید: پروردگارا ! مرا بیامرز، گرچه می دانم که نخواهی آمرزید. بدن من دچار لرزه شد و نزدیک او رفتم و به وی گفتم: ای فلان ! تو در میان حرم خدا و رسولی، و این ایام

1- . كامل الزياره: 257

محترم و این ماه بزرگ است، پس چگونه از مغفرت خدا مأیوس هستی؟ در جوابم گفت: ای فلانی! گناه من خیلی بزرگ است. گفتم: یعنی از کوه تهامه هم بزرگ تر است؟ گفت: آری؛ اگر بخواهی برایت بگویم؟ گفتم: بگو. گفت: بیا تا از حرم خارج شویم.

وقتی از حرم خارج شدیم گفت: من یکی از آن افرادی هستم که در موقع قتل امام حسین علیه السّلام در لشکر شوم ابن سعد بودم. من یکی از آن چهل نفری بودم که سر حسین علیه السّلام را از کوفه برای یزید حمل می کردیم. موقعی که متوجه شام شدیم، در دیر نصارا پیاده گردیدیم. سر حسین علیه السّلام با ما و بر فراز نیزه بود. پاسبانان مواظب آن سر بودند. ما غذا آوردیم و نشستیم که غذا بخوریم. ناگاه دیدیم یک دست خارج شد و به دیوار آن دیر این شعر را نوشت:

آیا جا دارد امتی که حسین را کشتند در روز قیامت به شفاعت جد او امیدوار باشند؟

ما شدیدا دچار جزع و فزع شدیم! یکی از همسفران ما رفت که آن دست را بگیرد، ولی غایب شد. سپس وقتی یاران من آمدند که غذا بخورند، ناگاه آن دست آمد و این شعر را نوشت:

به خدا قسم شفیعی برای آنان نخواهد بود و ایشان در روز قیامت معذب خواهند بود

وقتی یاران ما برای گرفتن آن دست قیام کردند، دست غایب شد و موقعی که برای خوردن غذا برگشتند، آن دست ظاهر شد و این شعر را نوشت:

امام حسین علیه السّلام را به حکم جور کشتند و حکم آنان با حکم قرآن مخالف است

من از خوردن غذا خودداری نمودم، چون که خوردن آن برایم گوارا نبود. سپس راهبی از آن دیر متوجه ما شد و نوری را دید که از بالای آن سر مبارک ساطع است. باز توجهی نمود و لشکری را دید و به پاسبانان گفت: شما از کجا می آیید؟ گفتند: از عراق، ما با حسین محاربه کردیم. راهب گفت: آن حسینی که پسر فاطمه دختر پیغمبر شما و پسر پسر عموی پیامبر شما بود؟ گفتند: آری. راهب

گفت: نابود شوید! به خدا قسم اگر عیسی ابن مریم پسری می داشت، ما او را در میان چشمان خود جای می دادیم، ولی من از شما یک حاجتی دارم. گفتند: چه حاجتی؟ گفت: به رئیس خود بگویید: من مبلغ ده هزار درهم دارم که از پدرانم به عنوان ارث به من رسیده است. وی این مبلغ را از من بگیرد و این سر مقدس را تا هنگام کوچ کردن نزد من بگذارد. وقتی خواست حرکت کند، من این سر را مسترد خواهم کرد. موقعی که آنان این موضوع را به ابن سعد گفتند، گفت: مانعی ندارد، پول ها را از او بگیرید و سر حسین علیه السّلام را تا وقت حرکت نزد او بگذارید. آنان نزد راهب آمدند و به وی گفتند: آن پول را بیاور تا ما سر حسین علیه السّلام را به تو تحویل دهیم. آن راهب دو عدد انبان آورد که هر کدام حاوی پنج هزار درهم بودند. ابن سعد تحویل دار خود را خواست تا آن پول ها را شماره کرد و تحویل گرفت. سپس آنها را به صندوق دار خود سپرد و دستور داد تا سر مقدس حسین علیه السّلام را به آن راهب دادند.

راهب آن سر مبارک را گرفت، آن را شستشو داد و نظیف کرد، سپس آن سر را با مشک و کافوری که نزد خود داشت معطر نمود و در میان حریر جای داد و در کنار خود نهاد. آن راهب همچنان مشغول نوحه و گریه بود تا این که آن سر را از او مطالبه کردند. راهب گفت: ای سر مقدس! به خدا قسم من مالک بیشتر از خودم نیستم. وقتی فردای قیامت شود نزد جدت حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شهادت بده که «انی اشهد ان لا اله الا اللّه و ان محمدا عبده و رسوله»، من به دست تو مسلمان شدم، من غلام تو هستم. سپس به آن لشکر گفت: من در نظر دارم یک کلمه با رئیس شما صحبت کنم و این سر را به او تحویل دهم. وی نزد ابن سعد آمد و گفت: تو را به حق خدا و حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قسم می دهم که آن رفتارهای قبل را با این سر انجام ندهی و این سر را از صندوق خارج ننمایی. سپس راهب آن سر مبارک را به ابن سعد داد. بعد از آن از دیر فرود آمد و متوجه بعضی از کوه ها و مشغول عبادت خدا شد. ولی عمر بن سعد پس از این که حرکت کرد، همان اعمال قبل را با آن سر مقدس انجام داد.

هنگامی که ابن سعد نزدیک دمشق رسید، به یاران خود گفت: پیاده شوید! پس از پیاده شدن آن دو انبان پول را از صندوق دار خود خواست. وقتی آنها را حاضر کرد و ابن سعد نظر به مهر آنها نمود، دستور داد تا در آنها را باز کردند. ناگاه دیدند آن پول ها به سفال یعنی گل پخته مبدل شده اند. موقعی که به سکه آنها نظر کردند، دیدند در یک طرف آنها نوشته شده: «لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلًا عَمَّا یَعْمَلُ الظَّالِمُونَ.»(1) {و خدا را از آنچه ستمکاران می کنند غافل مپندار} و در یک طرف دیگر آنها نوشته شده بود: «وَ سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ.»(2) {و کسانی که ستم کرده اند به زودی خواهند دانست به کدام بازگشتگاه برخواهند گشت.} ابن سعد گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ.»(3) {«ما از آنِ خدا هستیم، و به سوی او باز می گردیم.»} من در دنیا و آخرت دچار خسران و زیان گردیدم.

سپس به غلامان خود گفت: این پول ها را در میان نهر بریزید. آنها را در میان نهر ریختند و عمر فردای آن روز متوجه دمشق گردید و سر مقدس امام حسین علیه السّلام را نزد یزید وارد کرد. قاتل امام حسین علیه السّلام به سوی یزید سبقت گرفت و گفت:

رکاب مرا از نقره و طلا پر کن، زیرا منم که پادشاه بی گناه و محجوب را شهید نمودم

من آن کسی را کشتم که از لحاظ مادر و پدر بهترین مردم است

یزید دستور داد تا او را به درک بفرستند و گفت: اگر تو می دانستی حسین علیه السّلام از نظر مادر و پدر بهترین مردم است، پس چرا او را شهید کردی؟ بعد سر مبارک امام حسین علیه السّلام در میان طشت قرار گرفت. یزید به دندان های مقدس امام علیه السّلام نظر می کرد و این اشعار را می خواند:

1- . ابراهیم / 42
2- . شعراء / 223
3- . بقره / 156

ای کاش بزرگان من که در جنگ بدر جزع و فزع قبیله خزرج را از آن زد و خوردها مشاهده نمودند می بودند (و می دیدند که من چگونه از حسین علیه السّلام انتقام آنان را گرفتم)

پس برای این عملی که من انجام دادم اظهار فرح و خوشحالی می کردند و می گفتند: ای یزید دستت بریده و شل مباد!

ما مثل جزای آنان در جنگ بدر را دادیم و مثل بدر با آنان رفتار کردیم و کار برابر شد

من از نسل خندف نیستم اگر انتقام نگیرم از بنی احمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم آنچه را ایشان در بدر ما کرد!

زید بن ارقم بر او وارد شد و سر را در میان طشت دید و مشاهده کرد که ابن زیاد با چوبدستی خود به دندان های ثنایای امام حسین علیه السّلام می زد. به او گفت: چوب خود را از این دو لب مقدس بردار! من به کرّات دیدم پیغمبر خدا این دو لب حسین علیه السّلام را می بوسید. یزید به زید بن ارقم گفت: اگر نه این بود که تو پیرمردی هستی خرف و عقل خود را از دست داده ای، تو را می کشتم. رئیس یهودیان وارد بر یزید شد و پرسیید: این سر کیست؟ گفت: سر مردی خارجی است. پرسید: او کیست؟ گفت: حسین علیه السّلام! پرسید: پسر کیست؟ گفت: پسر علی علیه السّلام است. پرسید: مادر او کیست؟ گفت: فاطمه علیها السّلام! پرسید: فاطمه کیست؟ گفت: دختر محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم. پرسید: پیامبرتان؟ گفت: بله! یهودی گفت: خدا به شما جزای خیر ندهد! تا دیروز پیامبر شما بود و امروز نوه او را می کشید؟ وای بر تو! بین من و داود نبی سی و چند نسل پدری هست و وقتی یهودیان مرا می بینند، برایم به خاک می افتند. سپس رو به طشت کرد و گفت: گواهی می دهم که معبودی جز خدا نیست و جدت محمد رسول خداست. پس یزید دستور داد او را بکشند.

سپس یزید دستور داد تا سر مقدس امام حسین علیه السّلام را وارد آن قبه ای کردند که مقابل قبه میگساری یزید بود. راوی می گوید: ما موکل و نگهبان آن سر مبارک شدیم. کلیه این جنایات در قلب من اثر نهاده بود. لذا در آن قبه خواب

نمی رفتم. وقتی شب فرا رسید ما نیز نگهبان آن سر بودیم. هنگامی که مختصری از شب گذشت، من صدایی از طرف آسمان شنیدم. ناگاه شنیدم که منادی ندا می کند: یا آدم فرود بیا! آدم ابو البشر در حالی فرود آمد که گروه فراوانی از ملائکه با او بودند. نیز شنیدم منادی می گفت: یا ابراهیم هبوط کن! حضرت ابراهیم با گروه کثیری از ملائکه نازل شد. بعد شنیدم منادی می گفت: یا موسی نازل شو! حضرت موسی هم با گروه فراوانی از ملائکه فرود آمد. سپس شنیدم منادی ندا در داد: یا عیسی هبوط کن! حضرت عیسی نیز با گروهی از ملائکه هبوط نمود. نیز صدای بزرگ و منادی را شنیدم که ندا کرد: یا محمّد فرود بیا! حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله هم با گروه کثیری از ملائکه فرود آمدند و ملائکه در اطراف آن قبه حلقه زدند.

سپس حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم داخل آن قبه شد و سر مبارک امام حسین علیه السّلام را برگرفت - در روایت دیگری می گوید: حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم پای نیزه نشست و آن نیزه به قدری منحنی شد که سر مبارک امام حسین علیه السّلام در کنار پیامبر خدا قرار گرفت - پیامبر اکرم اسلام آن سر را برگرفت و نزد حضرت آدم آورد و فرمود: ببین امت من بعد از من با فرزندم چه عملی انجام داده اند! بدن من از این منظره دچار لرزه شد. بعد جبرئیل برخاست و گفت: یا محمّد! من صاحب زلزله ها هستم. به من اجازه بده تا زمین را دچار زلزله نمایم و یک صیحه بزنم که همه هلاک شوند! پیغمبر اعظم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: نه. جبرئیل گفت: یا محمّد! این چهل نفر را که موکل سر امام حسین علیه السّلام هستند به من واگذار کن. فرمود: مانعی ندارد. جبرئیل به هر یک از آنان دمید تا نوبت به من رسید. جبرئیل نزدیک من آمد و گفت: می شنوی و می بینی؟ پیغمبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: او را رها کنید، خدا او را نیامرزد. مرا واگذار نمودند و سر را گرفتند و رفتند. از آن شب به بعد آن سر مقدس ناپدید شد و خبری از آن به دست نیامد. عمر بن سعد متوجه شهر ری شد و به سلطان خود ملحق نشد و خدا برکت را از عمر او گرفت و در راه کفر هلاک شد.

سلیمان اعمش می گوید: به آن مرد گفتم: از من دور شو! مرا به آتش خود مسوزان! من از آن مرد فاصله گرفتم و بعد از این جریان خبری از او ندارم.

توضیح: «تکفیر» عبارت است از این که انسان برای غیر خود خضوع کند، چنان چه نخل کوچک برای دهقان خضوع می کند و دست بر سینه نهاده و برایش آرام می شود. و «وهن» چیزی از نیمه شب است و عبارت «تسمع و تری» گویی کلامی بر گونه تهدید است، یعنی ایستاده ای و می بینی و می شنوی، یا معنایش این است که تو در لشکر بودی، اگرچه کاری نکردی، ولی صدایشان را می شنیدی و می دیدی که با آنان چه می شد.

32. خرائج و جرائح: منهال بن عمرو می گوید: به خدا قسم من در دمشق بودم که دیدم سر حضرت امام حسین علیه السّلام را می بردند. مردی جلوی سر مقدس آن بزرگوار بود که سوره مبارکه کهف را قرائت می کرد تا رسید به این آیه که می فرماید: «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ كانُوا مِنْ آياتِنا عَجَباً.»(1) {مگر پنداشتی اصحاب کهف و رقیم [خفتگان غار لوحه دار] از آیات ما شگفت بوده است؟} خدای توانا آن سر را به نحوی به سخن درآورد که به زبان فصیح فرمود: با تعجب تر از جریان اصحاب کهف، شهید کردن من و بردن من است.

33. محاسن: عمر بن علی بن الحسین علیهما السّلام می گوید: وقتی حسین بن علی علیهما السّلام کشته شد، زنان بنی هاشم لباس مشکی و کهنه پوشیدند و از گرما و سرما شکایتی نداشتند. حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام به علت این که آنان ماتم زده بودند، برای ماتم ایشان غذا درست می کرد.(2)

34. مجالس مفید: عبداللَّه بن عامر می گوید: هنگامی که خبر شهید شدن امام حسین علیه السّلام به مدینه رسید، اسماء دختر عقیل بن ابی طالب با گروهی از زنان قبیله خود خارج شد و آمد تا به قبر پیغمبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم رسید و به آن پناهنده شد. بعد متوجه مهاجرین و انصار گردید و این اشعار را خواند:

1- . کهف / 9

2- . محاسن: 420

چه می گویید اگر پیامبر روز حساب که تنها سخن راست مقبول است به شما بگوید

عترتم را خوار کردید یا در یاری آنان غایب بودید و حق نزد صاحب امر جمع می شود؛

آنان را تسلیم دست ظالمان کردید و امروز کسی از شما نزد خدا مورد شفاعت من واقع نمی شود؛

چه شد که صبحگاه روز عاشورا وقتی حاضر بر آن مرگ ها شدند و از آنان دفع نگردید؟

راوی می گوید: ما مرد و زن گریانی را بیشتر از آنچه از گریه کنندگان آن روز دیدیم، دیگر مشاهده نکردیم!

35. تهذیب: حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود: به این دلیل که امام حسین علیه السّلام را شهید کردند، چهار مسجد در کوفه تجدید شدند: مسجد اشعث، مسجد جریر، مسجد سماک، مسجد شبث بن ربعی.(1)

36. مؤلف: در بعضی از کتب علمای شیعه روایت شده که شخصی نصرانی از طرف پادشاه روم نزد یزید بن معاویه لعنه الله آمد. یزید سر مقدس امام حسین علیه السّلام را در آن مجلسی که نصرانی حضور داشت آورد. وقتی چشم آن نصرانی به سر مقدس امام حسین علیه السّلام افتاد، به قدری گریه و صیحه و نوحه کرد که محاسنش به وسیله اشک تر شد. سپس گفت: ای یزید! بدان من در زمان زنده بودن پیامبر اسلام به منظور تجارت وارد شهر مدینه شدم. من در نظر داشتم برای پیغمبر خدا هدیه ای ببرم. از اصحاب آن حضرت جویا شدم که پیغمبر خدا چه هدیه ای را بیشتر دوست دارد؟ گفتند: عطر از هر چیزی نزد آن بزرگوار محبوب تر است، زیرا رغبت کاملی به عطر دارد.

من دو نافه آهو و مقداری عنبر برای آن حضرت که در خانه ام سلمه رضی اللّٰه عنها بود بردم. وقتی جمال مبارکش را مشاهده نمودم، از دیدن او نور بیشتری

1- . تهذيب الاحكام 3 : 250

در چشمم ساطع شد، سرور من زیادتر شد و محبت او در قلبم جای گرفت. لذا به آن حضرت سلام کردم و آن عطرها را در حضورش نهادم. فرمود: این ها چیست؟ گفتم: مختصر هدیه ای است که برای شما تقدیم کرده ام. فرمود: نام تو چیست: گفتم: عبدالشمس. فرمود: نام خود را تغییر بده. من نام تو را عبدالوهاب نهادم. اگر تو اسلام را از من قبول کنی، من هم هدیه تو را می پذیرم. وقتی من کاملا آن حضرت را نظر کردم و تأمل نمودم، دانستم پیامبر است. وی همان پیغمبری است که حضرت عیسی علیه السّلام از او خبر داده و فرموده: «بِرَسُولٍ یَأْتِی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ أَحْمَد.»(1) {من درباره رسولی که بعد از من می آید به نام احمد - صلّی اللّه علیه و آله و سلّم - به شما بشارت می دهم.} من به سخن آن حضرت معتقد شدم و در همان ساعت به دست مبارک او اسلام اختیار نمودم و به سوی روم مراجعت کردم، ولی اسلام خود را پنهان می نمودم. چند سال بود که من با پنج پسر و چهار دختر خود مسلمان بودیم. من فعلا وزیر پادشاه روم می باشم و احدی از نصارا از حال ما اطلاعی ندارد.

ای یزید! بدان آن روزی که من در حضور پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بودم و او در حجره ام سلمه بود، این حسین عزیزی را که سر مقدسش این طور خوار و حقیر در مقابل تو قرار دارد دیدم که از در حجره وارد شد. پیغمبر اعظم اسلام صلّی اللّه علیه و آله بغل گشود و حسین علیه السّلام را در بغل گرفت و فرمود: خوش آمدی ای حبیب من! سپس او را در کنار خود نشانید، لب و دندان های وی را می بوسید و می مکید و می فرمود: «از رحمت خدا دور باد آن کسی که تو را می کشد. ای حسین! خدا لعنت کند آن شخصی را که تو را شهید و بر قتل تو اعانت می نماید.» پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حینی که این سخنان را می فرمود، گریه هم می کرد.

وقتی روز دوم فرا رسید، من با پیامبر خدا در مسجد آن حضرت بودم که دیدم حسین با برادرش حسن علیهما السّلام آمد و گفت: یا جدا! من با برادرم حسن

1- . صف / 6

کشتی گرفتم، هیچ یک از ما بر دیگری غالب نشد. منظور ما از این عمل این بود که بدانیم کدام یک از ما قوت و قدرت بیشتری داریم. پیغمبر اکرم به آنان فرمود: «ای دو محبوب و قوت قلب من! کشتی گرفتن لایق شما نیست. بروید و در نوشتن خط مسابقه بگذارید. هر یک از شما که خطش نیکوتر باشد، قوت او بیشتر خواهد بود.» حضرات حسنین علیهما السّلام رفتند و هر کدام خطی نوشتند و نزد پیغمبر خدا آمدند و لوح خط خود را به آن حضرت دادند تا آن بزرگوار داوری نماید. پیامبر معظم اسلام صلّی اللّه علیه و آله ساعتی به آنان نظر کرد. چون راضی نبود که دل یکی از ایشان را بشکند، لذا به آنان فرمود: «ای دو محبوب من! من پیامبری هستم امی (یعنی درس نخوانده) و در شناختن خط تخصص ندارم. نزد پدرتان بروید تا بین شما داوری نماید و بنگرد خط کدام یک از شما نیکوتر است.»

وقتی آنان متوجه حضرت امیر شدند، پیغمبر خدا هم با ایشان برخاست و جمیعا وارد خانه فاطمه زهرا علیها السّلام شدند. بیشتر از یک ساعت نشد که پیامبر اعظم اسلام با سلمان فارسی آمدند. چون بین من و سلمان صداقت و دوستی بود، لذا از او جویا شدم که پدر حسنین چگونه داوری کرد و خط کدام یک از آنان نیکوتر بود؟ سلمان گفت: حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جوابی به ایشان نداد، زیرا آن حضرت درباره امر حسنین علیهما السّلام تأملی نمود و فرمود: اگر بگویم خط حسن احسن است، حسین اندوهگین می شود و اگر بگویم خط حسین نیکوتر است، حسن مغموم خواهد شد. لذا آنان را متوجه پدرشان نمود.

من به سلمان گفتم: ای سلمان! تو را به حق آن صداقت و برادری که بین من و تو می باشد و به حق دین اسلام قسم می دهم که مرا از این که پدرشان چگونه ما بین ایشان قضاوت کرد آگاه نمایی؟ سلمان گفت: وقتی حسنین علیهما السّلام نزد پدرشان آمدند و آن حضرت درباره ایشان تأمل کرد، نسبت به آنان مهربانی نمود. حضرت امیر راضی نشد قلب هیچ یک از آنان را بشکند. پس به ایشان فرمود: نزد مادرتان بروید تا وی بین شما داوری نماید! حضرت حسنین علیهما السّلام نزد مادرشان آمدند و آن لوحی را که خط بر آن نوشته بودند، به آن بانو عرضه کردند. سپس حسنین علیهما السّلام به مادر خود گفتند: جدمان به ما دستور داده خط

بنویسید هر کسی که خطش نیکوتر باشد قوت او بیشتر خواهد بود. ما مکاتبه کردیم و به حضور پیغمبر خدا رفتیم. آن حضرت ما را نزد پدرمان فرستاد. پدر ما در بین ما داوری ننمود و ما را نزد تو روانه کرده است. فاطمه زهرا با خود اندیشید که جد و پدر حسنین علیهم السّلام نخواسته اند دل ایشان را بشکنند. پس من چه کنم؟ و چگونه بین ایشان داوری نمایم؟ خلاصه به آنان فرمود: ای نور دو چشمانم ! من نخ گردنبند خود را بالای سر شما قطع می کنم؛ هر کدام از شما بیشتر از مرواریدهای آن را برگرفت، خط وی نیکوتر و قوت او بیشتر است. فاطمه علیها السّلام برخاست و نخ گردنبند خود را که دارای هفت عدد مروارید بود، بر سر آنان قطع کرد. امام حسن علیه السّلام سه عدد و امام حسین علیه السّلام نیز سه عدد مروارید برگرفتند. یکی از مرواریدها باقی مانده بود که هر یک از آنان برای ربودن آن فعالیت می کردند. خدای مهربان به جبرئیل دستور داد تا به زمین آمد و آن مروارید را به وسیله بال خود دو نصف نمود و هر یک از ایشان یک نصف آن را برگرفت.

ای یزید ! ببین پیغمبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم چگونه راضی نشد دل یکی از آنان را به وسیله ترجیح خط نوشتن دردناک کند و بشکند. نیز حضرت امیر و فاطمه علیهما السّلام این عمل را انجام ندادند. نیز خدای سبحان راضی نشد که قلب یکی از ایشان بشکند، بلکه دستور داد که آن مروارید را دو نصف کردند تا قلب آنان آرام باشد. آیا جا دارد تو این گونه با پسر دختر پیغمبر خدا رفتار نمایی؟ اف به تو و دین تو، ای یزید !

سپس آن نصرانی برخاست و سر مبارک امام حسین علیه السّلام را برگرفت و در حالی که گریان بود، آن سر را می بوسید و می گفت: یا حسین ! نزد جدت محمّد مصطفی و پدرت علی مرتضی و مادرت فاطمه زهرا صلوات الله علیهم اجمعین برای من شهادت بده.

راوی می گوید: از طریق اهل بیت حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت شده که وقتی امام حسین علیه السّلام شهید شد، جسد مقدسش در کربلا افتاده و خون مبارکش روی زمین ریخته بود. ناگاه پرنده سفیدی آمد و خود را به خون مقدس امام حسین علیه السّلام رنگین نمود. بعد در حالی که خون از پرهایش

می چکید، آمد و مرغانی را دید که زیر سایه بر فراز شاخه درختان جای دارند و هر یک از آنها سخن از دانه و علف و آب می گوید. آن مرغ غرقه به خون به آنها گفت: وای بر شما! آیا جا دارد که شما مشغول لهو و لعب و به یاد دنیا باشید، ولی حسین علیه السّلام در زمین کربلا در میان آن حرارت ها روی خاک های داغ ذبح شده و خون مقدسش ریخته شده باشد؟ پس از این مقاله، کلیه آن پرندگان متوجه کربلا شدند. پس از ورود دیدند که جثه مبارک امام حسین علیه السّلام بدون سر و غسل و کفن روی زمین افتاده است؛ بادها گرد و غبارها را بر بدن مقدسش ریخته اند؛ جسد مبارکش به وسیله سم اسب دشمنان کوفته شده است؛ زوار آن حضرت وحوش بیابان ها هستند؛ جنیان صحرا و کوه ها برایش ناله و ندبه می کنند و زمین از انوار آن بزرگوار، نورانی و هوا از درخشندگی او درخشنده شده است.

وقتی چشم آن پرندگان به جسد مقدس حسین علیه السّلام افتاد، صیحه زدند و صدا به گریه و واویلا بلند کردند، در میان خون مبارکش نشستند و پر و بال خود را به وسیله آن خون رنگین نمودند. سپس هر یک از آنها به طرفی رو نمود تا اهل آنجا را از شهادت حضرت حسین علیه السّلام آگاه نماید. از قضا یکی از آن پرندگان متوجه مدینه پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله شد. آن پرنده در حالی آمد که خون از پر و بالش می چکید در اطراف قبر مقدس حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گردش می کرد و این سخن را می گفت: آگاه باشید که حسین در کربلا کشته شد! آگاه باشید که حسین در کربلا ذبح گردید! پرندگان در اطراف آن پرنده اجتماع نمودند و برای امام حسین گریه و نوحه کردند.

اهل مدینه وقتی ناله و ندبه آن پرندگان را شنیدند و آن خون هایی را که از پر و بال آنها می چکید دیدند، نمی دانستند چه خبر است. تا این که مدتی از این جریان گذشت و خبر شهادت امام حسین علیه السّلام آمد و دریافتند که آن پرنده، پیغمبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله را از قتل حضرت ابی عبداللّه علیه السّلام آگاه می کرده است!

نقل شده که در آن روزی که آن مرغ وارد مدینه شد، یک یهودی در مدینه بود. او دارای یک دختر بود که کور، زمینگیر، کر، شل و بدنش دچار مرض جذام

یعنی خوره بود. آن پرنده آمد و در حالی که خون از پر و بالش می چکید، بر فراز درختی نشست و آن شب را همچنان تا صبح گریان بود. آن یهودی، دختر بیمار خود را خارج از مدینه در میان همان باغی برده بود که آن پرنده جای گرفته بود. از قضا آن یهودی در مدینه کاری داشت و به دنبال کار خود رفت و نتوانست آن شب به سراغ دختر علیل خود برود. وقتی آن دختر متوجه شد که پدرش نیامده، به خواب نرفت، زیرا (عادت داشت) پدرش برایش سخن بگوید تا خوابش ببرد.

وقتی آن دختر در هنگام سحر گریه و ناله آن مرغ را شنید، خود را همچنان روی زمین می کشید تا آمد زیر آن درختی که آن پرنده بر فراز آن بود. آن دختر همچنان با آن پرنده هم آه و ناله شد. در همان حالی که آن دختر ناله می کرد، یک قطره از خون امام حسین علیه السّلام که به پر و بال آن پرنده بود به چشمش چکید و چشمش شفا یافت! سپس قطره دیگری به چشم دیگرش چکید و آن نیز شفا گرفت! بعد وقتی یک قطره به دست هایش چکید شفا یافتند! بعد از آن یک قطره به پاهایش چکید، آنها نیز شفا گرفتند. سپس هر قطره خونی که به بدن آن دختر می چکید، آن را به بدن خود می مالید تا این که همه جای بدنش از برکت خون مقدس امام حسین علیه السّلام شفا یافت.

هنگامی که صبح شد و پدر آن دختر در آن باغ رفت، دختری را دید که گردش می کند، ولی متوجه نشد که او دختر خودش می باشد. لذا از او جویا شد که من دختر علیلی در این باغ داشتم که قادر به حرکت کردن نبود! آن دختر گفت: به خدا قسم من همان دختر هستم! وقتی وی این سخن را شنید، افتاد و غش کرد. هنگامی که به هوش آمد و برخاست، دخترش او را نزدیک آن پرنده آورد. یهودی دید آن پرنده بر فراز آن درخت، با قلبی حزین و دلی سوخته به علت مصیبت و شهادت حسین علیه السّلام ناله و ندبه می کند.

یهودی به آن پرنده گفت: تو را به حق آن کسی که تو را آفریده قسم می دهم با من به قدرت خدا سخن بگویی! ناگاه آن پرنده با حالت گریه گفت: من موقع ظهر با گروهی از پرندگان بر فراز بعضی از اشجار بودیم. ناگاه دیدم پرنده ای بر ما وارد شد و گفت: ای پرندگان! آیا جا دارد شما از نعمت های خدا بخورید و حسین در

زمین کربلا با شدت گرما لب تشنه روی خاک های داغ افتاده باشد؟ سر مقدسش بریده و بر فراز نیزه و زنانش اسیر و لباسشان به تاراج رفته باشد؟ هنگامی که پرندگان این مقاله را شنیدند، به سوی کربلا پرواز کردند و ما امام حسین علیه السّلام را دیدیم که در آن وادی افتاده است. آب غسل آن حضرت خون بدنش و کفنش آن ریگ هایی بود که باد روی جنازه اش ریخته بود! ما روی جسد شریفش افتادیم و شروع به نوحه و زاری نمودیم و بدن های خود را به خون شریف حسین رنگین کردیم. سپس هر یک به طرفی پرواز نمودیم و من در این مکان آمده ام.

موقعی که آن یهودی این مقاله را شنید، تعجب کرد و گفت: اگر حسین علیه السّلام نزد خدا مقام عالی نمی داشت، خون مقدسش شفای هر دردی نمی بود. سپس آن یهودی و دخترش با تعداد پانصد نفر از خویشاوندانش به دین اسلام مشرف شدند.

راوی می گوید: از شخص اسدی نقل شده که گفت: هنگامی که لشکر بنی امیه از کربلا رفتند، من در کنار نهر علقمه مشغول زراعت بودم. من عجایب و غرایبی دیدم که جز مختصری از آنها را نمی توانم نقل نمایم. از جمله این که هر گاه بادها بر من می وزیدند، یک بوی مشک و عنبری به مشام من می رسید. وقتی بادها ساکن می شدند، ستارگانی را می دیدم که از آسمان به زمین نزول می کنند و نظیر آنها از زمین به آسمان صعود می نمایند. فقط من و اهل و عیالم در آنجا بودیم، شخص دیگری را ندیدیم تا از وی درباره آن منظره جویا شویم. هنگام غروب آفتاب شیری از طرف قبله می آمد و من پشت به او کرده و متوجه منزل خود می شدم. موقعی که صبح می شد و آفتاب طلوع می کرد و من از منزل خارج می شدم، می دیدم که آن شیر به سوی قبله می رود. با خودم می گفتم: این افرادی که کشته شدند از خوارج بودند و به عبیداللّه بن زیاد خروج کردند و ابن زیاد دستور قتل ایشان را صادر نموده بود. پس چرا معجزاتی را از این کشتگان می بینم که از دیگران نمی بینم؟ به خدا قسم باید امشب را بیدار باشم تا بنگرم آیا این شیر از این بدن ها می خورد یا نه.

وقتی آفتاب غروب کرد، دیدم آن شیر آمد. موقعی که متوجه آن شیر شدم، دیدم فوق العاده خوفناک است، لذا بدنم از دیدن وی دچار لرزه شد. این طور فکر کردم که اگر منظور این شیر خوردن گوشت بنی آدم باشد، پس باید به سراغ من بیاید. من در همین فکر بودم که دیدم آن شیر در میان کشتگان رفت و روی جسدی که نظیر آفتاب بود ایستاد و خود را روی آن انداخت. من با خودم می گفتم: از گوشت آن بدن می خورد؟ ولی دیدم صورت خود را به خون آن جسد رنگین می کند و همهمه می نماید و با خود سخن می گوید. من گفتم: اللّه اکبر! این چه منظره تعجب آوری است. من همچنان مواظب آن شیر بودم تا این که تاریکی شب جهان را فرا گرفت. دیدم شمع و چراغ هایی آویزان بود که گویا زمین را پر کرده باشند. سپس صدای گریه و ناله و لطمه های جان گدازی شنیدم و به دنبال آنها رفتم. ناگاه دیدم آن ناله و گریه ها از زیر زمین است، شنیدم شخصی می گفت: وا حسیناه! وا اماماه! پوست بدن من دچار لرزه شد و نزدیک آن شخص گریان رفتم و او را به حق خدا و رسول قسم دادم و گفتم: تو کیستی؟ گفت: ما زنان جنیان هستیم. گفتم: برای چه گریانید!؟ گفتند: ما هر روز و شب برای حسین علیه السّلام که شهید شده و تشنه بود عزاداری می کنیم.

گفتم: همین حسینی که این شیر نزد جسدش می نشیند؟ گفتند: آری. آیا این شیر را می شناسی؟ گفتم: نه! گفتند: این شیر پدرش علی بن ابی طالب است. من در حالی مراجعت نمودم که اشک هایم بر صورتم می چکید.

نقل شده که سکینه دختر امام حسین علیه السّلام فرمود: ای یزید! من شب گذشته خوابی دیده ام که اگر گوش کنی برای تو بگویم. یزید گفت: چه خوابی؟ فرمود: در آن حینی که من بیدار بودم و از گریه خسته شده بودم، نماز خواندم و دعا کردم. هنگامی که چشمم به خواب رفت، دیدم درهای آسمان باز شده اند و نوری از آسمان به طرف زمین ساطع شده. بعد خادم هایی از خادمان بهشت به نظرم رسید. سپس باغی را دیدم که سبز بود و قصری در آن باغ وجود داشت. ناگاه دیدم پنج نفر از مردان بزرگ داخل شدند و یک خادم نزد ایشان بود. من به آن خادم

گفتم: این قصر از کیست؟ گفت: این قصر از پدرت حسین علیه السّلام می باشد که خدا در عوض آن صبری که کرد، به او عطا فرموده است.

گفتم: این مردان بزرگ کیانند؟ گفت: آن شخص اول حضرت آدم ابوالبشر است؛ دوم نوح نبی اللّٰه می باشد؛ سوم ابراهیم خلیل الرحمن؛ و چهارم موسی کلیم اللّٰه. گفتم: آن شخص پنجمی که می بینم محاسن خود را به دست گرفته و گریان و حزین می باشد کیست؟ گفت: ای سکینه! آیا او را نمی شناسی؟ گفتم: نه، گفت: این جدت پیامبر اسلام صلّی اللّٰه علیه و آله است. گفتم: ایشان به کجا می روند؟ گفت: نزد پدرت حسین علیه السّلام. گفتم: به خدا قسم اکنون خود را به جدم می رسانم و او را از این مصائبی که بر ما رفته آگاه می نمایم. ولی آن حضرت سبقت گرفت و من به وی نرسیدم.

در همان حالی که متفکر بودم، ناگاه دیدم علی بن ابی طالب علیه السّلام در حالی که شمشیری به دست دارد ایستاده است. من به آن حضرت گفتم: یا جدا! به خدا قسم پسرت بعد از تو شهید شد! وی پس از این که گریان شد، مرا به سینه خود چسبانید و فرمود: ای دختر عزیزم، صبر کن! خدا یاری خواهد کرد. سپس متوجه نشدم که آن بزرگوار به کجا رفت. من همچنان متعجب ماندم که چرا ندانستم او کجا رفت و در همین حال بودم که دیدم دری از آسمان باز شد و ملائکه نزد سر مقدس پدرم صعود و نزول می کردند. وقتی یزید این سخنان را شنید، لطمه به صورت خود زد و گریان شد و گفت: مرا با شهید کردن حسین چه کار؟

در روایت دیگری دارد: حضرت سکینه به یزید فرمود: سپس مردی نزد من آمد که رنگش نظیر درّ و صورتش مثل ماه و دلشکسته بود. من به آن خادم گفتم: این مرد کیست؟ گفت: این جدت پیغمبر خدا صلّی اللّٰه علیه و آله می باشد. من نزدیک آن حضرت رفتم و به وی گفتم: یا جداه! به خدا قسم مردان ما شهید و خون های ما ریخته شدند و نسبت به ما هتک حرمت شد. ما را بر شتران بی جهاز سوار کردند و به سوی یزید راندند. پیغمبر خدا صلّی اللّٰه علیه و آله مرا به سینه خود چسبانید. بعد متوجه حضرت آدم و نوح و ابراهیم و موسی علیهم السّلام شد و به آنان فرمود: بنگرید این امت من بعد از من با فرزندم چه عملی انجام دادند! سپس

آن خادم به من گفت: ای سکینه ! صدای خود را آهسته کن. زیرا پیغمبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را گریان کردی.

پس از این جریان، آن خادم دست مرا گرفت و مرا داخل آن قصر نمود. ناگاه با پنج نفر زن مواجه شدم که خدای توانا خلقت آنان را با عظمت و نور آنان را زیاد کرده بود. در میان ایشان زنی بود عظیم الخلقه که موی سر خود را باز کرده و لباس های سیاه پوشیده بود. وی پیراهن غرقه به خونی در دست داشت؛ هر گاه او برمی خاست، زنان دیگر هم برمی خاستند و هر گاه می نشست، آنان نیز می نشستند. من به آن خادم گفتم: این زنان که خدا خلقت آنان را بزرگ نموده کیستند؟ گفت: ای سکینه ! این حواء مادر بشر است؛ این مریم دختر عمران می باشد؛ این خدیجه دختر خویلد است؛ این هاجر می باشد؛ این ساره است و این بانویی که پیراهن غرقه به خون در دست دارد و هر گاه می ایستد زنان دیگر هم با وی می ایستند و هر گاه می نشیند آنان نیز با او می نشیند، جده ات فاطمه زهرا علیها السّلام است.

من نزدیک جده ام رفتم و گفتم: به خدا قسم پدرم شهید شد و من در کودکی یتیم شدم ! آن بانو مرا به سینه خود چسبانید و گریه شدیدی کرد. کلیه آن زنان هم گریان شدند و به حضرت زهرا علیه السّلام گفتند: یا فاطمه ! خدا بین تو و یزید در روز قیامت داوری خواهد کرد.

سپس یزید سکینه را رها کرد و توجهی به سخن وی ننمود.

از هند که زوجه یزید بود نقل شده که گفت: من وارد رختخواب خود شدم و در عالم خواب دیدم یکی از درهای آسمان باز شد و ملائکه دسته دسته به سوی سر مبارک امام حسین علیه السّلام فرود می آیند و می گویند: «السّلام علیک یا ابا عبداللَّه ! السّلام علیک یا بن رسول اللَّه !» من در همین حال بودم که دیدم قطعه ابری از آسمان به زمین نازل شد و مردان فراوانی در میان آن بودند. در میان ایشان مردی بود که رنگش مثل رنگ درّ و صورتش نظیر ماه بود. وی آمد تا خود را روی دندان های ثنایای امام حسین علیه السّلام انداخت و در حالی که آنها را می بوسید، می فرمود: ای پسر عزیزم، تو را کشتند ! آیا دیدی که قدر تو را نشناختند ! و تو را از آشامیدن آب منع کردند ! ای پسرم ! من جدت رسول خدا می باشم؛ این پدرت علی

مرتضی است؛ این برادرت حسن می باشد؛ این عموهایت جعفر و عقیل هستند؛ اینان حمزه و عباس می باشند. سپس آن حضرت اهل بیت خود را هر کدام پس از دیگری شماره می کرد. هند می گوید: من در حالی از خواب بیدار شدم که دچار جزع و ترس شده بودم. ناگاه دیدم نوری بالای سر مبارک امام حسین علیه السّلام منتشر گردیده است! من به دنبال یزید رفتم و او را در میان خانه ای تاریک یافتم. وی صورت خود را متوجه دیوار کرده بود و می گفت: مرا با حسین چه کار؟ یزید دچار انواع و اقسام غم و اندوه شده بود. من خواب خود را برایش نقل کردم و او همچنان سر خود را به زیر انداخته بود!

راوی می گوید: هنگامی که صبح شد، یزید حرم و اهل بیت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را خواست و به ایشان گفت: دوست دارید نزد من بمانید یا به جانب مدینه مراجعت نمایید؟ من جایزه فراوانی به شما خواهم داد. آنان گفتند: ما اولا دوست داریم برای امام حسین علیه السّلام نوحه و عزاداری کنیم. یزید گفت: هر چه در نظر دارید انجام دهید. سپس حجره هایی در دمشق برای آنان تخلیه شد و مشغول عزاداری شدند و هیچ زن هاشمیه و قرشیه ای نماند، مگر این که برای حسین علیه السّلام سیاه پوشید و هفت روز بر حسین علیه السّلام ندبه کردند. روز هشتم که شد، یزید آنان را فراخواند و ماندن در شام را برایشان عرضه کرد، ولی آنان خواستند به مدینه برگردند. پس برای آنان محمل ها را مهیا کرد و زینت نمود و امر کرد که سفره های ابریشمی بیاورند و بر آن اموال ریختند و گفت: ای ام کلثوم! این مال را در عوض مصبتتان بگیرید! ام کلثوم فرمود: ای یزید! چقدر کم حیا و پر رو هستی! برادر و اهل بیتم را می کشی و در برابر قتلشان به من عوض مالی می دهی؟

سپس راوی می گوید: اما ام کلثوم وقتی متوجه مدینه شد، شروع به گریه کرد و گفت:

ای مدینه جد ما! به استقبال ما نیا که با حسرت و حزن آمدیم

هان که رسول خدا را از ورود ما با خبر ساز که ما در خصوص پدرمان مصیبت زده شدیم

مردان ما در کربلا به خاک افتاده اند، بدون سر و پسران ما را ذبح کردند؛

به جد ما خبر بده که ما اسیر شدیم و بعد از اسارت ای جد ما، ما در بند شدیم!

و ای رسول خدا! گروه تو به صورت عریان در زمین های گرم قربانی شدند و غارت گردیدند

و حسین را ذبح کردند و قرابت تو در خصوص ما را مراعات نکردند

اگر به اسرایی بنگری که بر پشت شتران سوار شده و حمل می شوند،

ای رسول خدا! بعد از حجاب و پوشش چشم مردم به ما نگاه می کند

و تو بر ما احاطه داشتی و تا چشم از ما برداشتی، دشمنان بر ما شوریدند

ای فاطمه! اگر به اسرا نگاه کنی، می بینی دخترانت در شهرها پراکنده گشته اند

ای فاطمه! اگر به سرگردانان بنگری، و اگر زین العابدین را ببینی،

ای فاطمه! اگر ما را بیدار ببینی و بنگری که از بیداری شب نابینا شده ایم،

ای فاطمه! آنچه از دشمنانت دیدی، به قدر یک قیراط از آنچه ما دیدیم نیست

اگر زنده می ماندی، تا روز قیامت پیوسته بر ما ندبه می کردی

به بقیع عروج کن و بایست و ندا سر بده ای پسر حبیب پروردگار جهانیان!

و بگو ای عمو! ای حسن پاک! حرم برادرت دچار ضیاع و نقص شدند

ای عمو جان! برادرت دور از تو قربانی شد و در سرزمین سوزان طف به گرو ماند

بدون سر! و پرندگان و وحوش آشکارا بر او نوحه می کنند!

مولای من ! اگر ببینی حرم را بدون این که یاوری بیابند، حرکت دادند

سوار بر ناقه های بدون محمل، و حرم را به صورت مکشوف می بینی

ای مدینه جدّ ما ! به استقبال ما میا که با حسرت ها و اندوه ها آمدیم

ما همگی با اهل خود از تو خارج شدیم و بدون مردان و پسران برگشتیم !

و هنگام خروج جمع ما جمع بود، ولی سر برهنه و غارت زده برگشتیم

ما آشکارا در امان خدا بودیم، ولی با پراکندگی و خوف برگشتیم !

ص: 260

مولایمان حسین انیس ما بود، ولی ما برگشتیم و حسین در گرو آن است

پس ما ضایع شدیم و حامی نداریم و ما بر برادرمان نوحه می کنیم

و ما بر مرکب ها سوار شده و حرکت کردیم و بالای شتران دشمنان خود رفته ایم.

و ما دختران یس و طه هستیم و بر پدر خود گریانیم

و ما پاکیزگانیم که طهارتمان مخفی نیست و ما مخلصین و برگزیدگانیم

و ما بر بلاها صبر کردیم و ما راستگویان خیرخواهیم

ای جد ما! حسین را کشتند و حضور خدا را در امر ما رعایت نکردند

ای جد ما! دشمنان ما به آرزوی خود رسیدند و دشمنان در مورد ما تشفی خاطر پیدا کردند

حرمت زنان را هتک کردند و همگی آنان را به زور بر محمل ها بردند

و زینب را از پس پرده اش بیرون بردند و فاطمه سرگردان است و ناله دارد

سکینه از حرارت شور و حالش شکایت می کند و ندا می دهد: ای پروردگار جهانیان به فریاد برس!

و زین العابدین در بند ذلت رفته و اهل خیانت قصد کشتنش را کرده اند

پس بعد از آنان خاک بر سر دنیا که جام مرگ را در این مصیبت سر کشیدیم

و این قصه من با شرح حال من است؛ ای شنوندگان بر ما بگریید!

راوی می گوید: اما زینب دو لنگه در مسجد را گرفته بود و ندا می کرد: ای جد من! من خبر مرگ برادرم حسین را برایت آوردم و اشک در مصیبت او با این حال تمام نمی شود و از گریه و نوحه توقفی حاصل نمی گردد و هر

بار که به علی بن الحسین علیهما السّلام می نگریست، اندوهش تجدید می گشت و شور و نوایش زیاد می شد

38. طرائف: سهل نقل می گوید: وقتی خبر شهادت امام حسین علیه السّلام به مدینه رسید، ام سلمه زوجه پیامبر خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم گفت: لعنت بر اهل عراق باد! حسین علیه السّلام را کشتند. خدا آنان را بکشد! حسین علیه السّلام را فریب دادند و ذلیل کردند؟ خدا ایشان را لعنت کند. من دیدم فاطمه زهرا یک

شب طبق غذا و حلوایی آورد و در حضور پیغمبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله نهاد. پیامبر خدا به فاطمه فرمود: پسر عمویت علی کجاست؟ فرمود: در میان خانه بود. رسول خدا فرمود: برو او را با دو فرزندش نزد من بیاور. حضرت زهرا در حالی آمد که دست حسنین علیهم السّلام را گرفته بود و حضرت امیر علیه السّلام هم به دنبال آن بانو بود. ایشان نزد پیغمبر خدا آمدند و آن بزرگوار حسنین علیهما السّلام را در کنار خود نشانید. حضرت امیر طرف راست و فاطمه اطهر سمت چپ پیامبر اعظم اسلام صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم نشستند.

ام سلمه می گوید: پیغمبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله یک کسای خیبری را که زیر پای من و فرش ما بود، بر گرفت و آن را به خود و آنان پیچید. بعدا دو طرف آن کساء را به دست گرفت و پس از این که دست خود را به طرف آسمان بلند کرد فرمود: پروردگارا! اینان اهل بیت منند، پلیدی را از ایشان بر طرف کن و آنان را به نحو مخصوصی پاکیزه بگردان! من گفتم: یا رسول اللَّه! آیا من از اهل بیت تو نیستم؟ فرمود: چرا. سپس آن بزرگوار پس از این که در حق پسر عمویش علی و دخترش فاطمه و حضرت حسنین علیهم السّلام دعا کرده بود، مرا نیز داخل کساء نمود.(1)

39. مؤلف: شارح دیوان حضرت امیر علیه السّلام از عمرو بن ابی المقدام نقل می کند: هنگامی که امام حسین علیه السّلام شهید شده بود، شنیدند که هاتفی از آسمان می گفت:

ای کسانی که از سر جهالت حسین را کشتید! بر شما بشارت باد به عذاب و سختی!

تمام آسمانیان از نبی و رسول و شهید، شما را نفرین می کنند

بر لسان پسر داود و موسی و صاحب انجیل، مورد لعن قرار گرفتید

1- . طرائف: 30

40. مؤلف: خط بعضی از فضلاء را یافتم که از خط شهید ثانی نقل می کند: موقعی که سر مقدس شهیدان و اسیران آل محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را نزد یزید لعنه الله بردند، یزید این اشعار را انشاد کرد:

هنگامی که آن سرها ظاهر شدند و آن خورشیدهای درخشنده بر بالای دروازه جیرون (که یکی از دروازه های دمشق بوده) درخشیدند،

کلاغ فریاد زد؛ من گفتم: چه فریاد بزنی و چه فریاد نزنی، حقا که من حق خود را از پیامبر اسلام گرفتم

41. دعوات راوندی: روایت شده که وقتی حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام را نزد یزید ملعون بردند، یزید تصمیم گرفت گردن حضرت سجاد علیه السّلام را بزند، لذا آن امام مظلوم را در مقابل خود نگاه داشت و شروع به سخن کرد. منظور یزید این بود که با آن حضرت مکالمه نماید و آن بزرگوار سخنی بگوید که یزید آن را بهانه کند و او را شهید نماید. ولی حضرت سجاد علیه السّلام جواب او را مطابق با سؤالش می فرمود. حضرت سجاد علیه السّلام یک سبحه کوچکی در دست داشت که آن را با انگشت های خود می گردانید و تکلم می کرد. یزید گفت: من با تو سخن می گویم و تو جواب مرا در حالی می دهی که سبحه را به دست خود می گردانی! چگونه این موضوع جایز است؟ امام سجاد علیه السّلام فرمود: پدرم از جدم برایم نقل کرد که هر گاه نماز صبح را می خواند، با کسی سخن نمی گفت تا این که سبحه را بر می داشت و می فرمود:

خدایا! من صبح کردم در حالی که به تعدادی که تسبیحم را می گردانم، تو را تسبیح و تمجید و حمد و تهلیل می کنم. سپس آن حضرت آن سبحه را برمی داشت و بدون این که تسبیح بگوید، هر چه می خواست سخن می گفت و سبحه را می گردانید. می فرمود: همین گردانیدن سبحه برایش ثواب داشت و یک حرزی بود، تا آن موقعی که در رختخواب خود وارد می شد. هنگامی که وارد رختخواب خود می شد نیز همین عمل را انجام می داد و سبحه خود را زیر سر خویش می نهاد و ثواب آن سبحه از این وقت تا وقت بعدی برایش حساب می شد. من به جدم اقتدا کردم و من این عمل را انجام دادم. یزید گفت: من با هیچ کدام از شما (آل محمّد)

تکلم نکردم، مگر این که جوابی به من داد که به آن پناهنده شد! سپس حضرت سجاد علیه السّلام را عفو کرد، جایزه ای به آن بزرگوار داد و آزادش نمود.

42. نوادر علی بن اسباط: از چند نفر از اصحابش روایت می کند که گفت: وقتی مصعب بن زبیر متوجه عبدالملک بن مروان شد تا با او قتال نماید و به حائر امام حسین علیه السّلام رسید، بر سر قبر ابی عبداللّه الحسین علیه السّلام توقف نمود و گفت: یا ابا عبداللّه! به خدا قسم گرچه درباره نفس خود غضب کردی، ولی راجع به دین خود غضب ننمودی. سپس در حالی بازگشت که این شعر را می خواند:

این شهیدان کربلا که از آل هاشم می باشند، به نیاکان خود تأسی کردن را برای مردان بزرگوار سنت و سرمشق قرار دادند

نیز در همان کتاب از چند نفر از اصحابش روایت می کند: وقتی خبر شهادت امام حسین علیه السّلام در شهرها منتشر شد، تعداد صد هزار نفر زن نازا برای زیارت امام حسین علیه السّلام آمدند و همه بچه دار شدند.

باب چهلم : آنچه پس از شهادت امام حسین علیه السلام از قبیل گریه آسمان و زمین و گرفتن خورشید و ماه و غیر آن برای ایشان روی داد

روایات:

1. تفسیر قمی: حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام فرمود: مردی که دشمن خدا و رسول بود به وی مرور کرد. حضرت امیر این آیه را خواند: «فَما بَکَتْ عَلَیْهِمُ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ وَ ما کانُوا مُنْظَرِینَ.»(1) {و آسمان و زمین بر آنان زاری نکردند و مهلت نیافتند} پس از آن مرد، حضرت حسین علیه السّلام از نزد حضرت امیر علیه السّلام عبور کرد و حضرت امیر علیه السّلام فرمود: ولی آسمان و زمین برای این حسین علیه السّلام گریان خواهند شد. سپس فرمود: آسمان و زمین جز برای یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیهم السّلام برای کسی گریان نشدند.

2. قرب الاسناد: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: امام حسین علیه السّلام را زیارت کنید و در حق او جفا مکنید، زیرا حسین علیه السّلام بزرگ جوانان شهید، یا بزرگ جوانان اهل بهشت است. حسین شبیه یحیی بن زکریا علیهم السّلام می باشد. آسمان و زمین برای ایشان گریان شدند.(2)

مؤلف: در خبر ابن شبیب آمده که حضرت رضا علیه السّلام فرمود: آسمان های هفتگانه و زمین ها به سبب قتل او گریستند.

1- . دخان / 29
2- . قرب الاسناد: 66

3. امالی شیخ طوسی: حسین بن ابی فاخته می گوید: من و ابو سلمه سراج و یونس بن یعقوب و فضیل بن یسار در حضور امام جعفر صادق علیه السّلام مشرف بودیم. من به آن حضرت گفتم: فدایت شوم! هر گاه من در مجالس این گروه حاضر شوم و شما را در قلب خود یاد کنم چه بگویم؟ فرمود: هر وقت وارد مجالس این گروه شدی بگو: پروردگارا! راحتی و خشنودی به ما عطا کن، زیرا تو هر عملی را که بخواهی انجام می دهی. گفتم: فدایت شوم! هر گاه حضرت حسین بن علی علیهما السّلام را یادآور می شوم چه بگویم. فرمود: سه مرتبه بگو: «صلی اللّٰه علیک یا ابا عبداللّٰه!»

سپس امام صادق علیه السّلام متوجه ما شد و فرمود: وقتی امام حسین علیه السّلام شهید شد، آسمان های هفتگانه، موجوداتی که در میان آنها و مابین آنها بودند؛ افرادی که در بهشت و جهنم بودند؛ و آنچه که دیده می شود و آنچه دیده نمی شود، همگی برای امام حسین علیه السّلام گریه کردند. فقط سه چیز برای امام حسین علیه السّلام گریان نشدند. گفتم: فدایت شوم! آن سه چیز کدامند که برای امام حسین علیه السّلام گریه نکردند؟ فرمود: بصره، دمشق، و آل حکم بن ابی العاص.

4. امالی شیخ صدوق و علل الشرائع: جبله می گوید: شنیدم که میثم تمار می گفت: به خدا قسم این امت پسر دختر پیغمبر خود را در روز دهم ماه محرم می کشند، بعد دشمنان خدا روز شهادت حسین علیه السّلام را روز خیر و برکت می دانند. این موضوع عملی خواهد شد، زیرا در علم خدای علیم این طور سبقت گرفته است. من این خبر را از آن عهدی که مولای من علی بن ابی طالب علیه السّلام با من کرد می دانم. امیرالمؤمنین علی علیه السّلام به من خبر داد که هر چیزی برای مظلومیت حسین علیه السّلام گریه خواهد کرد، حتی وحشیان صحراها، ماهیان دریاها، پرندگان آسمان آفتاب، ماهتاب، ستارگان، آسمان، زمین، مؤمنین انس و جن، جمیع ملائکه آسمان ها و زمین ها، رضوان، مالک و حاملین عرش. آسمان خون و خاکستر می بارد.

سپس فرمود: لعنت خدا بر قاتلین حسین علیه السّلام واجب شد، «الَّذِینَ یَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَر.»(1) همان طور که بر {مشرکینی که برای خدا شریک قرار دادند واجب گردید.} و همان طور که لعن خدا بر یهود و نصارا و مجوس لازم شد.

جبله می گوید: به میثم گفتم: چگونه مردم آن روزی را که امام حسین علیه السّلام در آن شهید می شود، روز خیر و برکت قرار می دهند؟ میثم پس از این که گریان شد گفت: به جهت آن حدیث ساختگی که می گویند: خدا در یک چنین روزی توبه حضرت آدم را قبول کرد. نیز می پندارند که خدا توبه حضرت داود را در یک چنین روزی قبول نمود. در صورتی که خداوند عزوجل توبه حضرت داود را در ماه ذیحجه پذیرفت.

آنان گمان می کنند که آن روز، همان روزی است که خداوند حضرت یونس را از شکم ماهی خارج کرده است. در صورتی که خداوند عزوجل حضرت یونس را در ماه ذی حجه از شکم ماهی اخراج نمود. ایشان گمان می کنند که روز شهادت حسین، همان روزی است که کشتی نوح بر فراز جودی قرار گرفت. در صورتی که کشتی نوح در روز هیجدهم ماه ذی حجه بر فراز جودی قرار گرفت. آنان گمان می نمایند که آن روز، روزی است که خدا دریا را برای بنی اسرائیل شکافت. در صورتی که این موضوع در ماه ربیع الاول واقع شد.

بعد میثم گفت: ای جبله! بدان که حسین علیه السّلام روز قیامت بزرگ شهیدان است و اصحاب حسین عزوجل را بر سایر شهیدان درجه رفیعه ای می باشد. ای جبله! هر گاه دیدی قرمزی آفتاب نظیر خون تازه گردید، بدان که امام حسین عزوجل شهید شده است.

جبله می گوید: یک روز من خارج شدم و آفتاب را دیدم که نظیر چادرهای قرمزی که به خون تازه رنگین شده باشند، بر دیوارها تابیده است. من فریاد زدم و

1- . حجر / 96

گریان شدم و گفتم: به خدا قسم که مولای ما امام حسین علیه السّلام کشته شده است !(1)

توضیح: «عبیط» به معنای تازه است.

5. کامل الزیاره: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: هشام بن عبدالملک نزد پدرم فرستادم و آن حضرت را به سوی شام برد. وقتی پدرم نزد هشام وارد شد، هشام به آن بزرگوار گفت: ما تو را خواسته ایم تا راجع به مسأله ای از تو جویا شویم که صلاح نبود شخصی غیر از من آن را پرسش نماید. من در زمین شخصی را نمی بینم که این مسأله را بداند یا دانسته باشد. آن شخص غیر از یک نفر نیست! پدرم فرمود: آنچه را که امیرالمؤمنین دوست دارد جویا شود، اگر من بدانم جواب می گویم و اگر ندانم، می گویم نمی دانم، زیرا راست گفتن برای من سزاوارتر است.

هشام گفت: مرا از آن شبی که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام در آن کشته شد آگاه کن و بگو شخصی که در شهر کوفه نبوده است، چگونه می تواند برای مقتول شدن علی علیه السّلام دلیل بیاورد؟ چه علامتی برای قتل علی علیه السّلام برای مردم در کار بوده است؟ اگر تو این موضوع را می دانی و صلاح می دانی مرا از آن آگاه کن. آیا آن علامتی که برای قتل علی بن ابی طالب علیه السّلام بوده برای دیگری هم بوده است یا نه؟ پدرم فرمود: ای امیر مؤمنان! آن شبی که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام در آن شهید شد، در آن شب تا طلوع فجر هر سنگی که از روی زمین برداشته می شد، خون تازه در زیر آن سنگ یافت می گردید. آن شبی که هارون برادر موسی علیهما السّلام شهید شد نیز همین طور بود. همچنین آن شبی که یوشع بن نون کشته شد همین طور بود. آن شبی که حضرت عیسی علیه السّلام به طرف آسمان بالا رفت همین منظره رخ داد. نیز آن شبی که شمعون بن حمّون الصفا شهید شد همین جریان بود. آن شبی که حضرت حسین بن علی علیهما السّلام شهید شد همین علائم رخ دادند.

1- . علل الشرایع 1 : 217

رنگ از صورت هشام پرید و رنگش دیگرگون شد و تصمیم گرفت که بر پدرم پرخاش نماید! پدرم به او فرمود: بر مردم واجب است که از امام خود اطاعت نمایند و نسبت به او نصیحت صادقانه کنند. آنچه مرا وادار نمود که جواب سؤال امیرالمؤمنین را بگویم، معرفت من بود، زیرا بر من لازم است مطیع امیرالمؤمنین باشم. امیرالمؤمنین هم باید به من خوشبین باشد. هشام به پدرم گفت: هر وقت می خواهی به سوی اهل بیت خود برگرد! پدرم از مجلس خارج شد و هشام به وی گفت: با من تعهد کن تا من زنده باشم، این حدیث را برای احدی نقل نکنی! پدرم با وی این تعهد را کرد و او را راضی نمود. و حدیث را تا آخر آن نقل نمود.(1)

توضیح: جوهری می گوید: «تربّد وجه فلان» یعنی چهره اش از خشم متغیر شد و رنگش پرید. «انتقع» به صیغه مجهول است، یعنی از شدت حزن یا سرور تغییر کرده است.

6. کامل الزیاره: ابو نضره از مردی از اهل بیت المقدس نقل می کند که گفت: به خدا قسم ما اهل بیت المقدس و اطراف آن، شب شهادت امام حسین علیه السّلام را شناختیم. ابو نضره گفت: چگونه آن شب را شناختید؟ گفت: هیچ سنگ و ریگی را بلند نمی کردیم، مگر این که خون تازه از زیر آن می جوشید؛ دیوارها نظیر خون بسته قرمز شدند؛ آسمان مدت سه روز خون تازه می بارید و شنیدیم که منادی در نیمه های شب ندا می کرد و این شعر را می خواند:

آیا جا دارد این امتی که حسین علیه السّلام را کشتند روز قیامت به شفاعت جدش امیدوار باشند؟

معاذ اللّٰه! شما به طور یقین به شفاعت احمد و ابو تراب نائل نخواهید شد

شما بهترین شهسوار و بهترین پیران و بهترین جوانان را کشتید

و آفتاب مدت سه روز گرفت و بعدا باز شد، و اوضاع ستارگان دیگرگون شد. وقتی صبح شد، ما راجع به قتل آن حضرت گفتگو کردیم. چند صباحی بیش نگذشت که خبر شهادت امام حسین علیه السّلام آمد.(2)

1- . كامل الزياره: 75
2- . كامل الزياره: 77

7. کامل الزیاره: زهری می گوید: وقتی امام حسین علیه السّلام شهید شد، هیچ سنگ ریزه ای در بیت المقدس باقی نماند مگر این که خون تازه در زیر آن یافت می شد.

مثل این حدیث به سند دیگری در کامل الزیاره منقول است.(1)

8. کامل الزیاره: امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود: انس، جن، پرندگان و وحوش برای حسین بن علی علیهما السّلام به نحوی گریه کردند که اشکشان جاری شد.(2)

مثل این حدیث به سند دیگری در کامل الزیاره منقول است.

توضیح: «ذرفت» یعنی جاری شد.

9. کامل الزیاره: حضرت امیر علیه السّلام فرمود: پدر و مادرم به فدای این حسینی که در پشت کوفه (یعنی کربلا) شهید خواهد شد! به خدا قسم گویا می بینم که انواع و اقسام حیوانات وحشی گردن های خود را روی قبر حسین نهاده و شب تا صبح برای حسین گریه می کنند و مرثیه می خوانند. وقتی آن زمان آمد از جفا کاری بر حذر باشید!

10. کامل الزیاره: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: وقتی امام حسین علیه السّلام شهید شد، آسمان های هفت گانه و زمین های هفت گانه و موجوداتی که در میان آنها و مابین آنها بودند و بر پشت آن راه می رفتند، و بهشت و جهنم و آنچه پروردگار ما آفرید و آنچه که دیده می شود و آنچه دیده نمی شود، برای امام حسین علیه السّلام گریه کردند.

مثل این حدیث به سند دیگری در کامل الزیاره منقول است.

11. کامل الزیاره: امام صادق علیه السّلام فرمود: وقتی امام حسین بن علی علیهما السّلام شهید شد، تمام مخلوقات خدا برای امام حسین علیه السّلام گریه کردند. فقط سه چیز برای امام حسین علیه السّلام گریان نشدند: بصره، دمشق و آل عثمان.

1- . کامل الزیاره: 93

2- . كامل الزياره: 79

12. کامل الزیاره: حسین بن ثویر می گوید: من و ابن ظبیان و مفضل و ابو سلمه سراج در حضور امام جعفر صادق علیه السّلام مشرف بودیم. متکلم ما یونس بود که از همه ما مسنّ تر بود. وی حدیثی طولانی را ذکر کرد و گفت: سپس امام صادق علیه السّلام فرمود: وقتی امام حسین علیه السّلام شهید شد، آسمان های هفت گانه، موجوداتی که در میان آنها و مابین آنها بودند و افرادی که در بهشت و جهنم بودند، از مخلوقات پروردگار ما و آنچه که دیده می شود و آنچه دیده نمی شود، برای امام حسین علیه السّلام گریه کردند. فقط سه چیز برای امام حسین علیه السّلام گریان نشدند. پرسیدم: فدایت شوم! آن سه چیز کدامند که برای امام حسین علیه السّلام گریه نکردند؟ فرمود: بصره، دمشق و آل عثمان بن عفان لعنه الله علیهم... و ادامه حدیث را ذکر کرد.

13. کامل الزیاره: زراره از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت می کند که فرمود: ای زراره! آسمان مدت چهل روز برای امام حسین علیه السّلام خون گریه کرد. زمین مدت چهل روز برای امام حسین علیه السّلام گریه کرد. گریه زمین این بود که سیاه چهره شد. آفتاب مدت چهل روز برای حسین علیه السّلام گریه کرد. گریه آفتاب این بود که گرفت و قرمز شد. کوه ها قطعه قطعه و پراکنده شدند. دریاها به تلاطم آمدند. ملائکه مدت چهل روز برای امام حسین علیه السّلام گریه کردند. هیچ زنی از ما خضاب نکرد، روغن به بدن خود نمالید، سرمه به چشم نکرد و موی سر شانه ننمود تا آن موقعی که سر عبیداللّٰه بن زیاد ملعون نزد ما آمد. و بعد از آن دائما اشک ما جاری بود.

هر گاه جدم به یاد امام حسین علیه السّلام می افتاد، به قدری گریه می کرد که اشک چشمش، ریش مبارکش را تر می نمود. هر کسی گریه جدم را می دید، به حال آن حضرت گریان می شد. آن ملائکه ای که نزد قبر امام حسین علیه السّلام هستند گریه می کنند و کلیه ملائکه هوا و آسمان برای گریه آنان گریان می شوند. موقعی که امام حسین علیه السّلام جان سپرد، جهنم به نحوی فریاد زد که نزدیک بود زمین شکافته شود. هنگامی که عبیداللّٰه بن زیاد و یزید بن معاویه لعنهم اللّٰه مردند، دوزخ نعره ای زد که اگر خدای توانا آن را به وسیله موکلین آن آرام نمی کرد، فورا هر کسی

را که روی زمین بود می سوزانید. اگر به دوزخ اجازه داده می شد، هیچ چیزی نبود مگر این که آن را می بلعید، ولی دوزخ مأمور و مهار شده است. چند مرتبه بر موکلین خود سرکشی نمود تا این که جبرئیل آمد و آن را به وسیله بال خود ساکن کرد. دوزخ برای امام حسین علیه السّلام گریه و ندبه می کند. دوزخ برای قاتل امام حسین علیه السّلام زبانه می کشد. اگر حجت های خدا روی زمین نبودند، زمین در هم شکسته می شد و آنچه را که بر پشت خود داشت فرو می ریخت. زلزله زیاد نمی شود مگر در موقعی که قیامت نزدیک شود.

هیچ چیزی از چشمی که برای حسین علیه السّلام گریه کند و اشکی که برای امام حسین بریزد، نزد خدا محبوب تر نخواهد بود. هیچ کسی برای امام حسین علیه السّلام گریه نمی کند، مگر این که به فاطمه و به پیغمبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم خواهد رسید و حق ما را ادا خواهد کرد. هر بنده ای فردای قیامت محشور شود چشمانش گریانند، مگر آن چشم که برای جدم حسین گریان باشد، زیرا او در حالی محشور می شود که چشمش (به جمال محمّد و آل اطهرش) روشن است. بشارتی به او داده می شود و آثار سرور در صورتش می باشد. مردم در آن روز دچار جزع و فزع هستند، غیر از گریه کنندگان بر امام حسین علیه السّلام که در امان خواهند بود. مردم در آن روز برای حساب عرضه می شوند، ولی آنان در زیر سایه عرش با امام حسین علیه السّلام گفتگو می کنند و از بدی حساب خوفی ندارند. به ایشان گفته می شود که داخل بهشت شوید، ولی نمی پذیرند، بلکه مجلس سخن گفتن با امام حسین علیه السّلام را انتخاب می کنند. حورالعین نزد آنان فرستاده می شوند و به ایشان می گویند که ما و این غلمان بهشتی مشتاق شما می باشیم، ولی آنان برای آن سرور و کرامتی که در مجلس امام حسین علیه السّلام می بینند، سر به سوی حورالعین بلند نمی کنند. ولی گروهی از دشمنان ایشان با صورت دچار آتش جهنم هستند و گروه دیگری می گویند که ما شفیع و دوست مهربانی نداریم.

آنان منزل و مأوای ایشان را می بینند، ولی قدرت ندارند که به ایشان نزدیک شوند و به ایشان برسند. ملائکه از طرف زنان و خدام ایشان خبر می آورند که دارای چه کرامت هایی می باشند. ایشان می گویند که بعدا نزد شما خواهیم آمد. وقتی ملائکه

برمی گردند و جواب ایشان را برای زنانشان می برند، شوق زنانشان به ایشان بیشتر خواهد شد، زیرا ملائکه به زنانشان خبر می دهند که ایشان نزد امام حسین علیه السّلام گرامی هستند. آنان می گویند: سپاس مخصوص آن خدایی است که ما را از فزع و هول بزرگ روز قیامت نجات داد. سپس مرکب ها و اسب های نجیبی برای آنان می آورند و آنان مشغول حمد و ثنای خدا و صلوات بر پیامبر خدا صلّی اللّٰه علیه و آله می گردند تا به منزل های خود وارد می شوند.

14. کامل الزیاره: ابو بصیر می گوید: من در حضور حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام مشغول گفتگو بودم که پسرش نزد آن حضرت وارد شد. امام صادق علیه السّلام او را در بر گرفت و بوسید و فرمود: خدا حقیر کند آن کسی را که شما را حقیر کند و انتقام بگیرد از آن کسی که در حق شما ستم کند و خوار نماید آن کسی را که شما را خوار می کند. خدا لعنت کند آن افرادی را که شما را به قتل می رسانند. خدا برای شما ولی و حافظ و ناصر است. گریه زنان، پیامبران، صدیقین، شهیدان و ملائکه آسمان طولانی شد.

سپس حضرت صادق علیه السّلام گریان شد و فرمود: ای ابو بصیر! هر گاه می بینم یکی از فرزندان امام حسین علیه السّلام نزد من می آید، من برای آن مصیبتی که دچار پدرشان و خودشان شد نمی توانم خودداری نمایم. ای ابو بصیر! فاطمه علیها السّلام برای حسین علیه السّلام گریه و فریاد می کند. جهنم برای مظلومیت حسین علیه السّلام چنان نعره ای می زند که کاش موکلین صدای آن را نمی شنیدند، در صورتی که برای آن آماده شده اند. از خوف این که گردنی از آن خارج شود یا دود آن خارج گردد و اهل زمین بسوزند. ملائکه، جهنم را مادامی که گریان است لگام می کنند و آن را زجر می دهند و درهای آن را به علت خوف اهل زمین استوار می نمایند. جهنم مادامی که صوت فاطمه علیها السّلام آرام نگیرد، آرام نخواهد شد. نزدیک است که دریاها شکافته و داخل یکدیگر شوند. هیچ قطره ای از آب دریاها نیست، مگر این که یک ملک به آن موکل است. هنگامی که آن ملک صوت دریا را می شنود، هیجان آن را به وسیله بال های خود آرام می کند و بعضی را بر بعضی دیگر حبس می نماید. این عمل را برای خوف دنیا و هر کسی که در آن و در روی زمین

است انجام می دهد. ملائکه دائما مهربانی می کنند و به علت گریه فاطمه علیها السّلام گریه می نمایند، دعا می کنند و به سوی خدا تضرع و زاری می کنند. اهل عرش و اطراف آن نیز همین عمل را انجام می دهند. به علت خوف اهل زمین، صداهایی از ملائکه برای تقدیس خدا بلند می شود. اگر یکی از صداهای آنان به زمین برسد، اهل زمین بی هوش می گردند و کوه ها از جای خود کنده می شوند و زمین به وسیله زلزله، اهل خود را فرو خواهد برد.

گفتم: فدایت شوم ! این امر بزرگی است. فرمود: غیر این امر از این بزرگ تر است، مادامی که آن را نشنیده باشی. سپس حضرت صادق علیه السّلام به من فرمود: ای ابو بصیر ! آیا دوست داری از افرادی باشی که فاطمه علیها السّلام را یاری می کنند؟ وقتی این سخن را فرمود، من به نحوی گریان شدم که قدرت سخن گفتن و کلام خود را نداشتم. سپس آن حضرت برخاست و سر سجاده عبادت رفت و من در همان حال از حضورش مرخص شدم. بعد از آن غذا نخوردم و نخوابیدم. روزه گرفتم و ترسان شدم تا این که نزد آن بزرگوار رفتم. هنگامی که دیدم او آرام شده، من نیز آرام گردیدم و خدا را سپاس گفتم، زیرا که دچار عقوبتی نشدم.

توضیح: عبارت «کبحت الدابه» یعنی وقتی چارپا را با لجام به سمت خود بکشی که بایستد و چموشی نکند.

15. کامل الزیاره: حضرت امیر علیه السّلام در رحبه این آیه را خواند: «فَما بَکَتْ عَلَیْهِمُ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ وَ ما کانُوا مُنْظَرِینَ.»(1) {و آسمان و زمین بر آنان زاری نکردند و مهلت نیافتند.} حضرت حسین علیه السّلام از یکی از درهای مسجد خارج شد و حضرت امیر علیه السّلام فرمود: بدانید که این مرد کشته می شود و آسمان و زمین برای این حسین علیه السّلام گریان خواهند شد.(2)

16. کامل الزیاره: امیرالمؤمنین علیه السّلام خارج شد و در مسجد نشست و اصحابش حول ایشان جمع شدند و حسین علیه السّلام آمد و مقابل حضرت ایستاد. حضرت امیر علیه السّلام دست خود را بر سر او نهاد و فرمود: پسرکم ! خداوند

1- . دخان / 29
2- . كامل الزيارة: 88

اقوامی را در قرآن سرزنش کرد و فرمود: «فَما بَکَتْ عَلَیْهِمُ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ وَ ما کانُوا مُنْظَرِینَ.» {و آسمان و زمین بر آنان زاری نکردند و مهلت نیافتند.} به خدا قسم تو را می کشند و سپس آسمان و زمین بر تو گریه می کنند!

در کامل الزیاره مثل این حدیث نقل شده است.

17. کامل الزیاره: امام صادق علیه السّلام فرمود: برای قتل حسین صلوات الله علیه آسمان و زمین گریان شدند و سرخ شدند و بر احدی جز یحیی بن زکریا و حسین بن علی صلوات الله علیهم نگریستند.

در کامل الزیاره مثل این حدیث نقل شده است.

18. کامل الزیاره: امام صادق علیه السّلام فرمود: برای قتل حسین صلوات الله علیه و یحیی بن زکریا آسمان گریان شد و بر احدی جز یحیی بن زکریا و حسین بن علی صلوات الله علیهم نگریستند. من عرض کردم: گریه آسمان چیست؟ فرمود: چهل روز مکث کردند و خورشید با سرخی طلوع می کرد و با سرخی غروب می کرد. من عرض کردم: گریه آسمان این بود؟ فرمود: بله!

در کامل الزیاره مثل این حدیث نقل شده است.

19. کامل الزیاره: علی بن مسهر قرشی می گوید: جده ام به من گفت که هنگامه قتل امام حسین علیه السّلام را درک کرده است. وی می گفت: ما یک سال و نه ماه درنگ کردیم، در حالی که آسمان مثل علقه و خون بود و به گونه ای بود که خورشید را می بینی!

20. کامل الزیاره: امام صادق علیه السّلام درباره آیه «فَما بَکَتْ عَلَیْهِمُ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ وَ ما کانُوا مُنْظَرِینَ.» {و آسمان و زمین بر آنان زاری نکردند و مهلت نیافتند.} فرمود: از زمانی که یحیی بن زکریا کشته شد آسمان بر احدی نگریست، تا این که حسین علیه السّلام کشته شد و آسمان بر او گریست!

مثل این روایت در کتاب قصص الانبیاء نقل شده است.

21. کامل الزیاره: امام صادق علیه السّلام فرمود: وقتی حسین بن علی علیهما السّلام کشته شد، آسمان یک سال سرخ شد. سپس فرمود: آسمان و زمین بر حسین بن علی و یحیی بن زکریا علیهم السّلام یک سال گریست و گریه آن سرخی آن بود.

ص: 275

22. کامل الزیاره: عبدالخالق می گوید: از امام جعفر صادق علیه السّلام شنیدم که در تفسیر آیه «لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِیًّا.»(1) {قبلاً هم نامی برای او قرار نداده ایم.} می فرمود: حسین بن علی علیهما السّلام قبلاً هم نامی برای او نبود و یحیی بن زکریا قبلاً هم نامی برای او نبوده است و آسمان جز برای ایشان مدت چهل روز گریه نکرده است. من گفتم: گریه آسمان چگونه بود؟ فرمود: آفتاب در حالی که قرمز بود طلوع و غروب می کرد.

23. کامل الزیاره: امام باقر علیه السّلام فرمود: آسمان بعد از یحیی بن زکریا بر احدی نگریست، جز بر حسین بن علی صلوات الله علیهما که بر او چهل روز گریست.

24. کامل الزیاره: امام صادق علیه السّلام فرمود: آسمان جز بر حسین بن علی و یحیی بن زکریا نگریست.

25. کامل الزیاره: محمد سلمه از قول کسی که از او خبر می داد نقل می کند که گفت: وقتی حسین بن علی علیهما السّلام کشته شد،آسمان خاک سرخ بارید.

26. کامل الزیاره: علی بن الحسین علیهما السّلام می فرماید: آسمان از وقتی که خلق شد نگریست، جز بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیهم السّلام. من گفتم: گریه آسمان چگونه بود؟ فرمود: وقتی لباس در مقابل آن قرار می گرفت، لکه هایی از خون مانند خون پشه برغوث بر آن می افتاد!

27. کامل الزیاره: حنان می گوید: به امام صادق علیه السّلام عرض کردم: درباره زیارت قبر حسیت بن علی علیهما السّلام چه می فرمایی؟ از بعضی از روات به ما رسیده که معادل یک حج و یک عمره است. فرمود: تعجب مکن! کسی که بگوید این مقدار ثواب زیارت اوست، درست نرفته! ولی تو او را زیارت کن و بر او جفا مکن که او سید جوانان شهید و سید جوانان اهل بهشت است و شبیه یحیی بن زکریاست و آسمان و زمین بر این دو نفر گریستند!

در کامل الزیارات مثل همین روایت را به دو سند دیگر هم نقل کرده است.

1- . مريم / 7

توضیح: عبارت «ما اصاب» محمول بر تقیه است.

28. کامل الزیاره: حسن بن زیاد می گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: قاتل یحیی بن زکریا زنا زاده بود و قاتل حسین نیز زنا زاده بود، و آسمان بر احدی جز این دو نفر نگریست. راوی می گوید: پرسیدم: آسمان چگونه می گرید؟ فرمود: خورشید در سرخی طلوع و در سرخی غروب می کند.

در کامل الزیارات مثل همین روایت را به سند دیگر هم نقل کرده است.

29. کامل الزیاره: کثیر بن شهاب حارثی می گوید: در حالی که ما در رحبه محضر امیرالمؤمنین علیه السّلام نشسته بودیم، حسین علیه السّلام بر حضرت وارد شد. علی علیه السّلام خندید تا این که دندان های آسیایش معلوم شد. سپس فرمود: خداوند قومی را یاد کرد و فرمود: «فَما بَکَتْ عَلَیْهِمُ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ وَ ما کانُوا مُنْظَرِینَ.» {و آسمان و زمین بر آنان زاری نکردند و مهلت نیافتند.} قسم به کسی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، این پسرم کشته می شود و آسمان و زمین بر او خواهد گریست.

در کامل الزیاره مثل همین روایت را به سند دیگر هم نقل کرده است.

30. کامل الزیاره: امام صادق علیه السّلام فرمود: آسمان جز بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیهم السّلام نگریست.

31. کامل الزیاره: داود بن فرقد می گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که فرمود: کسی که امام حسین علیه السّلام را کشت زنا زاده بود و کسی که یحیی بن زکریا را کشت زنا زاده بود. و فرمود: وقتی حسین صلوات الله علیه کشته شد، آسمان یک سال سرخ رنگ بود. سپس فرمود: آسمان و زمین بر حسین و یحیی بن زکریا گریستند و گریه آنها سرخی آن بود.

32. کامل الزیاره: امام صادق علیه السّلام فرمود: کبوتر راعبی را در خانه هایتان نگه دارید که قاتلان حسین علیه السّلام را لعن می کند.(1)

-1 . کامل الزیاره: 98

33. کامل الزیاره: داود بن فرقد می گوید: من در خانه حضرت صادق علیه السّلام نشسته بودم و به کبوتر راعبی که صدا می کرد، نظر می کردم. حضرت صادق علیه السّلام یک نظر طولانی به من کرد و فرمود: ای داود! می دانی این پرنده چه می گوید؟ گفتم: نه به خدا، فدایت شوم! فرمود: در حق قاتلان امام حسین علیه السّلام نفرین می کند. این کبوتر را در منزل خود نگاه دارید.

در کامل الزیاره مثل همین روایت را به سند دیگر هم نقل کرده است.

34. کامل الزیاره: حسین بن ابی غندر می گوید: از امام جعفر صادق علیه السّلام شنیدم که راجع به جغد می فرمود: آیا احدی از شما جغد را در روز می بیند؟ گفته شد: روز ظاهر نمی شود و غیر از شب ظاهر نمی گردد. حضرت فرمود: بدانید که چنین بود که جغد دائما در مکانی که آباد است جایگزین می شد. ولی موقعی که امام حسین علیه السّلام شهید شد، جغد قسم خورد که ابدا در مکان های آباد منزل و مأوا نگیرد و جز در خرابه ها جایگزین نشود. جغد در همه روز، روزه و محزون می باشد تا شب فرا رسد. هنگامی که شب می شود، همچنان برای امام حسین علیه السّلام ناله می کند تا صبح شود.

35. کامل الزیاره: حسین بن علی بن صاعد بربری می گوید: پدرم به من گفت: بر حضرت رضا علیه السّلام وارد شدم و حضرت به من فرمود: مردم چه می گویند؟ گفتم: فدایت شوم، آمده ایم از شما بپرسیم! حضرت به من فرمود: جغد را می بینی؟ او در عهد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در منازل و قصرها و خانه ها جای داشت و وقتی مردم غذا می خوردند، به پرواز در می آمد و مقابل مردم می ایستاد و برایش غذا انداخته می شد و به او آب داده می شد، تا این که به جایش برمی گشت. وقتی حسین بن علی علیهما السّلام کشته شد، از آبادی ها به سمت خرابه ها و کوه ها و صحراها رفت و گفت: شما بد امتی هستید! پسر پیامبرتان را کشتید و من از شما بر جان خود ایمن نیستم!

36. کامل الزیاره: امام صادق علیه السّلام فرمود: جغد روز را روزه می گیرد و وقتی افطار می کند، تا صبح بر امام حسین علیه السّلام ماتم و اندوه می گیرد.

توضیح: فیروزآبادی می گوید: کلمه «دله» به تحریک لام و «دلوه» به معنای رفتن دل در اثر غم و غصه و مانند آن است و عبارت «دلهه العشق تدلیها فتدلّه» از همین باب است.

37. کامل الزیاره: امام صادق علیه السّلام فرمود: ای یعقوب! هیچ دیده ای جغدی را که در روز بخواند؟ گفت: نه! فرمود: می دانی چرا چنین است؟ گفت: نه! فرمود: زیرا جغد روز را روزه می گیرد و وقتی شب شد، با روزی اش افطار می کند و سپس پیوسته بر حسین می خواند تا صبح شود!

توضیح: شاید «تنفس» کنایه از خواندن باشد یا کنایه از اکل و شرب باشد. فیروزآبادی می گوید: «تنفّس فی الاناء» یعنی از ظرف خورد، بدون این که غذا را از دهانش آشکار کند. (پایان کلام فیروزآبادی) یا کنایه از گشایش و توسعه است؛ گفته می شود: «انت فی نفس من عمرک»، یعنی تو در وسعت و گشایشی هستی و جزری در این باره می گوید: عبارت «فلو کنت تنفست» یعنی کلام را طولانی کردی!

38. مناقب ابن شهر آشوب: ابو نعیم در دلائل النبوه و نسوی در المعرفه نقل می کنند که نصره ازدیه گفت: وقتی حسین علیه السّلام کشته شد، آسمان خون بارید و ظروف سفالی ما پر از خون شد!

قرظه بن عبیدالله می گوید: آسمان یک روز از نیمه به صورت عبایی سفید بارید. من دقت کردم و دیدم خون می بارد و شتران به بیابان رفتند تا آب بنوشند، ولی آب بیابان خون بود و آن روزی بود که حسین علیه السّلام در آن کشته شد.

امام صادق علیه السّلام فرمود: آسمان چهل روز بر حسین علیه السّلام خون گریست.

زراره می گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: آسمان بر یحیی بن زکریا و بر حسین بن علی علیهم السّلام چهل صبح گریست و جز بر این دو بر دیگری نگریست. گفتم: گریه آن چگونه بود؟ فرمود: خورشید در سرخی طلوع و در سرخی غروب می کرد.

ام سلیم می گوید: وقتی حسین علیه السّلام کشته شد، آسمان بارانی بارید که مانند خون بود و از آن خانه ها و دیوارها سرخ شد. در کتاب ابانه روایت نزدیکی به این مضمون وارد شده است.

در تفسیر قشیریّ و فتّال سدّیّ می گوید: وقتی حسین علیه السّلام کشته شد، آسمان بر او گریست و نشانه آن سرخی اطراف آسمان بود.

محمد بن سیرین می گوید: به ما خبر داده شد که سرخی اطراف آسمان، قبل از قتل حسین علیه السّلام وجود نداشت!

در تاریخ نسویّ آمده است: هشام از محمد نقل می کند که گفت: آیا می دانی این سرخی در افق از چیست؟ سپس گفت: از روز قتل حسین علیه السّلام این گونه شده است. (1)

مؤلف: صاحب مناقب می گوید: ابو عیسی ترمذی این حدیث را نقل نموده است.

39. مناقب ابن شهر آشوب: اسود بن قیس می گوید: وقتی حسین علیه السّلام کشته شد، یک سرخی از جانب مشرق و یک سرخی از جانب مغرب بلند شد و پس از شش ماه نزدیک شدن به هم در دل آسمان، با هم تلاقی کردند.

در تاریخ نسویّ ابو قبیل می گوید: وقتی حسین بن علی علیهما السّلام کشته شد، خورشید به نحوی گرفت که ستارگان وسط روز آشکار شدند، تا جایی که گمان کردیم قیامت شده است!

توضیح: عبارت «انها هی» یعنی قیامت به پا شده است.

مؤلف: مثل این خبر در برخی کتب مناقب معتبر نقل شده است.

جده علی بن مسهر می گوید: من در عهد امام حسین علیه السّلام زن جوانی بودم و آسمان چندین روز مثل خون بسته بود.

نضره ازدیه می گوید: وقتی حسین علیه السّلام به شهادت رسید، آسمان خون بارید؛ پس صبح که شد، همه چیز ما پر از خون بود.

1- . مناقب ابن شهرآشوب 4 : 54

ام حیّان می گوید: روزی که حسین علیه السّلام کشته شد، هوا سه روز بر ما تاریک شد و کسی چیزی از عطریات خود بر صورتش نمی گذاشت، مگر این که می سوخت. و سنگی در بیت المقدس جا به جا نمی شد، مگر این که زیر آن خون تازه یافت می شد.

معمر می گوید: اول باری که زهری شناخته شد، جایی بود که در مجلس ولید بن عبدالملک بود. ولید گفت: کدام یک از شما می دانید روزی که حسین بن علی کشته شد، سنگ های بیت المقدس چگونه شد؟ زهری گفت: به من خبر رسیده که سنگی در بیت المقدس جا به جا نمی شد، مگر این که زیر آن خون تازه یافت می شد.

40. طرائف: در صحیح مسلم در تفسیر آیه ««فَما بَکَتْ عَلَیْهِمُ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ.» {و آسمان و زمین بر آنان زاری نکردند} روایت شده است که وقتی حسین بن علی علیهما السّلام به شهادت رسید، آسمان گریست و گریه آن سرخی آن بود.

ثعلبی در تفسیر این آیه روایت کرده که سرخی که با شفق است، قبل از قتل حسین علیه السّلام نبود. همچنین ثعلبی مرفوعا روایت می کند: ایامی که حسین علیه السّلام کشته شد، بر ما باران خون بارید.

41. امالی شیخ طوسی: عمار بن ابی عمار می گوید: روز قتل حسین علیه السّلام آسمان خون تازه بارید.

42. امالی شیخ صدوق: حضرت صادق علیه السّلام فرمود: هنگامی که امام حسین علیه السّلام به وسیله شمشیر مضروب شد و قاتل آن حضرت سبقت گرفت که سر مقدسش را جدا کند، منادی از طرف پروردگار عزت مند تبارک و تعالی از وسط عرش ندا در داد: ای امتی که بعد از پیامبر خود ظلم و ستم کردید! (و حسین علیه السّلام را سر بریدید) خدا شما را برای ادراک روز عید قربان و عید فطر موفق نکند!

ص: 281

سپس امام صادق علیه السّلام فرمود: به خدا قسم که ناگزیر موفق نشدند و ابدا نیز موفق نخواهند شد تا خون خواه حسین علیه السّلام (یعنی حضرت حجت علیه السّلام) قیام کند.(1)

مثل این روایت در علل الشرائع نقل شده است.(2)

توضیح: موفق نشدن آنان برای درک عید قربان و عید فطر، چنان که اکثر علماء فرموده اند این است که در اکثر اوقات هلال ماه ذی حجه و ماه رمضان بر آنان اشتباه می شود. یا به علت این است که چون امام بر حق در میان آنان نیست، موفق نمی شوند این دو نماز را به طور کامل بخوانند یا اصل آن را به جا بیاورند، زیرا شرط آن حاضر بودن امام است. یا این که این موضوع مختص به عامه می باشد، چنان که ظاهر قول اخیر نزد من ظاهرتر است و خدا می داند.

43. علل الشرائع: محمد بن اسماعیل رازی می گوید: به امام جواد علیه السّلام عرض کردم: فدایت شوم! نظر شما در خصوص عامه چیست که روایت شده آنان موفق به روزه نمی شوند؟ حضرت به من فرمود: دعای فرشته در حق آنان مستجاب شده است! گفتم: چگونه مستجاب شده، فدایت شوم؟ فرمود: مردم وقتی حسین بن علی علیهما السّلام را کشتند، خدای عزوجل دستور داد فرشته ای ندا دهد: ای امت ظالمی که عترت پیامبرتان را کشتید! خدا شما را برای ادراک روزه و عید فطر موفق نکند. و در حدیث دیگر دارد که «خدا شما را موفق به فطر و اضحی نکند.»(3)

44. امالی شیخ صدوق: امام صادق از پدرش و ایشان از جدش علیهم السّلام نقل کرد که فرمود: یک روز امام حسین علیه السّلام نزد امام حسن علیه السّلام رفت و وقتی به امام حسن علیه السّلام نظر کرد، گریان شد. امام حسن علیه السّلام فرمود: یا حسین! برای چه گریان شدی؟ فرمود: برای آن ظلمی که در حق تو خواهد شد. امام حسن علیه السّلام فرمود: آنچه موجب قتل من می شود، یک زهری است که به وسیله دسیسه ای به خورد من داده خواهد شد. ولی هیچ روزی مثل روز (عاشورای)

1- . امالی صدوق: 168
2- . علل الشرایع 2 : 76

3- . علل الشرايع 2 : 76

تو نخواهد بود یا ابا عبداللَّه! زیرا تعداد سی هزار نفر مرد در اطراف تو اجتماع می کنند که گمان می نمایند از امت جد ما خواهند بود و خود را به دین اسلام می بندند. آنان برای کشتن، ریختن خون، هتک حرمت، اسیر کردن فرزندان و زنان و تاراج نمودن اموال تو ازدحام خواهند کرد! در یک چنین موقعی است که لعنت خدا دامنگیر بنی امیه می شود؛ آسمان خاکستر و خون می بارد؛ و هر چیزی برای مظلومیت تو گریان می شود، حتی وحوش صحرا و ماهیان در دریاها!(1)

45. قصص الانبیاء: امام باقر علیه السّلام در تفسیر آیه «لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا.»(2) {قبلاً هم نامی برای او قرار نداده ایم} فرمود: یحیی بن زکریا قبلاً هم نامی برای او نبوده است؛ حسین بن علی علیهما السّلام قبلاً هم نامی برای او نبود و آسمان برای ایشان مدت چهل روز گریه کرد و همچنین خورشید برای ایشان گریه کرد. و گریه خورشید به این صورت بود که به رنگ سرخ طلوع و غروب می کرد و گفته شده: یعنی اهل آسمان که ملائکه هستند، بر او گریستند.

46. قصص الانبیاء: امام صادق علیه السّلام فرمود: آسمان و زمین برای قتل او گریستند و سرخ شدند و هرگز بر احدی جز یحیی بن زکریا گریه نکرده بودند.

47. کامل الزیاره: عروه بن زبیر می گوید: از ابوذر شنیدم در آن روزی که عثمان ابوذر را از مدینه به سوی ربذه خارج و تبعید کرد، مردم به ابوذر گفتند: مژده باد تو را، زیرا این مظلومیت تو در راه رضای خدا قلیل است! گفت: آری، این عمل خیلی سهل است، ولی شما چه خواهید کرد در آن هنگامی که حسین بن علی کشته شود - یا گفت: ذبح شود؟ - به خدا قسم بعد از قتل خلیفه - یعنی حضرت امیر علیه السّلام - شهیدی از امام حسین بزرگ تر نخواهد بود! خدا شمشیر قدرت خود را در میان این امت می کشد و آن را هرگز غلاف نخواهد کرد. خدا یک شخص منتقمی را از فرزندان حسین علیه السّلام می فرستد تا از مردم انتقام بگیرد. اگر شما بدانید از شهید شدن امام حسین چه بر سر اهل دریاها و ساکنین کوه ها و بیشه ها و اهل آسمان ها خواهد آمد، به خدا قسم به قدری گریه می کردید که روح از بدنتان خارج

1- . امالی صدوق: 115
2- . مریم / 7

شود. هیچ آسمانی نیست که روح حسین علیه السّلام به آن بگذرد، مگر این که تعداد هفتاد هزار ملک برای آن حضرت جزع و فزع می کنند. آنان قیامی می کنند که مفصل هاشان تا روز قیامت لرزان است. هیچ ابری نیست که عبور کند و رعد و برق بزنند، مگر این که قاتل حسین علیه السّلام را لعنت خواهد کرد. هیچ روزی نیست مگر این که روح حسین علیه السّلام را بر پیغمبر اعظم اسلام عرضه می کنند و ایشان با یکدیگر ملاقات می نمایند. (1)

48. ارشاد: محمد بن سیرین می گوید: این سرخی در آسمان، فقط از بعد از قتل امام حسین صلوات الله علیه دیده شده است.(2)

توضیح: ممکن است مراد کثرت سرخی و زیادی آن باشد.

ص: 284

1- . کامل الزیاره: 74
2- . ارشاد: 236

باب چهل و یکم: ضجه ملائکه به خدای تعالی در امر امام حسین علیه السلام و این که خدا آنان را برای یاری او فرستاد و گریه آنان و گریه پیامبران و فاطمه علیهم السّلام بر آن حضرت

1. مؤلف: خبر ابن شبیب را در باب ثواب گریه برای امام حسین علیه السّلام پیشتر نگاشتیم.

2. امالی شیخ صدوق: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: تعداد چهار هزار ملک به زمین هبوط کردند تا در رکاب حسین بن علی علیهما السّلام قتال کنند، ولی چون آن حضرت اجازه قتال به آنان نداد، لذا ایشان مراجعت کردند و هنگامی به زمین هبوط نمودند که امام حسین علیه السّلام شهید شده بود. آنان در حالی که غبار آلوده اند، تا روز قیامت نزد قبر امام حسین علیه السّلام گریه می کنند و رئیس ایشان ملکی به نام منصور است.(1)

مثل این روایت در کامل الزیاره نیز منقول است.(2)

3. امالی شیخ طوسی: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: وقتی کار حسین بن علی علیهما السّلام تمام شد، ملائکه به سوی خدا ضجه زدند و گفتند: پروردگارا! آیا جا دارد این مصیبت بر حسینی وارد شود که صفی و پسر پیامبر تو است؟ خدای توانا سایه حضرت قائم علیه السّلام را به آنان نشان داد و فرمود: من به وسیله این مرد از افرادی که در حق حسین علیه السّلام ظلم کردند، انتقام خواهم کشید.

-1 . کامل الزیاره: 119
-2 . کامل الزیاره: 83

4. علل الشرائع: ثمالی می گوید: به امام محمّد باقر علیه السّلام گفتم: یا بن رسول اللَّه! آیا کلیه شما قائم بر حق نیستید؟ فرمود: چرا. گفتم: پس چرا فقط امام دوازدهم دارای نام قائم است؟ فرمود: هنگامی که جدم امام حسین علیه السّلام شهید شد، ملائکه به سوی خدا ضجه و گریه و ناله کردند و گفتند: پروردگار ما! آیا غفلت می کنی از کسی که برگزیده و پسر برگزیده تو را می کشد؟ خدای عزوجل وحی کرد: ای ملائکه من، آرام بگیرید! به عزت و جلال خودم قسم من از آنان انتقام می گیرم، ولو این که بعد از مدتی باشد. سپس خدای توانا امامانی را که از فرزندان حسین علیه السّلام به وجود می آیند، به ملائکه ارائه کرد و ایشان بدین جهت مسرور شدند. هر گاه یکی از آنان نماز می خواند، خدای عزوجل می فرماید: به وسیله آن قائم از ایشان انتقام خواهم گرفت.(1)

5. کامل الزیاره: پیغمبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: آن ملکی که نزد پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم آمد و آن حضرت را از قتل حسین بن علی علیهما السّلام آگاه کرد، ملک دریاها بود، زیرا یکی از ملائکه فردوس روی دریا نازل شد و بال های خود را روی آن دریا گسترانید. بعد فریاد زد: ای اهل دریاها! لباس عزا بپوشید، زیرا فرزند رسول خدا سر بریده شد! سپس از خاک قبر حسین علیه السّلام به وسیله بال های خود به آسمان ها برد. و هیچ ملکی را ملاقات نکرد مگر این که آن تربت مقدس را می بویید و یک اثر از آن نزد آن ملک باقی می ماند. آن ملک قاتل امام حسین علیه السّلام را با تابعین و پیروان آنان لعنت می کرد.(2)

6. کامل الزیاره: امام صادق علیه السّلام فرمود: چرا به نزد او یعنی قبر حسین علیه السّلام نمی روید؟ زیرا چهار هزار فرشته تا روز قیامت نزد قبر او گریه می کنند.(3)

7. کامل الزیاره: امام صادق علیه السّلام فرمود: چرا به نزد او یعنی قبر حسین علیه السّلام نمی روید؟ زیرا چهار هزار فرشته تا روز قیامت نزد او گریه می کنند.

1- . علل الشرایع 1 : 154
2- . کامل الزیاره: 67
3- . کامل الزیاره: 83

8. کامل الزیاره: امام باقر علیه السّلام فرمود: چهار هزار فرشته پراکنده موی و غبارآلوده تا روز قیامت بر او گریه می کنند.

9. کامل الزیاره: امام صادق علیه السّلام فرمود: خدا بر حسین بن علی علیهما السّلام هفتاد هزار فرشته موکل فرموده که از روزی که شهید شد تا روزی که خدا بخواهد یعنی تا قیام قائم علیه السّلام، هر روز پراکنده موی و غبارآلوده بر او درود می فرستند.(1)

10. کامل الزیاره: محمد بن قیس می گوید: امام صادق علیه السّلام به من فرمود: چهار هزار فرشته پراکنده موی و غبارآلوده نزد قبر امام حسین علیه السّلام هستند که تا روز قیامت گریه می کنند.

11. کامل الزیاره: امام صادق علیه السّلام فرمود: خدا بر حسین بن علی علیهما السّلام چهار هزار فرشته موکل فرموده که پراکنده موی و غبارآلوده بر او تا روز قیامت گریه می کنند.

12. کامل الزیاره: فضیل می گوید: امام باقر یا امام صادق علیهما السّلام به من فرمودند: همانا چهار هزار فرشته پراکنده موی و غبارآلوده بر قبر امام حسین علیه السّلام هستند که تا روز قیامت بر او گریه می کنند. محمد بن مسلم می گوید: این فرشتگان از او حفاظت می کنند.

13. کامل الزیاره: ربعی می گوید: در مدینه به امام صادق علیه السّلام عرض کردم: قبور شهدا کجاست؟ فرمود: مگر افضل شهدا پیش شما نیست؟ قسم به خدایی که جانم در دست اوست، همانا چهار هزار فرشته پراکنده موی و غبارآلوده حول قبر امام حسین علیه السّلام هستند که تا روز قیامت بر او گریه می کنند.

مثل این روایت به سند دیگر در کامل الزیاره نیز منقول است.

14. کامل الزیاره: امام باقر علیه السّلام فرمود: بر حسین بن علی علیهما السّلام چهار هزار فرشته پراکنده موی و غبارآلوده تا روز قیامت گریه می کنند. احدی به زیارت او نمی رود، مگر این که به استقبال او می روند و و احدی مریض

1- . كامل الزياره: 84

نمی شود مگر این که او را عیادت می کنند و احدی نمی میرد مگر این که او را می بینند.

مثل این روایت به سند دیگر در کامل الزیاره نیز منقول است.

15. کامل الزیاره: امام صادق علیه السّلام فرمود: خدا بر حسین بن علی علیهما السّلام چهار هزار فرشته موکل فرموده که پراکنده موی و غبارآلوده از طلوع فجر تا زوال شمس بر او گریه می کنند. و وقتی زوال شمس فرا رسید، چهار هزار ملک هبوط می کنند و چهار هزار ملک دیگر صعود می کنند و تا طلوع فجر پیوسته بر او می گریند... و ادامه حدیث را ذکر می کند.

16. کامل الزیاره: مردی از امام صادق علیه السّلام در حالی که من نیز حاضر بودم، پرسید: کسی که قبر حسین علیه السّلام را زیارت کند، چه ثوابی دارد؟ فرمود: وقتی حسین علیه السّلام به شهادت رسید، همه بر او گریستند، حتی شهرها. پس خدا چهار هزار فرشته پراکنده موی و غبارآلوده را بر او موکل کرده که تا روز قیامت بر او گریه می کنند... و ادامه حدیث را ذکر کرد.

17. کامل الزیاره: امام صادق علیه السّلام فرمود: هر گاه امام حسین علیه السّلام را زیارت می کنید، زبان خود را جز از گفتن خیر نگاه دارید، زیرا ملائکه شبانه روزی که حافظ مردم و موجودات هستند، نزد آن ملائکه ای که در حائر امام حسین علیه السّلام می باشند می آیند و با آنان مصافحه می کنند، ولی ایشان از شدت گریه جوابشان را نمی گویند. آنان تا زوال آفتاب و روشن شدن طلوع فجر در انتظار تکلم ایشان می مانند. سپس راجع به موضوعی از امر آسمان جویا می شوند. آنان مابین زوال آفتاب و طلوع فجر سخن نمی گویند و از گریه و دعا خسته نمی شوند و در آن دو وقت از یاران خود روگردان نخواهند شد. زیرا هر وقت شما سخن بگویید، متوجه شما هستند. گفتم: فدایت شوم! چه چیزی است که درباره آن از ایشان جویا می شوند، کدام یک از آنان از دیگری پرسش می کنند، آیا آن ملائکه ای که حافظ بر موجودات هستند سؤال می نمایند یا آنهایی که موکل به حائر امام حسین علیه السّلام می باشند؟

فرمود: ملائکه حائر حسین علیه السّلام از آنان پرسش می کنند، زیرا ملائکه حائر از حائر دور نمی شوند، ولی ملائکه ای که حافظ بر موجودات هستند نزول و صعود می نمایند. گفتم: چه موضوعی را از آنان جویا می شوند؟ فرمود: هر گاه آنان عروج می کنند، به اسماعیل که ملک هوا است بر می خورند و چه بسا می شود که پیامبر خدا، فاطمه، حسن، حسین علیهم السّلام، و امامانی را که گذشته اند، نزد اسماعیل می بینند. سپس آن بزرگواران از ملائکه راجع به موضوعاتی و از افرادی که از شما به زیارت امام حسین علیه السّلام حاضر شده اید جویا می شوند و می فرمایند: آنان را به دعای خود بشارت دهید! ملائکه حافظین می گویند: چگونه ما به ایشان بشارت دهیم، در صورتی که آنان سخن ما را نمی شنوند؟ می فرمایند: برای ایشان برکت بخواهید و دعای خیر کنید. این بشارتی است که از طرف ما برای ایشان است. هنگامی که آنان بر می گردند، زوار امام حسین علیه السّلام را به وسیله بال های خود محفوظ می دارند تا مکان شما را احساس نمایند و ما آنان را به خدایی می سپاریم که امانت های او ضایع نمی شوند.

اگر مردم بدانند چه خیری در زیارت امام حسین علیه السّلام می باشد، با شمشیر برای زیارت حسین علیه السّلام با یکدیگر قتال می کنند و اموال خود را برای تشرف به زیارت امام حسین علیه السّلام می فروشند.

فاطمه علیها السّلام در حالی به زائران امام حسین علیه السّلام نظر می کند که تعداد هزار پیغمبر، هزار صدّیق، هزار شهید و هزار هزار ملائکه کروبیّین با آن بانو هستند و او را در گریه کردن یاری می نمایند. فاطمه زهرا ناله و فریادی می زند که کلیه ملائکه آسمان ها به علت ناله آن بانو گریان می شوند. حضرت زهرا آرام نمی شود، تا این که پیامبر خدا می آید و به وی می فرماید: ای دخترم! تو کلیه ملائکه آسمان ها را گریان نمودی و آنان را از تقدیس و تسبیح خدا بازداشتی. آرام باش تا آنان مشغول تقدیس و تسبیح باشند، زیرا خدا امر خود را اجرا خواهد کرد. فاطمه به آن افرادی که از شما برای زیارت امام حسین علیه السّلام حاضر شده اند نظر رحمت می کند و هر خیری را از خدا برای آنان می خواهد. مبادا شما از زیارت قبر حسین

علیه السّلام کناره گیری کنید، زیرا زیارت امام حسین علیه السّلام به قدری خیر دارد که قابل شماره نیستند.

18.کامل الزیاره: حریز می گوید: به امام صادق علیه السّلام گفتم: فدایت شوم! بقای شما اهل بیت چقدر اندک و اجل های شما چقدر به هم نزدیک است، در صورتی که این مردم این همه به شما احتیاج دارند؟ امام صادق علیه السّلام فرمود: هر یک از ما دارای یک صحیفه و برنامه است. در آن صحیفه مطالبی است مورد احتیاج که باید در مدت عمر به آنها عمل شود. هنگامی که مندرجات آن صحیفه خاتمه یافتند، او می داند که اجلش نزدیک شده است. سپس پیغمبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله نزد او می آید و خبر مرگ وی را می دهد و او را از آنچه که نزد خدا دارد آگاه می کند.

وقتی امام حسین علیه السّلام صحیفه خود را قرائت کرد، دید آنچه که خواهد آمد و آنچه که باقی مانده است برایش شرح داده شده است. چون چیزهایی باقی مانده بود که عملی نشده بودند، لذا متوجه قتال گردید. آن اموری که باقی مانده بودند عبارت بودند از این که ملائکه از خدا خواستند تا امام حسین علیه السّلام را یاری نمایند، اما خدا به آنان اجازه داد. وقتی ملائکه خویشتن را برای قتال آماده کردند، امام حسین علیه السّلام شهید شده بود. هنگامی که ملائکه برای نصرت آن حضرت نازل شدند، مدت آن بزرگوار منقضی و او شهید شده بود. ملائکه گفتند: پروردگارا! تو به ما اجازه دادی فرود آییم و حسین علیه السّلام را یاری نماییم. اکنون که فرود آمده ایم تو امام حسین علیه السّلام را قبض روح کرده ای؟ خدای تبارک و تعالی وحی کرد: شما نزد قبر مقدس حسین باشید تا او را بنگرید که خروج کرده است. وقتی خروج نمود، او را یاری کنید. شما برای حسین علیه السّلام و برای این که یاری کردن از دست شما رفت گریه کنید، زیرا شما برای نصرت و گریه از برای حسین علیه السّلام اختصاص دارید. لذا ملائکه قربهً الی اللَّه و برای فوت شدن نصرت خود از حسین علیه السّلام گریان شدند. موقعی که امام حسین علیه السّلام خروج کند، آنان انصار آن حضرت خواهند بود.

مثل این روایت در کتاب کافی نیز نقل شده است.(1)

19. کامل الزیاره: صفوان جمال می گوید: یک بار که قصد رفتن به مکه را داشتیم، در راه مدینه به امام صادق علیه السّلام عرض کردم: یا بن رسول الله! چرا شما را اندوهناک و محزون و شکسته دل می بینم؟ امام صادق علیه السّلام فرمود: اگر تو نیز می شنیدی آنچه را که من می شنیدم، این سؤال را از من نمی کردی! من عرض کردم: مگر شما چه می شنوید؟ فرمود: من صدای تضرع ملائکه به خدای عزوجل بر کشندگان امیرالمؤمنین و قاتلان حسین علیهما السّلام و صدای نوحه جن و ملائکه ای را که نزد امام حسین علیه السّلام هستند و شدت جزع آنان را می شنوم. با این حال چه کسی می تواند طعام و شراب گوارا تناول کند... و ادامه حدیث را ذکر می کند.(2)

20. کامل الزیاره: اسحاق بن عمار می گوید: به امام صادق علیه السّلام عرض کردم: من شب عرفه در حیره بودم و نماز می خواندم. آنجا حدود پنجاه هزار تن از مردم بودند که چهره هایی زیبا و بوهای خوشی داشتند و تمام شب را نماز می خواندند. وقت طلوع فجر سجده کردم و بعد از برداشتن سر خود، احدی از آنان را ندیدم! امام صادق علیه السّلام به من فرمودند: پنجاه هزار فرشته بر حسین بن علی علیهما السّلام عبور کردند، در حالی که حضرت داشت به شهادت می رسید. آنان به آسمان عروج کردند و خدای تعالی به آنان وحی کرد: از کنار پسر حبیبم گذشتید و او داشت کشته می شد، ولی او را یاری نکردید؟ آن فرشتگان به زمین هبوط کردند و پراکنده موی و غبار آلوده نزد قبر او ساکن شدند تا روزی که قیامت برپا شود.(3)

21. کامل الزیاره: امام صادق علیه السّلام فرمود: چهار هزار فرشته که قصد داشتند امام حسین علیه السّلام را در جنگ یاری دهند به زمین هبوط کردند، ولی به آنان اذن قتال داده نشد. بازگشتند تا شور و مشورت کنند، ولی وقتی برگشتند، حسین- که رحمت خدا بر او و لعنت بر قاتل او و هر کس که بر قتل او یاری کرد و در خون او شریک بود- به شهادت رسیده بود. آنان نزد قبر او پراکنده موی و غبار

1- . کافی 1 : 283

2- . كامل الزيارة: 297
3- . كامل الزيارة: 115

آلوده تا روز قیامت بر او گریه می کنند. رئیس آنان فرشته ای است که به او منصور گفته می شود. زائری به زیارت او نمی رود، مگر این که آن فرشتگان او را استقبال می کنند و وداع کننده ای با او وداع نمی کند، مگر این که او را مشایعت می کنند و مریض نمی شود، مگر این که به عیادت او می روند و نمی میرد، مگر این که بر جنازه اش نماز می خوانند و بعد از مرگش برای او استغفار می کنند؛ تمام اینان در زمین در انتظار قیام قائم علیه السّلام هستند.(1)

22. مناقب ابن شهر آشوب: ام سلمه می گوید: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را در خواب دیدم که روی سرش خاک بود! گفتم: یا رسول الله! شما را چه شده؟ فرمود: دیری نمی گذرد که قتل حسین علیه السّلام را دیدم!

شهر بن حوشب می گوید: حسین بن علی وارد بر پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شد، در حالی که وحی بر پیامبر نازل می شد! وحی بر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم نازل شد، در حالی که حسین علیه السّلام بر پشت پیامبر بود. جبرئیل پرسید: آیا او را دوست داری؟ فرمود: پسرم را دوست نداشته باشم؟ جبرئیل گفت: امت تو او را بعد از تو می کشند. بعد جبرئیل دست خود را گشود که تربت سفیدی در آن بود. پس گفت: ای محمد! پسر تو در این خاک کشته می شود که نامش طفّ است. در اخبار سالم بن جعد آمده که آن فرشته میکائیل بود و در مسند ابی یعلی آمده که آن فرشته، ملَک باران بود.

ابن عباس می گوید: در حالی که من در منزلم خوابیده بودم، صدای ناله شدید و بلندی از خانه ام سلمه شنیدم و او می گفت: ای دختران عبدالمطلب! مرا یاری کنید و با من گریه کنید که آقای شما به شهادت رسیده است! گفته شد: این را از کجا دانستی؟ گفت: همین الان رسول خدا را در خواب دیدم که پریشان و مدهوش بود. علت را از حضرت پرسیدم، فرمود: پسرم حسین و اهل بیت او کشته شدند و من ایشان را دفن کردم.

ام سلمه می گوید: من نگاه کردم و ناگهان تربت حسین علیه السّلام را که جبرئیل از کربلا آورده بود دیدم. او (به پیامبر) گفت: وقتی این تربت خون شد، (بدان

1- . كامل الزياره: 192

که) پسر تو کشته شده است! پیامبر آن تربت را به من داد. پس فرمود: این تربت را در شیشه قرار بده و نرد تو بماند. وقتی که تبدیل به خون شد، (بدان که) حسین علیه السّلام کشته شده است. اکنون من به شیشه نظر کردم و دیدم که مبدل به خون تازه ای شده که فوران می کند.

مفید نیشابوری می نویسد: زرّه نوحه خوان (زن شاعره) در عالم رؤیا دید که فاطمه علیها السّلام نزد قبر حسین علیه السّلام ایستاده و گریه می کند و به زرّه امر کرد که بسراید:

ای دو چشم! بگریید و به شدت ببارید و کم نشوید

در کربلا به کشته ای بگریید که سینه اش نرم سم ستوران شد و رها گردید،

من از او در حالی که کشته شده پرستاری نمی کنم؛ نه! و او مریض نبود! (1)

توضیح: «تهلّلت دموعه» یعنی اشکش جاری شد و عبارت «استهلّ المطر» یعنی ریزش آن شدت یافت و «غاض الماء» یعنی آب کم شد.

23. کافی: کرّام می گوید: با خود سوگند یاد کردم که تا ابد در روز غذایی نخورم تا قائم آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قیام کند. پس وارد بر امام صادق علیه السّلام شدم و عرض کردم: خدا بر مردی از شیعیان شما واجب فرموده که تا ابد در روز غذایی نخورد تا قائم آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قیام کند. حضرت فرمود: ای کرّام! پس روزه بگیر! و عیدین و سه روز ایام تشریق را روزه مگیر و در وقتی که مسافر یا مریض بودی روزه مگیر! چرا که وقتی حسین علیه السّلام کشته شد، آسمان ها و زمین و کسانی که بر روی آنها بودند و فرشتگان ناله زدند و گفتند: پروردگار ما! به ما اذن بده که خلق را هلاک کنیم و به خاطر حلال کردن حرام تو و کشتن برگزیدگانت آنان را از روی زمین بر داریم. پس خدا به آنان وحی کرد: ای ملائکه من و ای آسمان ها و زمین من! آرام بگیرید! سپس پرده ای از پرده ها را برداشت؛ ناگهان پشت آن محمد و دوازده جانشین او علیهم السّلام بودند. سپس دست فلان کس را که از بین آنها قائم بود، گرفت و فرمود: ای

1- . مناقب ابن شهر آشوب 4 : 55

ملائکه من و ای آسمان ها و زمین من! به دست این برای او (حسین) انتقام می گیرم و این جمله را سه بار فرمود.(1)

توضیح: «جددت الشیء»، «اجدّه جدّا» به معنای قطع کردن چیزی است و «جدّ النخل یجدّه» یعنی نخل را قطع کرد و «جدید» به معنایی روی زمین است.

24. مؤلف: اعمش از امام صادق، از پدرانش، از پیامبر اکرم صلوات الله علیهم اجمعین نقل می کند که فرمود: شبی که به معراج آسمان برده شدم، وقتی به آسمان پنجم رسیدم، به صورت علی بن ابی طالب علیه السّلام نظر کردم و گفتم: ای حبیب من، ای جبرئیل! این صورت چیست؟ جبرئیل گفت: ای محمد! ملائکه مشتاق شدند که به صورت علی بنگرند. پس گفتند: ای پروردگارا ما! فرزندان آدم در دنیا صبح و شام با نظر به دوست حبیب تو محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و خلیفه او و وصی و امین او یعنی علی بن ابی طالب بهره مند می شوند! ما را نیز به قدر بهره مندی اهل دنیا به او بهره مند فرما! خداوند عزوجل از نور قدس خود صورت او را برای آنان به تصویر کشید. پس علی علیه السّلام شب و روز مقابل آنان است که او را زیارت می کنند و صبح و شام به او نگاه می کنند.

امام باقر علیه السّلام فرمود: وقتی ابن ملجم بر سر حضرت علی علیه السّلام ضربت زد، آن ضربت بر صورت حضرت که در آسمان بود و ملائکه صبح و شام آن را می دیدند واقع شد و آنان قاتل او ابن ملجم را لعن می کنند. وقتی حسین بن علی صلوات الله علیه به شهادت رسید، ملائکه هبوط کردند و او را حمل کردند تا این که او را کنار صورت علی علیه السّلام در آسمان پنجم متوقف نمودند. پس هر گاه که ملائکه از بلندای آسمان هبوط می کنند و ملائکه آسمان دنیا و بالاتر از آن به آسمان پنجم صعود می کنند تا صورت علی علیه السّلام را زیارت کنند و به او نظر نمایند و به حسین بن علی علیهما السّلام بنگرند که در خون خود غلطان است، یزید و ابن زیاد و قاتل حسین بن علی صلوات الله علیه را تا روز قیامت لعن می کنند.

اعمش می گوید: امام صادق علیه السّلام به من فرمود: این خبر از علوم مخفی و مخزون است! آن را جز به اهلش برای کسی خارج مساز!(2)

1- . كافى 1 : 534

2- . محتضر: 146 - 147

باب چهل و دوم: خواب دیدن ام سلمه و غیر او رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را و خبر دادن ایشان از شهادت بزرگواران

روایات:

1. مجالس مفید و امالی شیخ طوسی: امام صادق علیه السّلام فرمود: یک روز صبح دیدند که ام سلمه رضی الله عنها گریه می کند. به وی گفته شد: برای چه گریه می کنی؟ گفت: امشب پسرم حسین کشته شده است، زیرا من پیغمبر خدا را از موقعی که از دنیا رحلت کرده در خواب ندیدم، ولی دیشب آن حضرت را در حالی خواب دیدم که رنگ مبارکش تغییر کرده بود و محزون بود. گفتم: یا رسول اللَّه! چرا محزونی؟ فرمود: شب گذشته برای حسین و اصحابش علیه و علیهم السّلام قبر می کندم.

در امالی شیخ صدوق نیز مثل این روایت را نقل می کند.(1)

توضیح: عبارت «شحب جسمه» یعنی جسمش متغیر شد.

2. امالی شیخ طوسی: ابن عباس در روایتی می گوید: در آن اثنایی که من در منزلم خواب بودم، ناگاه صدای گریه و فریادی از خانه ام سلمه زوجه پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم. من خارج شدم و راهنمای من مرا به سوی منزل ام سلمه برد و مرد و زن اهل مدینه هم متوجه منزل وی شدند.

وقتی من به ام سلمه رسیدم به وی گفتم: یا ام المؤمنین! تو را چه شده که فریاد می زنی و استغاثه می کنی؟ او جواب مرا نگفت. بعد متوجه زنان بنی هاشم شد

1- . امالی صدوق: مجلس 29 شماره 1

و گفت: ای دختران عبدالمطلب! بیایید مرا در گریه کردن یاری کنید! به خدا قسم آقای شما و بزرگ جوانان اهل بهشت شهید شده. به خدا قسم که سبط و ریحانه پیامبر خدا حسین کشته شده است. من گفتم: یا ام المؤمنین! تو این موضوع را از کجا دانستی؟ گفت: من الساعه پیغمبر خدا را در حالی در خواب دیدم که ژولیده مو و هول زده بود. به آن حضرت گفتم: این چه حالی است؟ فرمود: امروز پسرم حسین و اهل بیتش شهید شدند. من الساعه از دفن آنان فراغت یافتم!

ام سلمه می گوید: من برخاستم و با حالتی مجنون وار داخل خانه شدم و به آن تربتی نظر کردم که جبرئیل از کربلا آورده بود و گفته بود: هر وقت این تربت به خون تبدیل شد، بدان که پسرت کشته شده است. آن تربت را پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله به من داد و فرمود: این تربت را در میان شیشه بگذار و نزد خود نگه دار. هنگامی که این تربت به خون تازه تبدیل شد، بدان که حسین شهید شده است. اکنون من آن شیشه را دیدم که خون تازه از آن می جوشد! ام سلمه از آن خون برداشت و به صورت خود مالید. آن روز، روز ماتم و نوحه برای امام حسین علیه السّلام شد. وقتی خبر آوردند که حسین شهید شده، معلوم شد که این اتفاق در همان روز رخ داده است.

عمرو بن ثابت می گوید: من خدمت امام باقرعلیه السّلام در منزلش رسیدم و از ایشان در خصوص این حدیث و این را که سعید بن جبیر این حدیث را از ابن عباس روایت می کند، پرسیدم؛ امام باقر علیه السّلام فرمود: عمر بن ابی سلمه از مادرش ام سلمه این حدیث را برای من نقل کرده است.

در روایت سعید بن جبیر از ابن عباس، ابن عباس می گوید: من شب بعد پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در عالم خواب دیدم که غبار آلود و ژولیده مو بود. وقتی از این حالت جویا شدم فرمود: آیا نمی دانی من اکنون از دفن حسین و یارانش فراغت یافتم؟

عمرو بن ابی المقدام می گوید: سریر از امام باقر علیه السّلام حدیث کرد که جبرئیل تربتی را که امام حسین علیه السّلام بر آن کشته شد، نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد. امام باقر علیه السّلام فرمود: آن تربت نزد ماست.

3. در برخی کتب مناقب روایت شده که روزی ابن عباس پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را وسط روز در خواب دید که حضرت ژولیده موی و غبارآلوده بود و در دست حضرت شیشه ای بود که در آن خون بود. گفت: یا رسول الله ! این خون چیست؟ فرمود: خون حسین است که از امروز آن را پیوسته جمع می کنم ! (ابن عباس) می گوید: من تاریخ آن روز را حساب کردم؛ معلوم شد حسین علیه السّلام در آن روز به شهادت رسیده است.

سلمی می گوید: بر ام سلمه داخل شدم، در حالی که گریان بود. به او گفتم: چه چیزی سبب گریه تو شده؟ گفت: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را در خواب دیدم که بر سر و محاسنش اثر خاک بود. پس گفتم: یا رسول الله ! چرا غبارآلوده ای؟ فرمود: همین ساعات شاهد قتل حسین علیه السّلام بودم.

در روایات مرسل نقل شده که سلمای مدنیّه می گوید: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به ام سلمه شیشه ای داد که در آن خاکی از کربلا بود و به او فرمود: وقتی این خاک به خون تازه مبدل شد، در آن وقت حسین علیه السّلام کشته می شود. سلمی می گوید: صدایی از حجره ام سلمه بلند شد و من اول کسی بودم که به نزد او آمدم. پس گفتم: ای ام المؤمنین ! چه چیزی تو را مصیبت زده کرده؟ گفت: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را در خواب دیدم که بر سرش اثر خاک بود. پس گفتم: شما را چه شده؟ فرمود: مردم بر پسرم حمله ور شده و او را کشتند ! همین ساعت او را در حالی که کشته شده بود دیدم. (ام سلمه) گفت: پوست تنم لرزید و به سرعت به سمت آن شیشه رفتم و دیدم که از آن شیشه خون می جوشد ! سلمی می گوید: من آن خون را دیدم که مقابل ام سلمه بود.

4. طرایف: در کتاب جمع بین صحاح سته آمده است: پیامبر در خواب دیده شد که مشغول گریه بود. به او گفته شد: یا رسول الله ! شما را چه شده؟ فرمود: همین ساعات حسین علیه السّلام به شهادت رسید.

باب چهل و سوم : نوحه جنیان بر امام حسین علیه السلام

روایات:

1. مؤلف: در بعضی از کتب مناقب معتبره یافتم که هند دختر «جون» می گوید: پیغمبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم با اصحابش داخل خیمه خاله اش [خاله دختر جون] «ام معبد» شد. جریان آن گوسفند را که در خیمه وی بود مردم کاملا می دانند. پیامبر اعظم اسلام با یارانش به خواب رفتند تا هوا خنک شد، زیرا آن روز، روزی بسیار گرم بود.

هنگامی که پیغمبر اکرم از خواب برخاست، آب طلب کرد و دست های مقدس خود را شستشو داد. بعدا آب در دهان خود ریخت و مضمضه نمود و آب مضمضه خود را سه مرتبه نزد درخت خاری که جنب خیمه خاله من بود پاشید. سپس سه مرتبه استنشاق کرد (یعنی آب در میان بینی خود ریخت) و صورت و ساق دست های مبارک خود را شست و سر و پاهای خود را مسح نمود. بعد فرمود: این درخت خار اهمیتی خواهد داشت! اصحاب رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله نیز این اعمال را انجام دادند. پیامبر خدا بعد از این اعمال برخاست و دو رکعت نماز خواند. من و دختران قبیله از رفتار آن حضرت تعجب می کردیم، زیرا قبل از آن بزرگوار کسی را ندیده بودیم که نماز بخواند.

وقتی فردای آن روز از خواب بیدار شدیم، دیدیم آن درخت خار سر بر فلک کشیده و از بزرگ ترین و بهترین درختان شده است. خدا خارهایش را فرو ریخته است و عروق آن محکم و شاخه هایش فراوان و ساق و برگش سبز شده اند. سپس میوه ای داد که از بزرگ ترین قارچ ها بزرگ تر و دارای رنگ زعفرانی و بوی عنبر و طعم شهد و شکر بود. به خدا قسم هیچ گرسنه ای از آن میوه ها نمی خورد، مگر این

که سیر می شد؛ هیچ تشنه ای از آنها نمی خورد، مگر این که سیراب می گردید؛ هیچ مریضی از آنها نمی خورد، مگر این که شفا می یافت؛ هیچ حاجت مند و مستمندی از آنها نمی خورد، مگر این که بی نیاز می گردید؛ هیچ شتر و ناقه و گوسفندی از برگ آن درخت نمی خورد، مگر این که چاق می شد و شیر آن جریان پیدا می کرد. از آن روزی که پیغمبر خدا صلّی اللّٰه علیه و آله در خیمه ما نازل شد، اموال ما رو به فراوانی و برکت نهاد، نعمت ارزانی نصیب ما شد و زمین گوسفندان ما را سیر می کرد. ما آن درخت را درخت مبارک می نامیدیم. بادیه نشینانی که در اطراف ما بودند پی در پی می آمدند و در زیر سایه آن درخت می نشستند و در مسافرت از برگ های آن برای زاد و توشه خود می بردند و در موقع گرسنگی و تشنگی از آنها استفاده می کردند.

آن درخت همواره همین طور بود، ولی یک روز صبح که برخاستیم، دیدیم میوه های آن درخت سقوط کرده اند و برگ هایش زرد شده اند. ما از مشاهده این منظره محزون شدیم. چند صباحی بیش نگذشته بود که خبر رحلت پیامبر اعظم اسلام آمد. وقتی بررسی شد، دریافتیم که رسول خدا در همان روز از دنیا رحلت کرده بود. آن درخت پس از این جریان میوه می داد، ولی میوه اش از لحاظ بزرگی و طعم و بو به خوبی میوه های قبلی آن نبود. آن درخت مدت هشت سال در همین حال بود. تا این که یک روز صبح برخاستیم و دیدیم آن درخت از اول تا آخر خار آورده است و آن تر و تازگی چوب هایش از دست رفته و کلیه میوه هایش به زمین ریخته اند. چندان طولی نکشید که شهادت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام واقع شد و آن درخت از میوه دادن، چه کم و چه زیاد خودداری کرد و دیگر میوه نداد. بعد ما و اشخاصی که در اطراف ما بودند، همچنان از برگ های آن درخت می گرفتیم و مریض های خود را به وسیله آنها مداوا می کردیم و به واسطه آن امراض خود را معالجه می نمودیم.

آن درخت یک مدت طولانی در همین حال بود. سپس یک روز برخاستیم و دیدیم که خون تازه از ساق آن درخت جاری شده است! برگ هایش پژمرده شده و خون از آنها می چکد. ما گفتیم که حادثه بزرگی رخ داده است. آن شب را با حال

خوف و غم و اندوه صبح کردیم و در انتظار پیشامدی بزرگ بودیم. وقتی تاریکی شب جهان را فرا گرفت، صدای گریه و واویلا و اضطراب و غوغای عجیبی از زیر آن درخت شنیدیم. نیز صدای گریه ای را شنیدیم که می گفت:

ای پسر پیغمبر! ای پسر وصی پیامبر! ای بازمانده سادات بزرگوار ما!

سپس ناله و صداهایی زیادی بلند شد، ولی بیشتر سخنانی را که می گفتند نمی فهمیدیم. پس از این جریان بود که خبر قتل امام حسین علیه السّلام به ما رسید و آن درخت خشک شد و به وسیله باد و باران ها شکسته گردید و اثر آن به طور کلی محو شد!

عبداللّٰه بن محمّد انصاری می گوید: من دعبل بن علی خزایی را در مدینه پیامبر خدا ملاقات کردم و این حدیث را برای وی نقل نمودم. او این حدیث را انکار نکرد و گفت: پدرم از جدم، از مادرش سعیده دختر مالک خزاعی نقل کرد که گفت: سعیده آن درخت را درک نمود و در زمان حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام از میوه آن خورده است و در آن شب نوحه جنیان را شنیده است. پس این شعر را از یکی از این جنیان شنید و حفظ کرد:

ای پسر و ای شهیدی که عموی او یعنی جعفر طیار بهترین عموها بود!

عجب است از شمشیری صیقلی که تیزی آن به صورت تو رسید، در حالی که غباری، آن را بالا برده بود

دعبل می گوید: من در قصیده خود سرودم:

بهترین قبرها را که در عراق زیارت می شود زیارت کن! حمار خود را به تعجیل بران و کسی که مانع از تو شود حمار است

چرا تو را زیارت نکنم؟ ای حسین، قوم و خویش من فدای تو باد! ما کسی را زیارت می کنیم که او را دوست داریم

ای حسین! تو یک دوستی مخصوصی در دل های افراد عاقل داری؛ دشمنی و نابودی دچار دشمنان تو خواهد شد.

ای پسر شهید و ای شهیدی که عموی او یعنی جعفر طیار بهترین عموها بود.(1)

توضیح: «خضدت الشجر» یعنی خار آن را قطع کردم.

2. ابن نما رحمه الله در کتاب مثیر الاحزان می نویسد: در آن هنگامی که جنیان برای امام حسین علیه السّلام نوحه و ضجه می کردند، گروهی از اصحاب پیامبر معظم اسلام صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم که یکی از آنان میسور بن مخرمه بود، نوحه ایشان را می شنیدند و گریه می کردند. صاحب کتاب «ذخیره» از عکرمه روایت می کند که گفت: در شب قتل امام حسین علیه السّلام در مدینه طیبه، منادی که صدای او را می شنیدند ولی خود او را نمی دیدند، اشعاری را می خواند که این است:

ای کسانی که از سر جهالت حسین را کشتید؛ بر شما بشارت باد به عذاب و سختی!

تمام آسمانیان از نبی و رسول و شهید، شما را نفرین می کنند

بر لسان پسر داود و موسی و صاحب انجیل، مورد لعن قرار گرفتید(2)

روایت شده که شب در بصره، هاتفی این اشعار را خواند:

سینه آن نیزه هایی که بر بدن امام حسین علیه السّلام وارد می شدند با قرآن قتال می کردند.

آن گروه برای این که تو شهید شدی «لا اله الا اللَّه» می گفتند، در صورتی که با کشتن تو «اللَّه اکبر» و «لا اله الا اللَّه» را کشتند

پس گویا پدرت حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله یا جبرئیل را کشته باشند

ابن جوزی در کتاب «النور فی فضائل الایام و الشهور»، نوحه جنیان بر حضرت را ذکر کرده و می گوید:

زنان جن آمدند و غصه دار گریستند و بر گونه های خود که چون دینارها پاکیزه بود، لطمه زدند

و لباس های سیاه را بعد از لباس های زیبا می پوشیدند

ص: 301

1- . مقتل خوارزمی 2 : 100
2- . تاریخ ابن عساکر 4 : 341

3. مناقب ابن شهر آشوب: دعبل خزاعی می گوید: سُعدی دختر مالک خزاعیّه، نوحه جنیان بر حسین علیه السّلام را شنیده که می گفته اند:

ای پسر شهید و ای کسی که عمویش شهید شد! کسی که عمویش جعفر طیار و بهترین عموها بود!

عجب است از شمشیری صیقلی که تیزی آن به صورت تو رسید در حالی که غباری، آن را بالا برده بود.

ابانه ابن بطه می نویسد از جمله نوحه ای که از جنیان برای امام حسین علیه السّلام شنیده، این است:

ای چشم من اشک بریز و خشک مباش، اشک بریز برای آن سیدی که شهید شد!

بدن او در کربلا افتاد، صبح آن روز ما دچار مصیبت عجیب و غریبی شدیم

از جمله نوحه جنیان این است:

زنان جنیان در حالی که محزون و اندوهناک هستند گریه می کنند و به وسیله نوحه گری زنان هاشمی را یاری می نمایند!

ایشان برای امام حسین علیه السّلام ناله و ندبه می کنند و این مصیبت بسیار بزرگ است. لطمه به صورت هایی می زنند که نظیر طلا پاک و پاکیزه اند

بعد از آن لباس های زیبا، لباس های سیاه می پوشند

از جمله نوحه جنیان این است:

زمین از قتل امام حسین علیه السّلام آنچنان قرمز شد که خون بسته شده در موقع غروب آفتاب سبز می شود!

وای بر قاتل او! وای بر قاتل او! زیرا که در آتش جهنم خواهد سوخت

از جمله نوحه جنیان این است:

بر پسر فاطمه می گریم، کسی که از قتل او موی سفید شد و به سبب قتل او متزلزل شد و به خاطر قتلش ماه گرفت

و نوحه جنیانی که قصد یاری او را داشتند، شنیده شد که چنین می گفتند:

ص: 302

به خدا قسم به نزد شما نیامدم تا این که او را دیدم که در زمین طفّ در حالی که گونه اش به خاک افتاده و نحر شده است!

طبری می گوید: در اولین منزلی که فرود آمدند و قصد رفتن به شام را داشتند، صدای نوحه ملائکه شنیده شد که می گفتند:

ای کسانی که از سر جهالت حسین را کشتید! بر شما بشارت باد به عذاب و سختی!

تمام آسمانیان از نبی و رسول و شهید، شما را نفرین می کنند

بر لسان پسر داود و موسی و صاحب انجیل، مورد لعن قرار گرفتید(1)

توضیح: «امر بدیّ» یعنی امر بدیع و تازه و عجیب. و جوهری می گوید: «جونه» قرص خورشید است و به هنگام غروب جونه نام نهاده شده، زیرا هنگام غروب سیاه می شود و «علق» قطعه خونی است. معنا این می شود که همان طور که افق هنگام سقوط شفق سبز می شود و شاید اظهر، عبارت «کما احمرّ» باشد.

4. کامل الزیاره: از عبداللّه بن حسان نقل می گوید: جنیان برای امام حسین علیه السّلام گریه کردند و این اشعار را خواندند:

چه خواهید گفت وقتی که پیامبرتان به شما بگوید: شما که آخرین امت ها هستید،

با اهل بیت و برادران و صاحب احترامان من چه کردید که گروهی را اسیر کردید و گروهی کشته شدند و به خون خود غلطیدند؟(2)

5. کامل الزیاره: معمر بن خلاد می گوید: حضرت رضا علیه السّلام فرمود: در آن موقعی که امام حسین علیه السّلام شبانه به سوی عراق می رفت، شنید که مردی اشعاری را می خواند - به سند دیگر مثل الفاظ سلمه را از حضرت رضا علیه السّلام نقل نمود که آن مرد می سرود:

ای ناقه من! از نهی من مترس و قبل از طلوع فجر به سرعت برو

با بهترین سواران و در بهترین سفر تا به دریا کریمی برسی

1- . مناقب ابن شهر آشوب 4 : 62

2- . کامل الزیاره: 95

به کسی که جَدش با عظمت و سینه اش گشاده است که خدا او را به خاطر بهترین امر ثواب دهد

خدا او را به مقدار بقای روزگاران باقی بدارد

سپس امام حسین علیه السّلام این اشعار را در جواب او خواند:

من می روم و مرگ برای جوانمرد عار نیست، وقتی که نیت حق کند و در حال اسلام جهاد کند

و خود را فدایی مردان صالح کند و با مرگ از همه مفارقت کند و با مجرم مخالفت نماید

پس اگر زنده ماندم پشیمان نشوم و اگر بمیرم ملامت نشوم و مرگ تو را از این که خوار و زیان دیده شوی، کافی است.

6. کامل الزیاره: عمرو بن عکرمه می گوید: آن شبی که امام حسین علیه السّلام شهید شد ما در مدینه صبح کردیم که غلامی از ما گفت: دیشب شنیدیم که منادی در مدینه ندا می داد و این اشعار را خواند:

ای کسانی که از سر جهالت حسین را کشتید! بر شما بشارت باد به عذاب و سختی!

تمام آسمانیان از نبی و رسول و شهید، شما را نفرین می کنند

بر لسان پسر داود و ذی الروح صاحب انجیل، مورد لعن قرار گرفتید(1)

7. کامل الزیاره: داود رقی می گوید: جده ام به من خبر داد که وقتی حسین علیه السّلام کشته شد، جنیان با این ابیات بر او گریستند:

ای چشم! با اشک و گریه نیکی کن که آن خبر محقق شد؛ بر پسر فاطمه گریه کن که وارد آب فرات شد، ولی سیراب بیرون نیامد!

جنیان با حزن خود گریان هستند به خاطر خبری که از او به آنان رسیده! حسین و قوم او به شهادت رسیدند، مرگ و هلاکت بر این خبر!

1- . كامل الزياره: 97

حتما با سوز و گداز هنگام عشاء و سحر بر تو خواهم گریست و مادام که عرق جاری است و درختان ثمر می دهند، بر تو خواهم گریست

8. امالی شیخ صدوق: ام سلمه همسر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می گوید: از زمانی که پیامبر از دنیا رفت جز یک شب صدای نوحه جن را نشنیدم و خود را پیدا نکردم، مگر این که مصیبت فرزندم را دیدم و جنّیّه ای از آنان آمد و می گفت:

هان ای چشم! با تلاش من سرازیر شو و گریه کن! پس بعد از من چه کسی بر شهدا می گرید؟

بر قومی که در سلطنت بنده ای، مرگ آنان را به سمت زورگویی رهبری می کند(1)

در کامل الزیاره و مناقب ابن شهر آشوب نیز مثل این روایت نقل شده است. (2)

به سند دیگر در کتب مناقب قدیم مثل این روایت از عمرو بن ثابت نقل شده و در آن دارد: «هان ای چشم! با تلاش، مبالغه کن.»(3)

9. مجالس مفید و امالی شیخ طوسی: شیخی از بنی تمیم، از پدرش نقل می کند که گفت: ما خبر از شهادت امام حسین علیه السّلام نداشتیم. تا این که من با یکی از مردان قبیله خود بالای تپه نشسته بودیم. ناگاه شنیدیم که هاتفی این اشعار را می گفت:

به خدا قسم من نزد شما نیامدم تا این که حسین را در کربلا در حالی دیدم که گونه های صورتش روی خاک و سر از بدنش جدا شده بود

در اطراف حسین جوانانی بودند که خون از گلوی آنان جاری بود. آن جوانان نظیر چراغ هایی بودند که نور آنها تاریکی را برطرف نماید

من شتر خود را راندم تا با امام حسین علیه السّلام مصادف شوم، قبل از این که در وسط بهشت با حوریان ملاقات نماید

1- . امالی صدوق: 139
2- . مناقب ابن شهر آشوب 4 : 62
3- . تاریخ ابن عساکر 4 : 341

ولی قضا و قدر پروردگار که خدا آن را عملی می کند مرا رد کرد و امری که خدا درباره اش قضاوت کند انجام خواهد گرفت

امام حسین علیه السّلام چراغی بود که از نور او استفاده می شد؛ خدا می داند که من سخن باطل نمی گویم

صلوات خدا بر آن جسمی باد که قبر حسین که خیر محض است، آن را در بر گرفته است.

با رسول خدا و وصی او و جعفر طیار در حالی که مسرورند، در غرفه هایی مجاور هستند

ما به آن هاتف گفتیم: کیستی خدا تو را رحمت کند؟ گفت: من با آل خود از قبیله جن نصیبین می باشیم. ما تصمیم داشتیم با جان خود امام حسین علیه السّلام را یاری کنیم. اما وقتی از حج مراجعت نمودیم، دیدیم آن بزرگوار شهید شده است!

توضیح: «حرّد» جمع «حارد» از عبارت «اسد حارد» یعنی شیر خشمگین می آید یا از «حرد الرجل حرودا» یعنی آن مرد از قوم خود رویگردان شد، و در روایت ابن قولویه خواهد آمد که قبل از آنکه با دوشیزگان سیاه چشم ملاقات کنند و این احتمال اظهر است. فیروزآبادی می گوید: خرید و بهاء و «خرود» به دوشیزه دست نخورده گویند و «خفره طویله» سکوت و صدای آرام را گویند که پوشیده می شود و جمع آن «خرائد و خُرد و خُرَّد» است.

10. کامل الزیاره: میثمی می گوید: پنج تن از اهل کوفه خواستند حسین بن علی علیهما السّلام را یاری کنند. پس در قریه ای که به آن «شاهی» گفته می شد فرود آمدند. دو مرد که یکی پیر و دیگری جوان بود، نزد آن پنج نفر آمدند و بر آنان سلام کردند. آن که شیخ بود گفت: من مردی از جن هستم و این برادرزاده من است که قصد نصرت این مرد مظلوم را دارد. راوی می گوید: پیرمرد جنی به آنان گفت: من خوابی دیدم! جوانان انسیّ گفتند: چه خوابی دیده ای؟ گفت: خواب دیدم که پرواز کردم و برای شما خبر قومی را آوردم و شما با بصیرت می روید. به او گفتند: خوب خوابی دیده ای! راوی می گوید: آن مرد جنی یک روز و یک شب غایب شد. فردای آن روز صدایی شنیدند و شخص صاحب صدا را نمی دیدند که می گفت:

ص: 306

به خدا نزد شما نیامدم مگر این که او را دیدم...

تا آخر ابیاتی که گذشت، غیر از دو بیتی که با عبارت «فعاقنی» و «فصلّی» آغاز می شود. بعضی جوانان انسی جواب او را دادند و گفتند:

برو که قبری را که تو ساکن آن هستی، پیوسته تا قیامت بر آن باران خواهد بارید و سیراب می شود

و راهی را پیمودی که رونده آن بودی و جامی را نوشیدی که سرشار بود

و جوانانی که جان های خود را برای خدا فارغ نمودند و از مال و دوستان و خانه ها جدا شدند(1)

11. کامل الزیاره: ابی زیاد قندی می گوید: هنگامی که حسین بن علی علیهما السّلام کشته شد، گچ کاران صدای نوحه جن را سحرگاهان در جبّانه شنیدند که می گفتند:

رسول پیشانی اش را مسح کرد و آن پیشانی بین گونه ها درخششی داشت و والدینش در اعلی مراتب قریش بودند و جد او بهترین اجداد بود

مؤلف: مثل این روایت در مناقب قدیم نقل شده است.

12. کامل الزیاره: ولید بن غسان از شخصی که به او خبر داد، نقل کرده که جنیان بر امام حسین بن علی علیهما السّلام نوحه گری می کردند و می گفتند:

این خانه ها در کربلا از کیست که با کراهت بنایش نمودند؟ آنها خانه های حسین است که با صدای بلند گریه با هم گفتگو می کنند

13. کامل الزیاره: علی بن حزور می گوید: از لیلی شنیدم که می گفت: نوحه جن بر حسین بن علی علیهما السّلام را شنیدم که می گفت:

ای چشم ! با اشک گریه کن که شخص محزون با سوز و درد می گرید

ای چشم ! افراد خوابی که در زمین پاک خفته اند، تو را از یاد آل محمد و دردمندی بر آنان غافل نموده اند

سه روز جسم آنان در خاک بین درندگان صبح کرد و همگی به خاک افتاده بودند

مؤلف: بعضی از اخبار را در باب شهادت ایشان آوردیم.

ص: 307

1- . کامل الزیاره: 93

1. مجالس مفید، امالی شیخ طوسی: ابراهیم بن داحه می گوید: اولی مرثیه ای که درباره حسین بن علی علیهما السّلام سروده شد، قول عقبه بن عمرو سهمی از بنی سهم بن عوف بن غالب بود که گفت:

هنگامی که چشم در زندگانی می گریزد و شما در دنیا می ترسید و نور دنیا تاریک می شود،

به قبر حسین در کربلا عبور کردم و اشک های فراوانم بر حسین علیه السّلام جاری شد

پس پیوسته بر او مرثیه می گویم و بر حزن او می گریم و چشمم اشک می ریزد و صدای ناله اش می رسد

بعد از حسین بر گروه هایی می گریم که از دو جانب وی، قبورشان حسین علیه السّلام را طواف می کند

سلام بر اهل قبور در کربلا و سلامی از من که او را زیارت کند، به آنان برسان!

سلام در شامگاهان و صبحگاهان که بادها و غبار بادها به او می رسانند

و پیوسته مهمانان زائران قبر اویند که مشک و عبیر آن بر آنان منتشر می شود.

مثل این روایت در مناقب ابن شهر آشوب نیز نقل شده است.(1)

1- . مناقب ابن شهر آشوب 4 : 123

توضیح: «نکباء» باد متمایل است که از محل وزیدن بادهای شدید و قوی میل پیدا می کند. این مطلب را جوهری ذکر کرده و فیروزآبادی می گوید: بادی است که میل پیدا می کند و بین دو باد واقع می شود یا بین باد صبا و باد شمال واقع می شود و «مور» به ضم میم، غبار همراه با باد است.

2. مناقب ابن شهر آشوب: کمیت می گوید:

روزگار مرا خنداند و گریاند و روزگار متغیر و رنگارنگ است!

برای نُه تن که در کربلا ترک شدند، همگی آنان در گرو کفن ها قرار گرفتند

و شش تن که مقام آنان از کسی بالاتر نمی رود؛ آنان بنی عقیل بودند که بهترین سواران بودند

سپس علی نیکوکار مولای آنان بود و یاد آنان اندوه های مرا یاد می کند(1)

توضیح: «تجازی» به معنای تقاضی و عبور است.

3. مناقب ابن شهر آشوب: سریّ الرّفا می گوید:

روح و ریحان مقیم باد بر قبری که حسین علیه السّلام در آن با تشنگی به امانت سپرده شد

گویی اعضای درونی ما تا ابد از یاد او بر سنگ ها پیچیده می شود یا دشنه ها بر آن فرود می آید

صبر کنید که هنوز پیمان های پدرش را نقض نکرده اند و همانا با کشتن او دین را نقض کردند

توضیح: شاید «اوتار» جمع زه کمان و کنایه از پیمان ها و مواثیق باشد.

4. مناقب ابن شهر آشوب: دعبل می گوید:

چرا بر حسین و اهلش گریه نمی کنی؟ چرا بر کسی که محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بر او گریست گریه نمی کنی؟

در آسمان ملائکه ای بر او گریستند که بزرگوارانی درخشان و راکع و ساجد بودند

ص: 309

1- . مناقب ابن شهر آشوب 4 : 116

دوستی نبی خدا محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را حفظ نکردند، وقتی حرارتی را جرعه جرعه بر او خوراندند که سرد نمی شود

حسین را کشتند و پیامبر خدا را با قتل نواده اش مصیبت زده نمودند و مصیبت فقدان بعد از حسین متفرق و زیاد گردید

این حسین است که با شمشیرها تکه تکه شده و با خون خود خضاب شده و به شهادت رسیده است

عریان و بدون لباس و بر خاک افتاده و بین چارپایان و پاهایشان مورد حمله قرار می گیرند

چگونه آرام بگیرم که در بین اسراء زینب است که از فرط حرارت دل صدای یا احمد سر می دهد:

ای جد بزرگوار! سگان با ایمنی آب می نوشند و سیراب می شوند، ولی ما از آب فرات طرد می شویم

ای جد بزرگوار! از شدت فقدان و طول مصیبتم و به خاطر آنچه می بینم، برمی خیزم و می نشینم

توضیح: عبارت «فالثکل من بعد الحسین مبدّد» یعنی متفرق شد و قتل و مصیبت در اولاد رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم یا نیز سایر خلق بعد از قتل حضرت زیاد شد، و بعید نیست که اصل عبارت «فالکلّ» باشد که تصحیف شده و «الثکل» ضبط شده است.

5. مناقب ابن شهر آشوب: کشاجم می گوید:

وقتی در مصیبت آنان تفکر کنی، آتش غم ها فرد آتش زن را سوراخ می کند

پس برخی از آنان در نزدیکی روی زمین افتاده اند و برخی محل افتادنشان دور است

روزشان در کربلا تاریک شده و سپس روشن شده و آنان ذبح شدگان راه خدایند

حامیان او خوار شدند و یاورانش کم شدند و دشمن او به قوی ترین آرزویش رسید

ص: 310

خالد بن معدان می سراید:

ای پسر دختر محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم! سر تو را آوردند، در حالی که به شدت به خون تو آغشته شده بود!

تو را تشنه کشتند و در کشتنت منتظر تنزیل و تأویل نشدند!

و گویی ای پسر دختر محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم! با کشتن تو علنا و عامدا رسول خدا را کشتند!

با قتل تو تکبیر می گویند، در حالی که با کشتن تو تکبیر و تهلیل را کشتند

سلیمان بن قته هاشمی می گوید:

بر خانه های آل محمد عبور کردم، ولی آنها را آن طور که روز نزولشان بود ندیدم!

آیا نمی بینی که زمین به خاطر فقدان حسین علیه السّلام بیمار شد و سرزمین ها لرزید!

و همانا کشته آل هاشم در کربلا، گردن مسلمین را پایین آورد و گردن ها پایین آمد

آنان مورد امید مردم بودند اما موجب مصیبت زدگی مردم شدند، آن مصیبت ها بزرگ شد و عظمت یافت!

سوسی می گوید:

اندوه من بر سبط رسول است و آنچه به ایشان رسید؛ که تشنه در کربلا با سختی و سوز عطش از دنیا رفت؛

اندوه من بر کسی است که از روی زین اسب خود واژگون شد و به زمین افتاد و از مردم کسی او را حمایت نکرد؛

اندوه من بر ماه هدایت است که بر نیزه دشمن بالا رفت و ماه شب تار او را نشان می داد؛

اندوه من بر زنانی است که بیرون آورده شدند و با رنج و ستم آنان را بردند!

اندوه من بر آن صورت هایی است که بعد از پوشش در ملأ عام آشکار شدند!

اندوه من بر گونه هایی است که در کربلا خاک بیابان آنها را بالا برد

اندوه من بر آن ارکان و ستون هایی است که شمشیرهای عداوت در کربلا آن را کج کرد

نیز می سراید:

چه بسیار اشک هایی که با خون ممزوج شده و دیدگان در کربلا آن را فرو ریختند

او را فراموش نمی کنم که در کربلا با غربت و تنها بین اصحاب خود در بیابان افتاده بود

گویا او را می بینم که به خون تپیده و به خاک افتاده است

و گویا او را می بینم که می دید زنان او مثل هتک کنیزان مورد هتک واقع می شوند

و نیز می سراید:

ای چشم! با فراوانی بر حسین اشک بریز؛ بر غریب گریه کن، وقتی همسایه حق همسایگی را مراعات نمی کند!

بر زنان و کودکان کوچکش گریه کن و بر کشته ای که در بیابان افتاده گریه کن!

و نیز می گوید:

هان ای پسران رسول خدا! صبر ما کم شده! هان ای پسران رسول خدا! خانه ها از شما خالی شده است

هان ای پسران رسول خدا! من آرام و قرار نمی گیرم!

و نیز می سراید:

هیچ شیعه ای معذور نیست که جلوی اشکش را بگیرد، در حالی که خون حسین در کربلا ریخته شده!

ای روز عاشورا ! ما دامی که زنده ام تو مرا در دریای اندوه ها غرق نمودی و به جای گذاشتی !

با ریختن خون تو، حریم آل محمد مباح گردید و اسباب آنان به شدت پاره و منقطع گردید

ص: 312

آیا من سیراب شوم در حالی که فرزند محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم سیراب نشد تا وقتی که طعم مرگ را کشید!

و نیز می گوید:

دو پلک چشم مرا به بیداری مأمور کرده اند، از روزی که اندوه را در قلبم فرود آوردند

خبرآورنده ای صبحگاهان مبادرت به آوردن خبری از کربلا کرد؛ ببین چه رایحه خوشبویی!

خبر مرگ حسین را که روحم فدای او باد آورد، زمانی که دشمنان بر او احاطه کردند!

در بین جوانانی که یاری کردند و فداکاری کردند و بزرگ ترین جهاد را کردند

تا این که کشته شدند و او تنها ماند و او را از مرکب به زیر واژگون کردند!

و شمر به نزد او آمد تا جرعه شهادت را به او نوشاند، در حالی که حسین علیه السّلام تشنه لب بود

و سر او را بر نیزه سوار کردند که چون ماه تمام، در تاریکی ها متجلی بود

و اهل و عیال او را به اسارت بردند، بر روی مرکب هایی که محمل نداشتند

و نیز می گوید:

آیا حسین را فراموش کنم که در کربلا به خاک افتاده است و اطراف او پاکانی چون ستارگان درخشان هستند!

آیا حسین را فراموش کنم روزی که سر چون ماه تمام او، مثل ماه شب چهارده بر نیزه برده شد؟

آیا اسیران از دختران محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را فراموش کنم که بعد از حفظ و در پرده بودن، حریمشان هتک شد؟

توضیح: عبارت «و هو صادٍ» یعنی او تشنه بود.

6. مناقب ابن شهر آشوب: عونی می گوید:

ای پاره ای از قلب پیامبر که مانند رگ روان در کربلا افتادی !

ص: 313

و ای جگری از دل زهرای بتول که در کربلا کشته شدی و شکار (آن قوم پست) گشتی!

شهید شدی و چشم رسول خدا را گریان کردی و از سر ترحّم جبرئیل را به گریه آوردی!

و می گوید:

ای ماهی که هنگام درخشش غایب شدی! فقدان تو مرگ را برای من به ارث نهاد

ای مصیبت های روزگار که نیرنگ تو نسبت به حادثه ها، برای من صلاحی باقی نگذاشت!

وای بر من! آیا بعد از روز قتل حسین علیه السّلام لهو و مزاح را گوارا بشمارم؟

ای پدرم فدای جان های تشنه ای که مردند و از آب مباح ننوشیدند!

ای پدرم فدای پیشانی هدایت گرانی که ابتدای امر و صبحگاهان مردند!

ای سروران من! ای پسران علی! هدایت به خاطر فقدان شما گریست و نوحه کرد!

ای سروران من! ای پسران امام من! این کلام را به صراحت و با سختی می گویم:

سنگ و تلاش ها را به وحشت انداختید! و با فقر و مرض شدید انس گرفتید

توضیح: «نوّل» بر وزن رکّع، جمع «نائل» به معنای عطاء است.

7. مناقب ابن شهر آشوب: و نیز از عونی است:

روز حسین علیه السّلام (عاشورا) را فراموش نمی کنم که در وادی کربلا جای گرفت و ردایش از او برده شد و از لباس خلع گردید

تشنه از آب فرات بود و عطش داشت و از اندوه های مرگ ها سیراب بود و زهر مرگ برایش جمع شده بود

با گوشه چشم به آب فرات می نگریست و خود را از آن محروم و ممنوع می دید

ص: 314

توضیح: کلمه «نقیعا» یعنی گویا سَمّ مرگ برای او جمع شده بود، یا از عبارت «سم ناقع» یعنی «سَمّ بالغ» می آید، و «سمّ منقع» یعنی سمّی که پرورده شده. و عبارت «رنا الیه»، «یرنو رنوّا» یعنی نظر را ادامه داد.

8. مناقب ابن شهر آشوب: زاهی می گوید:

چشمم را وقتی کوتاهی می کند و اشک هایم را که جاری می شود، نابود می سازد و نمی گرید، عتاب می کنم!

برای یاد شما ای پسران مصطفی اشک هایم بر گونه ام حرکت می کند!

برای شما و بر شما پلک هایم از خواب دور شده و پنهان نموده است

آیا اجساد شما را که در عراق است تصور کنم که در آنها نیزه ها شکسته است؟

شما را در بیابان کربلا تصور کنم که ماه هایی هستید که وقتی روشن می شود، می گیرد؟

سرزمین یثرب از جمع شما مانند خط نوشته ای بود که اکنون از شما خالی شده است

و کربلا به سبب شما به خاطر شکفتن ستارگان، در وقت زوال چون مغرب شد

گویا زینب را می بینم که اطراف حسین است و موهای پیشانی اش منتشر و پریشان است.

موی خود را در (خون)گلوی برادر فرو می برد و از شدت وجد، آنچه پنهان می کرد را آشکار می کرد

و فاطمه که عقل او به پرواز آمده، وقتی که تازیانه در کنار او دیده می شود

و سبط پیامبر روی خاک پیری دارد که خون گلو بیرون می ریزد و به خاک افتاده است .

و سر حسین در برابر کاروان مثل خورشید اول صبح است که پرده از رخ برداشته است

نیز می گوید:

بانوان را در کربلا فراموش نمی کنم، در حالی که حسین تشنه و تک و تنها بود

ص: 315

به سجده افتاده بود رویند خاک زده بود و چوب های هند بر او رکوع و سجده می کردند.

آب طلب می کرد، در حالی که فرات نزدیک بود و آب را که از او دور بود، می دید

توضیح: عبارت «جفت» یعنی دور شد و «جفونی» فاعل آن است. و عبارت «عن النوم» متعلق به «جفت» است و متضمن معنای فرار و مانند آن است، یعنی دور شده و پلک هایم از خواب فاصله گرفته اند و آن را برای فرار از خواب بر هم نمی گذارم. و عبارت «استشعرت» یعنی اندوه را پنهان کرده و گفته می شود «استشعر فلان خوفا»، یعنی ترس را پنهان کرد. عبارت «اذ اقمرت» یعنی قبل از آنکه ماه به قرص کامل برسد و کامل شود، کسوف کرد. عبارت «اذ اقفرت» یعنی زمین یثرب از شما خالی شد و از شما در آن آثار ویرانی مانند خط یک نوشته باقی ماند. عبارت «سیف قاضب و قضیب» یعنی شمشیر بران و جمع آن «قواضب و قُضُب» است.

9. مناقب ابن شهر آشوب: ناشی می گوید:

حسرت های مصائب نسل فاطمه بتول بر جگر رسول اثر گذاشته!

هان که پدرم فدای ماه هایی که دچار گرفتگی شدند و طلوع، آنان را به افول تسلیم کرد

هان ای روز عاشورا! مصیبت های من از تو مرا به دردهای وارده بر من مبتلا کرد

گویی پسر فاطمه را می بینم که به خاک افتاده که با صورت زیبایش با خاک ملاقات می کند

از حیث قامت و گلو در خاک و با گونه بر روی سنگریزه ها به خاک افتاده و خرد می شود

در حالی که به خاک افتاده و روی زمین، زمینی سایه کرده؛ پس وای بر جسم نحیف او!

دشمنان او قصد پایمال نمودن او را داشتند، ولی اسب های اصیل از این کار سرپیچی کردند

دشمنان سر او را بریدند و آن را بر نیزه ای بلند، بالا بردند

و زنان در حالی که حرمتشان هتک شده بود، موهای خود را از ریشه می کندند

همراه با یتیمان از کشته ای که به خون آغشته شده بود، به سمت کشته دیگر سیر می کردند

پس به گونه ای بر پسران علی و به گونه ای بر پسران عقیل نقاب زده اند

و فاطمه صغیره بعد از عزتی که داشت، اندوه بر او لباس های خواری پوشاند

جد خود را صدا می زد که ای جدم! ما بعد از فقدان شما (توسط دشمن شما) مورد خونخواهی آنان قرار گرفتیم! (آنها انتقام خون کشتگان خود را از ما گرفتند)

توضیح: فیروزآبادی می گوید: «داء و حب دخیل» یعنی داخل. و «جدیل» به معنای به خاک افتاده است و «جرن الحب» آرد کردن دانه را گویند و «جرن الثوب جرونا» یعنی لباس کهنه و مندرس شد و «قدّ» به معنای قامت است و «تلّه للجبین» یعنی او را به خاک افکند و «ذحول» جمع «ذحل» است و عبارت «طُلِبَ بذحله»، یعنی از او خونخواهی شد.

10. مناقب ابن شهر آشوب: مرتضی می گوید:

روز عاشورا روزی بود که برای دین شدید بود و برای دل من در شادی ها سهمی باقی نگذاشت!

خدا مردانی را که دنیا را پر از غصب کردند لعنت کند که از سر عجز اسلام آوردند و وقتی قدرت یافتند، جنگ ها را دامن زدند

آنان خون های جنگ بدر را از سر ظلم و گناه از ما طلب نمودند

و از اوست:

در روز کربلا شکست هایی برای دین اتفاق افتاد که مداوا نمی شود و جبران پذیر نیست!

ص: 317

پس یا جمعی اسیر شدند و با نیزه سوق داده شدند یا کشته شدند و به خاک غلطیدند!

و مجروحانی که نیزه ها و تیرها آنان را برگزیدند و به خاک افتادگانی که کفتاران و عقابان آنان را طلب می کنند

توضیح: «یوم عصیب» یعنی شدید و «اترعه» یعنی آن را پر کرد و «ترع» به تحریک راء، به معنای به سوی شر شتافتن است و «ترع فلان» بر وزن فرح، یعنی از سر غرور و نشاط داخل در امور شد. و «حوب» به ضم حاء به معنای گناه و هلاکت و بلا است. عبارت «لا تؤسی از أسوتُ الجرح» به معنای زخم را مداوا کردم می آید.

رضی می گوید:

کربلا تو پیوسته محل سختی و بلا هستی! آل مصطفی نزد تو چه دیدند؟

وقتی به خاک افتادند، چقدر خون و اشک بر خاک تو جاری شد؛

و مهمانانی که در بیابانی خاکی بودند و در آن فرود آمدند، بدون این که از آنان پذیرایی شود!

آب را ننوشیدند تا این که با صدای شمشیر بر آبشخور پستی اجتماع نمودند

خورشیدهایی از آنان، خورشید را به کسوف کشاندند و برتری و نوری به آن نزدیک نمی شد!

و درندگان از اجساد آنان خوردند؛ پاهای سبقت و قسم های دعا بودند!

و صورت هایی که مانند چراغ ها بود؛ پس برخی مانند ماهی بود که غایب شده بود و بعضی ستاره ای بود که فرود می آمد

شب ها آنان را تغییر داده بود و فردا حکم ستم بر آن پوسیدن ابدانشان بود!

یا رسول الله! اگر آنان را ببینی که گروهی مقتول و گروهی اسیر شده بودند،

در اثر شمشیرهای تیزی که مانع سایه بود و تشنگانی که از نوک نیزه ها سیراب می شدند

و شتران دروغگویی که بر پشت آنان بدون محمل برده می شدند

مانند سر بریدن قربانی ها، نسل او را سر بریدند و سپس اهل او را مانند کنیزان حرکت دادند؛

ص: 318

با علمی که داشتند که او خامس اصحاب کساست، او را کشتند

میّتی است که فاطمه بر او می گرید و پدر فاطمه و علی که صاحب بلندی است بر او گریانند

و نیز می سراید:

گریه بر آن مصیبت، از گریه بر دوری منزل محبوبان باز می دارد به خاطر گریه ای که فاطمه بر اولاد خود دارد!

حرمت فاطمه را در مورد شهیدش حفظ نکردند و دید که فرات از کسانی که قصد نوشیدن آب از آن داشتند، محافظت می کردند

آیا می بینی که فاطمه دانست که حسین طرد شده است؟ در اثر نیزه پسران طرد شدگان هنگام ولادت او (یعنی حسین علیه السّلام)

در عراق مراسم ماتمی به پا شد که در شام، اموی ها آن را از اعیاد بر شمردند

آنان مراقب غضب پیامبر نبودند و زراعت پیامبر در مظنه درو بود

بنی امیه رسول خدا را از دشمنان خود قرار دادند! پس چه بد چیزی را برای روز معاد خود ذخیره نمودند!

نسل پیامبر بر مرکب های سخت سوار است و خون حسین علیه السّلام بر سر نیزه ها قرار گرفته!

آه و اندوه بر جماعتی علوی که بعد از خواری رهبری بنی امیه از پی آنان راه افتادند

چوب افسار خواری را در بینی خود قرار دادند و داغ درشت ظلم را بر گردن خود نهادند

و نسبت به غایبین خود در این امر افسارگسیختگی کردند و بر شاهدان بدان چه خود خواستند، حکم نمودند

میراث جاهلیت را هنگام این عمل طلب کردند و از کینه های درونی خود حقدهای قدیمی را شفا دادند

ای روز عاشورا! چقدر تو سوز اندوه داری که همه چیز از شعله ور شدن آن به رقص می آید

ص: 319

مؤلف: در برخی کتب این شعر زیاده ای دارد:

اگر آن قبه ها و بناهای قبور منهدم گردد، ستون های دین قبل از ستون های آن قبه ها فرو می ریزد!

این برگزیده خداست که خدا بر او وحی نمود و امور او را به بزرگانش وانهاد

دشمنانش مناقب فضل او را تا ابد روایت می کنند و در نتیجه آن واقعه را به اضدادش استناد می دهند

ای گروهی که خون محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و فرزندانش را بین یزید و زیاد ضایع نمودید!

و مال خدا را به قدر پری دستان کوچک شمردید، و دستان آل الله در عطایش را کوچک دیدید!

با شمشیر محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرزندان او را زدند، زدن غریبانی که بعد از سوق دادنشان برگشته باشند

ای روز عاشورا! چقدر تو سوز اندوه داری که اعضای درونی از شعله ور شدن آن به رقص می آید

من بازنگشتم مگر این که قلبم به خاطر اندوهم برگشت، ولو در وارد ساختن آن مبالغه نمایم!

توضیح: عبارت «بحدی السیف» یعنی شمشیر آنان را می راند تا بر نوبت هلاکتشان اجتماع کنند یا بر هلاکتی که بر او وارد می شود اجتماع، و ممکن است عبارت «بحدّ السیف» باشد و به خاطر ضرورت شعری مخفف خوانده شود و در برخی نسخ «بحذا السیف» یعنی در قبال شمشیر است. عبارت «تکسف الشمس» یعنی آنان خورشیدهایی هستند که هر یک نورشان غالب بر نور خورشید است و آن را در کسوف می برد. و «نوش» به معنای تناول است و «جائر الحکم» حال از بلی است، یعنی به شدت پوسید، گویی در حکم ظلم شد و شاید مراد شاعر ابدان غیر معصوم باشد؛ زیرا بدن معصوم نمی پوسد. ضمنا گاهی در شعر این امور مورد دقت و رعایت واقع نمی شود.

عبارت «شغل الدموع» یعنی گریه بر آن مصیبت، اشک ها را فرو ریختن بر خاطره دیار محبوبان و منازلشان بازداشته است. پس ضمیر در «بکاؤها» به قرینه مقام به «عیون» راجع است و درست تر آن است که این طور معنا شود که «شغل العیون» یعنی دیدگان را از نظر به خانه ها باز داشت. عبارت «لم یخلفوها» یعنی حرمت فاطمه علیها السّلام را در خصوص شهیدش حسین علیه السّلام مراعات ننمودند. و «دُفع» به ضم دال و فتح فاء جمع «دفعه» است، یعنی دفعه های فرات و ریزش های آن و «دُفاع» یعنی انبوه موج و سیل.

عبارت «درت» یعنی فاطمه علیها السّلام دانست. عبارت «بنی الطرداء» یعنی فرزندان کسانی که مطرود و ملعون بودند، هنگامی که فاطمه آن اولاد را به دنیا آورد. و «زرع» به معنای فرزند است و اینجا معنای دیگر آن مراعات شده و «صعده» به معنای نیزه صافی است که صاف می روید و احتیاج به صافکاری ندارد و «صعاد» جمع آن است. و «عران» چوبی است که در نقطه اتصال دو سوراخ بینی شتر قرار داده می شود.

11. مناقب ابن شهر آشوب: شعری دیگر:

افراد مست بنی امیه در خواب شب را صبح می کنند، در حالی که در کربلا کشتگانی هستند که دوستدارانشان نمی خوابند!

و اسلام فقط گروهی را کشت که احمقان خود را به مشورت می گیرند و بزرگانشان خواب هستند!

نیزه دین در دست ظالم است و وقتی سمتی از آن معوجّ شود، آن را راست نمی کنند!

شعری دیگر:

اسلام باید شرم کند از دشمنانش که با عیبجویی و سرزنش بر او غالب می شوند!

آل عزیز الاغ او را بزرگ می شمرند و لگام زدن به استران او را فوز و رستگاری تلقی می کنند!

در حالی که شمشیرهای شما آغشته به خون سبط پیامبرتان است تا یزید فاجر را راضی نمایید!

و در روایت دیگری دارد:

اسلام باید شرم کند از دشمنانش که با عیبجویی و سرزنش بر او غالب می شوند!

که سر سبط محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و جانشین او برای یزید شقیّ فاجر آشکارا هدیه برده می شود!

صنوبری می گوید:

ای بهترین کسی که در بین انبیاء لباس نبوت پوشید! شور من بر دو نوه شما به گونه ای است که ماذون نیست تمام شود!

این کشته اشقیا و این دیگری کشته زنازادگان است، روز عاشورای امام حسین علیه السّلام، اشک زمین و بلکه اشک آسمان فرو ریخت

روز عاشورای حسین علیه السّلام درب عزت در حالی که آستانش مهجور بود، متروک گردید؛ ای کربلا! سختی و بلا برای من به جای گذاشتی!

چقدر در تو آبروست که آب آن، آب ارزش ها را سیراب نموده! جانم فدای کسی که آتش جنگ را به خوبی برافروخت

جایی که نیزه ها در زره ها مانند ستارگان در آسمان هستند؛ پس زره صبر را در جایی که صبر از پوشش بزرگی است، برگزید

و مانند ابای شیران استنکاف کرد که شیر در ابای خود راستگوست و کریمانه درگذشت، زیرا تشنه در بین گروه تشنگان درگذشت

او را از چشیدن طعم آب منع کردند و برای هیچ آبی طعم آب نیافتند. از این کسی که مرکبش به خاک افتاد و مال چوب های پنهان گشت!

چه کسی یاور جسم تکه تکه عریان افتاده در بیابان و تنها رها شده اوست؟ چه کسی یاور آقایی است که با خاک حنوط شد و با خون غسل نمود؟

چه کسی یار پسر فاطمه ای است که که از چشم اولیاء غایب گشته؟

ص: 322

توضیح: «شلو» به کسر شین عضوی از اعضای گوشت را گویند و «اشلاء انسان»، اعضای او بعد از جدا شدن را گویند.

12. مناقب ابن شهر آشوب: شافعی می گوید:

دلم آهی کشید و قلبم اندوهگین است و خوابم به بیداری مبدل شد و بیداری عجیب است

پس چه کسی از جانب من به حسین علیه السّلام نامه می برد، اگر چه جان ها و دل ها از این کار اکراه دارند؟

کسی که بدون گناه سر بریده شد، گویا پیراهنش با آب رنگ سرخ رنگ شده و خضاب گشته است

پس شمشیر برای او ناله به گریه بلند کرده و نیزه صیحه ای اندوهناک دارد و گله اسبان بعد از شیهه، صدا به گریه بلند نموده اند

دنیا برای آل محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم متزلزل شده است و نزدیک است کوه های بلند به خاطر آنان ذوب گردند

ستارگان غارت می کنند و کواکب می لرزند و پرده ها هتک می شوند و گریبان ها دریده می شوند

بر پیغمبری که مبعوث از آل هاشم است صلوات فرستاده می شود، اما با فرزندانش نبرد می شود و این چیز عجیبی است

اگر گناه من دوستی آل محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است، این گناهی است که من از آن توبه نخواهم کرد!

آنان در روز حشر و موقف من شفیعان من هستند، وقتی که مصیبت های بزرگی دامنگیر ناظران می شود

جوهری می گوید:

این عاشورای ماست! وای من بر دین! ای آل یاسین لباس های مشکی عزای خود را بردارید

امروز گریبان دین چاک خورد و دختران احمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، مانند غارت روم و چین مورد غارت واقع شدند

ص: 323

امروز در بالای سرزمین کربلا گریه کننده بر آنان ایستاد و گفت: چه کسی پشتیبان یتیم یا مسکین می شود؟

امروز گریبان مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به خون خضاب گشت و بوی عبیر گردن های حور و عین بیرون رفت (دیگر حورالعین بوی خوش استعمال ننمودند.)

امروز ستارگان فخر و بزرگی از قبیله مضر، بر بینی ذلت و توهین سوار شدند

امروز نور خدا که روشن بود خاموش گشت و تقوا بر خاک ذبح گردید

امروز اسباب هدایت پاره و هتک گردید و عزت اسلام به لباس خواری تن داد

امروز قدس از جوانب خود به شدت تکان خورد و با اسبان زمین میدان های خوبی فانی گردید

امروز آل ابی سفیان (که پسر حرب بود) از کشتگان خود در بدر و صفین خونخواهی کردند

ای نواده مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم! امروز جد تو خون دلی که متغیر و بدبو نبود، راه نفسش را بست

توضیح: «حداد» به کسر حاء، لباس سیاه ماتم را گویند و «طاح» یعنی هلاک شد و ساقط گشت. و «طوائل» جمع «طائله» به معنای دشمنی و انتقام جویی و خونخواهی است و «النجیع من الدم»، خونی را گویند که رنگش به سیاهی می زند و گفته شده که «نجیع» تنها به خون دل می گویند. و «مسنون» به معنای متغیر و بدبو است و عبارت «شرقا» فعل ماضی است و «الف» برای اشباع است و معنا این می شود که به سبب مصیبت کسی که به منزله جان او بود، خونی تازه از اندوه، راه نفس را بر او تنگ کرد.

13. مناقب ابن شهر آشوب: شاعر می گوید:

ای کربلا، ای رنج و اندوه سینه من! چقدر ساق و جمجمه در توست!

و چقدر دست ها که با شمشیر بران از آل فاطمه که احترامی بس عظیم دارند، بریده شد!

ص: 324

ارکان هدایت فرو ریخت و منهدم گشت و درهای آن بسته و مسدود گردید

آن مصیبات بزرگ و با عظمت گشت!

شاعری دیگر می گوید:

چقدر از سروران من بودند که در کربلا فدای سید غریب شدند و چقدر از سروران من بودند که در کربلا برای مرگ سینه را آماج کردند!

چقدر از سروران من بودند که در کربلا لشکرش در بیابان غارت شد و چقدر از سروران من بودند که در کربلا طبیب آنچه دوست داشتند نبودند!

چقدر از سروران من بودند که در کربلا انگشتری و عبایشان غارت شد و چقدر از سروران من بودند که در کربلا از گلویشان خضاب پیری کرد

چقدر از سروران من بودند که در کربلا که نقاب و عبایشان خضاب گشت و چقدر از سروران من بودند که در کربلا صدای مرا می شنوند و جوابی نمی دهند!

چقدر از سروران من بودند که در کربلا که با چوبدستی به دندانشان کوبیده می شد!

شاعری دیگر می گوید:

سر پسر دختر محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و جانشین او برای بینندگان بر نیزه به اهتزاز در آمده!

و مسلمانان می بینند و می شنوند و از آنان کسی انکار و اظهار دردمندی نمی کند!

چشم ها با دیدن این منظره تو سرمه کوری بکشند و مصیبت تو هر گوش شنوایی را کر گرداند

پلک هایی را بیدار نگاه داشتی در حالی که تو اجرت آنان (و مزد رسالت پیامبر) بودی و چشمی را که با وجود تو نمی خوابید، به خواب بردی!

هیچ باغی نیست مگر این که آرزو دارد منزل تو و محل پهلو گرفتن قبر مطهر تو باشد!

وقتي عاشورا می رسد، حسرتم برای آل رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مضاعف می شود و اشکم سرازیر می شود

ص: 325

عاشورا روزی است که تمام زمین با اندوهی شدید غبار گرفت و آسمان به لرزه افتاد

در ملأ عام خون آل فاطمه ریخته شد، پس اگر خورشید نهار خرد داشت، به خاک می افتاد !

جانم به فدای گونه هایی که به خاک مالیده شد، جانم فدای جسم هایی که در بیابان از آن معرکه خلاص نشد

جانم به فدای سرهایی که به نیزه برافراشته شد و به عنوان هدیه بر نیزه های متلألئ به شام برده شد

جانم به فدای لب هایی که از تشنگی نازک گردید و یک قطره از آب فرات بهره مند نشد !

جانم به فدای چشم هایی که با اشک قطره قطره آب شد و به درون رفت و بیدار ماند

جانم به فدای زنان با حیای آل پیغمبر که سر برهنه بودند و پرده ای از سر احسان به آنان داده نشد !

توضیح: جوهری می گوید: عبارت «وجم من الامر وجوما و واجم» به کسی گویند که حزنش شدید باشد، به گونه ای که سخن نگوید، و روز «وجیم» به روز بسیار گرم گویند و فیروز آبادی می گوید: «زفت» به معنای پُری و خشم و طرد و سوق دادن و دفع و منع می آید و با کسر میم قیر را گویند، و «مزفّت» به معنای قیرآگین است و چنان چه خواهد آمد، ظاهرا «بارقات» صحیح باشد، و «خریده» به معنای زن باحیاست و جمع آن «خرائد» است و عبارت «لم تعرف» از عرف و معروف به معنای احسان و نیکی است.

14. مناقب ابن شهر آشوب: ابی الفرج ابن جوزی می گوید:

ای حسین ! آیا در حالی که جدت مبعوث به هدایت گشته، به طوری که حق تعالی در مورد او از من سؤال خواهد کرد !

اگر کربلا را می دیدم، حتما تمام تلاش خود را مبذول می کردم تا در برابر سختی تو، گشایشی برایت ایجاد کنم

ص: 326

و جام تیزی شمشیر بزرگ و تیزی نیزه سخت و نازک را از دشمنان شما بنوشم

ولی من به خاطر بدبختی خود از شما تأخیر کردم و شدت هموم و وسوسه های من بین نجف و بابل است،

وقتی نتوانستم شما را در برابر دشمنانتان یاری کنم تا از حزن و اشک جاری خود بکاهم!

شاعر دیگری می گوید:

ای حرارت سینه من و ای لهیب اندرون من! ستون و قوایم ای برادر من شکست!

ای برادر من! تو رکن من بودی و برای من ذخیره و رکن و محل پناهی نماند!

و من به تو امید داشتم، ولی مایه امید من به من خیانت کرد و امیدم نومید گشت!

ای پسر مادرم! اگر در کار من درنگ کنی، در من امری را می بینی که موجب مسرّت دشمن من است!

به سبب دشمنانت درد سیر و حرکت و خواری اسیری بر من فرود آمد؛

ای پاره قلبم! من فدایت شوم به خاطر امروزت و فدایی تو باشم!

ای آقای من! زندگی برای من مادامی که پس از تو زنده بمانم گوارا نباشد و یا این که بمیرم و دفن شوم!

شاعر دیگری می گوید:

ای کسی که دیدی حسین را که با اعضای مقطع بر بیابان افتاده بود و سر او بر نوک نیزه بلند شده بود!

و زینب ندا می داد که حامیان مرا کشتند! ای جد من! کاش ما را می دیدی که اسیر بودیم و حرمتمان هتک شده بود

توضیح: «جلل» به تحریک لام به معنای بزرگ است و «سهمریّ» به معنای نیزه محکم است و «بلابل» به معنای شدت اندوه و وسوسه قلب است.

ص: 327

15. مؤلف: در برخی کتب متأخرین دیدم که گفته بود: دعبل خزاعی می گوید: در مثل چنین ایامی بر سید و مولایم علی بن موسی الرضا علیهما السّلام داخل شدم و دیدم که ایشان با هیأت شخص محزون و اندوهگین نشسته است و یارانش دور اویند! وقتی مرا دید که می آیم، به من فرمود: خوش آمد به تو ای دعبل! مرحبا به کسی که ما را با دست و زبانش یاری می کند! سپس از جای خود به من جای نشستن داد و مرا کنار خود نشاند! سپس به من فرمود: ای دعبل! دوست دارم برایم شعری بخوانی! چرا که این روزها ایام حزنی است که بر ما اهل بیت می گذرد و ایام سرور دشمنان ما مخصوصا بنی امیه است. ای دعبل! کسی که بگرید و ولو یک نفر را بر مصائب ما بگریاند، اجر او بر عهده خداست. ای دعبل! کسی که چشمانش بر مصائب ما گریان شود و به خاطر مصیباتی که از دشمنان بر ما رفت بگرید، خدا او را با ما و در زمره ما محشور می کند. ای دعبل! کسی که بر مصیبت جدم حسین بگرید، حتما خدا گناهانش را می بخشد!

سپس امام علیه السّلام برخاست و پرده ای بین ما و حرم خود زد و اهل بیت خود را پشت پرده نشاند تا بر مصائب جدشان حسین علیه السّلام بگریند. سپس متوجه من شد و فرمود: ای دعبل! برای حسین علیه السّلام مرثیه بخوان که تو یاور ما و مداح ما هستی مادامی که زنده باشی! پس هر قدر می توانی از یاری ما کوتاهی مکن! دعبل می گوید: من گریستم و اشکم جاری شد و شروع به خواندن این اشعار کردم:

ای فاطمه! اگر حسین را به خاک افتاده تصور کنی که در کنار شط فرات تشنه جان داده است،

ای فاطمه! در این صورت نزد او بر گونه خود لطمه خواهی زد و اشک چشم بر گونه های خود جاری خواهی ساخت!

ای فاطمه! ای دختر نیکی ها! برخیز و ندبه کن بر ستارگان آسمان که در زمینی بیابانی افتاده اند!

قبوری در کوفه و قبور دیگری در مدینه و قبور دیگری در سرزمین فخّ هستند که صلوات و درود من به آنان برسد!

ص: 328

قبوری در شکم رودخانه کنار سرزمین کربلا واقع شده که محل عروسی آنان کنار شط فرات است!

با لب تشنه در بیابان جان دادند و ای کاش من قبل از زمان وفاتم بودم و با آنان جان می دادم

من از آتش اندوهم به خدا شکایت می برم، وقتی آنان را یاد می کنم که مرا جام عزا و شدت مصیبت می نوشاند؛

روزی که بخواهند بزرگ شوند، محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و جبرئیل و قرآن و سوره های آن را می آورند

و علی علیه السّلام را صاحب مناقب و برتری ها می شمارند و فاطمه زهرا علیها السّلام را بهترین دختران می دانند!

و حمزه و عباس را صاحب دین و تقوا می شمرند و جعفر طیار این خاندان را در پرده های بهشت می بینند

آنان هند و حرب از بنی امیه را شوم می دانند و سمیه را از احمقان و پلیدها برمی شمرند

اینان پدران اهل بیت را از اخذ حقشان منع نمودند و آنان فرزندان اهل بیت را گرو امور متفرق قرار دادند!

تا زمانی که سواری برای خدا حج کند و پرنده قُمری بر درختان نوحه سرایی کند، من برای آنان گریه خواهم کرد

پس ای دیده! بر آنان بگری و اشک بریز که وقت ریزش اشک و زیاد گریستن فرا رسیده است!

دختران زیاد در کاخ ها مصون و محفوظ از چشم نامحرمان هستند و آل رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم حرمتشان هتک گردیده است

و آل زیاد در دژهای بلند هستند و دختران رسول خدا در بیابان ها سرگردان شده اند؛

خانه های رسول خدا خالی است و آل زیاد در حجرات ساکن گشته اند؛

آل رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم جسم های نحیف دارند، ولی آل زیاد گردن هایی ضخیم دارند

آل رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم خون از گلویشان جاری است در حالی که آل زیاد پرده نشین هستند

حرم آل رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به اسارت برده می شود، در حالی که آل زیاد اموالشان در امان است

وقتی خونخواهی کنند، دستانی را که از خونخواهی بازداشته شده و بسته گردیده را به سمت ظالمانشان دراز خواهند کرد !

مادامی که خورشید بر زمین نور بپراکند و مؤذن که منادی خیر است ندای اذان برای نماز سر دهد، بر آنان خواهم گریست !

و مادامی که خورشید طالع شود و غروب آن فرا برسد، در صبحگاهان و شامگاهان بر آنان خواهم گریست

مؤلف: تمام قصیده و شرح آن در ابواب تاریخ رضا علیه السّلام خواهد آمد.

16. مؤلف: در برخی مؤلفات بعضی از موثقین معاصر بعضی مراثی را دیدم و دوست دارم آن را بیاورم. شیخ خلیعی می گوید:

از سر شوق بر محبوبانی که درگذشتند و مردند و زمین آنان را تغییر داد و دور کرد، نمی گریم !

هرگز! و هیچ گاه به یارانم دستور توقف در خانه نمی دهم، اگر از دردی که موجب بیماری من شده شفا نیابم !

و به یارانم دستور توقف در محل اجتماع و مشورت و صحبت با پاکان را نمی دهم، و برای جزع و زاری خود محفل سخن تشکیل نمی دهم !

و برای صبحگاه رفتن و کوچیدن اشکی نمی ریزم و برای دوستی که به نزد من آمد و کوچ کرد و رفت نمی گریم !

ولی برای فاطمه و بازداشتن فدک از او می گریم که به نزد خائنان نخست آمد !

وقتی که از او ارثش را طلبید و آن مرد (ابوبکر) برای او حدیثی که با محکمات قرآن نازل شده منافات دارد، قرائت کرد!

ص: 330

آه و حزن من برای او (فاطمه) است، در حالی که پلک هایش زخم شده و از اندوه ها باری بس سنگین به دوش می کشد؛

او (فاطمه صلوات الله علیها) در حالی صبح کرد که مورد نفی مردم واقع می شد و نزدیکانش گریه او را بد می انگاشتند و از آن احساس سنگینی می کردند!

او نیز ذکر مصیبات خود را مخفی می کرد و صدایش را کوتاه می کرد و با پدرش که پیامبر خدا بود، ندبه و زاری می کرد

بر کدورت های روزگاری می گریست که بعد از پیامبر رنگ صفا به خود ندید و زندگی راحتی که دیگر بعد از وفات رسول خدا محقق نگشت!

او را فراموش نمی کنم در حالی که بین جماعتی از زنان قوم خود می آمد و اشک هایش محل حضور همه را سیراب می کرد

آهی از دل بر می کشید و ندا سر می داد: ای انصار! ای کسانی که اهل حمایت و پشتیبانی از ما بودید!

مرا چه شده و حرامزاده قبیله تَیم (یعنی ابوبکر) را چه شده که ادعای ارث مرا می کند و در حالی که تکذیب کننده و تغییر دهنده دین خداست، گمراه شده است؟

آیا آیات قرآن که مبین احکام ارث است بر او نازل شده یا بر ما اهل بیت نازل گشته است؟

یا نبیّ مبعوث خدا او را مخصوص به علم و دانشی که از ما پوشیده، نموده تا ما گمراه شویم و جاهل بمانیم؟

یا آیه ای در باب این که او حق دارد ارث پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را از من منع کند، نازل شده که پیامبر موقع تلاوت آیات آن را مخفی نموده است؟

یا در حکم و شرع پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم نقصی بوده که آن فرد گمراه، شرع را تمام نموده و آن را کامل کرده؟

یا دین من غیر از دین پدر من است که در نتیجه من از او ارث نمی برم و او بر من ولایتی ندارد؟

برخیزید و مرا یاری کنید که یاری من مغتنم است برای کسی که صبحگاهان ناصر و کفیل امر من گردد

ص: 331

و او (ابوبکر) را به عطوفت وادارید و بترسانیدش و گواهی دهید که مرا خوار کرد و در ملأ عام بر من جفا روا داشت

اگر در خشمگین کردن من لجاجت ورزد، موجب می شود رضایت خداوند ذوالجلال را از دست بدهد و برای عقاب و عذاب خود تعجیل کند

یا اگر به سرکشی خود ادامه دهد، لعنی را برای خود آورده که به مرور زمان بسی طولانی خواهد بود

ای صاحبان پیمان یاری رسول خدا! مودت و قرابت رسول خدا کجا رفت و این قطع یاری و کینه شما چیست؟

آیا می پندارید که اگر پشت کنید، بر سنن و روش های زورگویان اولین مشی نموده اید؟

و با قطع کردن چیزی که خدا بندگانش را مامور به رسیدگی به آن کرده، از راه راست هدایت منحرف می شوید

و هوای نفس شما را از بین می برد و شما را در سرای هلاکت جهنم وارد و داخل می سازد

و به زودی ظلم شما سبب می شود که فرزندم را در سرزمین سوزان کربلا به خاک و خون بکشید!

او در میان جوانانی است که مثل ماه های کامل هستند که در محاق و پوشش ابرها رفته و افول می کنند؛

و من با حزن و اندوه میان قبورشان می ایستم، در حالی که تغیرات و مصیبات و بلاها بر سر آن قوم فرود آمده است!

و جای ضربت نیزه بر جسم هایشان مرا می هراساند و با ناز فرود آمدن شمشیر بر گردن هایشان مرا رنجیده خاطر می سازد

پس من گلوی به خون خضاب شده را می بوسم و صورت خاکی آغشته به خون و خاک را مسح می کنم!

و سرور ما پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و قومش مصیبت زده و متأسف و مضطرب بر می خیزند

ص: 332

پس رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم آن حسین غریب مظلوم و دور از وطن را مشاهده می کند که در خاک افتاده و غسل داده نشده است

آسیه بر می خیزد و مریم می آید و بر مصیبت من در زمین کربلا می گریند !

و ندبه کنندگان از جنّیان حول من طواف می کنند و از سر دلسوزی بر من اشکی روان می ریزند

ملائکه آسمان به خاطر اشک من می گریند و با ضجه به خدای بلند مرتبه شکایت می برند

و دخترانم را می بینم که سر برهنه و در حالی که روسری هایشان غارت شده و متحیر مانده اند، شکایت می کنند

و امام عصر (حضرت زین العابدین علیه السّلام) را می بینم که بعد از پدرش در زنجیرهای آهنین به غل کشیده شده و بیمار است !

و فرزند مورد امیدم را می بینم که در اثر نازکی مانند ماه در تاریکی شب ها می درخشد و جلوه می کند

سر او به پلید ملعون - یعنی یزید - هدیه داده می شود در حالی که او از کینه هایی که قلبش را پر کرده، تشفی خاطر می جوید

و پیوسته دندانی را از او می کوبید که پیامبر بسی آن را می مکید و بوسه می زد

و یزید گمراهی که داخل روز شد، در حالی که عذر خود را از بین می برد و سخن می گفت و سخنانش عاری از بصیرت بود

اگر احمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم میراث او را منع نمی کرد، او را از اهلش منع نمی کردند و کلام او را تفسیر نمی کردند

پس من در پاسخ او گفتم: دل خود را بشکن یا در چشمت خار رفته که به تو وعده بینایی و جلای چشم بدهم؟

آیا ابن خطاب آن را به حیدر که مرد رضایت و خشنودی بود، با عتاب و تبری از گناه نداد؟

آیا به نظر تو حیدر علیه السّلام آنچه را که پیامبر حرام فرموده بود حلال کرد؟ یا او آنچه را که پیامبر حلال کرده بود حرام نمود؟

ص: 333

ای سواره ای که شترت بیابان را از سر شادابی طی می کند و از محل های عبور بیابان می گذرد!

به اطراف غریّ (نجف) صعود کن و شوق مرا به او برسان و امام افضل یعنی علی علیه السّلام را صدا کن

و عجیب است که من مشتاق مزار کسی هستم که فقط در قلب من منزل گزیده است!

پس نگهدار و بگو ای بهترین کسی که روی زمین پای گذاشته و ای کسی که بهترین همسایه زمین است و آب او از همه گواراتر است!

اگر دوست داری برای یاری پسر احمد هادی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم قیام کن، با پیمانی محکم که آن را نمی گشایی

و اگر دوست داری دشمنان پیامبر را به آتشی از برّندگی شمشیرت که حرارت آن گرم نمی کند، رمی کنی!

ولی صبر می کنی که حجت های الهی بر آنان قائم شود و نمی خواهی عجله به خرج دهی

تا در صورتی که عجله کنی نگویند: اگر به ما مهلت می داد ما از امر خود بر می گشتیم!

مولای من! ای جنب الله و این عین الله! ای صاحب مناقب و مراتب و معالی!

این که تو استخوان پوسیده را زنده می کنی و این که خورشید منیر را برمی گردانی، در حالی که تاریکی همه جا را فرا گرفته بود،

و خضوع خورشید در برابر تو در خطابش و این که به تو عرض کرد: ای قادر و ای قاهر و ای جلودار!

و کلام اصحاب رقیم و این که سلام تو را پاسخ دادند و آنچه روشن و منجلی گردید،

و حدیث سلمان و یاری کردن تو ایشان را بر شیران فرات و علومی که مورد اشکال بود،

ص: 334

(همه این ها سبب می شود) که خردمندان فریب نخورند و از حیث دلیل کم نیست برای این که راضی شوند و با عظمت ترست از این که از آن غافل شوند

خداوند، روزی که مردم را آفرید، در مقابل دیدگان مردم در عالم ذرّ برای تو پیمان ها گرفت و به تو آزمودشان،

در روزی که به آنان فرمود: آیا من پروردگار شما نیستم و علی نیز مولای شما نیست؟ همگی بلی گفتند!

سوگندی از جانب من به ورودم در آبشخورهای معارف و به این که از آب گوارا و شراب گوارا می نوشم!

و انبیا و مرسلینی که به تو پناه آوردند و با حالت تضرع و توسل به تو خدا را به حق تو خواندند!

اگر بگویم تو صاحب هر فضیلتی هستی، در گفته خود گزاف نگفته ام!

یا مقامی را که پروردگار عرش به تو داده را اظهار کنم، به من نیرنگ زده و می گویند غلو کرده است!

پس عبد تو عذر تقصیر به سوی تو می برد و بسیاری از چیزهایی را که من نهی می کنم، کم می بیند!

بلکه چگونه قائلی به کنه وصف تو برسد؟ و خدا در وصف بلند مرتبگی تو بلیغ تر سخن گفته است!

و آیات نفیسه قرآن درباره تو نازل شده و به سبب تو زیور و زینت یافته است

و آیات قرآن به خوبی برای تو روشن گشته و تو پادشاه آنی و بر غیر تو با عظمت تر از آن است که منجلی شود!

و اگر عمری باشد، من اشعاری آشکار به نظم در می آورم که نشاط آن باعث فراموشی شاعران نخستین شود

خداوند شاهد است که من از ابی بکر و عمر و عثمان برائت می جویم

و برائت خلعی شاعر این قصیده از سر تعصبی عظیم است و بنا را بر این می گذارد که برائت اصل و ریشه تولی است

قصیده ای از ابن حماد رحمه الله:

ص: 335

مصائب شهید کربلا جسمم را لاغر نموده و شیرینی روزگار و زندگی مرا مکدّر و تیره کرده !

پس محرمی که ماه روز عاشوراست فرا نمی رسد، مگر این که در دلم اندوه ها تجدید می شود و بلا بالش زیر سرم می شود !

و مولایم حسین علیه السّلام و پلیدی هایی را که در زمین سوزان کربلا بر او رفت به یاد می آورم

پس به خدا سوگند او را در کربلا فراموش نمی کنم که به عترت نورانی و با کرامتش و پس از آنان به اصحابش می فرمود:

هشیار باشید ! در این سرزمین پیاده شوید و بدانید که من بر خاک خواهم افتاد !

و در این سرزمین تشنه لب جام مرگ را می نوشم و جسمم با خون شسته خواهد شد !

وای و اندوه من بر او که افراد پست را دعوت به خدا می کند و به آنان می گوید: ای بدترین و رذل ترین مردم ! در گفته من تأمل کنید !

آیا نمی دانید من پسر دختر محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم هستم؟ و پدرم حیدر کرار دین خدا را کامل نمود؟

آیا سنت و شریعتی را تغییر دادم و آیا در دین خدا تغییر و تبدیلی ایجاد کردم؟

آیا آنچه را احمد پاک صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم حرام نمود حلال کردم؟ یا چیزی را که قبل از او حلال بود، حرام نمودم؟

آن بدطینتان به او گفتند: آنچه می گویی را رها کن که ما جام مرگ را از سر تجاوزگری و به سرعت به تو می چشانیم !

مانند کاری که پدرت علی مرتضی علیه السّلام با بزرگان ما کرد و ما سینه های خود را که از کینه شما پر است، تشفی می بخشیم !

پس حسین علیه السّلام با مرکبش به سمت حرم خود روی آورد و اندوه هایش از این جریان دل را آکنده ساخته است

ص: 336

و ندا در داد: ای اهل بیت من ! صبر پیشه سازید بر گزند پس از من و بر شدائد و بلاهایی که بر سرتان فرود می آید

من امروز از میان شما می روم و با وجود من شما خستگی نداشتید و دشمنی از کسی نمی دیدید !

پس ای اهل بیت من ! برخیزید و بشتابید؛ من با شما وداع می کنم در حالی که اشکم بر گونه هایم جاری است.

پس به نیکی صبر کنید و از خدا بترسید که او بهترین و با فضیلت ترین جزا را به شما خواهد داد !

پس روی به سمت اهل عناد کرد و به آن سوی رفت تا از دین خدای شاهد و بلندمرتبه دفاع نماید

و مانند شیری مجاهد بر آنان خروشید و حمله کرد مانند رفتار پدرش، و نلغزید و خوار نگشت !

پس آن قوم از هر سوی به سمت او حمله کردند و او را به سرعت از پشت مرکب به زیر افکندند

و نواده با کرامت پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به زیر افتاد ! ای نکبت بر تو روزگار ! با این کار دین استوار دچار معطلی گردید

هفت آسمان استوار مسدود شد و لرزید و جنّیان و وحوش در بیابان ها بر او نوحه سر دادند !

مرکب نواده پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به سمت زنان حرم او حرکت کرد، در حالی که نوحه سر داده بود و خبر مرگ تشنه کام به خاک افتاده را برای آنان می برد !

دخترکان زهرای بتول علیها السّلام سر برهنه از خیمه بیرون دویدند؛ پس دیدند اسب سبط پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و زین آن اسب بی سوار است !

پس به خاطر فقدان او با لطمه گونه های خود را خونین نمودند و اشکی ریختند که سوز آن قابل تعریف نیست

و زینب را فراموش نمی کنم که با سکینه استغاثه می کرد و عرضه می داشت: برادرم ! تو دژ محکم و پناهگاه من بودی !

برادرم ! ای کشته حرام زادگان ! مرا شکستی و حزنی همیشگی و طولانی برای من به ارث نهادی !

برادرم ! امید داشتم که فدایی تو شوم ! ولی نسبت به آرزویی که داشتم، نومید گردیدم !

برادرم ! کاش کور می شدم و پیشانی و صورت زیبای تو را به خاک مالیده نمی دیدم !

و زهرا دختر محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را می خواند و می گفت: مادرم ! محل اتکایم سست و متزلزل گردید

ای مادرم ! محبوب تو در بیابان روی زمین و مذبوح مانده و با خون ها غسل داده شده است

ای مادرم ! گریه کن که پسرت بالای نیزه است و مانند ماه نورافکن، منجلی گشته و نور می افشاند !

بر گلوی به خون خضاب شده نوحه کن و بر گونه خاک و رمل آلوده او اشک ها بریز !

و بر جسم به خاک افتاده نوحه کن که اسبان بنی سفیان در زمین کربلا آن را پایمال نموده اند

و پس از او بر سجاد در بین اسرا نوحه کن که در غل و زنجیر به سمت یزید پلید ملعون برده می شود

پس وای از حسرت و مصیبتی که تمام نمی شود تا این که ما ببینیم که مهدی علیه السّلام با نصر خدا بیاید

ای آل طه ! ای امید و یار و یاورم ! ای اهل افتخار و سربلندی !

ای سروران من ! سوگند که من مصائب شما را یاد نمی کنم، مگر این که مضطرب و پریشان می شوم !

پس حزن و اندوه من بر شما هر آن تجدید می شود و در من هست تا روزی که در خاک و بلا بیفتم!

بنده کوچک و حقیر شما محمد محزون است و بر شما اعتماد نموده است؛

ای سروران من! او به شما امید دارد؛ او را شفاعت کنید، وقتی روز قیامت آمد که از شما درخواست شفاعت کند!

پس به خدا قسم که من نجات را از غیر شما امید ندارم، فردا روزی که با خوف و هراس بیایم

روزی که پدر و همراهانم از من فرار می کنند و آنچه را که در دنیا پیش فرستادم را می بینم!

و بر حاضران با عفو و بخشش در فردای قیامت منت بگزارید، زیرا که قدر و منزلت من و آنان به اعتبار شماست که بلند است

ای آل احمد! سلام خدا بر شما باد، سلامی به طول زمان ها که در حال گذر است

قصیده دیگری از ابن حماد:

ای صاحب جمال! آیا با کرشمه ما را مبتلا به هجران خود می کنی و جسمم را در راه هجرانت فاسد می سازی؟

و جام تلخ فراق را به من می نوشانی و لعاب شیرین و گوارایت را از من منع می کنی؟

وا اسفاه که حسین در کربلا از آب فرات ممنوع گردید و دشمنانش از سر فساد و تباهی آن آب را گسترش دادند!

و او را از سرنیزه ها آب دادند، در حالی که یزید در کاخ هایش آب گوارا می نوشید!

مولایم حسین را در کربلا فراموش نمی کنم که روی زمین افتاده بود و به خون آغشته گشته بود

واحسرتا که چقدر به جدش استغاثه کرد، در حالی که شمر اعضایش را از هم جدا می کرد!

ص: 339

حسین علیه السّلام عرض می کرد: یا جداه! کاش توحاضر بودی و این جماعت پست را از ما می راندی!

و به شمر لعین که بر سینه ای نشسته بود که در تقوا و نیکو منظری تربیت یافته بود، می فرمود:

ای شمر! مرا بدون جرم می کُشی! قطعا در جهنم عذابی سخت خواهی شد!

و با شمشیر برّان و ساخته شده از آهن هند، از سر ظلم سر او را جدا کرد و سر او را به آرامی بر بالای نیزه به اهتزاز در آورد

و آن را بالای نیزه بلند کرد و آن جماعت تکبیر خدای تبارک و تعالی را گفتند

هفت آسمان که روی هم قرار گرفته به لرزه افتاد و تاریک شد و برای مصیبت آن حضرت دچار لرزش شدید گردید!

طبقات آسمان گریستند و در اثر به خاک افتادن آن حضرت، از سر تأسف خونی که روان شد را به جای اشک جاری ساختند؛

وای بر شما! آیا برای فقدان کسی که با مرگ او تکبیر و تهلیل را کشتید، ندای تکبیر سر می دهید؟

او را قطعه قطعه در صحرا رها کردند و با اسب بر جسم حسین علیه السّلام جولان دادند

و من از خدا و بردباری او جل جلاله و تعالی در این حال تعجب می کنم!

آنان کافر شده اند و زمین آنان را به خاطر عملشان در خود فرو نبرد و به آنان مهلت داد

و اسب درشت هیکل در اثر این اتفاق عریان گشت و در حالی که به سرعت می دوید، خبر شهادت حسین علیه السّلام را داد

به سمت خیمه گاه متوجه شد، در حالی که خود را با خون حسین علیه السّلام خضاب نموده بود و زینش واژگون گشته بود

و زینب می گفت: ای سکینه! اسب حسین آمده است؛ پس به این حالت نظر کن!

ص: 340

سکینه برخاست و دید آن اسب شیهه می کشد و عنانش رها گشته؛ پس سکینه صدا به ناله بلند کرد

پس گریست و گفت: وای از شماتت حسدکنندگان بر من که حسین را کشتند و اطفال را یتیم نمودند!

ای عمه جان! اسب او آمده در حالی که به خون شهید آغشته گشته و اشک از چشمان او سرازیر است!

وقتی زنان پاک حرام صدای سکینه را شنیدند که خبر مرگ حسین علیه السّلام را می آورد و ناله می کرد،

از میان پرده ها بیرون آمدند و فریاد می کشیدند و برای نواده محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم که بسیار با فضیلت بود، ندبه می کردند

پس بر گونه های خود با سیلی لطمه می زدند و صورت هایشان مکشوف گردید و صدای ناله علنا بلند شد.

و زنان به صورت خود خدشه وارد کردند، برای فقدان کسی که منادی در آسمان ندا در داد و گفت:

امام پسر امام در کربلا از روی ستم کشته شد و ترس و وحشت ها از این امر بالا گرفت!

و سکینه می گفت: یا جداه! نسل امیه حسین علیه السّلام را کشتند و اطفال او را سر بریدند.

ای جدّ ما! قدرتمندان بنی امیه فعلی زشت مرتکب شدند که تمام افعال از آن مدهوش و متحیرند!

ای جدّ ما! این حسین است که در کربلاست و نیزه ها و تیرها او را تکه تکه نمودند

کنار ساحل فرات و در سرزمین غاضریه دیده می شود که بر خاک افتاده و مَثَل مردم گردیده است

سپس در کربلا حریم او را مباح شمردند و چیزهای مخفی را غارت کردند و بارها را منهدم نمودند

ص: 341

و زین العابدین علیه السّلام را دست بسته بالای مرکبی سوار کردند که از وحشت ها شکایت می نمود

بر پدرش با اشکی جاری می گریست و او را در حالی که بیماری سنگینش نموده بود و توان جنگیدن نداشت به اسارت بردند

و او را به سمت خیمه ها آوردند و مادرش در حالی که می گریست، دامن لباس خود را از پشت سر او می کشید

و می گفت: ای کاش مرگ فرا می رسید و من این رفتار را از این اراذل نمی دیدم !

اگر پدرش علی مرتضی زنده بود، پهلوانان را در دفاع از او به خاک می افکند

و سپاه خوارج از سر شکست می گریختند و از ترس شمشیر او توان کارزار نداشتند

وای بر شما که خوار خواهید شد و با عمل خود بارهای سنگین گناه را حمل خواهید کرد !

پس بر ابن سعد و عبیدالله لعین لعنتی باد که تکرار شود و زوال نپذیرد !

و بر محمد و سپس آل محمد روح و ریحانی باد که از حیث گفتار دوام داشته باشد

و خدایِ شاهد، بر آنان مادامی که در بیابان کاروان ها حدی می خوانند و با سرعت سیر می کنند، درود می فرستد

پس چه زمانی دولتی برای آل احمد بر می گردد و ما زوال ملک ظالمان را می بینیم؟

ای آل احمد ! شما کشتی های نجات هستید و من به حق شما قسم می خورم که از موالیان شما هستم

برای خود در معاد به این امیدم که وسیله من باشد و به سبب شما رستگار شوم و به آمالم واصل شوم

پس حتما چنین است که شما حجج خدا بر مردم هستید و هر کس به آنچه گفتم عقیده نداشته باشد حرف محالی زده است

ص: 342

و خدا سوره «هل اتی» را در مدح شما نازل فرموده و همچنین سوره های نمل و حجرات و انفال را

و کسی از شما که بر شانه حضرت احمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بالا برود، اگر قصد آسمان ها را نیز بکند به مقصودش نائل می شود

و کتاب را به طور مفصل بر شما نازل فرمود و خدا کتاب را بر شما نازل فرمود

این (قرآن) نصی به اذن خداست نه از طرف خودش (پیامبر)؛ خدای ذوالعرش به دلیل فضل دادن به شما بر شما تنصیص فرموده است

و با مختار خود (محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) تکلم نمود، وقتی جبرئیل از جانب پروردگارش به نزد او آمد

وقتی که فرمود: این وارث و خلیفه من در امت من است. پس آنچه فرمود را خوب بشنوید!

ای آل پیامبر! با خون قلبم و پدرم فدای شما می شوم و اموال را در راه شما بذل می کنم

و من ابن حماد، همان دوست شما هستم که به غیر شما راضی نیستم و ولایت غیر شما را ندارم

من به ریسمان ولایت شما با جدیت چنگ زده ام، اگرچه زمان کوتاه یا بلند باشد

ای سرورانم! من کسی هستم که شما را دوست دارم و به این کار امید عنایت و مرحمت شمما را دارم

بعد از درود بر پیامبر حضرت محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم مادامی که قُمری می خواند و بال می گستراند (به شما امید بسته ام)

مؤلف: یکی از شاگردان پدر بزرگوارم - که خدا قبرش را منور گرداند - که جناب محمد رفیع بن مومن جیلی است - و خدا از گناهان آن دو بگذرد و آنان را با سرورانشان محشور فرماید - مرثیه هایی گریه آور دارند که سبک نیکویی دارد و

الفاظی بسیار جالب. او از من خواست که مراثی او را نیز در کتاب بیاورم تا لسان صدق او در بین دیگران باشد و آن مراثی این هاست:

مرثیه اول:

چقدر مرگ جهش ها دارد که مرا در خواب و آرامشم به شدت تکان می دهد!

من چگونه باشم در حالی که کبوتر در حال جان کندن غرق می شود، ولی آن کس که زنده است گامی بر نمی دارد!

جان من که مقتضی خشنودی جان من است، در رسیدن من به آرزوهایم جای گام های من است

عاقل چگونه از حیاتش لذت ببرد، در حالی که زندگی محمل ها را به سمت مرگ می کشد؟

آیا شخص سلیم المزاج اشتهایی دارد و آب شور را در سیاه چال ها با صفا می انگارد؟

این سرا، سرای کوچ کردن است که پایانش نزدیک شده و مانند کسی می ماند که در راه است و وسط بیابان مانده

این سرا، محل مأوا گزیدن و اطمینان و امنیت از گرفتاری ناگهانی و ماندن نیست

چه بد خانه ای است که در آن انواع دسته های سگ های درنده اجتماع کرده اند!

صاحبان شرافت و مجد در آن ذلیل می شوند و اراذل و درشت خویان در آن عزیز می گردند!

خانه های اهل گمراهی در آن دوباره ساخته می شود و آثار هدایت در آن خاک آلوده و کهنه می شود

اف بر چنین سرایی و مرگ بر آن که من در آن جای ثباتی نمی بینم!

مثل باغیان و زناکاران آل زیاد که نطفه مردان و زنان زناکار هستند!

آیا فکر می کنی که کسی که چنین می گوید بر آنان افترا می بندد یا به مردان و زنان عفیفه نسبت ناروا می دهد؟

ص: 344

نه به خدای مقام و بیت و حجرالاسود و جمع و خیف و سرزمین عرفات ! چنین نیست !

آیا حدیثی را که تواتر معنوی دارد، به نقل موثقین از پیامبر مردمان صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیده ای که فرمود:

هر آینه کسی که مبغض علی علیه السّلام باشد، شکی نیست که مادران چنین کسی خیانتکار هستند !

ما کسی را کینه ورز تر و بغض آور تر از عبیدالله که غرق در لعنت هاست نیافته ایم !

کافر و فاسق و زناکار و خبیث و فاجر و ظالم و شقیّ و سرکش است !

آل رسول از این شخص پلید مصائبی دیده اند که کوه های بلند را می لرزاند !

چه مصیبتی که بر آن قلب همه مردم، حتی دشمنان اهل بیت نیز رقیق می شود و می سوزد

چه مصیبتی که بر آن گروه جنیان صیحه زن بچه از دست داده سر می دهند !

چه مصیبتی که بر آن اشک کسانی که بر مصائب نمی گریند، به گریه می افتد !

سوز قلب من برای سروران خلق است، همان ها که در اسارت قومی طغیانگر ذلیل گشتند

سوز قلب من و دریای ستم به خروش آمد و کشتی های نجات را دستخوش لطمه نمود

سوز قلب من بر جوانانی است که چون ماهی بودند که در اثر فشردگی تاریکی ها گرفت

سوز قلب من بر زنانی است که شبیه حوریان بودند و از پرده های قدسی خود اخراج شدند

گویا زینب را می بینم که ندا سر می داد و مادرش را با ناله و زاری صدا می کرد!

آه و واویلا ای مادر! برخیز و بر ما با تمام نوحه کنندگان ندبه و زاری کن

ص: 345

آیا حسین علیه السّلام را دیدی که گونه اش خاک آلوده بود و رگ هایش بریده شده بود؟

آیا حسین علیه السّلام را دیدی که مجروح و تشنه کام جان داد در حالی که نزدیک آب فرات بود؟

پدرم! ای پدر ضعیفان و یتیمان! ای فریادرس زاری کنندگان در محله هلاکت!

کاش حسین علیه السّلام را بین دشمنان می دیدی که مانند غریبی بین سگان زوزه کش بود!

مطرودی که نمی توانست به سمت جلو حمله ور شود در آن ساعتی که آن مرد سرکش از پشت سر او را گزید!

کمک خواهی که فریاد می زد: آیا یاوری هست یا دوستی که انس بگیرد و اطاعت کند؟

کاش در بین این قوم بود کسی که به دین من تدین داشت و کاش در این قوم بود کسی که چون من نماز می خواند!

ای جماعت! یک رقم کَری شما را بیمار کرده؛ کَری که از مادران شما به شما رسیده است!

شما منکر نبوت جدّ من هستید و شما پرستشگر منات و لات هستید!

آیا از مردانگی مردان چیزی در شما هست؟ یا از حیای زنان چیزی دارید؟ قسم به زندگانی ام چنین چیزهایی ندارید!

اهل بیت رسول خدا در شرف مرگ هستند، در اثر خشکی لب ها و دهان ها!

شما نیرنگ بازی و فخرفروشی و نشاط خود را با بستن آب فرات آشکار کردید

اهل بیت پیامبر در کربلا به خاک افتاده اند، در حالی که شکم هایشان گرسنه و لاغر گشته است

شما در ناز و نعمت و رفاهید و از گوشت های لذیذ و آب گوشت ها بهره مند می شوید

ص: 346

شما در سرزمین واسع خود کار و بار خود را جمع کرده اید ولی آل رسول در گرو پراکندگی ها هستند

کجاست آن مهمان نوازی نسبت به مهمانی که او را مکرر دعوت نمودید؟ مهمان نوازی تان هلاک باد!

کجاست وفای به عهدنامه ای که به ما نوشتید و با آن به ما وعده ها دادید؟

وای برشما! جواب شما چه خواهد بود روزی که خدای قاضی القضات شما را در روز فصل فرا بخواند؟

پس لعنت پر وبال خدا بر شما باد، مادامی که جهنم با شعله هایش شعله ور می شود!

سپس لعنت رسول خدا و بعد تمامی خلق، هر لعنی که پیاپی است، بر شما باد!

و بر کسی که بر ما بگرید یا خود را به گریه بزند صلوات دائمی از پروردگار ما باشد!

پروردگارا این قصیده را جیلی سرود، پس تو او را در شمار مرثیه سرایان قرار ده؛

و از گناهانی که مرتکب شد، در روزی که فریاد می زند ای آمرزنده گناهان، در گذر!

مرثیه دوم از جیلی، که خدا او را عفو فرماید:

اما هم و غم ها به وادی ما وارد گشته و وطن گرفته است، زیرا حسن مهمان نوازی ما را دیده است!

و آیا دیده ای کسی را که با صحبتش به نزد کسی که آداب و فضل و دین دارد مأوا گزیند؟

کجا اهل فضیلت شادی داشته باشند و زندگی آنان یک آن به خاطر سوز دل گوارا نمی شود.

آیا سروران با نجابت و با کرامت از فرزندان مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که نورانی و با میمنت هستند نمی بینی؟

ص: 347

از جانب فرزندان حرب که خبیثند، اذیتی به آنان رسیده که برای آن آسمان و زمین گریه می کنند

سوز و آه من بر سخن مولایمان حسین علیه السّلام است که به اصحاب خود، در حالی که دشمنانش به نزد حضرت آمده و اقدام به دشمنی می نمودند، می فرمود:

مرا رها کنید و به دنبال کار خود بروید که ظالمان فقط قصد ستم به من را دارند!

کینه آنان جز با ریختن خون من آرام نمی گیرد و اگر امر چنین باشد، آنان نسبت به غیر من مبالاتی ندارند

گروهی از آن طایفه که جان هایشان را به بهشت جاودان فروخته بودند، گفتند:

ای پسر رسول خدا! پدران ما فدایی تو باد! ما نسبت به آنچه به سمت آن آمدیم اصرار داریم؛

به خدا قسم اگر اعضای ما تکه تکه شود، ما به سمت دنیای گمراهان عدول نمی کنیم!

شما ما را به اسلام هدایت کردید و بر روی زمین کسی دینی مثل دین ما ندارد!

اگر شما نبودید، ما خدا را به عنوان خالق خود نمی شناختیم و نماز و طهارت و اذن را نمی دانستیم

شما راهنمایان و وسائط تقرب ما هستید و شما راهنمایان ما در رستگاری به رضوان خدا می باشید

آیا جد تو بهترین پیامبران نبود و پدرت نسبت به او به منزله هارون نسبت به موسی نبود؟

پس چگونه تو را تسلیم مرد تندخوی زنازاده کنیم در حالی که او را خبیث ترین فرعونی می دانیم که روی زمین آمده است؟

از این امر به خدا پناه می بریم و با تیر و شمشیر و نیزه های تیز شده با آنان می جنگیم،

تا به امر خدا برگردند و و دست ستم از بهترین نمازگزاران بردارند

ص: 348

حسین علیه السّلام فرمود: در این صورت شما وفاداری نموده اید و خدا از جانب ما آل یاسین به شما جزا دهد

پس ای سربازان خدا بار بگشایید و آماده بلوایی که به نزد ما خواهد آمد شوید؛

کمربندهای خود را برای مرگ ببندید و بردبار باشید و نهراسید از این که مرگ با ما ملاقات کند

آیا ما از این می ترسیم که دشمن ما را بکشد، در حالی که به خدا قسم حق در ماست و از ما نمی گذرد؟

انسان را عاری نیست که بمیرد، در صورتی که بصیرت داشته باشد و دین خود را مستحکم نموده باشد

این قوم از رسیدن به رحمت خدا نومیدند و در مواقف عرض اعمال قیامت از این جنایتشان باکی از ما ندارند

این قوم دنیا و زینت آن را ترجیح داده اند و هوای نفس خود و شیاطین را عبادت می کنند

آنان رضایت ابن زیاد را می طلبند و امیدوار از آنان نومید می شود، آنان فرزندان ما را خواری می کنند و اهل ما را به اسارت می برند

به اسبان خود آب فرات می نوشانند و آل پیامبر را تشنه کام می کُشند

ای کاش فاطمه طاهره بتول بود و می دید ما از بنی حرب چه می کشیم و بر ما می گریست!

آیا کسی هست که از امر ما با خبر باشد و بر کوچه های مدینه بگذرد و بر ما بگرید و مرثیه بخواند!

بگوید: ای مصطفی! من خارج شدم در حالی که فرزندت را منحور و نیزه خورده ترک نمودم!

دیگری بگوید: ای طاهره بتول! فرزند تو را اندوهگین و مهموم ترک نمودم!

واحسرتا بر کسی که در بیابان به خاک افتاد و دفن نشد و غسل و کفن نگردید!

ص: 349

آه از سوز قلبم برای جوانانی که صاحب شرف بودند و در حال تلاوت قرآن کشته شدند!

آه از سوز قلبم برای زنانی که در پرده بودند و در بیابان کربلا بیرون آورده شدند و در میان قومی ملعون بودند!

پروردگارا! عذاب خواری را بر رئیسشان یزید و سپس عبیدالله که تجاوزگرند، بیاور!

و لغزش مسکین ما جیلی را ببخش! آمین آمین یا غفار! دعایم را مستجاب فرما

مرثیه سوم از جیلی، که خدا او را ببخشاید:

آگاه باشد که لاغر اندامی من از فقدان حبیب نیست و سوء حالم از بد مزاجی نیست!

و تنگی معاش متوجه من نشده که دوستان و اقرانم به کمی مال بر من عیب بگیرند!

ولی جماعت غم و سختی و مصیبت بر ذهن من پیاپی آمده و چقدر پشت سر هم آمده!

زیرا که انواع بلا و رنج بر آل رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم که کریم ترین خاندان هستند، روا داشته شده است!

پس چقدر جام های مرگ را نوشیده اند؛ برخی پایمال شده و به بعضی اعلان جنگ شده است

آیا نشنیدی آن زن ملعون پلید را که رفت و دیگری (ابن ملجم) را با وعده وصال (برای کشتن امیر مؤمنان علیه السّلام) وسوسه کرد؟

تا این که حسن مجتبی را که علاوه بر خوش صورتی نیکو خصال نیز بود، کشتند

پس ای کاش در آن هنگام که شربت سم خالص را در جام گوارایی نوشید، جگرم پاره پاره شود!

و ای کاش خورشید امروز چون شب تیره شود که صورتی نورانی که مثل درّ بود، سبز گردید !

فدایش شوم آن هنگام که زینب خواهرش آمد و حال او را مشاهده نمود و چه حالی داشت !

پس امام حسن علیه السّلام فرمود: ای دختر نیکی بیا و در شگفت شو که چقدر از پاره های جگرم جلوی من افتاده است !

بیا بیا ای دختر مادرم و ببین که برادرت جگرش را بالا آورده یا طحالش را !

فدایش شوم آن هنگام که برادرش را در حال معانقه در آغوش کشید و او را به تقوای خدای خالق متعال وصیت نمود !

و به صبر و تسلیم در برابر خدا و رضا و شکر و حمد خدا در هر حالی سفارش نمود !

و فرمود: به یاد بیاور انتقال جدمان به معراج را و این که چقدر تو از قصور بهشتی داری و من نیز چقدر دارم !

این سبزی چهره من در اثر سم محقق شده به حسب آنچه در آنجاست و در علم خدا این مصیبت بر من رفته است !

آنان گلویی را خون آلود خواهند کرد که چند بار جد بزرگوارمان آن را جلوی دیدگانم بوسید

پس چهره تو سرخ می شود، به گونه ای که نمی توانی به انصار و موالیانت پناه ببری !

پس وا حسرتاه و وا سوأتاه و وا مصیبتاه بر کسی که در زمین کربلا در روز قتال ذبح شد؛

ای یزید ! به چه گناهی حریمش را هتک کردی و آب نوشیدنش را حرام نمودی؟ سؤال مرا پاسخ بده !

تو ای یزید ! در کوچه های بلاد شام با فخر و عزت و بزرگی و فوق جمال و زیبایی دور می زنی !

امام پاکانی که رویشان چون خورشید سفید است، در مسیر کو ه ها بر چارپایان سوارند!

فرزندان رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم محملشان محکم بسته شده، مانند اسیرانی که با ریسمان بسته می شوند!

حسینی که بهترین یاور یتیمان بود، یتیمان خودش با خواری و دشمنی برده می شوند!

پس وقتی محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم با تو نزد خدای حاکمی که صاحب نقمت و عذاب است، مخاصمه کند چه می کنی؟

و خدایی که نیرویش قوی است و انتقام و قهر دارد و در عزت و جلال سلطنت می نماید

لعنت دائم و پیاپی بر تو ای یزید تا روز قیامت و بعد از آن!

خدایا! من جیلی بنده تو هستم که به کردار قبیح خود معترف هستم!

ولی من مرثیه خوان حسینم و مدایح سرورانم را با لحن گفتگو نشر می دهم!

محبت فرزندان رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در خاطرم ریشه دوانده و بعد از این از مرگ ابایی ندارم!

و دوست و یاری غیر از جانشین پیامبر نمی گیرم و این لطف تو در حق من است که قبل از خواستن من عطا کرده ای!

و تو به درون من علم داری و می دانی که من مبغض دشمنان وصی و دشمن آنان هستم!

پس در حال حیات و ممات مرا از او دور مفرما و این فضیلت را شامل همه موالیان بگردان

مرثیه چهارم نیز از اوست، خدایش عفو کند:

برای خنده غیر مرا بطلبید و مرا به حزن بخوانید که ای دوستان من! خنده بر اهل حزن و اندوه حرام است

اندوه من برای دوست و انیس و قرین نیست یا برای فرزندی از فرزندانم که امید داشتم بعد از من بماند، نمی باشد

ص: 352

همانا حزن و اندوه و ناله و زاری من برای شهید کربلاست که نواده مصطفای هادی امین است!

سوز دلم آنجاست که ندای هل من معین بر قومش سر داد: قوم مرا چه شده که وقتی سخنم را می شنوند، مرا جواب نمی دهند؟

آیا به خاطر درد دفن شده در سینه شان است یا آنان بر اسلام کینه دارند یا این که مرا نمی شناسند؟

من فرزند مصطفایی هستم که قرآن مبین را آورده و من پسر مرتضایی هستم که به دین مبین هدایت فرموده است!

مادرم زهرا مخدم جبرئیل امین است و مذهبم توحید و تقدیس است و اسلام دین من است!

ای قوم من! انصاف به خرج دهید! آیا امروز روی زمین کسی را نظیر من می یابید؟ پس چرا هتک حریم من کردید؟ به من خبر دهید!

وای بر شما! روزی که انسان ندا می دهد پروردگارا مرا برگردان، و روزی که من با صدایی حزین به جدم شکایت می کنم!

ای جد من! می بینی قومم چگونه مرا به ضعف روا داشتند و سپس به استضعاف من راضی نشده تا این که مرا کشتند!

آه از ستم عبیدالله فاسق درشت خوی غلیظ و آه از شمر و شبث که کینه خود را بر ضد من آشکار کردند!

آه از ریختن خون گلویم و آه از به خاک مالیدن پیشانی من آه از دخترانی که از گوشت و خاک من بودند!

آه از حضرت سجاد صاحب پینه پیشانی که جان و رگ قلب من بود و آه از دمی که زنان از دژ محکم خیمه ها بیرون آورده شدند!

در حالی که سر برهنه و تشنه بودند و صدای زاری شان را پایین می آوردند و آه از جور یزید ملعون پسر ملعون!

پروردگارا! آنان را به عذابی دردناک و خوارکننده عذاب فرما و جیلی را در زمره اصحاب یمین محشور فرما

ص: 353

مؤلف: در برخی کتب قدیمی مناقب نقل شده که وقتی سر حسین بن علی علیهما السّلام در شام به دار آویخته شد، خالد بن عفران که از افضل تابعین بود، خود را از اصحابش مخفی نمود. آنان یک ماه دنبال او گشتند تا این که او را یافتند و علت دوری گزیدنش را پرسیدند. او گفت: آیا نمی بینید چه بر سر ما آمده؟ سپس این شعر را سرود:

ای پسر دختر محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم! سر تو را آوردند در حالی که به خونت به شدت آغشته بود!

گویا با کشتن تو ای پسر دختر محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم! علنا و عمدا رسول خدا را کشتند!

تو را تشنه کشتند و در کشتنت تنزیل و تأویل را به انتظار ننشستند!

و به خاطر قتل تو تکبیر گفتند، در حالی که با کشتن تو تکبیر و تهلیل را کشتند

محمد بن ادریس شافعی می گوید:

غصه من اول شب بر می گردد و دلم اندوهگین است و غصه خوابم را به بیداری کشیده و خوابیدن امری دور است

و از چیزهایی که جسمم را از بین مرده و موی سرم را سفید کرده، گذر روزهایی است که مصیبت ها دارد!

پس چه کسی از جانب من پیام برای حسین علیه السّلام می برد، اگر چه جانها و دل ها این امر را مکروه می دارند!

کشته بی گناهی است که گویا پیراهنش، به آبی سرخ رنگ شده و خضاب گشته است

و شمشیر صدا می کند و نیزه ناله محزون دارد و اسبان بعد از شیهه کشیدن صدا می کنند

دنیا برای آل محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم متزلزل گشته و نزدیک است کوه های بلند برای آنان ذوب گردد!

بر هدایت شده از آل هاشم درود فرستاده می شود و با فرزندان هاشم جنگیده می شود! این امری عجیب است

اگر گناه من حب آل محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است، این گناهی است که از آن توبه نخواهم کرد!

قطیعی معروف به قطّان که در بغداد بوده، می سراید:

ای منزلی که یک سال اهل آن به آن سر نزده اند! تو را پیمان شکن همیشه روان استغاثه می کند!

زمانه تو را برد وقتی از جانب اهل آن غصه دار شدی و رفتی!

به زمانه مغرور نشو و بدان که دست روزگار بلند است!

زیرا که عمرهای ما در دنیا کوتاه است و آرزوهایمان طولانی است

شب ها می روند و شوق من فانی نمی شود و حسرتم از بین نمی رود!

هیچ دوست منصفی ندارم که با او تسلّی یابم و هیچ نگهبان رسایی ندارم!

و چگونه بدون دوستی بمانم که باطنش زیبا باشد؟

که در دوری و نزدیکی مثل حرفی را که من می زنم بزند؟

هیهات که وفا در بین آنان کم شده و هیچ رفیق خوب و رسیدگی کننده ای ندارم!

ای قوم! چه شده که ما مورد ستم واقع شدیم؟ پس آیا قرآن و رسولی نیست؟

اگر بخشی از آنچه ما یافتیم را می یافتند، حتما با ما مکاتبه می کردند و رویگردان نمی شدند

ولی خیانت کردند و با وصل به ما، نسبت به ما نیکی نکردند و نرساندند!

دلم از آن مجروح و نیش خورده است و گوشه چشم بخیل تو آن را مفتون ساخته !

جسمم را هوای تو لاغر کرده و گویی زندان باریک توست !

ای کسانی که مرا با هجران ها کشتید ! مدارا کنید با خون دلی که غلیان درونم آن را لاغر و سست کرده !

شاخه ای از درختانی که کج می شود و باد خوشبویی بر آن می وزد !

ص: 355

با کرشمه ای آنی بر ما تسلط می یابد، گویی جسم نازکی صیقل داده شده است

همان گونه که قومی بر حسین علیه السّلام مسلط شدند، آنان اراذلی بودند که ریشه و حسب و نسب نداشتند

ای اهل کوفه! چرا با ما خیانت نمودید و چقدر شما پیمان شکن هستید!

شما به من نامه هایی نوشتید و در نوشته های تر و تازه شما خونخواهی است!

در مورد منزلت من از خدا بترسید که در آن برای ما جوانانی رام هستند؛

و ام کلثوم ندا سر داده بود: مصیبتی که بر من رسید، کم نیست!

وقتی برادرش را دید گفت: اسبان سینه او را پوشاندند و پایمال کردند!

با شط فرات ناله می کرد و می گفت: سرور به شهادت رسیده یعنی حسین علیه السّلام چه شد؟

کجاست آن کسی که هنگامی که او را شیر می دادند، جبرئیل با او سخنان کودکانه می گفت؟

کجاست آن کسی که هنگامی که او را در قنداق پیچیدند، احمد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را بوسید؟

کجاست آن کسی که جد او پیامبر است و مادرش فاطمه بتول است؟

من ابن منصورم که زبانی دارم که بر ناصبیان دراز است!

شیعگی دین و اعتقاد من است و از مذهب خود دست بر نمی دارم!

دعبل خزاعی رحمه الله نیز سروده است:

آیا اشک چشمم را جاری کردی و از شدن مصیبت ها دل را به درد آوردی؟

و بر آثاری از آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می گریی، سینه با حسرت هایش از تو به تنگ آمده است!

هان! بر آنان بگری و چشمانی را برای آنان تر ساز که برای دگرگونی روزگار گریانند!

و در روز کربلا مصائب آنان را فراموش مکن و مصیبتی را که از سخت ترین بلایا بود!

خدا قبوری را بر زمین کربلا که محل ریزش باران از ابرها شده، تر و تازه گرداند!

و بر روح حسین علیه السّلام حبیبش درود فرستد، که نزدیک دو رودخانه در بیابان کشته شد!

کشته بی گناهی که با فقدان او فاجعه به بار آمد و تنهایی که ندا سر داد: یاوران من کجایند؟

من در زمین غربت تشنه هستم و کشته شدم و مورد بازخواست قرار گرفتم، بدون این که کسی از من خونخواهی کند!

و آنان سر حسین علیه السّلام را بر نیزه بلند کردند و زنان با حیا را سرگردان بردند!

پس به ابن سعد که خدا روحش را معذب بدارد بگو: همراه با لعنت ها، عذاب آتش را خواهی دید!

من در طول روزگاران و مادامی که باد صبا بوزد، خوار خواهم کرد و صبح و شام خوار و ذلیل می کنم،

گروهی را که همگی گمراه شدند و گفته رسول خدا را با شبهه هایشان تضییع کردند!

همچنین دعبل می گوید:

ای امتی که حسین علیه السّلام را به زور کشتید! حق خدا را در مورد او مراعات نکردید تا هدایت شوید!

روز عاشوررا او را با ضربات نیزه و هر شمشیر سفید و برّنده هندی کشتید!

و چقدر حسین علیه السّلام آنان را با کلامش خواند که جدم پیامبر خصم شما در قیامت خواهد بود!

جد من پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و پدرم علی علیه السّلام است و فاطمه زکیه علیها السّلام مادر با افتخارم، منازع شما در حق من خواهد بود

ای قوم! آب را همه مردم می نوشند ومن تشنه کام شده ام و طاقت جنگیدنم در برابر آن کم شده است

ص: 357

عطش مرا لاغر و سست کرده و کسی که عطش را بر من هموار کرده، از سنگینی آهن و مصیبت بزرگ مرا به اضطراب انداخته است

به حسین علیه السّلام گفتند: آب بر تو حرام است! اما آب حلال است و چه کسی با کودن بیعت می کند؟

از دستی نحس تیری به سمت او آمد، از کمان ملعونی که مولدش ناپاک بود!

ای چشم اشک بریز و خوب گریه کن و بر حسین، آقا پسر آقا گریان باش!

بعضی از مرثیه کنندگان می گوید:

اگر محزونی تو را چه شده که می خوابی؟ چرا بر کسی که محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بر او گریست نمی گریی؟

چرا بر حسین علیه السّلام و نسل او گریه می کنی؟ گریه بر مثل آنان ستوده است!

به این خاطر که اسلام روز مصیبت او منهدم شد، پس جود و آقایی بر فقدان او گریستند!

آیا فراموش کردی هنگامی را که گروه هایی به نزد او آمدند که بینشان ابن سعد و طاغیان منکر بود؟

پس او را از جرعه های مرگ در شهادتگاهی سیراب کردند که دشمن در آن زیاد و یاور کم بود!

سپس زنان در پرده را سر برهنه مباح دانستند و جماعت آنان پس از حسین علیه السّلام پراکنده گشت!

چگونه آرام بگیرم که در میان اسیران زینب بود، که هنگام شب فریاد می زد: ای جد ما! ای احمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم!

این حسین است که با آهن قطعه قطعه شده و با خونش خضاب گشته و به شهادت رسیده!

عریان و بی کفن بر خاک افتاده و زیر چارپایان و سُم هایشان دیده می شود !

و فرزندان پاکت در اطراف او به شهادت رسیده اند و بر روی خاک ذبح گشته و دفن نشده اند !

ص: 358

ای جد من! فرات را از او منع کردند و او را تشنه کشتند و حسین و فرزندانش در آنجا آبشخوری نداشتند!

ای جد من! از ناله و افغان و طول مصیبت من و آنچه می بینم، بر می خیزم و می نشینم(بی قرارم)

و نیز همین شاعر می گوید:

کافی است از حیث خسارت و ندامت کسی را که حسین علیه السّلام را کشت، که کسی که روز قیامت شفیع بندگان نزد خداست، مخاصم او خواهد بود!

همچنین دعبل می گوید:

بین اطراف نجف منزلگاه هایی است، تا وادی آب ها و تا سرزمین طوی!

اشک بر مصائب گرامیان از فرزندان علی علیه السّلام مرا از نغمه سرایان باز داشته!

تأسف من بر مصیبت های روزگار آمده است که در آن به اولاد انسان پاک ظلم می شود!

آیا گریه بر حسین علیه السّلام و یاد به خاک افتادن عالم پارسا را متوقف نمی کنی؟

آیا این تو را محزون نمی کند که پسران زیاد انتقام خون خود را از فرزندان پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گرفتند؟

و فرزندان پاکان، آشکارا شمشیر فرزندان زنا بر آنان می گذرد؟

و رضی موسوی، نقیب نقبای بغداد می گوید:

خدا مدینه را شاداب نگه دارد که محلی است که درب باران با قطرات گواراست

و خدا بر بقیع و مدفونین در آن جود فرماید، در خالی که خاطرشان آسوده و ظرف شیر آن را پر باشد

و بزرگان نجف را نیز، و انسان های شریف و خردمندی که معالم آن را محکم نمودند

ص: 359

و قبر کربلا را که اعضای جدا شده را در برگرفته و تشنگی آنان را به خنکی آب گوارا رفع کند

و بغداد و سامرّاء و طوس را نیز، که باران این دیار سرشار و آبشان فراوان باشد

افتخار من در شعرهایم به شماست، نه به اشعارم و وسعم در مخاطباتم درباره شما طولانی می گردد

و چه کسی از شما از حیث ولایت به من سزاوارتر است، در حالی که گوشه نسب من در دست شماست!

علی بن احمد جرجانی قصیده ای طولانی دارد که در آن اهل بیت علیهم السّلام را مدح می کند و از جمله می سراید:

شور و حال من از کوفه است، ولی شور و حالم از کوفه نیست که قبل از مژگانم، پهلوهایم به سمت آن کشیده می شود!

زمینی است کوفه که وقتی باد عراق به آن می وزد، شادابی آن را به دورترین نقطه خراسان می برد!

و از کشته ای است که بالای کربلا با تشنه کامی کشته شده، ولی تو او را تشنه نمی بینی!

سرزمینی که دارای سنگریزه های تیز است و بقیع از آن طلب آب و برکت می کند، در حالی که درون آن سیراب از روح و رضوان خداست!

این قسیم رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از صلب حضرت آدم علیه السّلام است که با هم مانند دو شریک کنار هم قرار گرفته اند!

و آن دو سبط رسول خدایند که جدشان نماد هدایت است و آن دو در صورت مانند دو چشم می مانند!

باید از پدرشان روزی که آن دو را می بیند خجالت کشید که می بیند به خون سرخ آغشته گشته اند!

جدشان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می گوید: ای امتی که ضلالت آنان را در هم بپیچد؛ پس به خاطر کوری شان ایمان را به کفر مبدل ساختند!

ص: 360

من چه جنایتی بر شما روا داشتم وقتی برایتان آوردم بهترین چیزی که آورده می شود از آیات و قرآن را !

آیا من شما را پناه ندهم در حالی که شما در ضلالتتان هستید و بر لبه پرتگاهی از حرارت آتش قرار دارید؟

آیا دل های پاره و جدای شما را جمع ننمودم که بین کینه ها و بغض ها قرار داشت؟

آیا کتاب خدا را بین شما باقی نگذاشتم و آیات روشن قرآن را در جمع و قرائت آن برای شما نگذاشتم؟

آیا در بین شما فریادرس بیچاره نبودم و آیا من بین شما مثل آب برای شخص تشنه کام نبودم؟

فرزند مرا با سختی و تشنه کامی کشتید ! با این حال نزد حوض فردای قیامت منتظر احسان من هستید؟

مادرانتان به عزایتان بنشیند ! دختران زهرای بتول را که گوشت من و جسم منند به اسارت گرفتید؟

عهد و پیمان پدرش را پاره و نقض نمودید و با این پیمان شکنی اقران مرا بریدید؟

پروردگارا ! وقتی آنان ظلم کردند و قصد انهدام ریشه ما نمودند، برای من از آنان گروه با کرامتم انتقامم را بگیر !

چه جواب می دهید در حالی که خصم شما زهرا باشد و خدا برای مظلوم و جنایتکار حکم کننده باشد؟

ای اهل کساء! درود خدا بر شما تنها دو بار و یک بار در روزگار فرود نیامده !

شما ستارگان فرزندان حواء هستید مادامی که خورشید روز و دو ستاره درخشان بتابد

من پیوسته شوقی به شما خاندان دارم که مرا تهییج می کند و روزگار در این باب مرا امر و نهی می نماید

ص: 361

تا به نزد تو بیایم و توحید مرکب من است و عدل توشه و تقوای خدا قدرت و تمکن من می باشد!

این الفاظ حقایقی بود که وقتی روشن شود، با تلألؤ خود بینایی چشمان کوران را برمی گرداند

این ابیات زینت هایی برای فرزندان طه و عترت آنان است و موجب پستی فرزندان حرب و مروان خواهد بود.

اینها جواهری است که جوهری به خاطر دوستی شما از سرزمین گرگان آورده است

همین شاعر همچنین قصیده بلندی درباره روز عاشورا دارد که از جمله آن این بیت است:

ای اهل عاشورا! فریاد مصیبت من بر دین بلند باد؛ ای آل یاسین! شمشیرهای خود را بردارید!

تا آخر آنچه در روایت ابن شهر آشوب گذشت و به آن این ابیات را می افزاید:

با بستن آب بر او تشنگی او را زیاد کردند، مرگ بر نظری که گروهی در مورد آن زیان دیده گشتند

با ظلمشان زمام دنیایشان را به دست گرفتند و به دنیایشان رسیدند، ای کاش به اندکی از آن رضایت می دادند

تا آنکه در قنسرین، راهب آنجا فریاد زد: ای فرقه گمراهی و ای حزب شیاطین!

آیا سری را به سخره می گیرید که بر نیزه نصب شده و مرا به دین خدا سفارش می کند؟

وای بر شما! من به خدا و پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم ایمان آوردم و هدایت شدم و حب علی مرتضی علیه السّلام دین من است!

پس او را از بر بالای پیشانی به خاک افکندند و با لبه دشنه های خود او را قطعه قطعه کردند!

ص: 362

از شدت کینه زین اسبان خود را سنگین نمودند و با اسرای آنان کار فراعنه را انجام دادند !

محمل هایشان را بر پشت شتران نهاده و آنان را به زنجیر کشیده بودند و آنان را با شمشیر و نیزه مورد ضرب و طعن قرار می دادند !

کودکان منسوب به فاطمه زهرا علیها السّلام را از پستان مادران به وسیله نیش اژدهاهایشان می گرفتند !

ای امتی که شیطان پرچم آن را بلند نموده و ستم در آن تمام قدرت را در دست گرفته !

مرتضی و فرزندانش را با معاویه چه کار و فاطمه ها را با هند و میسون چه کار؟

آل رسول با شمشیرها متفرق گشته اند و گروهی هراسان ضربه بر سرشان فرود آمده و گروهی زندانی شده اند !

ای چشم من ! از آب چیزی برای ابر صبحگاهی که باران فرو می ریزد باقی مگذار و اشکی برای هیچ محزونی رها نکن !

برخیز و بر جسدی که در کربلاست با لؤلؤ اشکت که در درون توست گریه نما !

ای آل احمد ! جوهری شمشیر شماست که دست هر فرد محفوظ از خطر را از شما کوتاه می کند !

همچنین شاعر دیگری قصیده عاشورایی بلندی دارد که من این ابیات را از آن انتخاب نمودم:

وقتی عاشورا فرا می رسد، حسرتم برای آل رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم مضاعف می شود و اشکانم جاری می گردد !

آن روز، روزی است که تمام زمین در اثر اندوه و سکوت بر آل رسول خدا تیره شد و آسمان ها لرزید !

مصائبی که در نظر هر مسلمانی سخت آمد، ولی چشم فجار روشن گردید

وقتی جانم به یاد مصیبت کربلا می افتد و این که ابدان سادات بر آن جدا شده و به زمین افتاده،

قلبم تنگ می شود و کسب و تجارتم رها می گردد و مصیبتم بزرگ می شود و زندگی به کامم تلخ می شود!

در ملأ عام خون های فاطمیون ریخته شد! اگر خورشید وسط روز عقل داشت به زمین می افتاد!

هان که پدرم فدای آن خون هایی که ریخته شد، به دست سگ هایی که با این عمل در جهنم مستقر شدند!

تابوت هایی از آتش بر آنان قرار گرفت که در درون آن فریادهای بلندی یکی پس از دیگری دارند

پس چقدر دور است کسی که این چنین در آتش باشد و کسی که در بهشت بالای تخت ها نشسته باشد!

جانم به فدای گونه هایی که بر خاک افتاد و جانم به فدای جسم هایی که در بیابان برهنه گشت!

جانم به فدای سرهایی که بالای نیزه رفت و با نیزه های پر زرق و برق به شام به عنوان هدیه برده شد!

جانم به فدای لب هایی که از تشنگی خشک و نازک شد و قطره ای از آب فرات بهره مند نگردید!

جانم به فدای چشم های بیداری که پشت سر هم به آب می نگریستند!

جانم به فدای زنان با حیای آل پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم که سر برهنه بودند و ساتری نداشتند!

مانند قطره های ابر صبحگاهی، از آنچه دفع سرور آنان می نمود، اشک هایی آغشته به خون می ریختند

بر بهترین کشتگان از پیران و جوانان که شمشیر می کشیدند و قامتی بلند داشتند، وقتی اسبانشان حمله ور می شدند

بر بهار بیوه زنان و یتیمان گریه کن که محل درس قرآن در هر سحرگاهی بود!

ص: 364

و علم ها و والیان دین مصطفی و اصحاب قربان و حج و عمره بودند !

فریاد می زدند: یا جداه ! چه رنج و محنتی است بر ما که می بینی از امیه بر ما وارد شده است !

کینه های جنگ بدر بعد از شصت سال ظاهر گشت و این کینه ها در دل مخفی بود و پنهان گشته بود

گواهی می دهم که هیچ دلی که اندک بهره ای از اسلام در آن بود، به این امر راضی نبود !

گویا من دختر پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را می بینم که با دستانش به ساق عرش آویخته و اشکش جاری است !

و در دامن او پیراهن به خون آغشته حسین است و تمام اهل عالم از این بابت در حسرت هستند !

دختر پیامبر می گوید: ای عدل الهی ! بین من و بین کسانی که بر پسرم با اجبار و زورگویی تعدی نمودند، حکم بران !

با شمشیرها و نیزه ها بر او حمله ور شدند و چه تعداد نیزه ها و خنجرها در آنان جولان داد

بدون این که جرمی غیر از انکار بیعت با یزیدی که از دین پیامبر خدا احمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جدا شد و لکه ننگی گردید، مرتکب شده باشد !

پس خدا بر قومی که علیه او اجتماع کردند به عذاب بد جهنم، بدون هیچ فاصله ای حکم می کند؛

و از آب چرکینی که نزدیک می شود می نوشند که صورت را کباب می کند و امعائشان از آن منهدم می گردد

مودت ذی القربی را چنان که می بینی رعایت کردند و این فرمایش پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که فرمود: به عترت خود شما را سفارش می کنم !

پس چه اندوه ها که یکی پس از دیگری فرود آوردند و چه خیانت ها که آن را به خیانتی دیگر ملحق کردند!

آنان اولین ستمکاران بر مردم بودند و اول کسانی بودند که با اذیت و ضرر بین مردم سیر کردند!

آنان رفتند و روزگار و زمانه آنان نیز به پایان رسید، جز این که لعنتی دائمی را برای خود بر جای نهادند

محبت خالص من برای آل رسول الله صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است، چنان چه ولاء و نصرت من برای دوستان آنان است

و من از زمانی که به سن بلوغ رسیده ام، صبح و شام بر آنان درود می فرستم

و فرمایش پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم که فرمود: انسان با کسی است که او را دوست دارد، امید من را تقویت می کند که لغزش هایم بخشوده خواهد گشت!

ای خدای صاحب بزرگی! مرا بر حب ایشان بمیران و محاسن و پیری مرا بر آتشت حرام فرما!

همچنین علی بن الحسین دوادی نیز قصیده طویلی دارد که این ابیات را از آن انتخاب نمودم:

فرزندان احمد برگزیده صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم پاکیزه گشتند و سوره های محکم قرآن بر آنان مدح گفته است

فرزندان حیدر که درجات اختصاصی از جانب خدا دارند و در سختی ها فرو می روند

شاخه های پیامبر برگزیده و وصیّ او و فاطمه صلوات الله علیهم هستند که درختانی پاک و طیب هستند

و فاطمه ای که می پرسد چرا با جد و جهد اشک می ریزی و با نفس هایت آتشی از حسین علیه السّلام پرتاب می کنی!

من می گویم: به خاطر حسین علیه السّلام می گریم که باد بر پیکر او می وزد و غبار بر او بلند شده است!

محاسن او در خونش غرق گشته و سرش برای فجار بالای نیزه برده می شود!

و از آب فرات منع گشته که آب آن برای گوسفندها و حمارها گوارا گشته است!

ص: 366

می گریم بر ام کلثوم که به اسارت برده می شود و بر زینب و سجاد که صاحب آثار سجده در اعضای سجده اش بود گریه می کنم !

با نوک نیزه ها مورد حمله قرار گرفتند و هلاک گشتند، در حالی که برای مردم موجب ایمنی از مهالک هستند !

مردم به سبب این ها از لبه پرتگاه آتش نجات می یابند، ولی آنان با شمشیرهایی که لبه های تیزی داشت بر آنان تعدی نمودند !

پس ای قبرهایی که در زمین قرار گرفتید، بر روی ستارگانی که فرود آمدند، و ای قبوری که در اطراف و جاهای دوری واقع گشتند !

این ها قبر نیستند بلکه باغ های منوری هستند که دورتادورشان سرسبز است

و خدای رحمان از گروهی که طغیان نمودند و از سر ظلم هتک حرمت محارم الهی نمودند، غفلت نورزیده !

آیا در هر روزی سنگ های شما به وسیله مصیبت هایی که هر سنگی را می میراند، کوبیده می شود؟

پس تا به کی جد شما را ببینم که سر رو برده و چشم فرو بسته و روزگار را بنگرم که اطاعت نمی کند؟

پس پروردگارا ! آنچه را می بینی فورا تغییر ده که تو از غفلت ورزیدن متعالی هستی !

همچنین جناب صاحب، کافی الکفاه، اسماعیل بن عباد قصیده ای طولانی دارد که از آن این ابیات را انتخاب کردم:

به سبب موالیانم یعنی آل پیامبر جانم به آرزویش رسید؛ هر کس به امور بلند دست یافت و آن را احراز کرد، به سبب رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم است

و به سبب دختر پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است که از حیث فضیلت شبیه پدر خویش است و به سبب محبت به امام حسن علیه السّلام که در معالی امور به منتهای آن رسید !

و حسین پسندیده علیه السّلام روز سختی که آن را احراز کرد و بین آنان غیر از ستاره ای که بالا رفت و به غایت رسید، نبود!

عترتی که تمام دنیا در ظل حمایت آنان قرار گرفتند ولی گروه های ظالم با انواع کورباطنی های خود چه ها کردند !

برادر بزرگ تر یعنی امام حسن علیه السّلام را با سم خوار نمودند و با آنچه برای قتل او کافی بود، و شروع به ظلم به حسین علیه السّلام کردند و او را از حاجتش بازداشتند و به عترت او نیز ظلم نمودند

او را از آب نوشیدن منع کردند در حالی که پرندگان عطش خود را رفع می کردند، پس عطش جان او را گرفت ! ای کاش روحم فدایی او شود !

دخترش، پدر را می خواند و خواهرش برادر را صدا می زد ! کاش احمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مصیبت او و مصیبت خواهرش را می دید !

و زینب دید که شمر به نزدش آمد و او را اسیر نمود و از حال خواهر به خدا شکایت کرد و از این بابت شکایت کرده بود !

و به نزد خدا خواهد رفت و خدا سزاوارترین کسی است که او را جزا می دهد

و همچنین صاحب، قصیده ای دارد که منتخبی از آن این است:

علی بلند مرتبه شبیه ندارد ! نه قسم به کسی که معبودی جز او نیست !

مبنای او مبنای پیامبر است و تو او را می شناسی و هنگام افتخار کردن دو پسر علی مرتضی دو پسر پیغمبرند !

اگر ستاره در طلب کف پای آنان باشد، کف پایشان از ستاره بالاتر است و ماه و خورشید نعلین او هستند !

ای پدرم فدای آن حسینی که در روز مصیبتش در راه دین خدا جهاد نمود !

ای پدرم فدای اهل او که در اطرافش به شهادت رسیدند و چشمان، او را احاطه کرده بودند !

ای خدا امتی را زشت گرداند که سرور خود را ذلیل کردند و رضایت او را نخواستند !

ای خدا آن لاشه نجس را لعنت کند که از کینه او دندان های ثنایایش را می کوبید !

و همچنین صاحب، قصیده ای دارد که منتخبی از آن این است:

ص: 368

از پلیدان گروه امیه تبری می جویم به خاطر آنچه نزد من درست است که طعامشان قبیح بوده!

و این که بهترین اوصیا آنان را آشکارا لعنت کرد، به خاطر کفرشان که در رانده شدگانشان موجود بود!

و به این خاطر که سروران آل هاشم را کشتند و با گستاخی زنانشان را به اسارت بردند!

و بهترین مردان را از حیث حسب سر بریدند و حسین بلند مرتبه را با سختی در کربلایشان ذبح کردند!

و جمع امور محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را پراکنده ساختند، به خاطر آنچه از بغض او در نیزه داران خود به ارث برده بودند

علت عصبانیتشان فقط بت هایی بود که شکست خورده بودند، در حالی که آنان در اثر شقاوتشان، یاران آن بودند

بارپروردگارا! مرا از مکاره دور نما و گناهانم را ببخش به خاطر خلوصی که در ولای آنان دارم!

بارپروردگارا! دشمنانم زیادند، پس خشم آنان را زیاد کن تا با جستن به آنچه می خواهند دست نیابند!

بارپروردگارا! هر کس که پیامبر و اهل بیت او وسیله او باشند، از خشم دشمنانشان هراسی ندارد!

یا حسین! مرا به خدا برسان که من مبتلا به آنانم و بلای عظیم آنان را دفع فرما!

پس چه بسیار که مرا به خاطر محبت شما رافضی خواندند و رنج طولانی آنان از شما برنگشت!

و همچنین صاحب، قصیده ای دارد که منتخبی از آن این است:

ای ریشه خاندان احمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم! (مقصود علی علیه السّلام است) اگر تو نبودی، احمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به صورت

صاحب نسل، مبعوث نمی گشت!

خورشید برای تو برگشت و این فضیلتی است که آشکار گشت و پشت نقاب مخفی نماند!

من فقط آنچه را ناصبی ها که دشمن تو اند و روایت کرده اند نقل می کنم که نفی آن مباح است!

ای تالی تلو پیامبر و ای برادر دلسوز او! معامله ای با تو شد که مصائب آن هر چیز عجیبی را آورد!

تو را بعد از آنکه دین خود را به مشتی خاک فروختند، ابا تراب لقب دادند!

آیا در این که من امیه را لعنت می کنم شک داری، بعد از آنکه بر آزادگان و پاکان کفر ورزیدند؟

حسین علیه السّلام را کشتند و ای وای مصیبت بار بر من پس از او و استغاثه می کنم به خاطر اندوه طولانی ام یا بر آنچه بر سر من آمد!

پس دختران محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را به اسارت بردند؛ پس گویی به طلب خون های جنگ فتح و احزاب آمدند!

کمی مدارا کنید که در روز قیامت بی نیازی خواهد بود و آتش جهنم با صدای عقاب فریاد خواهد کشید

و همچنین صاحب، قصیده ای دارد که منتخبی از آن این است:

خون های برادر پیامبر محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را جاری کردند؛ پس سیل فراوان اشک ما باید جاری باشد و باید آب از دیده ریخت!

و باید لعنت های تمام نشدنی بر دشمنان او صادر شود: چه گذشتگان و چه آیندگان!

و امور بزرگی را به پسران و سپس به دختران او روا داشتند؛ پس تو حدیث مقتل را بشنو!

حسین علیه السّلام را که جهاد می کرد، در کربلا از آب باز داشتند؛ پس مانند نوحه استغاثه کنندگان ناله بزن!

او را از گواراترین آبشخورها منع کردند و به همین نحو فردا در آتشی که وخیم ترین آبشخور است وارد خواهند شد!

ص: 370

آیا سر پسر دختر پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم جدا می شود، در حالی که بین مردم هستند کسانی که زنده اند و در رکاب او کشته نشده اند؟

و زنازادگان با فرصت طلبی و شتاب بر اهل «حیّ علی الفلاح» حاکم گشتند!

بدکار پسر بدکار با خنده و شادی کسی را کشتند که برای پیامبر نیکی بهترین کسی بود که حضرتش او را می بوسید!

پسران هند شمشیرهای بڑان هندی خود را در رگ های اولاد پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرو بردند و آن را بلند کردند!

فرشتگان آسمان از قتل آنان نوحه گری کردند و گریستند و کاسه های نازک آب آوردند!

پس به باور من گریه بر زمانه حلال است و خنده بعد از واقعه عاشورا حلال نیست!

چقدر به اندوه ها گفتم که این چنین تداوم داشته باشید و در دل فرود آیید و کوچ نکنید!

و زینب دختر فاطمه بتول صلوات الله علیهما قصیده ای دارد که این ابیات را از آن انتخاب کرده ام:

به قرآن و کسانی که از حیث شأن پهلوی قرآنند متمسک شو! پس اهل بیتند که اهل کتابند

کتاب به سبب آنان نازل شده و آنان کتاب را خوانده اند و آنانند که به سمت خوبی هدایت می کنند!

امام من در حالی که کودک بود، خدای رحمان را توحید گفت و قبل از آنکه خطاب خدا برای ایمان آوردن مردم سخت گردد، ایمان آورد

علی راستگوی مردمان بود و علی جدا کننده عذاب از مردم بود

شفیع من در قیامت نزد پروردگارم، پیامبرم و وصی او ابو ترابند

و همچنین فاطمه بتول و دو آقایی که در بهشت با جوانان جاودانه اند می باشند

بر کربلا و ساکنین آن سلام و بر روح خدا در آن قبّه ها سلام باد !

ص: 371

جان هایی که از قدیم در زمین مقدس بودند و از زمانی که نطفه بودند از عذاب خلاصی داشتند

پس پهلو بگیر با جوانانی که خدا را پرستیدند و خوابیده اند در حالی که نافله شب می خواندند در بیابان ها و دره ها !

زنان جوانی (از حوریان) بر بالای قبور آنان هستند با برگ هایی پر ناز و نعمت و مرطوب !

و قبور برای آنان حکم قصر را یافته است و محل خواباندن شتران گشته که آستان و دامنه دارد !

اگر طبقات زمین آنان را بپوشاند، چنان که شمشیر را در غلافش پنهان می کنی

مانند ماه هایی هستند وقتی که با رضایت تردد می کنند، و مانند شیرانی هستند وقتی عصبانی می شوند

برای کسانی که به نزد آنان بیایند و پوزش بطلبند و برای هلاک شدگان گرسنه، مثل دریاها هستند !

هر آینه به بهشت های جاودان منتقل شدند و نعیم را به جای عقاب عوض داده شدند !

دختران محمد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم اسیر شدند و با اسیران و غنایم برده شدند؛

در حالی پایین البسه شان خاک آلوده بود و مکشوفه بودند مانند اسرای روم، و قوزک های پایشان خون آلود بود !

اگر از سر اجبار آنان را از حجاب بیرون آوردند، آنان از حیث عفت حجاب داشتند !

آیا برای دادن آب فرات بر حسین علیه السّلام بخل ورزیده می شود؟ در حالی که این آب بر سگان مباح گشته؟

پس من قلبی دارم که دارای التهاب است و پلک چشمی دارم که اشک از آن ریزان است

و دعبل خزاعی قصیده طویلی دارد که از آن جمله است:

ص: 372

از شامی که اهل آن شوم بودند برای شومی آمدند و ابلیس جلودار سپاهیان آنان بود

ملعون گشتند و قطعا با کشتن امامشان ملعون گشتند، او را ترک کردند در حالی که بدنش جدا جدا و پنج تکه بود!

و اسیر کردند! پس ای حزن من بر دختران محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم که گریان بودند و سر برهنه بودند و لباسی نداشتند!

مرگتان باد! وای برشما! آیا راضی شدید به آتشی که محبوس در آن ذلیل است؟

عزت حیات را که چیز ارزشمندی است به دنیای دیگران فروختید! چقدر جاهلید!

ببین چقدر این بیعت اموی زیان بار است! ملعون است و بهره بیعت کنندگان اندک است!

بدی بر کسانی که با آنان بیعت کردید و گویا من امام شما را می بینم که وسط جهنم محبوس گشته!

ای آل احمد! چه چیزی بعد از جد خود صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم دیدید، از جماعتی که در قیاس مانند مجوس هستند؟

چقدر گریه برشما شد و جان ها در روز عاشورا بر حسین بریده گشت!

ای دوستان ما! صبر کنید که به زودی ما شما را از حالت شدت به رخاء بر می گردانیم در روزی که بر آل آن لعین سخت و گران است!

من پیوسته متبع شما و امرتان هستم و تا زنده ام نفس خود را بر امر شما فرمان می دهم

و ابیاتی از قصیده جعفر بن عفان طائی رحمه الله این است:

هر کس که گریه کننده است باید بر اسلام بگرید که احکامش ضایع شد و مباح گردید!

به خاطر صبح عاشورا که حسین و ذریه اش را با نیزه زدند و شمشیر خود را از خون او سیراب کردند و شمشیرشان کند گردید !

ص: 373

و در صحرا مورد خیانت قرار گرفت و گوشتی پراکنده ماند که گردن پرندگان بر آن بیتوته کرد و صبح نمود!

وقتی امت سوء را فرا خواند، امت او را یاری نکرد و صبرها از آن امت به خروش آمد و گمراه شدند!

هان که انوار خود را با دست خود محو کردند! پس آن دستان سالم نماند و شَل گردد!

و حسین علیه السّلام آنان را با تلاش مورد ندا قرار می داد به حق محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، زیرا که فرزند او نسبت به او در چنین مکانتی قرار داشت!

آنان قربت به رسول را حفظ و رعایت نکردند و گام هایشان آنان را لغزاند و دچار لغزش شدند!

امت جدش گرمای قتل را به او چشاندند و نعلینش در کربلا با سرعت و گاهی آرام حرکت کرد و لغزید!

پس خدای رحمان امت جدش را مقدس نگرداند، اگر چه امت او برای پروردگارش روزه بگیرد و نماز بگذارد

همان طور که دختر پیامبر در خصوص نسلش مصیبت زده شد، در حالی که آن نسل حامیان امت از جنگ به هنگام شداید بودند

ایشان قصیده طولانی دیگری هم دارد که ابیاتی از آن را انتخاب نمودم:

حسین علیه السّلام وقتی ارکان دین سست گردید، بسیار گریست و بر امور بزرگ و با عظمت نیز گریه کرد

آیا کسی در حزن و اشکش عذری دارد بعد از حسین علیه السّلام و زنان فاطمی که به اسارت رفتند؟

یا آیا کسی که اندوهگین است و تشنه گشته و مصیبت آن حضرت لذت زندگی را از او گرفته، تکرار این فجایع عذری برایش باقی می گذارد؟

مثل ستارگان درّ مانند در مراتبشان بودند که وقتی ستاره ای نبود، ستاره ای برای مدتی آشکار می شد!

ص: 374

ای امت بدکار! حجت های خود را بیاورید، وقتی در برابر جبار آسمان ها قرار گرفتید!

در حالی که حضرت محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم دشمن شماست و خدا نیز در حق او انصاف دارد و با حق و عدالت درباره او ترسی ندارد!

آیا آنچه صلاح شماست از امور حلال و ترک امور بد، برایتان تبیین نکنم؟

خدا عمل شما را گمراه گرداند؛ پس شما در مورد وصایایی که به شما کردم، چه کردید؟

اما فرزندان مرا که مقتول و زندانی کردید و برخی نیز به بالای کوه های بلند گریختند!

و دختران مرا در برابرتان ترساندید! مرگتان باد از دختران کوچک من چه می خواستید؟

از نزد ستمگری که با او پیمان داشت، مانند اسیران به نزد سایر جباران برده می شدند!

ای بی پدران! آیا این جزای من در مورد نزدیکان و خویشانم بود؟

وارد آتش شوید و به سبب عمل خود در آن قرار گیرید و سپس در عقوبات دردناک جاودان شوید!

و از جمله مراثی، مرثیه زینب بنت فاطمه خواهر امام حسین علیهم السّلام است، زمانی که وارد دمشق شدند:

ای سکنه شهر! آیا قتل حسین و حسن علیهما السّلام در حال تشنگی ناشی از طول حزن و ناتوان تشنه، لقمه گلوگیر شما نشده؟

در حالی که می گفت: ای قوم! پدرم علی جانشین پیامبر و آن نیکوکار و با تقواست و فاطمه مادر من است که تقوی دارد و نیل به مقصود دارد.

بر پسر مصطفی به جرعه آبی که بر کودکان ما حیات بخش از تشنگی باشد، منت نهید؛ چون آب فرات جاری است!

بدو گفتند: نه! آبی نیست مگر شمشیر و نیزه ها! پس به حکم زنازادگان پایین بیا! اما فرمود: نه من خواهم جنگید!

ص: 375

تا این که تیری باریک و دراز به سمتش آمد و آن تیر را مردی ضعیف العقل و پیس که از آتش جهنم خلاصی نیابد و پلیدی بود زنازاده و بدون دعوت به آن قوم پیوسته بود، به سمتش پرتاب کرد !

با نیرنگ او لا اله الا الله گفتند و برای کشتن او جمع شدند و مرگ او به علت تیر خوردنش بود و کار از تیراندازی دو طرفه گذشت !

و پیشانی او را به خاک مالیدند و محاسنش را با خون خضاب کردند ! ای خدایی که معین او هستی ! تو از او غافل نیستی !

و حریم او را هتک کردند و طفل از شیر گرفته اش را ذبح کردند و کلثوم او را برتر دانستند و سایر بانوان را حرکت دادند !

در بیابان های خشک با ضجه نداکنندگان حرکت داده شدند، در حالی که اشک آنان جاری بود و عقلشان زائل گشته بود !

می گفتند: ای محمد و ای جد ما احمد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم ! بردگان ما، ما را به اسارت بردند و همه ما عزاداریم !

اسرای کربلا را به شام و بلا به هدیه بردند، در حالی که نعل خون به پا داشتند و کسی نبود پای آنان را بپوشاند !

به سوی یزید طغیانگر که معدن هر مصیبت او بود، به وسیله هر منکر و دوستی از سمت درب جابیه برده شدند !

تا این که ماه تاریکی، یعنی سر امام مورد امید مقابل بدترین مردم قرار گرفت، همو که قاتل ملعون امام بود !

در دستش چوب خیزرانش را داشت و دندان هایش را می کوبید ! بند بند انگشتانش بریده باد !

بند انگشتی که از آنِ یک منکر و سریع الشر و رصد کننده و زورگو و معاند که در سینه اش کینه بود !

کینه بدریّ و غلیان درونی ناشی از دوران کفر که با جاهلیت آمیخته بود و اهل فضل برای او خوار بودند !

پس ای چشمان من! بر پسران دختر پیامبر بگریید با اشکی دور و دراز که عاقل باید چنین بگرید!

روایت شده که ابی یوسف عبد السّلام بن محمد قزوینی که سپس بغدادی شد، به ابی العلاء معری گفت: آیا تو شعری درباره اهل بیت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم داری؟ زیرا برخی شعرای قزوین اشعاری درباره آنان دارند که شعرای تنوخ ندارند! پس معری به او گفت: شعرای قزوین چه می گویند؟ عبدالسّلام گفت: می گویند:

سر پسر دختر محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و جانشین او برای مسلمانان بالای نیزه زده شده!

و مسلمانان می نگرند و می شنوند و هیچ کس از آنان زاری نمی کند و احساس درد ندارد!

تو پلک هایی را بیدار کردی در حالی که نسبت به آنان در چرت بودی و چشمانی را خواباندی که به سبب تو نمی خوابیدند!

در منظر تو به چشمان سرمه کوری کشیده شد و خبر شهادت تو هر گوش شنوایی را کر کرد!

هیچ باغی نیست مگر این که دوست دارد مضجع تو گردد و موضع قبر تو باشد!

معرّی گفت: پس من این شعر را می گویم:

رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم پیشانی او را مسح کرد؛ پس او در گونه هایش صیقلی دارد و والدینش از بهترین قریش اند و جد او بهترین اجداد است!

بعضی از تابعین گفته اند:

ای حسین بن علی و ای کشته ابن زیاد! ای حسین بن علی که در بیابان ها به خاک افتادی!

اگر فاطمه می دید، به شدت مانند ابر پر باران می گریست و اگر فاطمه می دید، مانند نوحه درخت ورقاء در بیابان ناله می کرد!

و هر آینه می ایستاد و شوق گریه داشت و می گریست و ندا می داد: فرزندم نوه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با مسمار و میخ محکم دریده گشت!

آه از شمر ستمگر و کافر و ابن زیاد و خدا یزید و معاویه پسر حرب را بسیار لعنت کند!

آنان دشمنان رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و فرزندان دشمنان او بودند و آنان را عذابی زودهنگام در دنیا و هذابی در روز قیانت و ندا دادن است!

و گهواره ای در جهنم خواهند داشت که بدترین گهواره هاست!

یکی از شیعیان چنین سروده است:

چه هنگام اشکت از جریان باز می ایستد و جوشش درونی ات سرد می شود؟

کشته اگر می خواهی بشناسی همان کشته فرزندان زیاد است؛ هان که پدرم و جانم فدای آن کشته باد!

خون حسین علیه السّلام ریخته شد و آنان مراعات نکردند؛ بله در بین زندگان هستند کسانی که خردشان مرده است!

جانم فدای پیشانی تو باد که پیشانی ای بود که خونش بر گونه نرمش روان گشت!

آیا دل صاحب تقوا و ورع از احزان و درد طولانی خالی می شود؟

و تیرهای فرزندان زیاد از خون فرزندان رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم تیز گشته!

تو دلت را تسلّی بده که قلب من نمی تواند از این مصیبت غافل گردد!

ای از طول درد و رنج بعد از قومی که جام های افول بر گرد آنان آورده شد!

نیزه های آل حرب با آنان معامله کردند و شمشیرهایی که شکستشان کم بود!

در خاک کربلا خانه دارند که اهل آن در اتاق های مشخص و مندرس آن استراحت می کنند!

تحیات و روح و مغفرت بر بر آن محله و ساکنانش باد!

و بند بند بدن حسین علیه السّلام در دل صحراست و بازیچه باد دبور و صبا گشته است!

ص: 378

یا رسول الله! از کسانی که شما را آزردند و موجب خونخواهی شما شدند، برائت می جویند!

منصور بن نمریّ می گوید:

فرزندان پیامبر کشته می شوند و قاتلان امید خلود در بهشت برای قاتلین او دارند!

من در کفر قاتل او تردید ندارم و تردید من در کفر خوار کننده آنان است!

و صاحب رحمه الله می گوید:

وجدان یزید جز با اسیر کردن دختران او آرام نمی گیرد؛ درون او ترساندن و دور کردن است!

اگر من دشمن حرب پدر ابی سفیان و همه کسان او نباشم، پدران و اجدادم مرا از خود نفی کنند و من فرزند آنان نباشم!

اگر احمد و وصی او صلوات الله علیهما را تفضیل ندهم، مجدی را که بندگان زمام آن هستند، منهدم نموده ام!

ای کربلا! سخن از بلایای خود بگو! و سخن از سختی با مصیبت ما بازگشت می کند!

شیری را که احمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و وصیّ او بزرگ گردند، سگی که زیاد آن را بزرگ کرد، خوار نمود!

پس دین می گرید و ملائکه شکایت دارند و هوا سرخ فام گشته و سال های بی بارانی رسیده!

سلیمان بن قتّه می گوید:

بر خانه های آل محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گذشتم و آن جا را مثل ایامی که در آن بودند نیافتم!

پس خدا آن خانه ها و اهل آن را دور نسازد؛ اگر من به گمان خودم از آنان گردم، خالی می شود!

هشیار باشید که کشتگان سرزمین کربلا از بنی هاشم،گردن مسلمانان را ذلیل کردند و گردنشان خوار شد؛

و آل هاشم غیاث امت بودند و بعد مصیبت دیدند؛ آگاه باشید که آن مصائب بزرگ شد و با عظمت گشت !

و رکن الاسلام ابوالفضل کرمانی رحمه الله از قول استاد فخر القضاه محمد بن حسین ارسانیدی برایم گفت که یکی از شعرا چنین سرود:

ای چشم ! با اشک و ناله گریه کن و اگر گریه می کنی بر آل رسول گریه کن !

بر نه فرزند از صلب علی ندبه کن که مصیبت دیدند و بر پنج فرزند عقیل ندبه بنما !

بر همه آنان ندبه کن که وقتی برای خیر جایگاهی قرار داده شود، آنان همگی بخیل نیستند !

و اگر بر یاوری از آنان یعنی برادرشان گریه و ندبه می کنی، ندبه کن که در آنچه آنان را جانشین گشت، خوارکننده نیست !

و هم نام پیامبر را که در بین آنان مورد نیرنگ واقع گشت و او را با شمشیری کشیده بالا بردند !

فخر القضاه می گوید: قاضی امام محمد بن عبد الجبار سمعانی می گوید: از جمله اشعارش این شعر است:

شمشیرهای محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را به روی خود او کشیدند و با آن سرهای آل محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را شکستند !

و غیر از ایشان چنین سروده است:

رنج های زمانه ابرهای متراکمی هستند که بر مصیبات و فاجعه ها می گریند !

وقتی غصه ها بر تو عارض شد، آن را بر مصیبات اولاد بتول یعنی فاطمه صلوات الله علیها تسلیت بگو !

و صاحب، کافی الکفاه اسماعیل بن عباد رحمه الله می گوید:

ای دیده ! بر شهید کشته گریان شو و گونه ات را مانند محیلی که یک سال اهلش از او غایب شده اند نما !

چگونه گریه بر قتل مولایم شفا دهد که امام تأویل و تنزیل قرآن است؟

ص: 380

اگر تمام دریاها بشود اشک چشم من، برای گریه بر مسلم بن عقیل کفایت مرا نمی کند!

با خدا و پیامبر و مولایشان علی جنگیدند، وقتی که با فرزند رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم به جنگ برخاستند!

در اطراف او ستاره های شب های تاریک را به زمین افکندند و جماعت شیران را در اطراف او کشتند!

برادرانی که هر یک شیر ژیان بودند و شمشیرهایی بودند که صیقل داده شده بودند

آنان را زدند و نیزه پرتاب کردند و نحر نمودند و غارت کردند! وای که چه راهی به سوی گمراهی رفتند!

و حسینی که از شربتی آب ممنوع گردید و بین حرارت رمل ها و حرارت درونی واقع بود!

بر پسرش که او را به سینه چسبانیده بود و غرق در خون های جاری بود، ضجه می زد!

بعد از علی اکبر مصیبت طفل شیرخوارش را دید و آیا شما شنیده اید شیرخواری کشته شود؟

سپس چیزی جز کشتن خود امام آنان را آرام نمی کرد که وجودش باطن تکبیر و تهلیل بود!

جان حسین علیه السّلام جان رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم بود و جان علی و جان بتول علیهما السّلام بود!

او را مانند قربانی ذبح کردند! پس ای دل! بر عزیزی که خوار گشت دو نیم شو!

جسمش را پایمال کردند در حالی که او را قطعه قطعه کرده بودند؛ وای بر ایشان از عقاب روز پر وبال قیامت!

در حالی که او را قطعه قطعه کرده بودند، سرش را گرفتند؛ سعی کافران در راه گمراهی است!

ص: 381

آن سر را بر نیزه نصب نمودند؛ پس خون های من و نه اشک های من به شدت جاری گشت!

و دختران فاطمه زهرا علیها السّلام را هتک کردند، وقتی دور آن کشته ضجه می زدند!

آنان را در حالت مکشوفه سوار بر شتران نمودند و زور و ترساندن سبب این کارشان بود!

ای وای از سختی کربلای بزرگ و بر مصیبتی که بر پیامبر سنگین آمد!

چقدر جبرئیل بر این مصیبتی که در خصوص فرزندان پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم دامنگیر ایشان شد گریست، بر جبرئیل درود بفرستید!

وقتی محشر عدالت خدا بر پا شود، زهرا علیها السّلام خواهد آمد و درخواست حکم می کند!

و پدر و شوهر و فرزندانش در اطراف اویند و خصم آن نابکاران اندک نیستند!

و فاطمه علیها السّلام ندا می دهد: پروردگارا! فرزندانم ذبح شدند! به چه جرمی؟ تو که بهترین غلبه کنندگانی!

خدا به مالک جهنم ندا می دهد: آتش جهنم را روشن و شعله ور کن و کسانی را که در غل و زنجیرند، بگیر!

ای فرزندان مصطفی! گریستم و گریاندم و جانم پس از این همه از من چیزی نخواسته!

کاش روحم ذوب و تبدیل به اشک شود تا گریه کنم برای ذلتی که دامنگیر شما شد!

پس ولایتی که نسبت به شما دارم وسیله و زاد من است، روزی که شما را کنار نهر سلسبیل می بینم!

من درباره شما مدائح و مراثی سروده ام و محکمات قرآن را حفظ نموده ام!

برای اسماعیل از حیث افتخار بس است که بگویند این اشعار، گفته های اوست!

ص: 382

و هر وقت دشمنان ناصبی شما در مورد شما بر من مکر و حیله کنند، خدا مرا کافی است و او بهترین پشتیبان است!

و همچنین صاحب رحمه الله، قصیده طویلی دارد که از جمله آن این اشعار است:

آنان امر زنازاده یزید را که از راه حرام متولد گشته بود، محکم نمودند؛ پس او بر روح حسین علیه السّلام و اهل او سیطره یافت و بسیار چموشی نمود!

آنان را به خاک افکند و کشت و مانند قربانیان نحر کرد؛ ای اشک چشم! بشتاب به فرو ریختن و سپس بشتاب بر ریزش!

در مورد اهل «حی علی الصلاه و حی علی الفلاح»، یزید زنان خود را بین تراکم حرم و زیور آلاتشان حفظ می کند!

و دختران احمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم حریمشان هتک و مکشوفه شده! کاش نوحه گران از نوحه و ضجه ساکت نشوند!

ای سرورانم! محبت من برای شماست و آن انگیزه مدیحه سرایی من است و با ذکر فضل شما هر روز صبح و شام شربت می نوشم!

ابن عبّاد ولای صریح شما را بدون زوال ملتزم گشته است!

مؤلف: ابن نما رحمه الله می گوید: پسر عایشه برایم روایت کرده و گفت: سلیمان بن قتّه عدوی غلام بنی تیم، سه روز بعد از قتل امام حسین علیه السّلام، در کربلا نگاهی به محل بر خاک افتادنشان کرد و به اسب عربی خود تکیه زد و چنین سرود:

بر خانه های آل محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گذشتم؛ پس آن را مثل خود در روزی که در آن بودند نیافتم!

مگر نمی بینی خورشید از فقدان حسین علیه السّلام بیمار گشته و شهرها به لرزه افتاده؟

آنان امید مردم بودند، ولی مصیبت دیدند و آن مصیبات عظیم شد و بزرگ گردید!

قبیله قیس از ما چیزی می خواهد و ما به فقیر آنان می دهیم و قیس وقتی نعلین ما می لغزد، ما را می کشد!

و قطره ای از خون های ما نزد بی نیازی است که روزی برسد که آن را از آنان مطالبه کنیم!

پس خدا خانه ها و اهل آن را دور نسازد، و اگر من به گمان خودم از آنان گردم، خالی می شود!

و کشته کربلا از آل هاشم، گردن مسلمانان را خوار کرد و آنان خوار شدند!

و آسمان در فقدان او شروع به گریستن کرد و ستارگانش بر او نوحه گری کردند و درود فرستادند!

و گفته شده که این ابیات از ابو الرمح خزاعی است. مرزبانی می گوید: ابو الرمح بر فاطمه دختر حسین بن علی علیهما السّلام داخل شد و برای او مرثیه ای درباره امام حسین علیه السّلام سرود:

بر چشمانم ابرهای اشک جولان می دهد و بعد از گریه صحیح نیست، مگر این که قطره قطره ببارد!

بر آل پیامبر محمد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم می گرید و خیال نکن در اشک زیاد می گرید، بلکه کم می گرید!

آنان قومی هستند که هنوز شمشیر خود را در نیاورده اند و دشمنانشان هنگامی که شمشیر کشیدند، آنان را مجروح کردند!

و کشته کربلا از آل هاشم، گردن هایی از قریش را خوار کرد و آنان خوار شدند!

پس فاطمه گفت: ای ابا رمح! چنین می گویی؟ گفت: چگونه باید بگویم، خدا مرا فدایت گرداند؟ فاطمه گفت: بگو: گردن مسلمانان را خوار کرد و خوار گشتند!

ابو رمح گفت: از امروز به بعد این مصراع را فقط همین گونه خواهم خواند!

مؤلف: آنچه از مراثی در مصیبت حضرت صلوات الله علیه سروده شده، بسیار است و به شماره در نمی آید و آنچه ما در صدد آوردن آن در این کتابیم، با آوردن مراثی بیش از این مناسبت ندارد و کمی از آن مراثی را آوردیم، به این امید که

ص: 384

خدای تعالی مرا در ثوابش با کسانی که با این مراثی گریه و نوحه می کنند شریک سازد. و به همین سبب از امر مورد التزام خود در صدر کتاب تعدی کردیم که گفتیم به ذکر بعضی از قصص از تواریخ و کتبی که از حیث وثوق و اعتماد به کتبی که در فهرست آوردیم نمی رسد، و با این کار به سنت علمای گذشته خود رضوان الله علیهم تأسی کردیم که آنان در آوردن این قصه های مخوف بر تواریخ اعتماد کردند، چرا که خصوصیات آن قصه ها در اخبار کم بوده، اگرچه اکثر آن مورد تایید اخباری است که آوردم. و خدا موفِّق است و تکیه بر اوست.

ص: 385

باب چهل و پنجم : علتی که به خاطر آن خدا عذاب قاتلین امام حسین صلوات الله علیه را به تأخیر انداخت و علتی که به خاطر آن فرزندان قاتلین او کشته می شوند و خدا در زمان قائم علیه السّلام برای او انتقام می گیرد

روایات:

1. علل الشرائع و عیون اخبار الرضا: هروی می گوید: به حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السّلام گفتم: یا ابن رسول اللّٰه! چه می فرمایی درباره حدیثی که امام جعفر صادق علیه السّلام فرموده است: «هنگامی که حضرت قائم علیه السّلام خروج کند، فرزندان قاتلین امام حسین علیه السّلام را به علت جنایتی که آباء و اجداد آنان انجام دادند به قتل می رساند»؟ حضرت رضا علیه السّلام فرمود: همین طور است که امام صادق علیه السّلام فرموده است. گفتم: پس قول خدای عزوجل که می فرماید: «وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْری.»(1) {و هیچ باربرداری بار [گناه] دیگری را برنمی دارد} چیست؟ فرمود: خدا در جمیع سخنان خود راست می گوید، ولی فرزندان قاتلین امام حسین علیه السّلام به آن عملی که پدران و اجدادشان انجام دادند راضی هستند و به آن اعمال فخر می کنند. و کسی که به عملی راضی باشد، نظیر این است که آن را انجام داده باشد. اگر مردی در مشرق کشته شود و مردی در مغرب به این عمل راضی باشد، او نیز نزد خدا با قاتل شریک خواهد بود. حضرت قائم علیه السّلام موقعی که خروج کند، ایشان را به خاطر رضایتی که به عمل

1- . انعام / 164

پدرانشان دارند خواهد کشت. گفتم: هنگامی که قائم شما خروج کند، در ابتدا از چه گروهی انتقام خواهد کشید؟ فرمود: از قبیله بنی شیبه شروع می کند و دست آنان را می برد، زیرا آنان سارقین خانه خدای عزوجل هستند.(1)

2. تفسیر امام حسن عسکری و احتجاج: امام عسکری علیه السّلام از پدرانش نقل می کند که یک وقت حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام، حال آن گروهی را از بنی اسرائیل که مسخ شدند، یعنی از شکل انسان خارج گردیدند و بوزینه شدند، شرح می داد. وقتی به آخر داستان آنان رسید فرمود: خدا آن گروه را به علت این که در روز شنبه ماهی صید کردند مسخ کرد (یعنی به صورت حیوان درآورد). پس جنایت و حال آن افرادی که فرزندان پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله را کشتند و نسبت به آن حضرت هتک حرمت نمودند چگونه خواهد بود؟ گر چه خدا ایشان را در دنیا مسخ نکرد، ولی آن عذابی که خدا در عالم آخرت برای آنان آماده کرده است، ده ها برابر از مسخ شدن سخت تر خواهد بود. به حضرت سجاد علیه السّلام گفته شد: یا ابن رسول اللّه ! ما این حدیث را از شما شنیدیم، ولی بعضی از ناصبی ها به ما می گویند: اگر قتل حسین علیه السّلام خطا و باطل باشد، پس از صید ماهی در روز شنبه بزرگ تر است. پس چرا خدا آن طور که بر صیاد ماهیان غضب کرد، بر قاتلین امام حسین علیه السّلام غضب ننمود؟ حضرت سجاد علیه السّلام فرمود: در جواب آنان بگو: اگر نافرمانی شیطان از آن اشخاصی که به وسیله اغوای شیطان کافر شدند بزرگ تر باشد، پس چرا خدا گروهی از آنان را از قبیل قوم نوح و فرعون هلاک نمود، ولی شیطان را هلاک نکرده، در صورتی که شیطان برای هلاکت سزاوارتر بود، پس چرا خدا آن گروه را با این که کفر و نافرمانی ایشان به قدر شیطان نبود نابود کرد و ابلیس را با این که برای کشف اعمال زشت فعالیت می کند باقی نهاد؟ آیا خدا در تدبیر و حکم خود که بعضی را هلاک می نماید و بعضی را زنده می گذارد حکیم نیست؟ پس آن صیادهای ماهیان و کشندگان امام حسین علیه السّلام نیز همین حال را خواهند داشت. خدای علیم درباره این دو دسته مردم عملی

1- . عیون اخبار الرضا 1 : 273 ، علل الشرائع 1 : 219

انجام می دهد که عین صواب و حکمت است. خدا راجع به عملی که انجام می دهد مسئول نیست، ولی بندگانش مسئولیت خواهند داشت.

حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام می فرماید: هنگامی که امام سجاد علیه السّلام این حدیث را فرمود، بعضی از آن افرادی که در مجلس آن بزرگوار بودند گفتند: یا ابن رسول اللّٰه! چگونه می شود خدا نسل آینده آن اشخاصی را که این اعمال شنیع را انجام داده اند، مورد عتاب و توبیخ قرار دهد؟ در صورتی که در قرآن می فرماید: «وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْری.» {و هیچ باربرداری بار [گناه] دیگری را برنمی دارد} امام سجاد علیه السّلام در جوابش فرمود: چون قرآن به لغت عرب نازل شده، لذا طبق زبان و اصطلاح خودشان با آنان سخن می گوید. مثلا به زبان قبیله تمیم در موقع نکوهش به مردی که قبیله او شهر را غارت و مردم آن را کشته باشند می گویند: شما فلان شهر را به تاراج بردید. نیز عرب می گوید: ما با قبیله فلان چنین کردیم و فلان شهر را خراب نمودیم. منظور آنان از این سخنان این نیست که خودشان شخصا این اعمال را انجام داده باشند، بلکه منظورشان نکوهش دیگران است و دسته دیگر منظورشان این است که به قبیله خود افتخار نمایند.

منظور خدای عزوجل در این آیه این است که گذشتگان آنان را مورد توبیخ و خودشان را در معرض نکوهش قرار داده باشد، زیرا این همان لغت و اصطلاحی است که قرآن طبق آن نازل شده. از طرفی هم نسل آنان به رفتار آباء و اجداد خود راضی می باشند و اعمال ایشان را تصویب می نمایند. پس جایز است که به ایشان گفته شود: شما این اعمال را انجام داده اید، زیرا شما به رفتار زشت آنان راضی هستید.(1)

3. ثواب الاعمال: اسماعیل بن جابر می گوید: شنیدم که امام صادق علیه السّلام فرمود: به خدا قسم قائم علیه السّلام فرزندان قاتلان حسین علیه السّلام را به سبب انجام عمل پدرانشان خواهد کشت.

1- . احتجاج: 160

4. کامل الزیاره: امام صادق علیه السّلام درباره فرمایش خدای تبارک و تعالی «لا عُدْوانَ إِلاَّ عَلَی الظّالِمینَ.»(1) {تجاوز جز بر ستمکاران روا نیست.} فرمود: مقصود فرزندان قاتلان حسین علیه السّلام است.

مثل این روایت در کامل الزیاره به سند دیگر منقول است.(2)

توضیح: شاید مراد از «عدوان» در آیه، چیزی است که به حسب ظاهر عدوان نامیده می شود، اگرچه در واقع موافق با عدالت باشد.

4. کامل الزیاره: ابو خالد کابلی می گوید: شنیدم که امام باقر علیه السّلام درباره فرمایش خدای عزوجل «أُذِنَ لِلَّذینَ یُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللّهَ عَلی نَصْرِهِمْ لَقَدیرٌ.»(3) {به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل شده، رخصت [جهاد] داده شده است، چرا که مورد ظلم قرار گرفته اند، و البته خدا بر پیروزی آنان سخت تواناست.} فرمود: منظور علی و حسن و حسین علیهم السّلام است.

5. کامل الزیاره: امام جعفر صادق علیه السّلام درباره تفسیر آیه «وَ قَضَیْنا إِلی بَنِی إِسْرائِیلَ لَتُفْسِدُنَّ فِی الْأَرْضِ مَرَّتَیْنِ.»(4) {و در کتاب آسمانی [شان] به فرزندان اسرائیل خبر دادیم که: «قطعاً دو بار در زمین فساد خواهید کرد.} فرمود: منظور قتل حضرت امیر و نیزه خوردن امام حسن علیهما السّلام است. و منظور از «وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا کَبِیراً.» {و قطعاً به سرکشی بسیار بزرگی برخواهید خاست.} قتل امام حسین علیه السّلام می باشد. منظور از «فَإِذا جاءَ وَعْدُ اولیهما.» {پس آن گاه که وعده [تحقق] نخستین آن دو فرا رسد.} آمدن یاری برای امام حسین علیه السّلام است. مقصود از «بَعَثْنا عَلَیْکُمْ عِباداً لَنا أُولی بَأْسٍ شَدیدٍ فَجاسُوا خِلالَ الدِّیار.» {بندگانی از خود را که سخت نیرومندند بر شما می گماریم، تا میان خانه ها [یتان برای قتل و غارت شما] به جستجو درآیند.} گروهی هستند که خدا آنان را قبل از قیام حضرت قائم علیه السّلام می فرستد تا تقاص خون آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله را بکنند و

1- . بقره / 193
2- . کامل الزیاره: 64
3- . حج / 39

-4 . اسراء / 4 - 5

قاتلین ایشان را بسوزانند. «وَ کانَ وَعْداً مَفْعُولاً.» {و این تهدید تحقق یافتنی است. } امر خدا حتما عملی و اجرا خواهد شد.

6. کامل الزیاره: ابو بصیر می گوید: امام باقر علیه السّلام این آیه را خواند: «إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَ الَّذینَ آمَنُوا فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ یَوْمَ یَقُومُ الْأَشْهادُ.»(1) {در حقیقت، ما فرستادگان خود و کسانی را که گرویده اند، در زندگی دنیا و روزی که گواهان برپای می ایستند قطعاً یاری می کنیم. } فرمود: حسین بن علی علیهما السّلام از آنان است و هنوز یاری نشده ! سپس فرمود: به خدا قسم قاتلان حسین علیه السّلام کشته شده اند، ولی هنوز از او خونخواهی نشده است.(2)

7. کامل الزیاره: مردی می گوید: از امام جعفر صادق علیه السّلام درباره تفسیر آیه «وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِیِّهِ سُلْطاناً فَلا یُسْرِفْ فِی الْقَتْلِ.»(3) {و هر کس مظلوم کشته شود، به سرپرست وی قدرتی داده ایم، پس [او] نباید در قتل زیاده روی کند. } پرسیدم. فرمود: منظور قائم آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است که خروج می کند و گروهی را به جرم خون امام حسین علیه السّلام می کشد. اگر آن بزرگوار کلیه اهل زمین را به قتل برساند، اسراف نیست و معنای قول خدای سبحان که می فرماید «نباید در قتل زیاده روی کند»، این است که آن حضرت عملی انجام می دهد که اسراف نباشد.

سپس امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: به خدا قسم حضرت قائم علیه السّلام ذریه های قاتلین امام حسین علیه السّلام را به علت جنایت پدرانشان خواهد کشت.

8. تفسیر عیاشی: از امام باقر یا امام صادق علیهما السّلام روایت شده که در تفسیر آیه «لا عُدْوانَ إِلاَّ عَلَی الظَّالِمینَ.»(4) {تجاوز جز بر ستمکاران روا نیست. } فرمود: جز بر فرزندان قاتلان حسین علیه السّلام روا نیست. (5)

1- . غافر / 51
2- . کامل الزیاره: 63
3- . اسراء / 33

4- . بقره / 193
5- . تفسیر عیاشی 1 : 86

9. تفسیر عیاشی: از امام باقر یا امام صادق علیهما السّلام روایت شده که در تفسیر آیه «فَلا عُدْوانَ إِلاَّ عَلَی الظّالِمینَ.» {تجاوز جز بر ستمکاران روا نیست.} فرمود: بر احدی تجاوز نمی کند، جز بر نسل فرزندان قاتلان حسین علیه السّلام.

10. مناقب ابن شهر آشوب: ابن عباس می گوید: خدای تعالی به حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله وحی کرد: من برای خون حضرت یحیی تعداد هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل را کشتم، ولی برای تقاص خون پسر دختر تو دو برابر آن تعداد را خواهم کشت.

امام صادق علیه السّلام فرمود: به خاطر کشتن امام حسین علیه السّلام صد هزار تن کشته شدند و هنوز از او خونخواهی نشده و از او خونخواهی خواهد شد.(1)

حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام می فرماید: ما با امام حسین علیه السّلام خارج شدیم و آن حضرت وارد هیچ منزلی نمی شد و از هیچ منزلی حرکت نمی کرد، مگر این که حضرت یحیی بن زکریا را یاد می کرد. تا این که یک روز فرمود: یکی از بی ارزشی های دنیا نزد خدا این است که سر مبارک حضرت یحیی بن زکریا برای یکی از زنان زناکار بنی اسرائیل به عنوان هدیه برده شد.

نیز حضرت سجاد از پدر بزرگوارش روایت می کند که فرمود: چون زن پادشاه بنی اسرائیل پیر شده بود، لذا در نظر گرفت دختر خود را (که از شوهر قبلی خود داشت) به پادشاه تزویج نماید. پادشاه راجع به این موضوع با حضرت یحیی بن زکریا مشورت کرد. حضرت یحیی فرمود: این ازدواج مشروع نیست. هنگامی که زن پادشاه این موضوع را شنید، دختر خود را آرایش کرد و نزد پادشاه فرستاد. آن دختر در مقابل پادشاه شروع به بازی نمود. پادشاه به او گفت: چه حاجتی داری؟ گفت: سر بریده حضرت یحیی بن زکریا را می خواهم! پادشاه گفت: ای دخترک من! حاجت دیگری را انتخاب کن. وی گفت: غیر از این حاجت حاجتی ندارم. در آن زمان رسم این بود که اگر خلیفه دروغ بگوید، او را از سلطنت معزول می کردند. پادشاه درباره از دست دادن مقام سلطنت و کشتن حضرت یحیی بر سر دو راهی

1- . مناقب ابن شهر آشوب 4 : 81

ماند. آخر الامر کشتن حضرت یحیی را مقدم داشت و آن پیغمبر بی گناه را کشت. سپس سر مبارک او را در میان طشت طلا نهاد و برای آن زن فرستاد. بعدا زمین از طرف خدا مأموریت پیدا کرد و آن زن نابکار را بلعید. پس از این جنایت بود که خدا بخت النصر را بر بنی اسرائیل مسلط کرد. بخت النصر آن ملت را به وسیله منجنیق سنگ باران می نمود، ولی کارگر نمی شد. تا این که پیرزنی از آن شهر خارج شد و به بخت النصر گفت: این شهر پیامبران است؛ این شهر فتح نمی شود مگر به وسیله این راهنمایی که من می کنم. بخت النصر گفت: اگر مرا راهنمایی کنی هر حاجتی که داشته باشی روا می کنم. آن عجوز گفت: اشیای خبیث و عذره را در این شهر بریز تا فتح شود. وقتی بخت النصر طبق گفته آن عجوز عمل کرد، دیوارهای آن شهر خراب شد و بخت النصر بر آن دست یافت و پس از ورود گفت: چه حاجتی داری؟ گفت: در این شهر یک خونی است که دائما می جوشد. حاجت من این است که آن قدر از مردم این شهر بکشی که آن خون از جوشیدن بیفتد. بخت النصر تعداد هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل را کشت تا آن خون از جوشیدن افتاد. ای پسر عزیزم علی! به خدا قسم خون من از جوشیدن نخواهد افتاد تا خدای توانا حضرت مهدی را بفرستد و او تعداد هفتاد هزار نفر از منافقین و کافرین و فاسقین را به جرم خون من به قتل برساند.(1)

1- . مناقب ابن شهر آشوب 4 : 81

باب چهل و ششم : آنچه خدا عجالتا در خصوص قاتلین امام حسین علیه السّلام، از نظر عذاب دنیوی انجام داد و آنچه از اعجاز و استجابت دعای حضرت در این باره به هنگام جنگ و پس از آن ظاهر گردید

روایات:

1. مناقب ابن شهر آشوب: روایت شده که امام حسین علیه السّلام به عمر بن سعد فرمود: از جمله موضوعاتی که چشم من به آن روشن می شود، این است که تو بعد از من جز اندکی از گندم عراق نخواهی خورد. عمر از باب تمسخر گفت: یا اباعبداللّٰه! اگر گندم نباشد، جو خواهد بود! ولی قضیه از همان قرار شد که امام حسین علیه السّلام فرموده بود: زیرا عمر بن سعد به شهر ری نرسید و مختار او را کشت.

سفیان بن عیینه از جده خود نقل می کند که گفت: مردی که در موقع قتل امام حسین علیه السّلام حاضر بود، مقداری ورس (گیاهی است شبیه زعفران که در کشور یمن می روید) همراه خود داشت. ورسی که همراه داشت به خون تبدیل شد. من آن گیاه را در روز قتل امام حسین علیه السّلام دیدم که گویا آتش در میان آن بود.

محمّد بن حکم از مادر خود نقل می کند که گفت: مردم در روز عاشورا مقداری ورس از لشکرگاه امام حسین علیه السّلام به تاراج بردند. هیچ زنی آن ورس را استعمال نمی کرد، مگر این که دچار برص - یعنی لک و پیسی بدن - می شد.

ابن عیینه می گوید: من دو نفر مرد از قاتلین امام حسین علیه السّلام را درک نمودم، اما یکی از آنان ذَکرش طویل شد، به گونه ای که آن را می پیچید و در روایت دیگری دارد که ذَکرش را بر دوش خود حمل می کرد! اما دیگری نزدیک مشک آب می آمد و کلیه آب آن را می آشامید، ولی سیراب نمی شد. علت سیراب نشدن وی این بود که در آن حینی که امام حسین علیه السّلام آب را مقابل دهان مبارک خود برده بود و می آشامید، آن شخص تیری به سوی آن حضرت انداخت. امام حسین علیه السّلام او را نفرین کرد و فرمود: خدا تو را در دنیا و آخرت سیراب نکند!

در روایت دیگری می گوید: مردی از قبیله کلب تیری به طرف امام حسین علیه السّلام انداخت که به گوشه دهان مقدسش فرو رفت. امام علیه السّلام در حق او نفرین کرد و فرمود: خدا تو را در دنیا و آخرت سیراب ننماید! آن مرد خبیث دچار تشنگی شد و خویشتن را در فرات انداخت. وی به قدری آب آشامید که به دوزخ نازل شد! (1)

توضیح: کلمه «شکّ» در این روایت به معنای همراهی و چسبیدن است.

2. مناقب ابن شهر آشوب: مردی به امام حسین علیه السّلام گفت: تو از آب فرات نخواهی آشامید، تا این که از تشنگی بمیری یا به حکم امیر تسلیم شوی. امام علیه السّلام در حق وی نفرین کرد و فرمود: پروردگارا! او را به وسیله عطش بمیران و هرگز او را نیامرز! آن مرد بدبخت دچار عطش شد، آب می آشامید و فریاد می زد: وا عطشاه! تا این که به جهنم نازل شد.

در تاریخ طبری می نگارد: آن شخصی که این سخن را به امام حسین علیه السّلام گفت، عبداللّه بن حصین ازدی بود.

در کتاب فضائل العشره می نویسد: موقعی که دارمی (نام شخصی بوده است) تیری به جانب امام حسین علیه السّلام انداخت و آن تیر به زیر گلوی آن مظلوم فرو رفت، امام علیه السّلام آن خون ها را می گرفت و به طرف آسمان می پاشید. دارمی پس از این ظلمی که کرد، دچار این مرض شد: شکمش دائما می سوخت و پشتش

1- . مناقب ابن شهر آشوب 4 : 55

دائما یخ می کرد. همیشه می بایستی در جلوی او بادبزن و یخ و در پشت وی حرارت و آتش می بود. دائما فریاد می زد: آبم بدهید! یک مشت آب را می آشامید و باز هم می گفت: آب به من برسانید! عطش مرا هلاک کرد! وی به قدری آب آشامید که شکمش ترکید.

ابن بطه در کتاب ابانه و ابن جریر در تاریخ خود می نگارند: ابن جوزه (در آن وقتی که امام حسین علیه السّلام و یارانش در اطراف خیمه آتش افروخته بودند) فریاد زد و گفت: یا حسین! مژده باد تو را که قبل از آخرت دچار آتش گردیدی! امام حسین علیه السّلام به او فرمود: وای بر تو! به من این سخن را می گویی! گفت: آری. امام فرمود: من دارای پروردگاری مهربان و شفاعت پیامبری هستم که امرش اطاعت می شود. سپس امام حسین در حق او نفرین کرد و فرمود: پروردگارا! اگر این مرد نزد تو دروغگو است، او را دچار آتش بفرما! چندان طولی نکشید که وی عنان اسب خود را برگردانید، اسب او رمید و وی را در حالی پرتاب کرد که یک پای او در حلقه رکاب ماند. اسب وی رو به فرار نهاد و سر او را به هر سنگ و درختی می زد تا این که به دوزخ نازل شد - بنا به روایت دیگری او در همان خندقی سقوط کرد که آتش در آن افروخته بودند - و امام حسین علیه السّلام برای این موضوع سجده شکر به جای آورد.

در تاریخ طبری می نگارد: در فصل زمستان از دست های ابجر بن کعب آب ترشح می کرد و در فصل تابستان نظیر دو چوب خشک می شدند. بنا به روایتی در فصل زمستان خون از دست هایش می چکید. این مرد خبیث لباس های امام حسین علیه السّلام را به تاراج برده بود.

روایت شده که عمامه مبارک امام حسین علیه السّلام را جابر بن زید ازدی به غارت برد. وقتی که او عمامه را به سر خویش بست، فورا دیوانه شد! لباس امام حسین علیه السّلام را جعوبه بن حویه حضرمی ربود. هنگامی که آن را پوشید فورا رنگ صورتش دیگرگون شد و موی سرش ریخت و بدنش لک و پیس گردید.

شلوار فوقانی آن حضرت را بحیر بن عمرو جرمی غارت کرد. هنگامی که آن را پوشید، فورا زمینگیر شد!(1)

توضیح: عبارت «رجل احصّ» یعنی «بیّن الحصص» به معنای کسی که موی سرش کم است و سفیدی، موی سرش را ریخته و خالی کرده است.

3. مناقب ابن شهر آشوب: مردی از قبیله کنده که او را مالک بن یسر می گفتند، در آن موقعی که امام حسین علیه السّلام از کثرت زخم و جراحات ضعیف شده بود، نزد آن بزرگوار آمد و با شمشیر ضربتی به سر مقدس آن حضرت زد. آن موقع امام حسین علیه السّلام یک کلاه خز بر سر مبارک خود نهاده بود. امام علیه السّلام وی را نفرین کرد و فرمود: امیدوارم با داشتن این کلاه غذایی نخوری و آبی نیاشامی. خدا تو را با ظالمین محشور فرماید! وقتی آن کلاه از سر مبارک امام علیه السّلام افتاد، مالک بن یسر آن را برگرفت و نزد زوجه خود آورد. زوجه اش به وی گفت: کلاه امام حسین علیه السّلام را داخل خانه من می کنی!؟ هرگز سر من و تو در یک متکا نهاده نخواهد شد. وی پیوسته فقیر و بینوا بود تا هلاک شد.

در احادیث ابن حاشر می نگارد: مردی نزد ما بود که بر امام حسین علیه السّلام خروج کرده بود. او یک شتر و مقداری زعفران از اموال امام حسین علیه السّلام به غارت آورده بود. هر وقت آن زعفران را می ساییدند به آتش مبدل می شد. زن او از آن زعفران به دست خود مالید و فورا لک و پیس شد! وقتی آن شتر را نحر کردند و از گوشت آن با چاقو می بریدند، مبدل به آتش می گردید. هنگامی که گوشت آن شتر را قطعه قطعه نمودند، آتش از آن خارج می شد. موقعی که گوشت آن را طبخ نمودند، از وسط دیگ آتش فوران می کرد و می جوشید!

و از سفیان بن عیینه و واسطی نقل شده که گفتند: شتر حسین علیه السّلام نحر شد، اما ناگهان گوشت آن شعله کشید و به آتش تبدیل شد!

جمیل بن مره می گوید: وقتی آن گوشت شتر را پختند، مثل درخت حنظل تلخ گردید!

1- . مناقب ابن شهر آشوب 4 : 55

روایت شده که امام حسین علیه السّلام دعا کرد و فرمود: پروردگارا! ما اهل بیت پیغمبر تو و ذریه و خویشاوندان آن بزرگوار هستیم. نابود کن آن کسی را که در حق ما ظلم می کند و حق ما را غصب می نماید، زیرا تو شنونده و نزدیک هستی. محمّد بن اشعث به آن حضرت گفت: چه قرابتی بین تو و حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است؟ امام حسین علیه السّلام این آیه را خواند که می فرماید: «إِنَّ اللّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِيمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ.»(1) {به یقین، خداوند، آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر مردم جهان برتری داده است. فرزندانی که بعضی از آنان از [نسل] بعضی دیگرند.} سپس امام علیه السّلام در حق او نفرین کرد و فرمود: بار خدایا! در این روز یک ذلت و خواری فوری دچار این مرد بکن! ابن اشعث برای قضای حاجت رفت و عقرب ذکر او را به نحوی زد که سقوط کرد و همچنان استغاثه می نمود و در میان غائط خود می غلطید!

دایی قره بن اعین می گوید: من نزد ابو رجاء عطاردی بودم که می گفت: نام اهل بیت پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را جز به خیر نبرید. در آن اثناء مردی از آن افرادی که در کربلا حضور داشت وارد شد و به امام حسین علیه السّلام دشنام و ناسزا گفت. ناگاه خدای توانا دو تیر شهاب فرستاد و چشمان وی کور گردیدند.

وقتی از علت کور شدن عبداللّه بن رباح قاضی جویا شدند گفت: من از آن افرادی بودم که در کربلا حاضر (و جزو لشکر ابن سعد) بودم! ولی با امام حسین علیه السّلام قتال ننمودم. یک بار در خواب شخص هولناکی را دیدم که به من گفت: پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را اجابت کن! گفتم: من این طاقت را ندارم. او مرا کشانید و نزد پیامبر خدا برد.

من پیغمبر خدا را دیدم که محزون بود، حربه ای در دستش داشت و یک سفره چرمی جلوی آن بزرگوار گسترده بود. ملکی در مقابل آن بزرگوار ایستاده بود که

1- . آل عمران / 33

شمشیری از آتش در دست داشت. آن ملک گردن قاتلین امام حسین علیه السّلام را می زد و اجسادشان را می سوزانید. آنان دوباره زنده می شدند و آن ملک نیز ایشان را می سوزانید. و این عمل همچنان ادامه داشت. من گفتم: السّلام علیک یا رسول اللَّه! به خدا قسم من (در روز عاشورا) شمشیری (به حسین علیه السّلام و یارانش) نزده ام و نیزه ای به کار نبرده ام و تیری نینداخته ام! پیامبر اسلام صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: آیا نه چنین است که تو به سیاهی لشکر ابن زیاد افزوده ای؟ سپس آن بزرگوار از خون آن طشتی که در حضورش بود گرفت و به جای سرمه به چشم من کشید؛ چشمانم فورا سوختند و هنگامی که بیدار شدم، دریافتم که کور شده ام.

در کتاب کنز المذکرین از شعبی نقل می کند که گفت: من مردی را دیدم که پرده های کعبه را گرفته بود و می گفت: بار خدایا مرا بیامرز، گرچه مرا نخواهی آمرزید! وقتی من از گناه وی جویا شدم گفت: من از آن افرادی بودم که بر سر حسین علیه السّلام موکل بودیم و تعداد پنجاه مرد با من بودند. من ابر سفیدی از نور دیدم که از آسمان نزد خیمه ما نازل شد و گروه کثیری در اطراف آن اجتماع کرده بودند. حضرت آدم، نوح، ابراهیم، موسی و عیسی علیهم السّلام هم در میان آن جمعیت بودند. سپس ابر سفید دیگری نازل شد که پیامبر اسلام صلّی اللَّه علیه و آله و جبرئیل و میکائیل و ملک الموت در میان آن بودند. پیغمبر اسلام صلّی اللَّه علیه و آله گریه کرد و آن افراد نیز گریان شدند. ملک الموت آمد و چهل و نه نفر از ما را قبض روح نمود. وقتی ملک الموت متوجه من شد، من بر سر پای خود برخاستم و گفتم: یا رسول اللَّه! الامان! الامان! به خدا قسم من در قتل حسین علیه السّلام مداخله نکردم و راضی هم نبودم! آن بزرگوار فرمود: وای بر تو! آیا نه چنین است که تو ناظر آن جنایات بودی؟ گفتم: چرا. رسول خدا به ملک الموت فرمود: وی را قبض روح مکن، زیرا یک روزی خواهد مرد. وقتی ملک الموت مرا رها کرد متوجه کعبه شدم و از گناهان خود توبه می کنم.

نطنزی در کتاب خصائص می نویسد: هنگامی که سر امام حسین علیه السّلام را وارد قنسرین کردند، راهبی از صومعه خود متوجه سر مقدس آن حضرت شد و دید نوری از دهان مبارک امام حسین خارج می شد و به طرف آسمان صعود می کرد.

آن راهب مبلغ ده هزار درهم آورد و سر حسین علیه السّلام را از آنان گرفت و داخل صومعه خویش نمود. راهب صدایی شنید، ولی صاحب آن صدا را ندید. آن گوینده به راهب می گفت: خوشا به حال تو! و خوشا به حال آن کسی که از حرمت حسین علیه السّلام آگاه شد. راهب سر خود را بلند کرد و گفت: پروردگارا! تو را به حق عیسی قسم می دهم که این سر را مأمور کنی با من تکلم نماید. آن سر تکلم کرد و گفت: ای راهب! چه منظوری داری؟ راهب گفت: تو کیستی؟ فرمود: من پسر محمّد مصطفی هستم؛ من پسر علی مرتضی هستم؛ من پسر فاطمه الزهراء هستم؛ من مقتول در کربلایم؛ من مظلوم و عطشانم! بعد آن سر مقدس ساکت شد. راهب صورت به صورت امام حسین علیه السّلام نهاد و گفت: صورتم را از صورت تو بر نخواهم داشت تا این که بگویی که من روز قیامت شفیع تو خواهم بود. آن سر مقدس به سخن آمد و فرمود: به دین جدم محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله بازگرد. راهب گفت: «اشهد ان لا اله الا اللّه و اشهد ان محمدا رسول اللّه.» امام حسین علیه السّلام قبول کرد که شفیع وی شود. هنگامی که صبح شد، موکلین آن سر مبارک را با درهم ها از آن راهب گرفتند. وقتی به وادی رسیدند، دیدند آن درهم ها به سنگ تبدیل شده اند!

در روایتی از ابن عباس روایت می کند که گفت: ام کلثوم به دربان ابن زیاد گفت: وای بر تو! این هزار درهم را بگیر و سر مبارک امام حسین علیه السّلام را در جلوی ما ببر و ما را سوار شتران در عقب مردم قرار بده تا مردم از نظر کردن ما منصرف و متوجه سر بریده امام حسین علیه السّلام شوند. آن دربان پول ها را گرفت و سر مقدس امام حسین علیه السّلام را جلوتر برد. وقتی صبح شد و آن دربان به پول ها نگاه کرد، دید خدا همه آنها را به سنگ تبدیل نموده است! در یک طرف آنها نوشته شده بود: «وَ لا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غافِلاً عَمّٰا يَعْمَلُ الظّٰالِمُونَ.»(1) {و خدا را از آنچه ستمکاران می کنند غافل مپندار.} و بر طرف دیگر آنها نوشته بود: «وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ

1- . ابراهیم / 42

ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.»(1) {و کسانی که ستم کرده اند به زودی خواهند دانست به کدام بازگشتگاه برخواهند گشت.}

ابو مخنف از شعبی نقل می کند که گفت: هنگامی که سر مبارک امام حسین علیه السّلام را در کوفه در محل صراف ها به دار زدند، آن سر مقدس تنحنح کرد و سوره کهف را تلاوت کرد، تا آنجا که می فرماید: «إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدناهم هُدىً.»(2) {آنان جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آورده بودند و بر هدایتشان افزودیم.} ولی این امر جز بر گمراهی اینان (قتله کربلا) نیفزود!

در روایت دیگری می نگارد: هنگامی که سر مقدس امام حسین علیه السّلام را بر فراز درخت زدند، شنیدند که می فرمود: «وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.» {و کسانی که ستم کرده اند به زودی خواهند دانست به کدام بازگشتگاه برخواهند گشت.} نیز در دمشق صوت آن حضرت را شنیدند که می فرمود: هیچ قوتی نیست مگر به دست خدا! نیز شنیده شد که می خواند: «أَنَّ أَصْحابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ كانُوا مِنْ آياتِنا عَجَباً.»(3) {اصحاب کهف و رقیم [خفتگان غار لوحه دار] از آیات ما شگفت بوده است؟} زید بن ارقم می گفت: یا ابن رسول اللّه! تعجب سر بریده تو بیشتر است.

در کتاب ابن بطه و ترمذی و خصائص و نطنزی، از عماره بن عمیر نقل می کنند که گفت: وقتی سر ابن زیاد ملعون و سر اصحابش را به مسجد آوردند و من نزد آن سرها رفتم،، شنیدم که مردم می گفتند: آمد! آمد! ناگاه دیدم ماری آمد و در میان آن سرها گردش کرد و داخل سوراخ بینی ابن زیاد شد و از سوراخ دیگر بینی وی خارج گردید. سپس آنان گفتند: آمد! آمد! آن مار این عمل را سه مرتبه انجام داد.

ابو مخنف در روایت دیگری می گوید: موقعی که سر مبارک امام حسین علیه السّلام را نزد یزید پلید آوردند، یک بوی خوشی از آن سر مقدس استشمام می شد

1- . شعراء / 223
2- . کهف / 13

3- . كهف / 9

که از هر بویی بهتر بود. وقتی آن شتری که سر امام بر پشت آن حمل می شد نحر گردید، گوشت آن از صبر (عصاره یک نوع گیاهی است) تلخ تر بود. هنگامی که امام حسین علیه السّلام شهید شد، آن زعفران یمنی به خون مبدل شد و آفتاب تا سه هفته گرفت. هیچ سنگی در زمین نبود مگر این که زیر آن خون یافت می شد. جنیان تا یک سال روی قبر پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای امام حسین علیه السّلام نوحه و گریه و زاری می کردند.(1)

توضیح: عبارت «الی ثلاثه اسبات» یعنی تا سه هفته و این که به این سیاق روایت شده، به این سبب است که ذکر کرده اند شهادت حضرت در روز شنبه بوده، پس ابتدای گرفتن آفتاب از این روز است.

4. مناقب ابن شهر آشوب: وقتی حسین علیه السّلام به شهادت رسید و سرش بریده شد، قاتلان در اولین منزل نشستند و مشغول شراب خوردن شدند و سر را به کناری گذاشته بودند. پس از دل دیوار، قلمی از آهن بر آنان بیرون آمد و با خون سطری را نوشت:

آیا امتی که حسین علیه السّلام را کشتند، امید به شفاعت جد او در روز قیامت دارند؟

راوی می گوید: پس فرار کردند و سر را رها کردند و سپس برگشتند.

در کتاب ابن بطه آمده که آنان این عبارت را در کنیسه ای یافتند.

انس بن مالک می گوید: مردی از اهل نجران گودالی کند، پس در آن لوحی از طلا یافت که بر آن این بیت و بیت بعدی آن نوشته شده بود:

علیه او اقدام به حکمی ستمگرانه کردند، پس حکمشان مخالف حکم کتاب خدا بود

ای یزید! فردا عذابی از خدای رحمان خواهی شد که وای بر تو از آن عذاب!

پس ما از آنان پرسیدیم: این عبارت از چه زمانی در کنیسه شماست؟ پس گفتند: سی صد سال قبل از بعثت پیامبر شما!

1- . مناقب ابن شهر آشوب 4 : 57

5. مؤلف: سید بن طاوس و ابن شهر آشوب از عبداللَّه بن رباح قاضی نقل می کنند که گفت: من شخص کوری را دیدم که در موقع قتل امام حسین علیه السّلام حضور داشت. وقتی از علت کور شدن وی جویا شدند، گفت: من دهمین نفری بودم که در وقت قتل حسین علیه السّلام حضور داشتم، ولی من نیزه ای به کار نبردم و شمشیری نزدم و تیری نینداختم. هنگامی که امام حسین علیه السّلام شهید شد، من به سوی خانه خود مراجعت نمودم و پس از این که نماز عشاء را خواندم خوابیدم. در عالم خواب شخصی نزد من آمد و گفت: پیغمبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را اجابت کن! گفتم: من کاری با پیامبر خدا ندارم! او یقه مرا گرفت و به طرف آن حضرت کشانید. ناگاه دیدم پیامبر اعظم اسلام صلّی اللَّه علیه و آله در میان صحرا نشسته و آستین های خود را بالا زده و حربه ای به دست گرفته و ملکی در حضور آن حضرت ایستاده است که شمشیری از آتش به دست دارد و آن نه نفر یاران مرا می کشد. هر ضربتی که می زد آتشی به جان آنان می افروخت. من نزدیک پیامبر خدا رفتم و بر روی دو زانوی خود نشستم و گفتم: السّلام علیک یا رسول اللَّه! پیغمبر اعظم اسلام جواب مرا نفرمود. پس از این که مدتی طولانی مکث کرد، سر مقدس خود را بلند نمود و به من فرمود: ای دشمن خدا! تو نسبت به من هتک حرمت کردی، عترت مرا به قتل رساندی، حق مرا مراعات نکردی، هر عملی که خواستی انجام دادی! گفتم: یا رسول اللَّه! من شمشیری نزده ام، نیزه ای به کار نبرده ام، تیری نینداخته ام. فرمود: راست می گویی، ولی آیا نه چنین است که بر سیاهی لشکر دشمن ما افزوده ای؟ نزدیک من بیا! وقتی نزدیک آن بزرگوار رفتم، دیدم یک طشت پر از خون در جلوی آن حضرت بود. رسول اعظم صلّی اللَّه علیه و آله به من فرمود: این خون فرزندم حسین است. پیغمبر خدا از آن خون به چشم من کشید. از هنگامی که بیدار شدم تاکنون چیزی را نمی بینم.(1)

ابوالفرج در کتاب مقاتل از قاسم بن اصبغ نباته نقل می کند که گفت: من مردی از قبیله بنی ابان بن دارم را دیدم که صورتش سیاه شده بود. من او را قبلا با صورتی

1- . الملهوف: 121

کاملا سفید دیده بودم. من به وی گفتم: من تو را نمی شناسم. گفت: من نوجوانی را کشتم که ریش وی نروییده بود و با حسین علیه السّلام بود و اثر سجده در پیشانی او مشاهده می شد. از آن شبی که وی را کشته ام، همه شب به خوابم می آید و یقه ام را می گیرد و مرا به طرف جهنم می برد. مرا در جهنم پرتاب می کند. من صیحه ای می زنم که کلیه افراد این قبیله آن را می شنوند. راوی می گوید: آن جوان شهید، عباس بن علی علیهما السّلام بود.(1)

6. امالی طوسی: عموی محمّد بن سلیمان می گوید: در زمان حَجاج که ما از زیارت امام حسین علیه السّلام خائف بودیم، من با چند نفر از آشنایان به طور مخفیانه متوجه کربلا شدیم. در کربلا مکانی نبود که ما سکنا بگیریم! بنابراین یک آلونک در کنار فرات ساختیم. در آن حینی که ما میان آن بودیم، ناگاه مرد غریبی آمد و گفت: من مسافرم، می خواهم امشب با شما در میان این آلونک باشم. ما پذیرفتیم و گفتیم: شخص غریبی است که چاره ای ندارد. وقتی آفتاب غروب کرد و تاریکی شب جهان را فرا گرفت، ما مشعل نفتی خود را روشن کردیم. سپس نشستیم و درباره جریان شهادت و مصیبت امام حسین علیه السّلام و آن افرادی که آن حضرت را دوست داشتند گفتگو کردیم. ما گفتیم: احدی از قاتلین امام حسین علیه السّلام باقی نماند، مگر این که خدا بدن او را دچار بلایی کرد! آن مرد غریب گفت: من از آن گروهی هستم که امام حسین علیه السّلام را کشتند. به خدا قسم که هیچ گونه ناراحتی دچار من نشده. ای گروه! به خدا قسم که شما دروغ می گویید. ما چیزی به او نگفتیم، تا این که روشنایی مشعل ما ضعیف شد. آن مرد برخاست تا فتیله مشعل را با انگشت خود درست کند. ناگاه کف دستش آتش گرفت. او برخاست و به طرف فرات فرار کرد و خویشتن را در آب فرات انداخت و از آب فرات استغاثه نمود. به خدا قسم ما می دیدیم او سر خود را زیر آب می کرد و آتش همچنان روی آب بود. هنگامی که سر خود را از آب خارج می کرد، آتش به سرش

1- . مقاتل الطالبیّین: 86

سرایت می نمود و او را زیر آب می کرد. وقتی سر خود را از آب خارج می کرد نیز آتش به سوی او حمله ور می شد. وضع وی همچنان بود تا هلاک شد!

7. ثواب الاعمال: یعقوب بن سلیمان می گوید: من با چند نفر از آشنایان به طور مخفیانه درباره شهادت امام حسین علیه السّلام سخن می گفتیم. مردی از قوم ما گفت: احدی از قاتلین امام حسین علیه السّلام باقی نماند، مگر این که خدا اهل او و بدن او و مال او را دچار بلایی کرد! پیرمردی از آن جماعت گفت: من از آن گروهی هستم که امام حسین علیه السّلام را کشتند و بر قتل او اعانت کردند، ولی تاکنون هیچ گونه ناراحتی دچار من نشده. پس قوم بر او خشم گرفتند و چراغ تغییر کرد؛ روشنایی مشعل از نفت بود؛ آن مرد برخاست تا فتیله مشعل را درست کند. پس در آن دمید، اما ناگاه ریشش آتش گرفت. او برخاست و به طرف آب فرار کرد و خویشتن را در آب رودخانه انداخت، اما آتش همچنان روی آب بود. هنگامی که سر خود را از آب خارج می کرد، آتش او را می سوزاند تا مُرد. خدایش لعنت کند.

8. ثواب الاعمال: قاسم بن اصبغ می گوید: مردی از قبیله بنی ابان بن دارم که شاهد بر قتل امام حسین علیه السّلام بود، بر ما وارد شد که صورتش سیاه شده بود. وی قبلا مردی زیباروی و بسیار سفید بود! من به وی گفتم: من تو را به خاطر تغییر رنگت نزدیک بود نشناسم! گفت: من مردی از اصحاب حسین علیه السّلام را که سفیدروی بود و اثر سجده در پیشانی او مشاهده می شد کشتم و سرش را آوردم! قاسم می گوید: او را سوار بر اسبی دیدم که احساس فرحی داشت و سر را به سینه اسب آویخته بود و سر به زانوی اسب می رسید. من به پدرم گفتم: کاش او سر را کمی بالاتر می آورد! مگر نمی بینی اسب با دستانش سر را چه می کند؟ پس به من گفت: پسرکم! آن عملی که به جزای این عملش با او می شود شدیدتر است! بعد برای من حدیث کرد و گفت: از شبی که او را کشتم، هر شب در خواب به نزد من می آید و یقه مرا می گیرد و می کشد و می گوید: بیا! پس مرا به سمت جهنم می برد و مرا در آن می افکند تا صبح می شود. راوی می گوید: من از کنیز او این جریان را شنیدم و گفت: شب از صدای فریادش نمی گذارد ما بخوابیم! راوی می گوید: من بین جوانانی

از قبیله رفتم و به نزد زن او رفتیم و از او جویا شدیم، گفت: بر خود طعنه زده و به شما راست گفته است!

توضیح: عبارت «مرحا» حال برای راکب است و در نسخه ای قدیمی «موجأً» دارد که در این صورت صفت مرکوب است، یعنی مرکبش اخته است و اصل در موج «موجوء» است، ولی به این صورت استعمال شده. جزری می گوید: و حدیثِ «او دو گوسفند اخته را قربانی کرد» از همین باب است، و برخی این روایت را «موجأین» بر وزن مکرمین روایت نموده اند که خطاست و برخی «موجیین» بدون همزه روایت کرده اند که اشتباه است و از «وجئه» یعنی او را اخته کرد، «وجئا فهو موجی» اخذ شده است! و فیروزآبادی می گوید: «لبان» به فتح لام، سینه یا وسط آن یا بین دو پستان یا صدر هر حیوان سم دار را گویند و عبارت «أبدی» یعنی آشکار کرد و عبارت متضمن معنای طعنه است، یعنی بر خود طعنه زده و نقل این احوال کرده است!

9. ثواب الاعمال: عمار بن عمیر تیمیّ می گوید: وقتی سر ابن زیاد ملعون و سر اصحابش را - که غضب خدا بر آنان باد - به مسجد آوردند و من نزد آن سرها رفتم، می شنیدم که مردم می گفتند: آمد! ناگاه دیدم ماری آمد و در میان آن سرها گردش کرد و داخل سوراخ بینی ابن زیاد لعنه الله علیه شد و از سوراخ دیگر بینی وی خارج گردید.

10. ثواب الاعمال: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: آل ابو سفیان امام حسین علیه السّلام را شهید کردند و خدا مقام سلطنت را از آنان گرفت. هشام زید بن علی را کشت و خدا مقام سلطنت را از وی گرفت و ولید یحیی بن زید را کشت، پس خدا سلطنتش را از او گرفت!

11. کامل الزیاره: سلیمان می گوید: هیچ ملکی در آسمان ها نبود، مگر این که بر پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد و درباره عزای حسین علیه السّلام به آن حضرت تعزیت گفت و آن بزرگوار را از آن ثوابی که خدا برایش مهیا کرده است آگاه نمود و از آن تربتی که امام حسین علیه السّلام روی آن افتاد و ذبح و مقتول و متروک شد، برای آن حضرت آورد. پس پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله در حق

کشندگان امام حسین علیه السّلام نفرین کرد و فرمود: بار خدایا! واگذار کسی را که حسین علیه السّلام را واگذار می کند؛ بکش آن کسی را که حسین را می کشد؛ ذبح کن کسی را که حسین را ذبح می کند و او را از مطلوب خود بهره مند مفرما!

عبدالرحمن می گوید: به خدا قسم یزید ملعون بعد از قتل امام حسین علیه السّلام به تعجیل دچار عقوبت شد و بهره ای از دنیا نبرد. او به ناگهانی مؤاخذه شد و در حالی که مست بود، بدنش تغییر کرد و گویا قیر به بدنش مالیده شده بود، به درک اسفل رفت. یزید با تأسف به دوزخ رفت و احدی از آن افرادی که راجع به قتل امام حسین علیه السّلام تابع یزید بودند یا با حسین علیه السّلام کارزار کردند باقی نماند، مگر این که دچار جنون یا جذام (مرض خوره) یا لک و پیس شدن بدن گردیدند و این امراض به ارث به نسل آنان رسید.(1)

12. مؤلف: در یکی از کتب مناقب که معتبر است، از دربان ابن زیاد نقل می کند که گفت: من به دنبال ابن زیاد ملعون داخل قصر شدم. ناگاه دیدم آتشی افروخته شد و صورت و آستین آن لعین را فرا گرفت. او به من گفت: این آتش را دیدی!؟ گفتم: آری. سپس مرا مأمور کرد که این موضوع را فاش نکنم.

نیز عبدالملک می گوید: یک روز حجاج گفت: هر کس که دچار بلایی شده، برخیزد تا ما به او عطایی بکنیم! مردی برخاست و گفت: به من عطایی بده! حجاج گفت: تو چه بلایی داری؟ گفت: من امام حسین علیه السّلام را کشته ام. حجاج گفت: چگونه حسین علیه السّلام را کشتی؟ گفت: او را به نحو مخصوصی هدف نیزه قرار دادم و بدنش را با شمشیر به طرز مخصوصی پاره پاره کردم و احدی را در کشتن امام حسین علیه السّلام با خودم شریک نکردم. حجاج گفت: آیا نه چنین است که تو و حسین علیه السّلام در یک مکان جمع نخواهید شد؟ حجاج به آن مرد گفت: خارج شو! وی خارج شد. حجاج به وی غذا داد، ولی چیزی به او عطا نکرد.

نیز از جمیل بن مره نقل می کند که گفت: در آن روزی که امام حسین علیه السّلام شهید شد، لشکر کفر یک شتر از یاران آن حضرت به غارت بردند. وقتی آن

1- . كامل الزياره: 61

شتر را کشتند و گوشت آن را پختند، آن گوشت نظیر حنظل تلخ شد و نتوانستند از آن استفاده نمایند.

توضیح: «علقم» درختی تلخ است و به حنظل گفته می شود و به هر چیز تلخی علقم گفته می شود.

13. سفیان می گوید: جدّه ام به من خبر داد و گفت: وقتی حسین علیه السّلام به شهادت رسید، دیدم زعفران یمنی خاکستر شد و گوشت را دیدم که گویی در آن آتش بود.

ابی حفصه می گوید: اگر زعفران از زعفران های حسین علیه السّلام باشد، از آن به این صورت تعبیر می شود و تبدیل به خاکستر می شود.

زید بن ابی زناد می گوید: من چهارده ساله بودم که حسین علیه السّلام به شهادت رسید و زعفران یمنی که در لشکر قاتلان بود، به خاکستر مبدل گردید و افق های آسمان سرخ گشت و ناقه ای را در لشکرشان نحر کردند، ولی در گوشت آن آتش مشاهده نمودند!

نیز در همان کتاب از فتح بن شخرف عابد نقل می کند که گفت: من همه روزه نان برای گنجشک ها ریز می کردم و آنها می خوردند. اما وقتی روز عاشورا فرا می رسید و من برای آنها نان خرد می کردم نمی خوردند. من دریافتم که آن پرندگان به علت شهادت امام حسین علیه السّلام نان نمی خوردند.

محمد کوفی می گوید: مردی از قبیله ابان بن دارم که به او زرعه گفته می شد، در قتل حسین علیه السّلام شرکت کرده بود و تیری به سمت امام انداخته بود که به گلوی حضرت اصابت کرده بود! این مرد خون بالا می آورد و سپس می گفت: این چنین به آسمان می رود، پس او را با آن رمی می کنند! و علت آن بود که امام حسین علیه السّلام آب طلب کرد تا بنوشد، وقتی به حضرت تیر زد، بین امام و آب جدایی انداخت. پس حضرت عرض کرد: خدایا او را تشنه فرما! خدایا او را تشنه فرما!

راوی می گوید: کسی که این مرد را در حال مرگ دیده بود، برای من حدیث کرد که از حرارت در شکمش فریاد می زد و در مقابلش بادبزن و یخ بود و پشت سرش حرارت بود و می گفت: آبم دهید که عطش مرا کشت! برایش قدح عظیمی که

آب گوشت و آب و شیر بود می آوردند که اگر پنج نفر آن را می خوردند برایشان کافی بود! آن مرد این طعام را می خورد و سپس می گفت: آبم دهید که عطش مرا کشت. راوی می گوید: شکمش مثل شکافتن شکم شتر شکافته شد.

اعثم کوفی این حدیث را به اختصار نقل نموده و گفته: اسم پرتاب کننده تیر عبدالرحمان ازدی لعنه الله بود. پس امام حسین علیه السّلام در حق او چنین دعا کرد: خدایا او را به عطش بکش و ابدا او را نیامرز! قاسم بن اصبغ می گوید: من خویش را نزد آن مرد دیدم که فریاد می زد و آب برایش خنک می کردند و در آن شکر و ظرفی که شیر داشت می آوردند، اما او می گفت: وای بر شما! مرا آب دهید که عطش مرا کشت! پس به او کوزه و قدح داده می شد. وقتی این ظروف را از دهانش جدا می کرد، فریاد می زد تا شکمش می شکافت و به بدترین مردن جان داد! لعنت خدا بر او باد!

سفیان می گوید: مادر پدرم به من خبر داد که دو تن از شرکت کنندگان در خون امام حسین علیه السّلام را دیدم: یکی از آنان ذَکرش دراز شد، به گونه ای که آن را در پارچه می پیچید و دیگری به سمت آب می آمد و می نوشید تا به آخر آن می رسید (ولی سیراب نمی شد)! سفیان می گوید: من پسر یکی از این دو را دیدم که جن زده شده بود یا مرضی از این قبیل گرفته بود.

روایت شده مردی که دست و پا نداشت و کور بود می گفت: پروردگارا! مرا از آتش نجات بده! به وی گفته شد: تو (به علت این که دست و پا نداری) عقوبتی نخواهی داشت. با این حال باز هم دعا می کنی از آتش نجات پیدا کنی؟ او گفت: من در کربلا با آن افرادی بودم که امام حسین علیه السّلام را کشتند. موقعی که امام حسین علیه السّلام شهید شد و مردم لباس های او را به تاراج بردند، من یک شلوار و بند شلوار نیکویی به پای آن حضرت دیدم. تصمیم گرفتم: بند شلوار آن بزرگوار را غارت کنم. ناگاه دیدم آن حضرت دست راست خود را بلند کرد و روی آن بند شلوار نهاد، چون من نتوانستم دست آن مظلوم را رد کنم لذا آن را قطع کردم و در نظر گرفتم آن بند شلوار را باز کنم. ناگاه دیدم دست چپ خود را روی آن نهاد. من دست چپ وی را نیز قطع نمودم. سپس تصمیم گرفتم آن بند شلوار را از شلوار

سرقت کنم، ناگاه صدای زلزله ای شنیدم و خائف شدم و آن را واگذار کردم. خدا خواب را بر من مسلط نمود و در میان گشتگان خوابیدم. در عالم خواب دیدم که گویا حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حالی آمد که حضرت علی و فاطمه علیهما السّلام با آن بزرگوار بودند. آنان سر مقدس امام حسین علیه السّلام را برداشتند و فاطمه اطهر سلام الله علیها آن را بوسید و فرمود: ای پسر عزیزم! تو را کشتند، خدا آنان را بکشد! چه کسی این عمل را با تو انجام داده است؟ امام حسین علیه السّلام می فرمود: شمر مرا شهید نموده است. و این شخصی که خواب است دست های مرا قطع کرده است. و به من اشاره کرد. زهرا سلام الله علیها به من فرمود: خدا دست های تو را قطع کند و چشم تو را کور نماید و تو را داخل جهنم کند! من پس از آنکه بیدار شدم، دیگر چیزی را نمی بینم و دست و پاهای من سقوط کرده اند. تنها نفرینی که از حضرت زهرا علیها السّلام باقی مانده، این است که داخل جهنم گردم.

مؤلف: نعمانی در کتاب تسلی از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت می کند که فرمود: موقعی که وقت جان دادن شخص کافر می رسد، پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی مرتضی علیه السّلام و جبرئیل و ملک الموت علیهم السّلام نزد او می آیند. امیرالمؤمنین علی علیه السّلام نزدیک وی می رود و می گوید: یا رسول اللّه! این شخص بغض ما اهل بیت را دارد، تو نیز بغض او را داشته باش! پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله به جبرئیل می فرماید: این شخص بغض خدا و رسول او و اهل بیت وی را دارد، تو نیز بغض وی را داشته باش و با او به خشونت رفتار کن! ملک الموت نزدیک او می رود و می گوید: ای بنده خدا! آیا برات آزادی خود را از آتش جهنم گرفته ای؟ آیا امان نامه برائت خود را از دوزخ گرفته ای؟ آیا در دنیا به عصمت کبرا (یعنی ولایت و محبت محمّد و آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله) چنگ زده ای؟ می گوید: کدام عصمت کبرا؟ می گوید: ولایت و دوستی علی بن ابی طالب علیه السّلام. آن شخص کافر می گوید: من آن را نمی شناسم و به آن معتقد نیستم. جبرئیل می گوید: ای دشمن خدا! تو معتقد به آن نیستی!؟ ای دشمن خدا! مژده باد تو را به سخط و عذاب دوزخ خدا! آنچه را که به آن توجه داشتی فوت شد. و آنچه که از آن

خائف بودی دچار تو شد. سپس او را با خشونت و سختی قبض روح می کند و تعداد صد شیطان را بر روح وی موکل می نماید تا آب دهان به صورتش بیندازند و از بوی بد آن متأذی و ناراحت شود.

وقتی او را در قبر می گذارند، یکی از درهای جهنم به رویش باز می شود و از شعله جهنم داخل قبر او خواهد شد. سپس روح او را به سوی کوه های برهوت می برند. و در آنجا از سنخ غضب شدگان خواهد بود تا قائم ما اهل بیت قیام نماید. بعد خدا او را مبعوث می کند و گردنش را می زند. همین است معنای این آیه شریفه که می فرماید: «رَبَّنا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنا بِذُنُوبِنا فَهَلْ إِلى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ.»(1) {«پروردگارا، دو بار ما را به مرگ رسانیدی و دو بار ما را زنده گردانیدی. به گناهانمان اعتراف کردیم. پس آیا راه بیرون شدنی [از آتش] هست؟» } به خدا قسم عمر بن سعد پس از این که کشته شده بود،، به صورت بوزینه ای آورده شد که زنجیر به گردن داشت. وی اهل خانه را می شناخت، ولی اهل خانه او را نمی شناختند. به خدا قسم چند روزی بیش نخواهد گذشت که دشمنان ما مسخ - یعنی از صورت انسان خارج - خواهند شد. حتی مردی از آنان به صورت بوزینه یا خوک خواهد آمد و بعد دچار عذابی سخت و داخل جهنم - که بد جایگاهی است - خواهند شد.

توضیح: این خبر عجیبی است و سید منکر آن در جواب نشده، بلکه حاصل جواب و توجیه او این است که ما منکر تعلق روح به جسد دیگران هستیم، ولی منکر تغیر جسم یکی به صورت دیگری نیستیم!

مؤلف: توجیه من این است که ممکن است خبر را بر تغییر در جسم مثالی او یا اجزای جسد اصلی او به صورت های قبیح حمل کنیم و کمی سخنان در این باره گذشت.

14. امالی طوسی: معاویه بن وهب می گوید: من در حضور امام جعفر صادق علیه السّلام نشسته بودم که پیرمردی با کمر خمیده به حضور آن حضرت مشرف شد

1- . غافر / 11

و گفت: السّلام علیک و رحمت اللَّه! امام صادق فرمود: علیک السّلام و رحمت اللّه ای پیرمرد! نزدیک من بیا. وقتی نزد آن حضرت آمد، دست آن بزرگوار را بوسید و گریان شد. حضرت صادق علیه السّلام به او فرمود: ای پیرمرد! چه چیزی تو را گریان کرد؟ گفت: یا ابن رسول اللَّه! من مدت صد سال است که به امید شما هستم و می گویم که در این سال، در این ماه، در این روز (شما خروج خواهید کرد)، ولی اثری از آن معلوم نیست. شما مرا ملامت می کنید که چرا گریه می کنم! امام جعفر صادق علیه السّلام گریان شد و فرمود: ای پیرمرد! اگر آرزوی تو به تأخیر بیفتد با ما خواهی بود و اگر درباره آن تعجیل شود، روز قیامت با عترت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خواهی بود. پیرمرد گفت: هر چه بعد از این از من فوت شود باکی نخواهم داشت. حضرت صادق علیه السّلام فرمود: ای پیرمرد! پیغمبر اسلام صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: من دو چیز پر بها را در میان شما می گذارم که اگر به آنها متمسک و متوسل شوید، هرگز گمراه نخواهید شد! آن دو چیز عبارتند از قرآن خدا که نازل شده و عترت من که اهل بیت من می باشند. ای پیرمرد! تو می آیی و در روز قیامت با ما خواهی بود.

سپس امام صادق علیه السّلام فرمود: ای پیرمرد! گمان می کنم که اهل کوفه باشی؟ گفت: نه. فرمود: پس اهل کجایی؟ گفت: فدایت شوم! از اطراف کوفه می باشم. فرمود: تا قبر جد مظلومم امام حسین علیه السّلام چقدر فاصله داری؟ گفت: نزدیک هستم. فرمود: چقدر به زیارت قبر امام حسین علیه السّلام می روی؟ گفت: من زیاد آن حضرت را زیارت می کنم. حضرت صادق علیه السّلام فرمود: خون امام حسین علیه السّلام یک خونی است که خدا آن را مطالبه خواهد کرد. هیچ مصیبتی مثل مصیبت حسین علیه السّلام دچار فرزندان فاطمه نشده و نخواهد شد. امام حسین علیه السّلام با هفده نفر از اهل بیت خود در حالی شهید شدند که برای خدا نصیحت و صبر کردند. خدا هم بهترین جزای صابرین را به آنان عطا کرد. هنگامی که روز قیامت فرا رسد، پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم با امام حسین علیه السّلام در حالی می آیند که دستش بالای سرش خواهد بود و خون از آن می چکد. آن حضرت می فرماید: پروردگارا! از امت من جویا شو که برای چه

پسر مرا کشته اند؟ حضرت صادق علیه السّلام فرمود: هر جزع و گریه ای مکروه است، غیر از جزع و گریه برای امام حسین علیه السّلام.

مؤلف: در بعضی تألیفات علمای ما شیعیان، از یکی از صحابه نقل شده که گفت: پیغمبر اعظم اسلام علیه السّلام را دیدم که لعاب دهان امام حسین علیه السّلام را نظیر شکر می مکید و می فرمود: حسین از من است و من از حسینم. خدا آن کسی را دوست بدارد که حسین را دوست داشته باشد. خدا بغض آن کسی را داشته باشد که بغض حسین را دارد. حسین سبطی از سبط ها است. خدا قاتل حسین علیه السّلام را لعنت کند! پس از این جریان جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمّد! خدا برای شهید شدن یحیی بن زکریا تعداد هفتاد هزار نفر از منافقین بنی اسرائیل را کشت. به زودی خدا برای شهید شدن پسر دختر تو یعنی حسین علیه السّلام، تعداد دو برابر آن را از متجاوزین این امت خواهد کشت. جای قاتل حسین علیه السّلام در تابوتی از آتش است و به قدر نصف عذاب اهل جهنم شامل او خواهد شد. دست و پای قاتل حسین به وسیله زنجیرهای آتشین جهنم بسته خواهد شد و او با سر خود در دوزخ آویزان می شود. یک بوی بدی از او متصاعد می شود که اهل جهنم از آن معذب و ناراحت خواهند شد. وی دائما در جهنم است. عذاب دردناک را می چشد و از آن جدا نخواهد شد و از آب جوش جهنم سیراب می گردد.

در بعضی از اخبار روایت شده که یکی از ملائکه عالم بالا، مشتاق دیدار پیغمبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله شد و از پروردگار خود اجازه نزول به زمین را گرفت تا آن حضرت را دیدار نماید. آن ملک از آن روزی که آفریده شده بود به سوی زمین نزول نکرده بود. موقعی که تصمیم گرفت نازل شود، خدای سبحان به او وحی کرد: ایها الملک! به حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله خبر بده مردی از امت او که نامش یزید است، فرزند پاک وی را که پسر دخترش زهرا می باشد خواهد کشت؛ همان زهرایی که نظیر مریم دختر عمران است. آن ملک می گوید: من در حالی که برای زیارت حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مسرور بودم، به سوی زمین نازل شدم. به خدا گفتم: من چگونه این خبر جانگداز را به حضرت

محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بگویم، در حالی که خجل می شوم که پیامبر تو را به وسیله خبر قتل دچار آه و ناله کنم؟ ای کاش به سوی زمین نازل نشده بودم.

راوی می گوید: از بالای سر آن ملک ندایی شد که: مأموریت خود را انجام بده! آن ملک به حضور پیغمبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم مشرف شد و بال های خود را گسترانید و گفت: یا رسول اللَّه! بدان که من از پروردگار خود اجازه گرفتم و به خاطر اشتیاقی که به زیارت تو داشتم، به زمین نازل شدم. ای کاش پروردگار من بال های مرا شکسته بود و این خبر را برای تو نمی آوردم، ولی باید امر پروردگار من اجرا شود. بدان یا محمّد! مردی از امت تو که نامش یزید است - و خدا در دنیا و آخرت بر لعن او بیفزاید - جوجه تو را که پاک و پاکیزه و پسر فاطمه طاهره است خواهد کشت. قاتل حسین علیه السّلام جز اندکی از دنیا بهره مند نخواهد شد و خدا به علت بد رفتاری یزید، از او تقاص خواهد کرد. او دائما در جهنم خواهد بود.

پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به شدت گریان شد و فرمود: ایها الملک! آیا امتی که فرزند من و جوجه دخترم را شهید کند رستگار خواهد شد!؟ گفت: نه یا محمّد، بلکه خدای توانا در دار دنیا قلوب آنان را دچار اختلاف خواهد کرد و در آخرت عذاب دردناکی خواهند داشت.

هنگامی که کعب الاحبار در زمان عمر بن خطاب اسلام آورد، مردم راجع به فتنه و آشوب های آخر الزمان از وی جویا می شدند. کعب آنان را از انواع و اقسام فتنه و آشوب هایی که در عالم آینده ظاهر می شد آگاه می کرد. سپس می گفت: بزرگ ترین فتنه و شدیدترین مصیبتی که تا ابد فراموش شدنی نیست، مصیبت امام حسین علیه السّلام است. این مصیبت همان است که خدای علیم در قرآن مجید می فرماید: «ظَهَرَ الْفَسادُ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِما کَسَبَتْ أَیْدِی النَّاسِ.»(1) {به سبب آنچه دست های مردم فراهم آورده، فساد در خشکی و دریا نمودار شده است،} فتنه و فساد به کشته شدن هابیل فرزند حضرت آدم افتتاح شد و به شهید شدن امام حسین علیه السّلام خاتمه یافت. آیا نمی دانید که روز شهید شدن امام درهای آسمان باز

1- . روم / 41

می شوند؛ به آسمان اجازه گریه داده می شود و آسمان خون گریه می کند؟ هنگامی که دیدید قرمزی در آسمان بلند شده است، بدانید که آسمان برای امام حسین علیه السّلام گریه می کند.

به کعب گفته شد: پس چرا آسمان برای پیامبرانی که از امام حسین علیه السّلام افضل بودند گریه نکرد؟ گفت: وای بر شما! شهید شدن امام حسین علیه السّلام امر بزرگی است، زیرا حسین پسر سید المرسلین صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم می باشد. امام حسین علیه السّلام علنا شهید می شود. با آن حضرت مبارزه و دشمنی خواهد شد. وصیت جدش درباره وی مراعات و محفوظ نخواهد شد. در صورتی که حسین علیه السّلام پاره ای از گوشت پیغمبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است. این حسین علیه السّلام در عرصه کربلا ذبح خواهد شد. قسم به حق آن خدایی که جان کعب در دست قدرت او می باشد زمره ای از ملائکه آسمان های هفت گانه برای مصیبت امام حسین علیه السّلام گریه خواهند کرد و گریه آنان برای حسین علیه السّلام تا آخر دهر قطع نخواهد شد. آن بقعه ای که امام حسین علیه السّلام در آن شهید می شود بهترین بقعه ها است. هیچ پیغمبری نیست مگر این که در آن بقعه، یعنی کربلا می رود و آن را زیارت می کند و برای مصیبت امام حسین علیه السّلام گریان می شود. ملائکه و جن و انس همه روزه کربلا را زیارت می نمایند. وقتی شب جمعه فرا می رسد، تعداد نود هزار ملک در کربلا نازل و برای امام حسین علیه السّلام گریان می شوند و فضائل و مناقب حسین علیه السّلام را ذکر می کنند. امام حسین علیه السّلام در آسمان به حسین مذبوح (یعنی ذبح شده) و در زمین به ابا عبداللَّه مقتول و در دریاها به فرزند درخشنده مظلوم نامیده می شود. در روز قتل حسین علیه السّلام، آفتاب و ماهتاب خواهند گرفت و تاریکی تا مدت سه روز برای مردم ادامه خواهد داشت. آسمان خون می بارد. کوه ها خراب و دریاها دچار موج می شوند. اگر فرزندانی و طایفه ای از شیعیان حسین علیه السّلام که خون آن حضرت را مطالبه می کنند باقی نمی ماندند، خدا آتشی از آسمان بر سر آنان می ریخت که زمین و اهل آن را می سوزانید.

سپس کعب گفت: ای گروه! گویا شما تعجب می کنید از داستان امام حسین علیه السّلام، در صورتی که خدای تعالی هیچ چیزی را که از اول دهر بوده و خواهد بود فروگذار نکرده، مگر این که آن را برای حضرت موسی تفسیر و معلوم نموده است. و هیچ خلقی آفریده نشده، مگر این که در عالم ذر به حضرت آدم علیه السّلام عرضه شده است. این امت مرحومه به حضرت آدم عرضه شد. آن بزرگوار به این امت و اختلافات و حرصی که بر سر دنیای بی ارزش دارند نظر کرد و گفت: پروردگارا! چرا این امت پاکیزه که بهترین امم می باشد، این همه دچار بلا می شود؟ خطاب آمد: یا آدم! قلوب ایشان مختلف است. به زودی نظیر قابیل که هابیل را کشت، فسادی در زمین ایجاد می کنند. این امت پسر حبیب من حضرت محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله را خواهند کشت.

سپس قتلگاه و محل سقوط و حمله امت جد حسین علیه السّلام بر آن حضرت، برای حضرت آدم مجسم و مشاهده شد. وقتی حضرت آدم به آنان نظر کرد و دید که صورت ایشان سیاه است گفت: پروردگارا! از این گروه که پسر پیامبر گرامی تو - که بر او بهترین درودها باد - را می کشند انتقام بگیر!

نیز در همان کتاب از سعید بن مسیب نقل می کند که گفت: هنگامی که امام حسین علیه السّلام شهید شد و مردم در سال آینده برای اعمال حج رفتند، من به حضور حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام مشرف شدم و به آن بزرگوار گفتم: ای مولای من! موسم حج نزدیک شده. شما چه دستوری به من می دهی؟ امام سجاد علیه السّلام فرمود: برو حج به جای بیاور. من رفتم و مشغول اعمال حج شدم. در آن حینی که مشغول طواف کعبه بودم، ناگاه با مردی مواجه شدم که دست هایش قطع و صورتش نظیر شب تار بود. وی به پرده های کعبه آویزان شده بود و می گفت: ای خدایی که پروردگار کعبه ای مرا بیامرز! گرچه می دانم مرا نمی آمرزی، ولو این که ساکنین آسمان ها و زمین تو و آنچه را که آفریده ای برای من شفاعت نمایند، زیرا جرم من خیلی بزرگ است!

سعید بن مسیب می گوید: من و عموم مردم دست از طواف برداشتیم و در اطراف آن مرد اجتماع کردیم و به او گفتیم: وای بر تو! اگر تو ابلیس می بودی جا

نداشت که از رحمت خدا مأیوس شوی. تو کیستی و گناه تو چیست؟ او گریان شد و گفت: ای گروه! من خود را با این گناه و جنایتی که انجام داده ام بهتر می شناسم. ما گفتیم: گناه خود را برای ما بگو. گفت: در آن موقع که امام حسین علیه السّلام از مدینه خارج و متوجه عراق شد، من ساربان آن حضرت بودم. وقتی امام حسین علیه السّلام برای وضو گرفتن می رفت، شلوار خود را نزد من می گذاشت. من بند شلوار آن حضرت را دیدم که از بس می درخشید، چشم ها را خیره می کرد. من این تمنا را داشتم که آن بند شلوار از من باشد. تا این که وارد کربلا شدیم و آن حضرت شهید شد و آن بند شلوار با آن بزرگوار بود. من خود را در مکانی پنهان نمودم. وقتی شب فرا رسید و از مخفیگاه خود خارج شدم و در آن صحنه نوری را بدون ظلمت و روزی را بدون شب دیدم و جسد کشتگان روی زمین افتاده بود. من به علت آن شقاوت و خباثتی که داشتم، به یاد آن بند شلوار آمدم و با خویشتن گفتم: به خدا قسم من به دنبال امام حسین علیه السّلام می روم، شاید آن بند شلوار در شلوار او باشد و من آن را غارت کنم. من همچنان به صورت کشتگان نگاه می کردم تا این که با جسد حسین علیه السّلام مصادف شدم و دیدم از ناحیه صورت به روی زمین افتاده است. ولی جسد مقدسش سر ندارد. نور آن حضرت می درخشید، بدنش غرقه به خون بود و بادها به بدن مبارکش می وزید. با خویشتن گفتم: به خدا قسم این حسین است. وقتی به شلوار آن حضرت نگاه کردم، دیدم همان طور است که دیده بودم. نزدیک آن بزرگوار رفتم و دست بردم تا آن بند شلوار را غارت نمایم. ولی دیدم آن حضرت چندین گره به آن زده است. من همچنان فعالیت می کردم تا یک گره از آنها را باز کردم.

ناگاه دیدم آن بزرگوار دست راست خود را آورد و به نحوی آن بند شلوار را گرفت که من نتوانستم دست مقدسش را رد کنم و بند شلوار را برگیرم و به آن دست یابم. نفس ملعون من مرا وادار نمود تا چیزی به دست آورم و دست های حسین علیه السّلام را به وسیله آن قطع نمایم. لذا شمشیر شکسته ای را که به نظرم آمد، برداشتم و دست راست مقدس آن حضرت را به وسیله آن از بند جدا کردم. سپس دست آن مظلوم را از بند شلوار دور نمودم و دست خود را بردم تا گره بند شلوار را باز کنم.

ولی دیدم آن حضرت دست چپ خود را دراز کرد و آن را گرفت، چون من نتوانستم آن بند شلوار را غارت کنم، لذا آن شمشیر شکسته را برداشتم و دست مبارک او را بریدم و از آن بند شلوار جدا نمودم. دست خود را دراز کردم که آن را برگیرم. ناگاه دیدم زمین دچار لرزه شد و آسمان به اهتزاز آمد. ناگاه شور و شین و گریه و صدایی به گوشم خورد که می گفت: وا ابناه ! وا مقتولاه ! وا ذبیحاه ! وا حسیناه ! وا غریباه ! ای پسرم ! تو را کشتند و نشناختند و از نوشیدن آب منعت کردند !

من وقتی با این منظره مواجه شدم، بی هوش شدم و خود را در میان کشتگان انداختم. پس از این جریان سه نفر مرد و یک زن را دیدم که خلایق در اطراف آنان ایستاده بودند و زمین از صورت های مردم و بال های ملائکه پر شده بود. ناگاه شنیدم که یکی از ایشان می گفت: ای پسرم، ای حسین ! جد، پدر، برادر و مادرت به فدای تو باد ! ناگاه دیدم امام حسین علیه السّلام در حالی که سرش به بدن مبارکش پیوسته بود نشست و فرمود:

لبیک ای جد من ! یا رسول اللّه، و ای پدرم یا امیرالمؤمنین، و ای مادرم یا فاطمه الزهراء، و ای برادرم که با سم کشته شدی. بر همه شما از جانب من سلام باد ! سپس امام حسین علیه السّلام گریان شد و فرمود: یا جدا ! به خدا قسم مردان ما را کشتند و به خدا قسم زنان ما را به زور بردند و به خدا قسم که محمل های ما را غارت کردند و به خدا قسم که کودکان ما را سر بریدند ! به خدا قسم بر تو ناگوار است که حال ما را به این نحو بنگری و این عملی را که کفار انجام دادند مشاهده نمایی.

ناگاه دیدم آنان در اطراف امام حسین علیه السّلام نشسته و برای مصیبت آن حضرت گریه می کردند. حضرت زهرای اطهر می فرمود: یا ابتاه، یا رسول اللّه ! آیا نمی بینی امت تو با فرزندان من چه عملی انجام داده اند؟ آیا به من اجازه می دهی من از خون محاسن حسینم بگیرم و پیشانی خود را به وسیله آن خضاب نمایم و خدا را در حالی ملاقات نمایم که با خون فرزندم خضاب کرده باشم؟ پیغمبر اعظم اسلام صلّی اللّه علیه و آله فرمود: تو از خون حسین بگیر، ما نیز خواهیم گرفت. من ایشان را دیدم که از خون محاسن امام حسین علیه السّلام می گرفتند و حضرت زهرای

اطهر آن خون را به پیشانی خود می مالد. پیامبر خدا و حضرت امیر و امام حسن علیهم السّلام خون رنگین حسین را به گلو و سینه و دست های خود تا آرنج خود می مالیدند. شنیدم که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله می فرمود: فدای تو گردم ای حسین! به خدا قسم خیلی برای من ناگوار است که تو را با سر بریده، دو جبین تو غرقه به خون، گلوی تو خون آلود، به قفا افتاده ای، رمل و ریگ بدن تو را پوشانده اند، تو را مقتول و دو کف دست تو را مقطوع بنگرم. ای پسر عزیز! چه کسی دست راست و چپ تو را بریده است؟

امام حسین علیه السّلام عرض کرد: یا جدا! یک ساربان از مدینه همراه من بود. وقتی من شلوار خود را برای وضو گرفتن در مکانی می نهادم، او مشاهده می کرد و این تمنا را داشت که بند شلوار من از او باشد. چیزی مانع من نبود که آن بند شلوار را به وی عطا کنم، جز این که می دانستم او این جنایت را خواهد کرد. هنگامی که من شهید شدم، وی خارج شد و مرا در میان کشتگان جستجو نمود. تا این که بدن بی سر مرا یافت. وقتی شلوار مرا مورد بررسی قرار داد، آن بند شلوار را دید. من گره های زیادی به آن زده بودم. وقتی یکی از آن گره ها را با دست خود باز کرد، من دست راست خود را دراز کردم و روی بند شلوار نهادم. وی در میدان جنگ به جستجوی حربه پرداخت، تا این که شمشیر شکسته ای یافت و دست راست مرا قطع نمود. سپس یک گره دیگر را باز کرد و من دست چپ خود را روی آن بند شلوار نهادم که آن را باز نکند و عورت مرا کشف ننماید. او دست چپ مرا برید. موقعی که تصمیم گرفت بند شلوار را باز کند، تو را احساس نمود و خود را در میان کشتگان انداخت.

هنگامی که پیغمبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم سخن امام حسین علیه السّلام را شنید، پس از این که به شدت گریان شد در میان کشتگان به سوی من آمد و نزد من ایستاد. سپس به من فرمود: ای ساربان! مرا با تو چه کار!؟ تو آن دو دستی را قطع کردی که جبرئیل و عموم ملائکه مدتی طولانی آنها را می بوسیدند و اهل آسمان ها و زمین ها آنها را باعث خیر و برکت می دانستند. آیا برای تو کافی نبود که این ملعون ها این ذلت و خواری را دچار حسین کردند و زنان پرده نشین وی را

خارج نمودند. ای ساربان! خدا روی تو را در دنیا و آخرت سیاه کند! دست و پاهای تو را قطع نماید و تو را در ردیف آن گروهی قرار دهد که خون ما را ریختند و در مقابل خدا جرات پیدا کردند. هنوز نفرین آن حضرت تمام نشده بود که دست های من شل شدند و این طور احساس نمودم که صورت من نظیر شب تاریک سیاه شده است و به این حالت باقی مانده ام. من نزد این کعبه آمده ام که شفیع من شود، در صورتی که می دانم خدا هرگز مرا نخواهد آمرزید!

راوی می گوید: احدی در مکه باقی نبود مگر این که جنایت این مرد را شنید و به وسیله لعنت کردن او، به خدا تقرب جست. هر یک از آن مردم به او می گفتند: ای لعین! همین جنایتی که انجام دادی برای تو کافی خواهد بود. «وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.»(1) {و کسانی که ستم کرده اند به زودی خواهند دانست به کدام بازگشتگاه برخواهند گشت.}

نیز می گوید: از یک مرد آهنگر کوفی حکایت شده که گفت: موقعی که لشکر (ابن زیاد) از کوفه برای جنگ با امام حسین علیه السّلام خارج شدند، من آن آهن هایی را که داشتم جمع کردم و ابزار کار را برداشتم و با آنان حرکت نمودم. هنگامی که آنان به مقصد رسیدند و طناب خیمه ها را بستند، من نیز برای خود خیمه ای بر سر پا کردم و میخ های آهنی برای نصب خیمه ها و راه و جایگاه برای اسب ها و نوک نیزه ها ساختم. هر گاه نوک نیزه یا شمشیر یا خنجری کج می شد، من آنها را اصلاح می کردم. رزق و روزی من بدین لحاظ فراوان شد و نام من در میان آنان شیوع پیدا کرد، تا این که امام حسین علیه السّلام با لشکر خود آمد و ما به سوی کربلا حرکت نمودیم و در کنار علقمه خیمه زدیم و قتال در بین آنان شروع شد. آب را به روی حسین بستند و آن حضرت را با یاران و فرزندانش شهید نمودند. مدت توقف و حرکت ما نوزده روز بود. من در حالی که غنی بودم به سوی منزل خود مراجعت کردم و اسیران با ما بودند. وقتی اسیران به ابن زیاد عرضه شدند، او دستور داد تا آنان را برای یزید به جانب شام بفرستند.

1- . شعراء / 223

چند صباحی بیش نبود که من در منزل خود بودم. یک شب در میان رختخواب خود خوابیده بودم که ناگاه در عالم خواب دیدم که گویا قیامت بر پا شده و مردم نظیر ملخ هایی که راهنمای خود را از دست داده باشند، روی زمین موج می زدند و زبان عموم آنان از شدت تشنگی روی سینه هاشان قرار گرفته است. من این طور می پنداشتم که تشنگی هیچ کدام از ایشان از من شدیدتر نبود، زیرا گوش و چشم من از شدت تشنگی از کار افتاده بودند. اضافه بر آن تشنگی، مغز من از حرارت آفتاب می جوشید. زمین نظیر قیری می جوشید که آتش زیر آن روشن کرده باشند. من این طور خیال می کردم که مچ پاهایم کنده شده است. به خدای بزرگ قسم اگر من مخیّر می شدم بین تشنگی خود و بریدن گوشت خویشتن که خون از آن جاری شود و من آن خون را به جای آب بیاشامم، آشامیدن خون خود را از تشنگی که داشتم بهتر می دانستم.

در آن حینی که من دچار عذاب دردناک و بلا عمومی بودم، ناگاه مردی را دیدم که نور صورتش صحرای محشر را فرا گرفته بود و عالم وجود برای مسروری او مسرور بود. وی سوار اسبی بود و پیرمردی به نظر می رسید. هزارها پیامبر، وصی، صدّیق، شهید و افراد نیکوکار در اطرافش گرد آمده بودند. او نظیر باد یا گردش فلک عبور نمود. ساعتی گذشت که دیدم سواری که بر اسب پیشانی سفیدی سوار بود و صورتی نظیر ماه داشت آمد. هزارها نفر زیر فرمان او بودند که اگر او دستوری می داد آنان اجرا می کردند و اگر نهی می کرد، ایشان می پذیرفتند. بدن ها از التفات او می لرزیدند و گردن ها از خطر او دچار رعشه می شدند. من بر شخص اول تأسف خوردم که چرا راجع به خوف خود از او سؤال نکردم. ناگاه دیدم او بر سر رکاب خود برخاست و به اصحاب خود اشاره کرد و شنیدم که می گفت: وی را بگیرید! یک وقت دیدم یکی از آنان با قهر بازوی مرا با آهنی که از آتش خارج شده بود گرفت و مرا نزد آن بزرگوار برد. من این طور خیال می کردم که شانه راستم کنده شد. من از وی تقاضای تخفیف عذاب نمودم، ولی او مرا عذاب سنگین تری می داد. به وی گفتم: تو را به حق آن کسی که تو را بر من مأمور کرده قسم می دهم، تو کیستی؟ گفت: من یکی از ملائکه خدای جبار می باشم. گفتم: این شخص کیست؟ گفت: علی بن ابی

طالب می باشد. گفتم: آن شخص که قبل از علی بود کیست؟ گفت: حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله بود. گفتم: آن افرادی که در اطرافش بودند؟ گفت: پیامبران، صدّیقین، شهیدان، نیکوکاران و مؤمنین. گفتم: من چه عملی انجام داده ام که او تو را بر من مأمور کرده است؟ گفت: اختیار در دست او می باشد. حال تو نظیر حال این گروه است. وقتی کاملا نظر کردم، دیدم آن گروه عبارت بودند از: عمر بن سعد که امیر لشکر بود و گروه دیگری که من آنان را نمی شناختم، ناگاه دیدم زنجیر آهنین به گردن او بود و آتش از چشم و گوش او خارج می شد، من یقین کردم که هلاک خواهم شد. مابقی آن گروه نیز دچار غل و زنجیر بودند؛ بعضی از ایشان گرفتار قید بودند و بازوی برخی را نظیر من به قهر گرفته بودند.

در آن حینی که ما حرکت می کردیم، دیدم همان حضرت محمّدی که آن ملک توصیف می کرد، بر فراز صندلی بلند پایه ای که می درخشید و من گمان می کردم از لؤلؤ بود نشسته بود و دو مرد پیر و آبرومند طرف راست آن حضرت بودند. من از آن ملک جویا شدم که اینان کیانند؟ گفت: ایشان حضرت نوح و ابراهیم علیهما السّلام می باشند. ناگاه شنیدم که پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می فرمود: یا علی! چه کار کردی؟ علی فرمود: احدی از کشندگان حسین را واگذار ننمودم، مگر این که او را آورده ام. من حمد خدای را به جای آوردم که از قاتلین امام حسین علیه السّلام نبودم و عقلم به سوی من بازگشت نمود. ناگاه شنیدم که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می فرمود: کشندگان حسین علیه السّلام را جلو بیاورید. وقتی آنان را نزد آن حضرت آوردند، پیغمبر خدا از ایشان استنطاق می کرد و گریان می شد. عموم افرادی که در محشر بودند برای گریه آن حضرت گریان می شدند، زیرا حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مردی می فرمود: تو در کربلا با فرزندم حسین علیه السّلام چه عملی انجام دادی؟ او می گفت: یا رسول اللّه! من آب را به روی حسین بستم. دیگری می گفت: من حسین را کشتم. شخص ثالثی می گفت: من سینه حسین را با سم اسبم پایمال نمودم. شخص رابعی می گفت: من فرزند بیمار حسین را می زدم. ناگاه پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فریاد زد و فرمود: وا ولداه! وا قله ناصراه! وا حسیناه! وا علیاه! ای اهل بیت من! آیا جا داشت بعد از من با شما

این چنین رفتار کنند !؟ ای پدرم حضرت آدم و ای برادرم نوح ! نگاه کنید بعد از من با ذریه من چگونه رفتار کرده اند ! آنان همه به قدری گریه کردند که اهل محشر مضطرب شدند. سپس پیغمبر اعظم اسلام دستور داد تا شعله آتش هر کدام را پس از دیگری ربود.

ناگاه دیدم مردی را آوردند و پیامبر خدا او را نیز استنطاق کرد. وی گفت: من عملی بر علیه حسین انجام نداده ام. رسول اکرم. فرمود: آیا تو نجار نبودی !؟ گفت: ای آقای من ! راست گفتی، ولی من فقط ستون خیمه حصین بن نمیر را که به وسیله باد شدیدی شکسته بود وصل کردم. پیغمبر اعظم صلّی اللّه علیه و آله پس از این که گریان شد فرمود: تو بر علیه حسین من سیاهی لشکر بودی. او را به دوزخ ببرید. سپس فریاد زدند و گفتند: فرمان فرمایی جز برای خدا و رسول و وصی او نخواهد بود !

آن آهنگر می گوید: من به هلاکت خویش یقین پیدا کردم. پیامبر خدا دستور داد تا مرا به حضور آن حضرت بردند. آن بزرگوار پس از پرسش هایی که کرد و من جواب گفتم. رسول خدا دستور داد تا مرا به دوزخ ببرند. هنوز مرا به سوی جهنم نکشیده بودند که از خواب بیدار شدم و این جریان را برای هر کسی که او را دیدم نقل کردم. زبان آن مرد خشک شده بود و نصف آن مرده بود. هر کسی وی را دوست داشت از او بیزاری جست. او در حال فقر و تنگدستی مرد. خدایش نیامرزد. «وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.»

از سدّیّ حکایت شده که در شبی که دوست داشتم همنشینی داشته باشم، مردی مهمان من شد. من به او خوشامد گفتم و او را نزدیک خود آوردم و اکرامش کردم و شب نشینی کردیم و سخن می گفتیم و آن مرد مانند سیل جاری به سمت دره سخن می گفت و من می شنیدم. در خلال سخن هایش از کربلا گفت و هنوز خیلی از زمان قتل حسین علیه السّلام نگذشته بود ! من آهی از درون کشیدم و ناله ای کامل نمودم. او گفت: تو را چه شد؟ گفتم: تو مصائبی را یاد کردی که در برابر آن هر مصیبتی سهل است. پرسید: آیا روز عاشورا کربلا بودی؟ گفتم: نه و خدا را حمد می کنم. گفت: چرا حمد خدا می کنی؟ گفتم: به خاطر عدم دخالت در خون حسین

علیه السّلام. زیرا جد او صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرموده: کسی که روز قیامت از او مطالبه خون فرزندم حسین علیه السّلام شود، ترازوی عملش سبک است!

پرسید: جد او چنین فرموده؟ گفتم: بله! و آن حضرت صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرموده: فرزندم حسین علیه السّلام از سر ظلم و تجاوز کشته می شود! کسی که او را بکشد، داخل تابوتی از آتش می شود و به عذاب نیمی از اهل جهنم گرفتار می شود و دست و پایش بسته می شود و بویی دارد که اهل آتش از او متأذی می شوند! هم از او و هم از کسی که در قتل او مشایعت و متابعت کرده یا به آن راضی شده! {هر قدر که پوستشان بریان گردد}، پوست هایِ دیگری بر جایش نهیم تا {عذاب را بچشند که ساعتی از آنان رها نمی شود} و از آب جوشان جهنم می چشند. پس وای بر آنان از عذاب جهنم!

گفت: ای برادر! این کلام حضرت را تصدیق می کنی؟ گفتم: چگونه تصدیق نکنم در حالی که پیغمبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرموده: من دروغ نگفتم و تکذیب هم نشده ام! گفت: شنیده ای که از پیامبر خدا نقل می کنند که فرمود: قاتل پسرم حسین عمرش طولانی نمی شود! من قسم به حق تو از سن نود سالگی گذشته ام، با این حال تو مرا نمی شناسی؟ گفتم: نه به خدا قسم! گفت: من اخنس بن زید هستم! گفتم: روز عاشورا چه کردی؟ گفت: من کسی هستم که مأمور شدم اسبانی را که عمر بن سعد مأمور کرده بود، بر جسم حسین علیه السّلام با نعل های اسبان بتازانم و پهلوهایش را شکستم و سفره ای را از زیر علی بن الحسین علیهما السّلام که بیمار بود کشیدم تا او را به صورت به زمین زدم و دو گوش صفیه بنت الحسین علیه السّلام را دریدم تا به دو گوشواره ای که در گوش داشت برسم!

سدّیّ می گوید: دلم به ناله افتاد و اشک چشمانم جاری شد و بیرون رفتم تا راهی برای کشتن او پیدا کنم! ناگهان دیدم چراغ کم سو شده! برخاستم تا آن را روشن کنم که گفت: بنشین! و با غرور از جان به در بردن خود و سلامتی اش تعریف می کرد. دستش را دراز کرد تا آتش را روشن کند که ناگهان دستش آتش گرفت. دستش را به میان خاک مالید، ولی خاموش نشد. پس مرا صدا زد که برادر! مرا دریاب. من آب روی آن ریختم، ولی از این عملم کراهت داشتم! وقتی آتش بوی

آب شنید، شعله اش بالاتر رفت! او مرا صدا زد که این آتش چیست و چه چیزی آن را خاموش می کند؟ گفتم: خود را به میان رودخانه بینداز و او خود را به میان آب انداخت! وقتی جسمش را در آب انداخت، آتش در تمام بدنش مثل چوب تر در گرد و خاک باد شعله کشید و من او را نظاره می کردم. پس قسم به خدایی که معبودی جز او نیست، خاموش نشد تا این که آن مرد سیاه شد و روی آب آمد. {لعنت خدا بر ظالمان و ظالمان می دانند که به چه بازگشت هایی بازگشت داده می شوند.}

مؤلف: ابن عباس می گوید: پیغمبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: جبرئیل به من فرمود: خدای عزوجل فرمود: من برای خون یحیی بن زکریا تعداد هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل را کشتم، ولی برای تقاص خون پسر دختر تو دو برابر آن تعداد را خواهم کشت. و نیز رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: قاتل حسین علیه السّلام در تابوتی از آتش است که نصف عذاب اهل دنیا بر اوست.

15. امالی طوسی: کنیز ناصح می گوید: مردی نزد ما بود که بر حسین علیه السّلام خروج کرد و سپس شتر و زعفرانی آورد. کنیز گفت: وقتی زعفران را ساییدند، آتش شد! کنیز می گفت: زنی اگر چیزی از آن می گرفت و دستش را به آن آغشته می کرد، مبتلا به برص می شد. کنیز می گوید: شتر را نحر کردند. وقتی سرش را با چاقو بریدند، جای شتر آتش شد. وقتی او را پوست کندند، جایش آتش شد. وقتی او را تکه تکه کردند، از آن آتش خارج شد. کنیز می گوید: آن شتر را پختند و هر چقدر آتش افروختند، دیگشان از آتش فوران زد. آن را در خمره انداختند، مبدل به آتش شد. کنیز می گوید: من بچه ای کوچک بودم و استخوانی از آن را گرفتم و بر آن خاک ریختم و بعد از مدتی آن را یافتم. وقتی با چاقو اطراف ان را تخلیه کردیم، جای دفنش پر از آتش شد و ما دانستیم که آن استخوان، استخوان همان شتر است؛ پس ما آن را دفن نمودیم!

16. امالی طوسی: ابن عطیه می گوید: در زمان خالد در بین راه از نزد مردی عبور می کردیم که نشسته و جسدش سفید و صورتش سیاه بود. مردم می گفتند: این شخص بر امام حسین علیه السّلام خروج کرده است.

باب چهل و هفتم : احوال خویشاوندان و اهل زمان امام حسین علیه السلام و احتجاجاتی که بین آنان و یزید به وقوع پیوست و اکثر این مطالب در ابواب سابق گذشت و برخی از آن نیز خواهد آمد

روایات:

1. در بعضی از کتب مناقب قدیم از شقیق بن سلمه نقل می کند که گفت: هنگامی که حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السّلام شهید شد، عبداللَّه بن زبیر نزد ابن عباس آمد و او را برای بیعت کردن با خود دعوت کرد، ولی ابن عباس این پیشنهاد را نپذیرفت. یزید بن معاویه علیهما اللعنه این طور پنداشت که ابن عباس بدین جهت با ابن زبیر بیعت نکرده که با یزید بیعت نماید. لذا یزید برای ابن عباس نوشت: «اما بعد؛ به من این طور رسیده که ابن زبیر ملحد تو را برای بیعت با خود و دخول در اطاعت خویشتن دعوت نموده است تا تو برای تقویت باطل و شرکت در گناه پشتیبان و شریک وی باشی. در صورتی که تو چنگ به بیعت ما زده ای و خدا را به جهت آن حقی که از ما به تو معرفی کرده است اطاعت نموده ای. خدا بهترین جزایی را به تو عطا کند که از خویشاوندی به خویشاوند دیگری عطا می کند و به عهد خود وفا می نمایند. من این چیزها را فراموش نمی کنم و نیکویی را درباره تو فراموش نخواهم کرد. من راجع به این که تو با پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم اهل بیت و قرابت داری در پرداخت جایزه تو تعجیل می کنم. متوجه باش هر کسی از آفاق نزد تو می آید و ابن زبیر آنان را با زبان و سخنان آراسته خود در حق آنان سحر و جادو کرده، ایشان را از نظریه خود آگاه کن، زیرا آنان سخن تو را بهتر

می شنوند و از تو بهتر اطاعت می نمایند تا از ابن زبیر که احترام حرم خدا را از بین می برد و از دین خارج شده است.»

ابن عباس در جواب یزید نوشت: «اما بعد؛ نامه تو به من رسید. در این نامه تذکر داده بودی ابن زبیر مرا برای بیعت با خود و فرمانبرداری خویشتن دعوت کرده است. اگر مطلب از این قرار باشد که تو می گویی، به خدا قسم منظور من از این عمل نیکویی و ثناگویی تو نخواهد بود. ولی خدا از نیت من آگاه است. تو این طور گمان می کنی که نیکویی مرا فراموش نمی کنی و راجع به پرداخت جایزه من تعجیل خواهی کرد! ای انسان مکار! از نیکویی و صله من خودداری کن. زیرا من از دوستی کردن با تو خودداری می نمایم. به جان خودم قسم تو آن حقی که ما به گردن تو داریم نمی پردازی، مگر اندکی و آن حق کامل ما را نخواهی پرداخت. از من خواسته بودی که مردم را به سوی تو بفرستم و ایشان را از اطراف ابن زبیر پراکنده نمایم. بین من و تو همصحبتی و همنشینی و خوشحالی در کار نبوده است که تو از من طلب یاری می کنی و مرا به دوستی خود وادار می نمایی. در صورتی که تو حسین علیه السّلام و جوانان بنی هاشم را که چراغ های هدایت و ستارگانی راسخ و ثابت بودند شهید کردی؛ لشکر تو آنان را به دستور تو در یک زمین انداختند؛ بدنشان غرقه به خون، برهنه و عریان، بدون کفن و تکیه گاه ماند؛ بادها بر جسد آنان می وزیدند؛ گله کفتارها پی در پی به زیارت ایشان می رفتند، تا این که خدای توانا گروهی را که در ریختن خون آنان شرکت نکرده بودند، برای کفن کردن و به خاک سپردن اجسادشان فرستاد و تو در همین مجلسی که فعلا نشسته ای، نشسته بودی!

از جمله موضوعاتی که من آن را فراموش نمی کنم، این است که تو امام حسین علیه السّلام را از حرم پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم تبعید کردی و مردانی را فرستادی تا آن حضرت را در حرم خدا یعنی مکه معظمه شهید نمایند. تو همچنان این تصمیم را داشتی تا امام حسین علیه السّلام را از مکه به سوی عراق فرار دادی و آن حضرت در حالی که خائف بود از مکه خارج گردید. لشکر تو آن حضرت را مضطرب و ناراحت کرد. تو این جنایت را به علت آن دشمنی که با خدا و رسول و اهل بیت آن حضرت که خدا پلیدی را از ایشان دور کرده و آنان را به نحو

مخصوصی پاک و پاکیزه نموده است داشتی انجام دادی. ایشان نظیر پدران تو نبودند که جفاکار (و خورنده) جگرهای ستوران و خران بودند. امام حسین علیه السّلام پیشنهاد صلح و سازش را به شما داد و از شما خواست که از کربلا مراجعت نماید، ولی شما از موقعیت قلت انصار و استیصال اهل بیت آن حضرت استفاده نمودید و بر علیه او قیام کردید و معاون یکدیگر شدید و گویا اهل بیت ترک را به قتل رساندید. هیچ چیزی از این بیشتر مرا دچار تعجب نمی کند که تو از من طلب دوستی می کنی. در صورتی که تو فرزندان پدرم را کشتی و خون من از شمشیر تو می چکد. تو یکی از آن افرادی هستی که من از تو خونخواهی خواهم کرد. ان شاء اللّٰه آن خونی که من پیش دارم از بین نخواهد رفت و تو در خونخواهی بر من سبقت نخواهی گرفت. تو در دنیا بر من سبقت گرفته ای، ولی خدا خون پیامبران و آل آنان را که قبل از این کشته شدند مطالبه کرد. خدا کافی است برای این که مظلومین را یاری کند و از ظالمین انتقام بگیرد! خوشحال مباش از این که امروز بر ما مسلط شده ای، زیرا ما هم یک روزی بر تو مسلط خواهیم شد.

اما این که وفاداری مرا و آن حقی را که به گردن من داری تذکر داده بودی؛ اگر این مطلب این طور باشد که تو می گویی، به خدا قسم من با تو و آن افرادی که قبل از تو بودند بیعت کردم. تو می دانی من و فرزندان پدرم از تو به مقام خلافت احق و اولی می باشم. ولی شما گروه قریش با ما مکابره نمودید تا این که ما را از حق خود بر کنار کردید و شما متصدی این امر شدید. نابود شود آن کسی که تصمیم گرفت و در حق ما ظلم کرد و افراد سفیه و گمراه را بر علیه ما وادار نمود، همچنان که ملت ثمود و قوم لوط و اصحاب مدین نابود شدند. آگاه باش! از عجیب ترین ستم کیشی تو این است که دختران عبدالمطلب و کودکان صغیر و فرزندان وی را نظیر اسیران به سوی شام جلب نمودی. تو به مردم این طور وانمود می کنی که ما را مورد قهر و غلبه قرار داده ای و بر ما منت می گذاری. در صورتی که خدا به وسیله ما بر تو منت نهاد. به خدا قسم گرچه از ضربه و جراحت دست من در امان ماندی، ولی من امیدوارم خدا تو را دچار بزرگ ترین زخم زبان و شکست دادن نماید. به خدا قسم من مأیوس نیستم از این که خدا تو را بعد از قتل فرزندان پیامبر اعظم اسلام به

سخت ترین عقاب مؤاخذه کند و تو را در حالی که مورد مذمت قرار گرفته باشی، از دنیا اخراج نماید و پدر و فریادرسی نباشد تو را. هر چه می خواهی زندگی کن. به خدا قسم عذاب خود را چند برابر نزد خدا زیاد کرده ای و مرتکب گناهانی شده ای! و سلام بر کسی که از هدایت تبعیت کند.»

ذکر نامه یزید لعنه الله به محمد بن حنفیه و رفتن محمد به سمت او و گرفتن جایزه از او:

یزید ملعون برای محمّد بن حنفیه که در مدینه بود نوشت: «اما بعد؛ من از خدا خواهانم عمل صالحی را که به وسیله آن از ما راضی باشد، نصیب من و شما نماید. من امروز در میان قبیله بنی هاشم مردی را نمی شناسم که از نظر علم و حلم و فهم و حکم بر تو ترجیح و برتری داشته باشد و از هر سفاهت و آلودگی و کم عقلی برکنار باشد. کسی که خود را متخلق به خیر و فضیلت را شعار خود قرار داده باشد، نظیر آن شخصی نیست که خدا طینت او را با خیر آفریده باشد. ما این صفت خوب را در زمان قدیم و جدید، شهودا و غیابا در وجود تو یافته ایم. چیزی که هست من دوست دارم تو را زیارت نمایم و از دیدار تو بهره مند گردم. هنگامی که این نامه مرا دیدی، در حالی به سوی من بیا که در امان و مطمئن باشی. خدا تو را به امر خود هدایت کند و تو را بیامرزد. و السّلام علیک و رحمه اللَّه و برکاته.»

موقعی که نامه یزید به محمّد بن حنفیه رسید و آن را خواند، نزد دو تن از فرزندان خود که جعفر و عبداللَّه که ابو هاشم بود آمد و با آنان در این باره مشورت کرد. پسرش عبداللَّه به وی گفت: پدر جان! راجع به جان خود از خدا بترس و نزد یزید مرو! زیرا من خائفم از این که یزید تو را به برادرت حسین علیه السّلام ملحق نماید و هیچ باکی نخواهد داشت. محمّد گفت: ای پسر عزیزم! من یک چنین باکی از یزید ندارم. پسرش جعفر به وی گفت: ای پدر! یزید تو را در نامه خود مورد لطف قرار داده است، زیرا من گمان نمی کنم که یزید برای احدی از قریش بنویسد: «خدا تو را به امر خود هدایت نماید و گناه تو را بیامرزد.» من امیدوارم که خدا تو را از شر یزید محفوظ بدارد. محمّد بن علی (یعنی محمّد بن حنفیه) گفت: ای پسرم! من به

آن خدایی توکل می کنم که آسمان را از افتادن بر روی زمین نگاه می دارد، مگر با اذن خود. کافی است که خدا وکیل من باشد.

سپس محمّد بن علی برای مسافرت آماده و از مدینه خارج شد و رفت تا در شام نزد یزید بن معاویه وارد شد. هنگامی که اجازه ورود خواست، یزید به وی اجازه داد و او را نزد خویشتن بر فراز تخت خود جای داد و به وی گفت: ای ابوالقاسم! خدا به ما و تو در عوض شهید شدن ابی عبداللّٰه الحسین بن علی علیهما السّلام اجر عطا کند. به خدا قسم اگر مصیبت حسین علیه السّلام تو را متأثر کرد، مرا هم ناراحت نمود. اگر این مصیبت تو را داغدار نمود، مرا نیز داغدار کرد. اگر من متصدی جنگ با حسین علیه السّلام بودم او را شهید نمی کردم. من وی را از کشته شدن نجات می دادم، ولو این که به قیمت قطع انگشتان و از دست دادن چشم من تمام می شد. گرچه حسین علیه السّلام در حق من ظلم و قطع رحم و راجع به حق من با من منازعه نمود، ولی در عین حال من آنچه را که مالک بودم فدای او می کردم. اما چه کنم که ابن زیاد نمی دانست من درباره حسین علیه السّلام چه نظری دارم، لذا عجله کرد و حسین علیه السّلام را شهید نمود و جبران مافات را نکرد. از طرفی هم بر ما واجب نیست که در حق خود به این دنیای دنی راضی باشیم. و بر برادر تو نیز واجب نبود درباره مقامی که خدا آن را مخصوص ما قرار داده بود، با ما به نزاع بپردازد. این مصیبتی که دامنگیر حسین علیه السّلام شد برای من ناگوار بود. والسّلام. ای ابو القاسم! اکنون تو هر سخنی داری بگو.

محمّد بن علی پس از این که حمد و ثنای خدا را به جای آورد فرمود: من سخن تو را شنیدم، خدا خویشاوندی تو را وصل کند و امام حسین علیه السّلام را رحمت کند و آن ثواب هایی که از خدا به آن حضرت عطا شده و جاویدی طولانی که در جوار خدای جلیل مرحمت شده مبارک نماید. ما می دانیم آنچه که باعث ناقصی زندگی ما شده، موجب نقص زندگی تو نیز گردیده است و هر خشنودی و اندوهی که بر تو می رود بر ما هم خواهد رفت. و اگر تو در موقع شهادت حسین علیه السّلام حضور می داشتی بهترین رأی و عمل را انتخاب می نمودی و از کار بد و عمل شنیع اجتناب می کردی. اکنون من از تو انتظار دارم سخنی را که من درباره امام

حسین علیه السّلام دوست ندارم برایم نگویی! زیرا امام حسین علیه السّلام برادر و پسر پدر من است. گرچه تو گمان می کنی آن حضرت در حق تو ظلم کرد و دشمن تو بود (در صورتی که این طور نبود).

یزید در جواب محمّد بن حنفیه گفت: تو از من چیزی جز خیر نخواهی شنید. ولی بیا با من بیعت کن و آنچه قرض داری بگو تا من ادا نمایم. محمّد بن علی فرمود: من با تو بیعت کردم و قرض هم ندارم، الحمد للّٰه. من از طرف خدا دارای نعمت های فراوانی هستم که نمی توانم برای شکر آنها قیام نمایم.

یزید متوجه فرزندش خالد شد و گفت: این پسر عموی تو از مکر و پستی و چرک معصیت و دروغ بر کنار است، زیرا اگر کسی غیر از این محمّد بود می گفت: من چنین و چنان قرض دارم تا بدین وسیله اموال ما را به غنیمت بگیرد. سپس یزید متوجه محمّد بن علی شد و گفت: ای ابو القاسم! آیا با من بیعت می کنی؟ محمّد گفت: آری. یزید گفت: من دستور داده ام مبلغ سی صد هزار درهم به تو بپردازند. شخصی را بفرست تا آن را دریافت کند و هنگامی که خواستی مراجعت نمایی، ما جایزه ای به تو خواهیم داد. محمّد بن علی گفت: من احتیاجی به این مال ندارم و برای آن نیامده ام. یزید گفت: چه مانعی دارد که این پول را بگیری و در میان خویشاوندان خود توزیع نمایی؟ محمّد گفت: قبول کردم. یزید دستور داد تا محمّد بن علی را در یکی از منزل های خود جای دادند. محمّد بن علی هر صبح و عصر نزد یزید می رفت.

پس از این جریان گروهی از اهل مدینه نزد یزید آمدند که منذر بن زبیر و عبداللّٰه بن عمرو بن حفص بن مغیره مخزومی و عبداللّٰه بن حنظله بن ابی عامر انصاری در میان آنان بودند. ایشان چند روزی نزد یزید اقامت کردند. یزید به هر یک از آنان مبلغ پنجاه هزار درهم و به منذر بن زبیر مبلغ صد هزار درهم جایزه داد. هنگامی که آنان تصمیم گرفتند به سوی مدینه مراجعت کنند، محمّد بن علی نزد یزید آمد و اجازه خواست که با آن گروه به جانب مدینه باز گردد. یزید اجازه داد و مبلغ دویست هزار درهم و چیزهای دیگری که قیمت آنها صد هزار درهم می شد به وی جایزه داد.

سپس یزید به محمّد بن علی گفت: من امروز در میان خویشاوندان تو کسی را نمی بینم که از تو به حلال و حرام عالم تر باشد. من دوست دارم تو از من فاصله نگیری و مرا به آن راهی وادار کنی که بهره مندی و رشد من در آن باشد. به خدا قسم من دوست ندارم تو از من دور شوی و قسمتی از اخلاق مرا مورد مذمت قرار دهی. محمّد بن علی فرمود: آن ظلم و جنایتی که تو درباره امام حسین علیه السّلام علیه السّلام کردی قابل تدارک نخواهد بود، و فعلا از آن موقعی که من نزد تو وارد شده ام، جز خیر چیزی از تو ندیده ام. اگر من یک خصلت ناپسندی از تو دیده بودم نمی توانستم ساکت باشم و تو را از آن بر حذر ندارم و تو را از آن حقی که خدا به گردن تو دارد آگاه ننمایم. زیرا خدا از علماء تعهد گرفته که علم خود را برای مردم شرح دهند و آن را کتمان نکنند. من در غیاب تو جز نیکویی تو را برای مردم نخواهم گفت. فقط تنها چیزی را که من از تو جلوگیری می کنم این میگساری است. زیرا این عملی است پلید و از رفتار شیطان می باشد. کسی که متصدی امور این امت باشد و او را در منابر و محافل و در حضور مردم خلیفه می خوانند، نظیر یک فرد عادی نیست. راجع به نفس خود از خدا بترس ! گناهان گذشته خود را جبران کن.

یزید از این راهنمایی محمّد بن علی فوق العاده مسرور شد و گفت: من این دستور تو را قبول کردم. من دوست دارم تو درباره هر احتیاجی یا جایزه ای که لازم باشد با من مکاتبه نمایی و در این باره کوتاهی نکنی. محمّد فرمود: ان شاء اللّه من این عمل را انجام می دهم و آن طور خواهم بود که تو دوست داشته باشی.

سپس محمّد بن علی با یزید تودیع و به سوی مدینه مراجعت کرد. پس از ورود به مدینه کلیه آن پول ها را در میان اهل بیت خود و سایر بنی هاشم و قریش توزیع نمود. وی به نحوی آن پول ها را تقسیم کرد که احدی از مردان و زنان بنی هاشم و قریش و فرزندان و غلامان آنان نبود، مگر این که از آن پول بهره مند شدند. محمّد بن علی پس از این جریان از مدینه خارج شد و متوجه مکه معظمه گردید. وی بعد از این که در مکه مجاور شد، غیر از روزه و نماز کاری نداشت. و درود خدا بر محمّد و آل طاهرین او و خدا از آنان راضی باشد و شفاعتشان را روزی ما کند به حول و منت و فضل و کرمش ان شاء الله.

ص: 431

مؤلف: علامه رحمه الله از بلاذری نقل کرده که گفت: وقتی امام حسین علیه السّلام شهید شد، عبداللَّه بن عمر برای یزید بن معاویه نوشت: «حقا که مصیبتی بزرگ و حادثه ای عظیم در اسلام رخ داد و روزی مثل روز عاشورای حسین علیه السّلام نخواهد بود.» یزید در جواب ابن عمر نوشت: «ای احمق! ما وارد خانه های آراسته و فرش های آماده و بالش های فراوان شده ایم. ما برای این گونه اموال قتال کردیم. اگر این ها حق ما باشند که برای حق خود دفاع کرده ایم و اگر حق دیگران باشند، پس پدرت عمر اول کسی بود که این عمل را انجام و رواج داد و حق را از صاحب حق غصب کرد.»

مؤلف: در «کتاب فتن» خبر طولانی از سعید بن مسیب نقل کردیم که گفته: وقتی خبر شهادت امام حسین علیه السّلام و هجده نفر از اهل بیت و پنجاه و سه نفر از شیعیانش، و خبر کشته شدن طفل شیر خوارش در مقابلش به وسیله تیر و اسیر شدن فرزندانش به مدینه رسید، عبداللَّه عمر در حالی که جنایت یزید را خیلی ناپسند می دانست، متوجه شام گردید و سخنان خشن و زننده ای به یزید گفت. یزید عبداللَّه بن عمر را در خلوت خواست و نامه ای طولانی از پدرش عمر که برای معاویه نوشته بود به وی نشان داد. مضمون آن این بود که او بر دین پدران بت پرست خود ثابت مانده است. و محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم یک شخص ساحری بوده که به وسیله سحر بر مردم غلبه یافته است. وی به معاویه توصیه کرده بود که اهل بیت حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را به حسب ظاهر احترام کند، ولی در واقع ایشان را از روی زمین براندازد و احدی از آنان را واگذار نکند. هنگامی که ابن عمر این نامه را خواند، با رضایت از رفتار پدرش به مدینه مراجعت کرد و به مردم وانمود می کرد که یزید راجع به رفتار خود بر حق است و نسبت به جنایتی که کرده است معذور می باشد!

- و چه خوب گفته شده که حسین کشته نشد مگر در روز سقیفه، پس لعنت بر کسی که اساس ظلم و ستم بر اهل بیت پیامبر - که درود خداوند بر همگی آنان باد - را بنیان نهاد

ص: 432

باب چهل و هشتم : تعداد فرزندان امام حسین و مجملی از احوالات ایشان و احوال زنان امام حسین علیه السّلام که البته برخی از احوال همسران حضرت را در ابواب تاریخ امام سجاد علیه السّلام آورده ایم

روایات:

1. ارشاد: امام حسین علیه السّلام دارای شش فرزند بود بدین شرح: علی بن الحسین که اکبر و کنیه او ابو محمّد و مادرش شهربانو دختر کسری یزدجرد بود؛ علی بن الحسین که اصغر بود و در کربلا با پدرش حسین شهید شد و قبل از این شرح حال وی نگاشته شد و مادر او لیلی دختر ابو مره بن عروه بن مسعود ثقفی بود؛ جعفر بن الحسین که فرزندی به جای نگذاشت و مادر او زنی از قبیله قضاعیه بود که در زمان حیات امام حسین علیه السّلام از دنیا رفت؛ عبداللّٰه بن الحسین که با پدرش در حال کودکی شهید شد، او در کنار پدر بزرگوارش بود که تیری آمد و وی را ذبح کرد؛ سکینه دختر امام حسین علیه السّلام که مادرش رباب، دختر امرء القیس بن عدی کلبی معدی بود و این بانو، مادر عبداللّٰه بن الحسین نیز بود؛ فاطمه دختر امام حسین علیه السّلام که مادرش ام اسحاق دختر طلحه بن عبیداللّٰه تیمی بود.(1)

2. مناقب ابن شهر آشوب: نسل امام حسین علیه السّلام از پسرش علی اکبر (یعنی امام زین العابدین) که بعد از پدرش زنده بود باقی ماند. و آن علی که در کربلا شهید شد (نسبت به امام زین العابدین) اصغر بود. اعتماد ما بر این قول است، زیرا

1- . ارشاد: 236

علی بن الحسین (یعنی امام زین العابدین) که در کربلا باقی ماند سی ساله بود و پسرش امام محمّد باقر علیه السّلام در آن موقع پانزده ساله بود. و آن علی اصغر که در کربلا شهید شد، دوازده ساله بود.

گروه زیدیه می گویند: نسل امام حسین علیه السّلام از علی اصغر بود که در کربلا هشت ساله بود و بعضی گفته اند چهار ساله بود و علمای علم نسبت این قول را پذیرفته اند.

در کتاب نسب از یحیی بن حسن نقل می کند که یزید به حضرت علی بن الحسین (یعنی امام سجاد علیه السّلام) گفت: تعجب می کنم از پدرت که این همه (نام فرزندانش را) علی می گذارد!؟ امام سجاد در جوابش فرمود: چون پدرم، پدر بزرگوارش علی را خیلی دوست می داشت لذا (فرزندان خود را به نام او) نامگذاری می کرد.(1)

3. مناقب ابن شهر آشوب: هنگامی که اسیران فارس در مدینه طیبه وارد شدند، عمر در نظر گرفت زنان اسیر را بفروشد و مردان اسیر را غلام ملت عرب قرار دهد. نیز عمر تصمیم گرفت مردان اسیر فارس، افراد علیل و ضعیف و پیر عرب را در موقع طواف به دوش بگیرند و طواف دهند. ولی حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام به او فرمود: پیامبر اعظم اسلام صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرموده است: افراد شریف هر گروهی را گرامی بدارید، ولو این که با شما مخالفت نمایند. این افراد فارس مردمانی حکیم و گرامی هستند، زیرا به ما سلام کردند و به دین مقدس اسلام رغبت پیدا نمودند. من آن سهمی را که خودم و بنی هاشم از این اسیران داریم، در راه خدا آزاد کردم. مهاجران و انصار گفتند: ای برادر رسول خدا! ما نیز سهم خود را به تو بخشیدیم! حضرت امیر فرمود: پروردگارا! اینان سهم خود را بخشیدند و من هم قبول کردم و اسیران را آزاد نمودم. عمر گفت: علی بن ابی طالب در این عمل سبقت گرفت و تصمیمی را که من درباره مردم عجم داشتم در هم شکست.

1- . مناقب ابن شهر آشوب 4 : 17

گروهی از آن مردم راغب شدند که با دختران پادشاهان که اسیر شده بودند ازدواج نمایند. و حضرت امیر علیه السّلام به عمر فرمود: این دختران ملوک را برای ازدواج آزاد بگذار، آنان را مجبور نکن. بزرگ آنان به شهربانو دختر یزدجرد اشاره کرد. ولی او صورت خود را پوشانید و نپذیرفت. به او گفته شد: ای بزرگ قوم خود! تو کدام یک از این خواستگاران خود را انتخاب می کنی؟ آیا راضی هستی شوهر کنی؟ وی سکوت اختیار کرد. حضرت امیر علیه السّلام فرمود: او راضی هست، ولی بعدا شوهر انتخاب خواهد کرد، زیرا سکوت وی موجب رضایت اوست. وقتی برای دومین بار به او گفتند: چه کسی را انتخاب می کنی؟ گفت: اگر من در امر ازدواج آزاد باشم، غیر از حسین علیه السّلام که نوری است ساطع و شهابی است درخشنده کسی را انتخاب نمی کنم. حضرت امیر علیه السّلام به شهربانو فرمود: تو چه کسی را برای سرپرستی خود قبول داری؟ گفت: تو را. امیرالمؤمنین علی علیه السّلام به حذیفه دستور داد تا خطبه را بخواند. او خطبه را خواند و شهربانو با امام حسین علیه السّلام ازدواج کرد.

ابن کلبی می گوید: حضرت امیر علیه السّلام حریث بن جابر حنفی را به سوی مشرق فرستاد. او دختر یزدجرد شهریار بن کسری را به جانب حضرت امیر علیه السّلام فرستاد. حضرت علی علیه السّلام شهربانو را به امام حسین علیه السّلام عطا کرد. شهربانو حضرت امام زین العابدین علیه السّلام را به دنیا آورد.

شخصی دیگر غیر از ابن کلبی گفته: حریث دو دختر از یزدجرد به سوی حضرت امیر علیه السّلام فرستاد. آن بزرگوار یکی از آنان را به امام حسین علیه السّلام عطا فرمود و علی بن الحسین علیهما السّلام متولد شد. دختر دیگر یزدجرد را به محمّد بن ابوبکر عطا کرد و قاسم بن محمّد متولد گردید. پس بنا بر این امام زین العابدین علیه السّلام و قاسم بن محمّد خاله زاده اند.(1)

4. مناقب ابن شهر آشوب: پسران امام حسین علیه السّلام عبارت بودند از علی اکبر شهید که مادرش برّه دختر عروه بن مسعود ثقفی بود؛ علی اوسط که امام

1- . مناقب ابن شهر آشوب 4 : 48

بود و علی اصغر که مادرشان شهربانو بود؛ محمّد و عبداللَّه که شهید شد و مادر آنان رباب دختر امرء القیس بود؛ و جعفر که مادرش از قبیله قضایی بود. دختران امام حسین علیه السّلام عبارت بودند از سکینه که مادرش رباب دختر امرءِ القیس کندی بود؛ فاطمه که مادرش ام اسحاق دختر طلحه بن عبیداللَّه بود؛ و زینب. حسین علیه السّلام از یک پسرش که زین العابدین علیه السّلام بود و از دو دختر نسلش را باقی گذارد و دربان او رشید هجری بود.(1)

5. کشف الغمه: ابن طلحه می گوید: امام حسین علیه السّلام دارای ده نفر فرزند ذکور و اناث بود که شش تن از آنان پسر و چهار نفر دختر بودند. پسران آن حضرت عبارت بودند از علی اکبر و علی اوسط که سید عابدین بود و علی اصغر و محمّد و عبداللَّه و جعفر. علی اکبر در جلوی پدرش قتال کرد تا شهید شد. علی اصغر آن طفلی بود که تیری آمد و او را شهید کرد. گفته شده عبداللَّه نیز با پدرش شهید شد. دختران آن حضرت عبارت بودند از زینب، سکینه و فاطمه. این قول مشهوری است. گفته شده که امام حسین علیه السّلام دارای چهار پسر و دو دختر بود. ولی قول اول مشهورتر است. ذکر همیشگی و بنا برقرار در میان فرزندان آن حضرت مخصوص به علی اوسط امام زین العابدین علیه السّلام بود (یعنی نسل آن حضرت از زین العابدین به یادگار مانده) نه از مابقی فرزندانش. (پایان کلام ابن طلحه)

مؤلف: ابن طلحه تعداد فرزندان حضرت علیه السّلام را برشمرده و برخی را ذکر و برخی را ترک کرده! ابن خشاب می نویسد: تعداد شش نفر پسر و سه نفر دختر برای امام حسین علیه السّلام متولد شد بدین شرح: علی اکبر که با پدرش شهید شد؛ علی که امام و سید عابدین بود؛ علی اصغر؛ محمّد؛ عبداللَّه که با پدرش شهید شد؛ جعفر، زینب، سکینه و فاطمه.

جنابذی می گوید: حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم شش فرزند داشت، چهار پسر و دو دختر: علی اکبر که با پدرش شهید شد، علی اصغر، جعفر، عبدالله، سکینه و فاطمه. وی می گوید: نسل امام حسین علیه السّلام از علی اصغر بود

1- . مناقب ابن شهر آشوب 4 : 77

و مادرش کنیز فرزندآور بود و علی اصغر افضل اهل زمانه خود بود. و زهری می گوید: من هاشمی با فضیلت تر از او ندیدم!

مؤلف: حافظ جنابذی در ذکر نام علی زین العابدین علیه السّلام اخلال کرده که گفته است علی اکبر و علی اصغر و او را اثبات کرده و گفته که نسل حسین علیه السّلام از علی اصغر است. پس در این روایت علی اصغر را انداخته و صحیح آن است که دو علی از اولاد حضرت، سه تا هستند، چنان چه کمال الدین نقل کرده و زین العابدین علیه السّلام علی اوسط است و تفاوت بین آنچه کمال الدین و حافظ نقل کرده اند، در چهار تاست.(1)

1- . کشف الغمه 2 : 214

باب چهل و نهم : احوال مختار بن ابی عبیده ثقفی و آنچه به دست او و دوستدارانش انجام شد

روایات:

1. امالی طوسی: منهال بن عمرو می گوید: وقتی من از مکه مراجعت نمودم به حضور حضرت امام زین العابدین علیه السّلام مشرف شدم، آن بزرگوار به من فرمود: حرمله بن کاهل اسدی در چه حال است؟ گفتم: من او را در کوفه زنده دیدم. حضرت سجاد علیه السّلام دست های خود را به جانب آسمان بلند و در حق حرمله نفرین کرد و فرمود: بار خدایا! حرارت آهن را به حرمله بن کاهل بچشان! حرارت آهن را به او بچشان! پروردگارا! حرارت آتش را به حرمله بچشان!

منهال می گوید: وقتی من وارد کوفه شدم، دیدم مختار بن ابو عبید خروج کرده است. مختار با من دوست بود. من در منزل خود بودم تا این که ایاب و ذهاب مردم تمام شد. وقتی من سوار و متوجه مختار شدم، دیدم وی از خانه خود خارج شده است. مختار به من گفت: چرا زیر پرچم فرمان فرمایی ما نیامدی و به ما تهنیت نگفتی و با ما شرکت نکردی؟ من او را آگاه کردم که به مکه رفته بودم و اکنون نزد تو آمده ام. من با مختار حرکت کردم و مشغول گفتگو بودیم تا این که وارد کناسه کوفه شد. او یک نوعی متوقف شد که گویا در انتظار چیزی باشد. مختار از مکان حرمله بن کاهل مستحضر شده بود و مأمورین خود را در طلب وی فرستاده بود. چندان مکثی نکرده بود که گروهی به تعجیل آمدند و گروهی هم به زحمت و سختی آمدند و گفتند: ای امیر، بشارت! زیرا حرمله بن کاهل اسدی دستگیر شد! چندان طولی نکشید که حرمله را آوردند. وقتی چشم مختار به حرمله افتاد گفت: سپاس

مخصوص آن خدایی است که مرا بر تو مسلط کرد. سپس گفت: شتر کُش! شتر کُش بیاورید! وقتی شتر کش را آوردند، مختار به او گفت: دست های حرمله را قطع کن. هنگامی که دو دست او قطع شدند مختار گفت: دو پای او را هم قطع کن. موقعی که دو پای وی قطع گردید مختار فریاد زد: آتش بیاورید، آتش بیاورید! یک مقداری نی و آتش آوردند، حرمله را در میان آنها انداختند و آتش زدند. من گفتم: سبحان اللّٰه! مختار به من گفت: سبحان اللّٰه گفتن نیکو است. تو برای چه تسبیح گفتی؟ گفتم: ای امیر! من در مراجعت از سفر مکه نزد امام زین العابدین علیه السّلام رفتم. آن حضرت به من فرمود: حرمله بن کاهل اسدی در چه حال است؟ گفتم: من او را در کوفه زنده دیدم. آن بزرگوار دست های خود را بلند کرد، در حق حرمله نفرین فرمود و گفت: بار خدایا! حرارت آهن را به حرمله بن کاهل بچشان! حرارت آهن را به او بچشان! پروردگارا! حرارت آتش را به حرمله بچشان!

مختار به من گفت: آیا تو شنیدی که امام زین العابدین علیه السّلام این سخن را فرمود!؟ گفتم: به خدا قسم که همین طور شنیدم. مختار از مال سواری خود پیاده شد و پس از این که دو رکعت نماز به جای آورد، سجده ای طولانی کرد. سپس برخاست و سوار شد. من نیز با او سوار شدم و حرمله سوخته بود. ما با یکدیگر آمدیم تا بر در خانه من رسیدیم. من گفتم: ایها الامیر! اگر صلاح می دانی پیاده شو و مرا شرف یاب و گرامی بدار و از غذایم بخور! مختار گفت: ای منهال! تو به من می گویی که امام زین العابدین علیه السّلام چهار دعا کرد که خدا آنها را به دست من اجرا کرد. سپس به من می گویی غذا بخورم!؟ امروز وقت روزه گرفتن است که من روزه بگیرم و خدا را برای این توفیق سپاسگزار باشم. این حرمله همان کسی بود که سر مبارک امام حسین علیه السّلام را آورده بود.

توضیح: «حرمت» آن چیزی را گویند که هتک آن حلال نباشد و عبارت عرب که می گوید: «تحرم بطعامه» از همین باب است و وجه آن این است که عرب وقتی مردی از آنان از طعام دیگری می خورد، بینشان حرمت و ذمه ای حاصل می شود که هر یک از اذیت دوستش ایمنی می یابد.

2. امالی طوسی: مدائنی می گوید: مختار بن ابو عبیده ثقفی شب چهارشنبه که چهارده شب از ماه ربیع الآخر سال 66 قمری باقی مانده بود در کوفه خروج کرد. مردم طبق دستور قرآن و سنت پیغمبر اعظم اسلام صلی اللَّه علیه و آله سلم و تقاص خون حضرت حسین بن علی و اهل بیت آن حضرت علیهم السّلام و دفاع از ضعفا با مختار بیعت کردند. شاعر در این باره گفته:

هنگامی که مختار دعوت کرد، ما برای نصرت او در حالی که بر اسب های راهوار و کمیت و سرخ رنگ سوار شده بودیم، آمدیم

دعوت کرد و گفت: ای خونخواهان حسین! سواران در موقع صبح به سرعت برای خونخواهی امام حسین علیه السّلام متوجه وی گردیدند

مختار بر عبداللَّه بن مطیع که از طرف ابن زبیر فرماندار کوفه بود خروج کرد و او را با یارانش در حالی که شکست خورده بودند، از کوفه اخراج نمود. سپس مختار تا ماه محرم سنه 67 قمری در کوفه اقامت کرد. سپس مختار به تهیه لشکر مبادرت کرد و آن را به سوی ابن زیاد که در ارض جزیره بود فرستاد. مختار، ابو عبداللَّه جدلی و ابو عماره کیسان را سرپرست یاران خود نمود و ابراهیم بن اشتر را دستور داد تا متوجه ابن زیاد گردد و او را امیر لشکر قرار داد. ابراهیم روز شنبه، هفتم ماه محرم سال 67 قمری با تعداد دو هزار نفر از قبیله مذحج و اسد، تعداد دو هزار نفر از قبیله تمیم و همدان، تعداد هزار و پانصد نفر از قبایل مدینه، تعداد هزار و پانصد نفر از قبیله کنده و ربیعه، تعداد دو هزار نفر از حمراء - یعنی مردم عجم که در کوفه بودند - خارج شد. بعضی گفته اند که ابن اشتر با چهار هزار نفر از سایر قبایل و هشت هزار نفر از حمراء حرکت نمود.

مختار با پای پیاده برای مشایعت ابراهیم ابن اشتر خارج شد. ابراهیم به مختار گفت: خدا تو را رحمت کند، سوار شو! مختار گفت: من اجر این راه رفتن خود را با تو از خدا می خواهم. من دوست دارم پاهایم برای یاری کردن آل محمّد صلّی اللَّه علیه و آله خاک آلود شوند. سپس ابن اشتر را تودیع کرد و بازگشت نمود. ابن اشتر آمد تا وارد مدائن شد.

بعد، از مدائن حرکت کرد و متوجه ابن زیاد شد. هنگامی که خبر حرکت ابن اشتر از مدائن به مختار رسید، مختار از کوفه خارج و در مدائن وارد شد. وقتی که ابن اشتر در موصل نزدیک نهر خازر پیاده شد، ابن زیاد هم با لشکر خود آمد و در چهار فرسخی لشکر ابن اشتر پیاده گردید و با یکدیگر ملاقات نمودند. ابن اشتر یاران خود را برای جنگ تحریک نمود و گفت: ای اهل حق و یاران دین و مذهب! این ابن زیاد است که قاتل امام حسین و اهل بیت آن حضرت علیهم السّلام می باشد. خدا او را با حزب او که حزب شیطانند نزد شما آورده است. پس با تصمیم و صبر با آنان کارزار نمایید. شاید خدای توانا او را به دست شما بکشد و سینه های شما را از بغض و کینه آنان تسلی دهد! سپس آن دو لشکر به خروش آمدند، اهل عراق فریاد زدند: ای خونخواهان حسین! (قیام کنید) وقتی یاران ابن اشتر جولانی زدند، ابن اشتر ندا کرد: ای سربازان خدا! صبر صبر! لشکر ابن اشتر (که نزدیک بود منهزم شوند) مراجعت نمودند. عبداللّه بن بشار بن ابو عقب دئلی حدیثی برای آنان گفت که از دوست خودم حضرت امیر علیه السّلام شنیدم که می فرمود: ما با اهل شام نزدیک نهری که آن را خازر می گویند ملاقات خواهیم کرد و آنان ما را شکست می دهند، تا این که ما می گوییم: سرعت کن! سرعت کن! سپس بر آنان حمله می کنیم و امیر آنان را می کشیم. پس مژده باد شما را صبر کنید، زیرا شما بر آنان غالب خواهید شد.

سپس ابن اشتر به طرف یمین لشکر ابن زیاد حمله ای کرد و یمین لشکر را با قلب لشکر مخلوط نمود. اهل عراق اهل شام را شکست دادند و بر گردن آنان سوار شدند و ایشان را به قتل رسانیدند. موقعی که گرد و غبار جنگ فرو نشست، دریافتند که ابن زیاد، حصین بن نمیر، شرحبیل بن ذی الکلاع، ابن حوشب، غالب باهلی، عبداللّه بن ایاس سلمی، ابو الاشرس که حاکم خراسان بود و بزرگان اصحاب ابن زیاد لعنه اللّه علیهم عموما به درک اسفل نازل شده اند.

ابن اشتر به یاران خود گفت: من بعد از این که آن مردم شکست خوردند، گروهی را دیدم که استقامت و قتال می کردند. وقتی بر آنان تاختم، مردی جلوی من آمد که جمعیتی همراهش بودند. او بر استر سفیدی سوار بود و مردم را به جنگ سوق می داد. احدی بر او نزدیک نمی شد، مگر این که او را از پای در می آورد.

هنگامی که آن مرد به من نزدیک شد، ضربتی به دست او زدم و آن را جدا نمودم و وی در کنار نهر افتاد. من دست های او را قطع کردم. پاهایش متورم بودند. من او را کشته ام. بوی مشک از او می وزید. من گمان می کنم ابن زیاد باشد، به دنبال او بروید. مردی از یاران ابن اشتر به سوی او شتافت. وقتی کفش های او را در آورد و دقت نمود، دید همان طور که ابن اشتر گفته بود، او ابن زیاد است. آن مرد سر ابن زیاد را جدا کرد. بدن وی را طعمه آتش قرار داد و آن شب را تا به صبح از روشنایی بدن آن ستمکار استفاده کردند. وقتی چشم مهران که غلام ابن زیاد بود و فوق العاده ابن زیاد را دوست می داشت به این منظره افتاد، قسم خورد که ابدا چربی نخورد! یاران ابن اشتر پس از این که صبح شد، غنیمت های لشکر دشمن را جمع کردند. یکی از غلامان ابن زیاد به سوی شام فرار کرد. عبدالملک مروان به آن غلام گفت: چند روز است که از ابن زیاد خبری نداری؟ غلام گفت: وقتی مردم جولان کردند، ابن زیاد جلو رفت و مشغول کارزار گردید و به من گفت: یک ظرف آب برایم بیاور. هنگامی که آب برایش بردم، مقداری از آن را آشامید و مقداری بین زره و بدن خود پاشید و مقداری به پیشانی اسبش ریخت. سپس اسب خود را راند و داخل معرکه کارزار شد. این آخرین دیدار من است با ابن زیاد.

ابراهیم بن اشتر سر نحس ابن زیاد را با سر بزرگانی که همراه او بودند برای مختار فرستاد. آن سرها را موقعی نزد مختار آوردند که او مشغول ناشتایی بود. وقتی آن سرها را نزد او نهادند گفت: الحمد للّه رب العالمین! سر مبارک امام حسین علیه السّلام را موقعی نزد ابن زیاد نهادند که مشغول ناشتایی بود. سر ابن زیاد را هم موقعی به نزد من آوردند که مشغول ناشتایی هستم! پس از این جریان یک مار سفیدی آمد و در میان آن سرها گردش نمود تا داخل سوراخ بینی ابن زیاد شد و از گوش نحسش خارج گردید. برای دومین بار داخل گوش او شد و از سوراخ بینی وی بیرون آمد. هنگامی که مختار از خوردن ناشتایی فراغت حاصل کرد، برخاست و صورت ابن زیاد را با نعلین خود پایمال کرد. سپس آن نعلین را نزد یکی از غلامان خود انداخت و گفت: آن را شستشو بده. زیرا من آن را به صورت نجس شخص کافر نهاده ام.

مختار پس از این جریان متوجه کوفه شد و سرهای ابن زیاد، حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع را به وسیله عبدالرحمن بن ابی عمیر ثقفی، عبداللّٰه بن شداد جشمی و سائب بن مالک اشعری برای محمّد بن حنیفه که در مکه بود فرستاد. حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام هم در مکه بود. مختار نامه ای به وسیله فرستادگان خود برای محمّد بن حنیفه نوشت که مضمون آن این بود:

«من یاران و شیعیان تو را به سوی دشمنانت فرستادم تا خون برادر مظلوم و شهید تو را مطالبه نمایند. آنان در حالی برای کارزار خارج شدند که منظورشان ثواب بود و متأسف بودند. خونخواهان امام حسین علیه السّلام نزدیک نصیبین به لشکر ابن زیاد برخوردند و پروردگار آنان را کشت. سپاس مخصوص آن خدایی است که برای شما خونخواهی کرد و رؤسای دشمنان شما را به دام انداخت. آنان را در هر رهگذر که بودند کشت و در هر دریا که بودند غرق کرد. بدین وسیله قلب و سینه گروه مؤمنین خنک شد و شفا یافت و غیظ قلب آنان را بر طرف نمود.»

هنگامی که مأمورین مختار، نامه او را با سر کفار نزد محمّد بن حنفیه آوردند، او سر ابن زیاد را نزد حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرستاد. سر ابن زیاد هنگامی نزد امام سجاد علیه السّلام وارد شد که آن حضرت مشغول ناشتایی بود. حضرت سجاد علیه السّلام فرمود: من موقعی نزد ابن زیاد وارد شدم که او ناشتایی می کرد و سر پدر بزرگوارم در مقابل او بود. من در همان وقت دعا کردم و گفتم: پروردگارا! مرا از دنیا مبر تا سر ابن زیاد را در آن موقعی که من ناشتایی می کنم ببینم. سپاس مخصوص آن خدایی است که دعای مرا مستجاب کرد. سپس دستور داد تا آن سر نحس را بیرون بردند.

وقتی آن سر را نزد ابن زبیر بردند او گفت تا آن را بر فراز نی زدند. ناگاه باد شدیدی آمد و آن را به نحوی حرکت داد که سقوط کرد. یک وقت دیدند ماری آمد و بینی ابن زیاد را گزید! آن سر را برای دومین بار بر فراز نی زدند. بار دیگر باد وزید و آن را روی زمین انداخت و همان مار خارج شد و بینی ابن زیاد را گزید. این موضوع تا سه مرتبه عملی شد. ابن زبیر دستور داد تا آن سر نحس را در بعضی از کوه ها و دره های مکه انداختند.

از مختار خواسته بودند که عمر بن سعد ابی وقاص را امان دهد. او این تقاضا را به این شرط پذیرفت که عمر از کوفه خارج نشود و اگر خارج گردد، خونش هدر باشد. شخصی نزد عمر بن سعد آمد و گفت: من شنیدم مختار قسم می خورد که مردی را خواهد کشت. من گمان می کنم که آن مرد تو باشی! عمر بن سعد از کوفه خارج و وارد حمام شد (که موضعی بود خارج از کوفه). به عمر گفته شد: تو گمان می کنی اینجا از نظر مختار مخفی خواهد بود؟ لذا عمر شبانه وارد خانه خود گردید. راوی می گوید: وقتی صبح شد، من نزد مختار رفتم. هشیم بن اسود هم آمد و نشست. بعدا حفص که پسر عمر بن سعد بود آمد و به مختار گفت: پدرم می گوید پس آن عهد و پیمانی که بین من و تو بود چه شد؟ مختار به وی گفت: بنشین! سپس مختار ابو عمره را خواست. ناگاه دیدند مردی کوتاه قامت که غرق سلاح بود آمد. مختار بغل گوش ابو عمره سخنی گفت و دو مرد دیگر را خواست و به آنان گفت: با ابو عمره بروید، و ابو عمره رفت. به خدا قسم من گمان نمی کردم ابو عمره به خانه عمر بن سعد رسیده باشد که ناگاه دیدم وی با سر بریده ابن سعد مراجعت نمود. مختار به حفص که پسر عمر بود گفت: این سر را می شناسی؟ حفص گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» ! مختار به ابو عمره گفت: این حفص را به پدرش ملحق کن! وقتی حفص کشته شد مختار گفت: عمر در عوض امام حسین علیه السّلام و حفص در عوض علی بن الحسین علیهما السّلام، ولی نه این که خون اینان با خون حسین و علی بن الحسین علیهما السّلام برابری کند.

پس از کشته شدن ابن زیاد، کار مختار به قدری بالا گرفت که مردان نامدار را دچار خوف نمود. مختار می گفت: خوراکی و آشامیدنی بر من گوارا نخواهد بود تا این که کشندگان حسین بن علی و قاتلین اهل بیت آن حضرت علیهم السّلام را به قتل برسانم. دین به من اجازه نمی دهد که احدی از آنان را زنده بگذارم. مختار می گفت: هر کسی را که در ریختن خون حسین علیه السّلام و یارانش شرکت کرده باشد به من معرفی کنید. هر مردی را که نزد مختار می آوردند و می گفتند: این شخص از کشندگان امام حسین علیه السّلام است او را به قتل می رسانید. به مختار این طور رسیده بود که شمر بن ذی الجوشن یکی از شتران امام حسین علیه السّلام را گرفته و

وارد کوفه کرده و پس از این که آن را کشته، گوشت آن را تقسیم نموده بود. مختار دستور داد: هر خانه ای را که از آن گوشت گرفته به من معرفی کنید. وقتی آن خانه ها را معرفی کردند، مختار صاحبان آ نها را کشت و آن خانه ها را در کوفه خراب کرد.

هنگامی که عبداللَّه بن اسید جهنی و مالک بن هیثم بدانی که از قبیله کنده بودند و حمل بن مالک محاربی را نزد مختار آوردند، مختار به ایشان گفت: ای دشمنان خدا! امام حسین علیه السّلام چه شد؟ آنان گفتند: ما مجبور شدیم که بر آن حضرت خروج کردیم. مختار گفت: آیا جا نداشت منتی بر او بگذارید و سیرابش کنید؟ سپس به بدانی گفت: تو آن کسی هستی که کلاهخود آن حضرت را غارت نمودی؟ خدا تو را لعنت کند! گفت: نه. مختار گفت: چرا. مختار دستور داد تا دست و پاهای او را قطع کردند و او را رها کردند. وی همچنان می غلتید تا به جهنم نازل شد. سپس بدنش را قطعه قطعه کردند. آن گاه مختار دستور داد آن دو نفر دیگر را گردن زدند. هنگامی که مراد بن مالک، عمرو بن خالد، عبدالرحمن بجلی و عبداللَّه بن قیس خولانی را نزد مختار آوردند، مختار به آنان گفت: ای قاتلین مردان نیکوکار! آیا نمی بینید که خدا از شما بیزار است!؟ همان زعفران های یمنی که از خیمه های حسین علیه السّلام غارت کردید، شما را دچار یک چنین روزی نموده است. سپس دستور داد تا ایشان را به سوی بازار خارج کردند و به قتل رساندند.

مختار، معاذ بن هانی کندی و ابو عمره کیسان را به طرف خانه خولی بن یزید اصبحی که سر امام حسین علیه السّلام را برای ابن زیاد آورده بود، فرستاد. وقتی آنان وارد خانه خولی شدند، خولی در میان مستراح پنهان شد. وقتی مأمورین وارد مستراح شدند، دیدند او زیر سبد مخفی شده است. او را گرفتند و خارج کردند که به سوی مختار ببرند. در بین راه به مختار برخوردند که با گروهی می آمد. خولی را به خانه اش بازگرداندند تا مختار او را در خانه اش کشت و جسدش را سوزانید.

هنگامی که مختار شمر بن ذی الجوشن را تحت تعقیب قرار داد، آن ملعون به جانب بیابان گریخت. ابو عمره با گروهی از یاران خود به دنبال شمر شتافتند. شمر با ایشان جنگ سختی کرد. آخر الامر زخم و جراحات آن لعین را ناتوان کرد، ابو عمره او را اسیر نمود و نزد مختار فرستاد.

مختار پس از این که گردن شمر را زد، دستور داد تا دیگی را پر از روغن کردند و آن را روی آتش نهاده و جوش آوردند و جسد نحس شمر را در میان آن انداختند و بدنش متلاشی گردید. سپس یکی از غلامان حارثه بن مضرب سر و صورت شمر را پایمال نمود. مختار همچنان قاتلین امام حسین علیه السّلام و قاتل یاران آن حضرت را تعقیب می کرد تا این که خلق کثیری از آنان را کشت. آن گروهی که فرار می کردند، خانه هاشان را خراب می نمود. غلامان زر خرید مولای خود را که با امام حسین علیه السّلام قتال کرده بودند می کشتند و نزد مختار می آمدند و مختار آنان را آزاد می کرد.

توضیح: عبارت «ردی الفرس» به فتح راء و «یردی ردیاً» یعنی اسب بین دویدن و سریع رفتن پا بر زمین بکوبد، و عبارت «تعادی» از «عداوت» یا از «عدو» است و دومی ظاهرتر است. عبارت «لتثأر» یعنی برای این که خونخواهی از حسین علیه السّلام کند و فیروزآبادی می گوید: عبارت «سرقت مفاصله» بر وزن فرح، یعنی مفاصلش سست شد و در برخی نسخ با شین آمده که از «شرق» و به معنای شکافته شدن است یا از عبارت «شرق الدم بجسده شرقا» گرفته شده، یعنی خون از جسدش آشکار شد، ولی جاری نشد. و عبارت «عرب» بر وزن فرح، یعنی تورّم کرد و چرکین شد و در برخی نسخ با غین معجم آمده از عبارت «غرب» بر وزن فرح به معنای سیاه شد گرفته شده است. جوهری می گوید: گفته می شود: «ازم الرجل بصاحبه» یعنی آن مرد با دوستش همراه شد و ابی زید گفته «ازمه» نیز به معنای آن را گزید است و «حمّام» اسم موضعی خارج کوفه است و جوهری می گوید: «قَوصرّه» با تشدید، همین بوریایی است که در آن خرما پنهان می شود.

مؤلف: مذمت مختار در «باب مصالحه امام حسن علیه السّلام» گذشت.

3. بصائر الدرجات: علی بن دراج می گوید: مختار مرا برای کاری استخدام نمود. یک وقت مختار مرا گرفت و زندانی کرد و مالی را از من مطالبه نمود. در یکی از روزها مرا با بشر بن غالب خواست و ما را تهدید به قتل کرد. بشر بن غالب که قیافه خود را تغییر داده بود به مختار گفت: به خدا قسم تو این قدرت را نداری که ما را بکشی. مختار گفت: مادرت برایت گریان شود! چرا نمی توانم، در صورتی که در

دست من اسیر هستید؟ گفت: زیرا در حدیث این طور به ما رسیده تو در موقعی ما را می کشی که بر دمشق غالب شوی. تو ما را در میان دمشق خواهی کشت. مختار گفت: راست گفتی، یک چنین حدیثی وارد شده است. هنگامی که مختار کشته شد، ایشان از زندان خارج شدند.

مؤلف: این خبر به طور کامل در «تاریخ امام باقر علیه السّلام» خواهد آمد.

4. قصص الأنبیاء: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: هر گاه خدا بخواهد انتقام اولیای خود را بگیرد، این عمل را به وسیله بدترین مردم انجام می دهد. ولی هر وقت بخواهد انتقام خود را بگیرد، آن را به واسطه اولیای خود انجام می دهد، زیرا انتقام یحیی بن زکریا را به وسیله بخت نصر گرفت.

5. سرائر: سماعه می گوید: از امام محمّد باقر علیه السّلام شنیدم که می فرمود: موقعی که روز قیامت فرا می رسد، پیامبر اسلام و امیرالمؤمنین و حسن و حسین صلی اللَّه علیهم اجمعین از نزدیک جهنم عبور خواهند کرد. شخصی که در جهنم است سه مرتبه فریاد می زند: یا رسول اللَّه به فریادم برس! ولی پیغمبر خدا جوابی به او نخواهد داد. سه مرتبه فریاد می زند: یا امیرالمؤمنین به فریادم برس! آن حضرت هم جوابی به او نخواهد داد. سپس سه مرتبه فریاد می زند: یا حسین به فریادم برس! من قاتل دشمنان تو می باشم. پیامبر خدا به امام حسین علیهما السّلام می فرماید: وی بر تو اتمام حجت نمود. امام حسین علیه السّلام پس از این جریان نظیر عقاب شکاری به فریادش می رسد و او را از آتش نجات می دهد. راوی می گوید: من به امام صادق علیه السّلام گفتم: فدایت شوم! آن شخص که در آتش است کیست؟ فرمود: مختار است. گفتم: برای چه در آتش معذّب خواهد شد، در صورتی که قاتلین امام حسین علیه السّلام را کشت!؟ فرمود: برای این که اندکی از محبت آن دو نفر را در قلب خود داشت. قسم به حق آن خدایی که حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را به حق مبعوث کرد، اگر در قلب جبرئیل و میکائیل هم چیزی از (محبت آنان) باشد، خدا ایشان را از ناحیه صورت داخل آتش جهنم خواهد کرد!

مؤلف: گویا این خبر وجه جمع بین اخبار مختلف وارد شده در این باب است و جمع این است که اگرچه مختار ایمان و یقینش کامل نبود و در قیام خود صریحا

از امامان علیهم السّلام اذن نداشت، اما وقتی خیرات زیادی به دست او انجام گرفت و با کارهای او سینه های مؤمنان تشفی پیدا کرد، عاقبت به خیر شد و نجات یافت و با این پایان، داخل فرموده خدای سبحان شد که فرمود: «وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ.»(1) {و دیگرانی هستند که به گناهان خود اعتراف کرده و کار شایسته را با [کاری] دیگر که بد است درآمیخته اند. امید است خدا توبه آنان را بپذیرد.} و من در خصوص او متوقف هستم، گرچه مشهورتر بین اصحاب ما این است که او از مشکورین خواهد بود.

6. تفسیر امام حسن عسکری: از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السّلام روایت می کند که فرمود: همان طور که گروهی از بنی اسرائیل خدا را اطاعت کردند و گرامی شدند و گروهی از آنان معصیت کردند و معذب گردیدند، شما نیز همان طور خواهید بود. گفتند: یا امیرالمؤمنین! معصیت کاران کیانند؟ فرمود: آن افرادی هستند که راجع به بزرگداشت ما و حقوق ما مأمور شدند، ولی خیانت و مخالفت کردند، حق ما را انکار نمودند و سبک شمردند، و فرزندان ما و فرزندان پیامبر اعظم اسلام صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که موظف بودند ایشان را گرامی و محبوب بدارند کشتند. گفتند: یا امیرالمؤمنین! آیا یک چنین موضوعی عملی خواهد شد؟ فرمود: آری. این خبری است حق و امری است که عملی خواهد شد. به زودی این دو فرزندم حسن و حسین علیهما السّلام را خواهند کشت.

سپس حضرت امیر علیه السّلام فرمود: به زودی در دنیا عذاب دردناکی به وسیله شمشیرهای آن اشخاصی که بر آنان مسلط می شوند، دچار آن افرادی خواهد شد که ظلم کردند تا انتقام آن فسق و فجورهایی را که انجام دادند بگیرد، همچنان که بنی اسرائیل دچار یک چنین عذاب دردناکی شدند. گفته شد: یا امیرالمؤمنین! چه عذابی و چه کسی؟ فرمود: جوانی است از قبیله ثقیف که او را مختار بن ابو عبیده می گویند. بعد از زمانی که مختار متولد شد، حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام نیز این موضوع را از زبان حضرت امیر علیه السّلام خبر داد. هنگامی که این خبر از

1- . توبه / 102

زبان امام زین العابدین علیه السّلام به گوش حجاج بن یوسف ثقفی رسید، حجاج گفت: این خبر را پیامبر خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم که نداده است. من شک دارم که آیا این موضوع را علی بن ابی طالب علیه السّلام از قول پیغمبر خدا حکایت کرده یا نه. علی بن الحسین علیهما السّلام که این سخن را گفته کودک است و مغرور و سخنان باطلی می گوید که تابعین خود را فریب دهد! الساعه مختار را نزد من بیاورید!

وقتی مختار را نزد حجاج آوردند، حجاج گفت: او را نزد سفره چرمی ببرید و گردنش را بزنید! سفره چرمی را آوردند و گسترانیدند و مختار را روی آن نگه داشتند. غلامان حجاج ایاب و ذهاب می کردند، ولی شمشیر نمی آوردند. حجاج گفت: شما را چه شده (که شمشیر نمی آورید؟) گفتند: کلید خزانه که شمشیرها در میان آن است مفقود شده است! مختار به حجاج گفت: تو هرگز نمی توانی مرا بکشی، زیرا پیامبر اسلام صلّی اللّٰه علیه و آله (که این خبر را داده است) هرگز دروغ نگفته است و بر فرض این که تو مرا به قتل برسانی، خدای توانا حتما مرا زنده خواهد کرد تا تعداد سیصد و هشتاد و سه هزار نفر از شما را به قتل برسانم. حجاج به یکی از دربان های خود گفت: شمشیر خود را به جلاد بده تا مختار را بکشد! وقتی جلاد شمشیر را گرفت و آمد که مختار را بکشد و حجاج هم جلاد را تحریک می نمود، ناگاه در حین حرکت پای جلاد به چیزی گرفت و همان طور که به زمین خورد آن شمشیر شکم وی را پاره و او را به دوزخ نازل کرد! وقتی جلاد دیگری آوردند و شمشیر را به دست او داد تا مختار را بکشد و او دست خود را بلند نمود که گردن مختار را بزند، ناگاه عقربی وی را زد و او نیز درگذشت. هنگامی که چشم ایشان به آن عقرب افتاد آن را کشتند.

مختار گفت: ای حجاج! تو این قدرت را نداری که مرا به قتل برسانی. ای حجاج، وای بر تو! آیا به خاطر نداری در آن هنگامی که شاپور ذوالأکتاف ملت عرب را می کشت و آنان را ریشه کن می کرد، نزار بن معد بن عدنان به شاپور چه گفت؟ نزار به فرزندانش دستور داد تا او را در میان زنبیل نهادند و بر سر راه شاپور گذاشتند. وقتی چشم شاپور به نزار افتاد گفت: تو کیستی؟ گفت: من مردی از عرب

می باشم. می خواهم از تو جویا گردم که چرا ملت عرب را می کشی، در صورتی که آنان نسبت به تو گناهی نکردند و در صورتی که گنه کاران و مفسدین را کشتی؟ شاپور گفت: چون من در کتاب این طور یافته ام که مردی به نام محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از عرب خارج می شود که ادعای نبوت می کند و دولت پادشاهان عجم را نابود و فانی خواهد کرد، لذا من ملت عرب را می کشم که وی به وجود نیاید. نزار گفت: اگر این مطلبی که تو می گویی در کتاب دروغگویان باشد، پس چه فایده از این که تو افراد بی گناه را بکشی؟ و اگر این موضوع در کتاب راستگویان باشد، خدای توانا اصل و ریشه آن مرد (یعنی حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله) را نگه خواهد داشت و تو این قدرت را نخواهی داشت که آن را از بین ببری (و این نزار خود یکی از اجداد حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بود). قضا و امر پروردگار عملی و اجرا خواهند شد، ولو این که از ملت عرب بیشتر از یک نفر باقی نماند. شاپور گفت: راست گفتی نزار! (به فارسی یعنی لاغر و ناتوان) دست از ملت عرب بردارید. بعدا دست از عرب برداشتند. ای حجاج! خدا قضاوت کرده که من تعداد سیصد و هشتاد و سه هزار نفر مرد را بکشم، چه تو متصدی قتل من بشوی یا نشوی. خدای توانا یا این که تو را از کشتن من ممنوع می نماید و یا پس از این که تو مرا کشتی، مرا زنده خواهد کرد. زیرا قول پیامبر اسلام صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم حق است و قابل شک و تردید نیست.

حجاج به جلاد گفت: بزن گردن مختار را! مختار به حجاج گفت: او هرگز یک چنین قدرتی را نخواهد داشت. من دوست دارم این عملی را که به جلاد دستور می دهی، خودت آن را انجام دهی تا یک افعی بر تو مسلط شود، آن طور که به شخص قبل از تو عقرب مسلط شد! وقتی جلاد تصمیم گرفت گردن مختار را بزند، ناگاه دیدند مردی از یاران خصوصی عبدالملک بن مروان وارد شد و به جلاد فریاد زد: مختار را رها کن! وی نامه ای از عبدالملک آورده بود که مضمون آن این بود: «بسم الله الرحمن الرحیم. ای حجاج بن یوسف! یک پرنده نامه ای برای ما آورده که تو مختار بن ابو عبید را گرفته ای و در نظر داری او را بکشی. تو این طور گمان می کنی که پیغمبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم درباره مختار فرموده: وی به

زودی تعداد سیصد و هشتاد و سه هزار نفر مرد از انصار بنی امیه را خواهد کشت. موقعی که این نامه به تو رسید، مختار را آزاد کن و جز از طریق خیر متعرض او مشو! زیرا مختار شوهر زنی است که فرزندم ولید را شیر داده است. ولید راجع به این موضوع با من گفتگو نموده است. اگر این موضوعی که از قول پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حکایت شده باطل و دروغ باشد،، معنا ندارد که یک مرد مسلمان برای خبر دروغی کشته شود و اگر حق باشد، تو هرگز این قدرت را نداری که قول پیغمبر خدا را تکذیب نمایی.» حجاج پس از این جریان مختار را آزاد نمود.

ولی مختار همچنان می گفت: من بعدا فلان عمل را انجام می دهم، در فلان موقع خروج می نمایم، فلان تعداد از مردم را خواهم کشت و گروه بنی امیه ناتوان خواهند شد! هنگامی که این گونه سخنان به گوش حجاج رسید، مختار برای دومین بار جلب شد و دستور صادر شد که گردن او زده شود. مختار به حجاج گفت: تو این قدرت را نداری که گردن مرا بزنی. این عمل را انجام مده و دست رد به سینه امر پروردگار مگذار! در همین گفتگو بود که ناگاه دیدند پرنده ای وارد شد و نامه ای از عبدالملک آورد که مضمون آن این بود: «بسم الله الرحمن الرحیم. ای حجاج! مبادا متعرض مختار شوی، زیرا او شوهر زنی است که پسرم ولید را شیر داده است. اگر آنچه که از پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به تو رسیده حق باشد، تو از کشتن مختار ممنوع خواهی شد. همان طور که دانیال از کشتن بخت النصر که خدا مقدر کرده بود بنی اسرائیل را بکشد ممنوع شد.» حجاج مختار را رها کرد و او را از این گونه سخنان بر حذر داشت! ولی مختار همچنان به سخنان قبلی خود ادامه می داد. هنگامی که سخنانش به گوش حجاج رسید و حجاج او را تحت تعقیب قرار داد، مدتی پنهان گردید. وقتی حجاج به او دست یافت و تصمیم گرفت گردنش را بزند، ناگاه نامه عبدالملک برای حجاج واصل شد. حجاج مختار را زندانی کرد و برای عبدالملک نوشت: «تو چگونه این دشمن آشکار را نگه داری می کنی، در صورتی که او گمان می کند چندین هزار نفر از انصار بنی امیه را خواهد کشت؟» عبدالملک در جواب حجاج نوشت: «تو مردی نادان هستی، زیرا اگر آن موضوعی که درباره مختار گفته شده است دروغ باشد، پس بر ما لازم است حق او را برای

حق آن کسی که به ما خدمت کرده رعایت کنیم. و اگر آن موضوع حق باشد، پس ما باید او را پرورش دهیم تا بر ما مسلط شود، همان طور که فرعون موسی را پرورش داد و موسی بر او مسلط شد.» حجاج پس از این جریان مختار را رها کرد و کار مختار همان طور شد که شد و کشت آن افرادی را که باید بکشد.

یاران حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام به آن حضرت گفتند: آیا حضرت امیر علیه السّلام که این موضوع را درباره مختار فرموده است، معلوم نکرده که مختار چه موقعی این عمل را انجام می دهد و چه افرادی را خواهد کشت؟ حضرت سجاد علیه السّلام فرمود: امیرالمؤمنین علیه السّلام راست فرموده است. آیا می خواهید شما را از موقع این عمل آگاه نمایم؟ گفتند: آری. فرمود: در فلان روز که سه سال بعد خواهد آمد. در آن روز سر ابن زیاد و سر شمر بن ذی الجوشن هنگامی نزد ما می آیند که مشغول غذا خوردن خواهیم بود. هنگامی که آن روز مذکور که حضرت سجاد علیه السّلام به یاران خود خبر داده بود که مختار بنی امیه را خواهد کشت فرا رسید، حضرت سجاد علیه السّلام با اصحاب خود سر سفره نشسته بودند. امام سجاد علیه السّلام به اصحاب خود فرمود: دلشاد باشید! زیرا شما مشغول خوردن غذا هستید و سرهای ستم کیشان بنی امیه از بدنشان جدا می شوند. گفتند: در چه موضع؟ فرمود: مختار آنان را فعلا سر می برد و به زودی دو سر به این نام و نشان در فلان روز نزد ما خواهند آمد. موقعی که آن روز مزبور فرا رسید و آن دو سر را آوردند، حضرت سجاد علیه السّلام از نماز فراغت حاصل کرده بود و می خواست سر سفره غذا بنشیند. وقتی چشم امام سجاد علیه السّلام به آن دو رأس افتاد فرمود: سپاس مخصوص آن خدایی است که مرا از دنیا نبرد تا این که سر این دو نفر را به من نشان داد. حضرت سجاد علیه السّلام غذا می خورد و به آن سرها نظر می کرد. هنگامی که وقت آوردن حلوا رسید، حلوا را نیاوردند. زیرا آنان از درست کردن حلوا منصرف و متوجه جریان دیدن آن دو رأس شده بودند. یاران حضرت سجاد علیه السّلام گفتند: پس چرا امروز حلوا درست نشد؟ امام سجاد علیه السّلام فرمود: هیچ حلوایی شیرین تر از این نیست که ما به این دو رأس نظر کنیم.

سپس حضرت سجاد علیه السّلام سخن حضرت امیر علیه السّلام را اعاده کرد که می فرماید: آن عذاب هایی که برای کفار خداست، بزرگ تر و کامل تر خواهد بود.

توضیح: عبارت «فکان ذلک بعد قوله هذا» یعنی مختار بعد از فرموده امیرالمؤمنین علیه السّلام که فرمود «هذا...» متولد شد.

7. رجال کشی: امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود: مختار را دشنام ندهید، زیرا مختار قاتلین ما خاندان را کشت، برای ما خونخواهی کرد، بیوه زنان ما را شوهر داد و در موقع عسرت و تنگدستی، مال را در میان ما تقسیم نمود.(1)

8. رجال کشی: حضرت صادق علیه السّلام فرمود: مختار به حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام دروغ می بست.

9. رجال کشی: عبداللَّه بن شریک می گوید: روز عید قربان ما به حضور امام محمّد باقر علیه السّلام که تکیه کرده بود مشرف شدیم. حضرت باقر علیه السّلام فرمود: یک حلّاق - یعنی شخصی را که سر می تراشد - نزد من بیاورید. من در مقابل آن بزرگوار نشسته بودم که دیدم پیرمردی از اهل کوفه به حضور آن حضرت آمد و دست امام باقر علیه السّلام را گرفت که ببوسد، ولی امام اجازه نداد. سپس حضرت باقر علیه السّلام به او فرمود: تو کیستی؟ گفت: من حکم بن مختار بن ابو عبیده ثقفی هستم. امام باقر علیه السّلام دست خود را کشید و او را که با آن حضرت فاصله داشت، آورد و نزدیک خود جای داد. وی به حضرت باقر علیه السّلام گفت: خدا امور تو را اصلاح نماید. مردم درباره پدرم قیل و قال هایی دارند، ولی به خدا قسم آنچه که تو بفرمایی حق همان است. امام باقر علیه السّلام فرمود: چه می گویند؟ گفت: می گویند مختار کذاب بود، ولی من هر چه شما را که بفرمایید قبول دارم. امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود: سبحان اللَّه! به خدا قسم پدرم به من خبر داد که مهر مادرم از آن چیزهایی بود که مختار فرستاد. آیا نه چنین است که مختار خانه های ما را بنا کرد و دشمنان ما را کشت و خون های ما را مطالبه نمود؟ پس خدا او را رحمت کند. به خدا قسم پدرم به من خبر داد که با فاطمه دختر حضرت امیر علیه

1- . رجال کشی: 115 - 117

السّلام شبانه سخن می گفتند و پدرم رختخواب برای فاطمه آماده می کرد و متکا می آورد. پدرم این حدیث را از فاطمه شنید. خدا پدرت را رحمت کند! خدا پدرت را بیامرزد که حق ما را نزد احدی نگذاشت، قاتلین ما را کشت و برای ما خونخواهی کرد.

توضیح: «لیسمر» از «سمر» به معنای گفتگوی شبانه گرفته شده و در برخی نسخ «لیستمر» دارد و این فعل نیز یا اباب افتعال از سمر است و یا به تشدید راء است، یعنی دائما نزد او بود و در برخی نسخ «لییتم» و در برخی «لیتمّ» دارد و احتمال نخست درست تر است.

10. رجال کشی: امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود: مختار نامه ای برای علی بن الحسین علیهما السّلام نوشت و از عراق هدایایی تقدیم نمود. هنگامی که فرستادگان مختار بر در خانه حضرت زین العابدین علیه السّلام آمدند و شخصی رفت برای آنان اجازه ورود بگیرد، شخصی از طرف حضرت سجاد علیه السّلام خارج شد و به آنان گفت: امام سجاد علیه السّلام می فرماید از در خانه من دور شوید! زیرا من هدیه های دروغگویان را نمی پذیرم و نامه های آنان را نمی خوانم. آنان نام حضرت سجاد علیه السّلام را محو کردند و در عوض نام محمّد بن حنفیه را نوشتند. امام محمّد باقر علیه السّلام می فرماید: مختار در آن نامه چیزی برای امام سجاد علیه السّلام ننوشته بود، غیر از این که نوشته بود: «یا ابن خیر من طشی و مشی.» ابو بصیر می گوید: به حضرت باقر گفتم: من معنای کلمه مشی را می دانم. معنای کلمه طشی چیست؟ فرمود: حیات و زندگی کردن. (معنای عبارت مختار این می شود: ای پسر بهترین کسی که راه رفت و زیست!)

توضیح: من واژه «طشی» را در کتب لغتی که در اختیار ماست نیافتم!

11. رجال کشی: اصبغ بن نباته می گوید: من مختار را دیدم که روی زانوی امیرالمؤمنین علی علیه السّلام بود و امیرالمؤمنین دست به سر مختار می کشید و می فرمود: ای زیرک! ای زیرک!

12. رجال کشی: امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود: هیچ زن هاشمیه ای از ما خاندان شانه به سر نزد و خضاب نگرفت، تا آن موقعی که مختار سر قاتلین امام حسین علیه السّلام را نزد ما فرستاد.

13. رجال کشی: هنگامی که سر ابن زیاد و سر عمر ابن سعد را نزد حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام آوردند، آن حضرت خدای را سجده کرد و فرمود: سپاس مخصوص آن خدایی است که خون ما را از دشمنانم طلب کرد. خدا به مختار جزای خیر عطا فرماید.

14. رجال کشی: عمر بن علی می گوید: مختار مبلغ بیست هزار دینار برای امام زین العابدین علیه السّلام فرستاد. آن بزرگوار آن پول ها را قبول کرد و خانه عقیل بن ابی طالب را که خراب شده بود ساخت. بعدا که مختار آن کلام خود را ظاهر کرد نیز مبلغ چهل هزار دینار برای امام سجاد علیه السّلام فرستاد. ولی حضرت سجاد علیه السّلام آن مبلغ را نپذیرفت. مختار مردم را به سوی محمّد بن حنفیه دعوت می کرد. آنان که مختاریه بودند، به کیسانیه نامیده شدند. لقب مختار، کیسان بود. مختار بدین جهت به کیسان لقب یافت که نام امیر لشکرش یعنی ابو عمره کیسان بود. گفته شده که وی بدین لحاظ لقب کیسان را یافت که کیسان نام یکی از غلامان حضرت امیر علیه السّلام بود. وی همان کسی بود که مختار را برای طلب خون امام حسین علیه السّلام وادار می کرد و او را به مکان قاتلین امام حسین علیه السّلام راهنمایی می نمود. او محرم اسرار مختار و بر امر او غالب بود. هیچ خبری از دشمنان امام حسین علیه السّلام به او نمی رسید که در فلان خانه یا فلان موضع است، مگر این که وی متوجه آن شخص می شد و همه آن خانه را خراب می کرد و هر ذی روحی را که در آن خانه بود، می کشت. هر خانه ای که در کوفه خراب شده بود، وی آن را خراب کرده بود. اهل کوفه این ابو عمره را ضرب المثل قرار داده بودند. هر گاه شخصی فقیر می شد می گفتند: ابو عمره داخل خانه اش شده است. کار او به جایی رسیده بود که شاعر درباره اش گفته است:

شیطان با آن همه شیطنت هایی که دارد باز هم از ابو عمره بهتر است، شیطان تو را گمراه و سرکش می کند، ولی تو را دچار شکست و خرابی نمی کند

ص: 455

15. کافی: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: سرّ ما خاندان را پوشیده بدارید تا موقعی که به دست فرزندان کیسان برسد. بعدا آن را در راه و قریه های کوفه گفتگو کنید.(1)

توضیح: فیروزآبادی می گوید: «کیسان» لقب مختار بن ابی عبید است که کیسانیه به او منتسب هستند.

16. تهذیب: امام صادق علیه السّلام فرمود: پیامبر اسلام صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در کنار علی علیه السّلام و در کنار علی علیه السّلام، امام حسن علیه السّلام و در کنار او امام حسین علیه السّلام از پل صراط عبور خواهند کرد. وقتی به وسط آن رسیدند، مختار امام حسین علیه السّلام را صدا می زند که یا ابا عبدالله! من طلب خون تو کردم! پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به امام حسین علیه السّلام می فرماید: جواب او را بده! حسین علیه السّلام پس از این جریان نظیر عقاب شکاری که بالش را موقع فرود جمع نموده، فرود می آید و مختار را با آلودگی به خاکستر بیرون می آورد و اگر دل او شکافته شود، محبت آن دو نفر در قلب او یافت می شود.

توضیح: عبارت «انقضّ الطائر» یعنی پرنده در طیرانش فرود آمد و «کسر الطائر» یعنی هنگام فرود بال خود را جمع کرد. و «حمم» به ضم حاء و فتح میم خاکستر را گویند و «فحم» هر چیزی است که در آتش بسوزد. عبارت «حبهما» یعنی محبت شیخین ملعون ابی بکر و عمر، و گفته شده: منظور حب حسنین صلوات الله علیهما است و در نتیجه عبارت ذیل حدیث، تعلیل اخراج او از جهنم خواهد بود، چنان چه بنا بر احتمال اول، تعلیل بر دخول او در آتش و سوختن او خواهد بود و احتمال دوم را خبر سماعه رد می کند و گفته شده: مراد حب ریاست و مال است و احتمال نخست درست تر است.

17. شیخ حسن بن سلیمان در کتاب مختصر می گوید: گفته شده که مختار ابن ابو عبید مبلغ صد هزار درهم برای حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرستاد.

1- . کافی 2 : 223

چون امام علیه السّلام دوست نداشت که آن پول را قبول کند و خائف بود که آن را برگرداند، لذا آن را در یک خانه ای نهاد. وقتی مختار کشته شد، امام سجاد علیه السّلام جریان آن پول را برای عبدالملک مروان نوشت. عبدالملک در جواب آن بزرگوار نوشت: «آن پول را تصاحب کن، گوارا باشد.» آن حضرت مختار را لعنت می کرد و می فرمود: این مختار بر خدا و ما دروغ می بست و گمان می کرد که وحی بر او نازل می شود.

مؤلف: ما باید در اینجا رساله «شرح الثأر» را که شیخ فاضل و نیکو جعفر بن محمد بن نما نوشته بیاوریم که مشتمل است بر اکثر احوال مختار به نحو اختصار و اشراری که مختار آنان را کشت، تا دل های مؤمنان نیکوکار شفا یابد و باید از آن برخی احوال مختار روشن شود و آن رساله این است:

بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم. اما بعد از حمد خدایی که حمد را بهای ثوابش و موجب نجات از عقابش در روز قیامت قرار داد، و درود بر محمد که مکان ها به ذکر نامش شرف یافت و مسکن ها به زیادی بوی خوشش معطر گردید، و درود بر آل و اصحابش که منزلتشان به سبب علو منزلت او بلند شد و در امر و نهی از حضرتش متابعت نمودند. من وقتی کتاب مقتلی را که «مثیر الاحزان و منیر سب الاشجان» نامیدم، تألیف کردم و طرفه اخبار و آثار لطیفی در آن جمع کردم که موجب رشد و نمو در جواهر و طلا و نقره گردید، جماعتی از دوستان از من خواستند که خونخواهی امام حسین علیه السّلام را نیز به آن بیفزایم و قضیه مختار را هم شرح دهم. پس گاهی اقدام می کردم و گاهی سکوت می کردم و گاهی مثل ناقه چموش سرپیچی می کردم و گاهی مثل گریز دخترک بکر از دستان لامسین می گریختم و آنان را از شرح اعمال مختار منصرف می ساختم که متعرض ذکر او نشوند و راز نهان او را آشکار نکنند. سپس مقنعه مراقبت را از اجابت سؤالشان کنار زدم و مطیع مرامشان شدم و درون خود را آشکار کردم و نشر فضل مختار را انیس و محرم شبهایم کردم. زیرا به سبب عمل او، آتش غضب سید المرسلین صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و نور دیده زین العابدین خاموش گشت و پیوسته گذشتگان از زیارت او دوری می جستند و از اظهار فضل او خودداری می کردند، مانند دوری کینه از آب و

گوساله از سنگریزه، و به او نسبت می دادند که قائل به امامت محمد بن حنفیه است و قبرش را رها کردند و دوری از او را موجب قربشان به خدا قرار دادند، با این که او مقرب درگاه خدا بود و گنبد او برای هر کسی که از باب مسلم بن عقیل خارج می شود، مثل ستاره درخشان است و اینان از علم به تقلید عدول کردند و آنچه مختار با قتله سید شهیدان امام حسین علیه السّلام کرد را فراموش کردند، و این که او به حقیقت جهاد در راه خدا مجاهدت کرد و از جهت رضایت امام زین العابدین علیه السّلام به غایت مقصودش رسید و مناقب او را که حواشی آن نازک است و چشمه های سعادت در آن می جوشد، رها کردند!

محمّد بن حنیفه از نظر سن از امام زین العابدین علیه السّلام بزرگ تر بود. او امام سجاد علیه السّلام را از لحاظ وجوب و دین بر خویشتن مقدم می دانست و بدون تصمیم آن بزرگوار هیچ گونه عملی را انجام نمی داد و سخنی نمی گفت جز با رضایت او. و نسبت به آن حضرت نظیر رعیتی بود که از والی خود فرمانبرداری نماید. وی امام زین العابدین را نظیر خادمی که مولای خود را بر خود فضیلت دهد، بر خویشتن فضیلت و برتری می داد. این قلاده پر افتخار خونخواهی را محمّد بن حنفیه به گردن مختار انداخت و خاطر شریف حضرت سجاد علیه السّلام را از تحمل سنگینی ها و سختی های ارتحال شاد نمود. دلیل بر این موضوع همان روایتی است که من آن را از ابو بجیر عالم اهوازی نقل کرده ام. این ابو بجیر که به امامت محمّد بن حنفیه معتقد بود می گوید: من حج به جای آوردم و امام خودم یعنی محمّد بن حنفیه را ملاقات کردم. در یکی از روزها که من نزد او بودم، دیدم جوانی (یعنی حضرت سجاد علیه السّلام) از نزد محمّد بن حنیفه عبور کرد. محمّد بر او سلام کرد و برخاست و میان دو چشم او را بوسید و او را سید خطاب نمود. آن جوان رفت و محمّد به جای خویشتن مراجعت کرد. من به محمّد بن حنفیه گفتم: ثواب رنج و زحمت خود را از خدا می خواهم. گفت: برای چه !؟ گفتم: ما معتقدیم که امام واجب الاطاعه تو هستی. تو بر می خیزی و با این جوان (یعنی حضرت سجاد علیه السّلام) ملاقات می کنی و به او می گویی ای آقای من؟ محمّد گفت: آری، به خدا قسم او امام من است. گفتم: آن جوان کیست؟ گفت: علی بن الحسین علیهما السّلام است. بدان که

من با او راجع به امر امامت منازعه کردم. وی به من فرمود: آیا راضی هستی حجرالاسود درباره من و تو قضاوت نماید؟ من گفتم: چگونه این قضاوت را به عهده سنگی که جماد است بگذاریم؟ فرمود: آن امامی که جماد با او تکلم نکند امام نیست. من از این سخن خجل شدم و گفتم: مانعی ندارد که حجرالاسود بین ما داوری کند. ما متوجه حجرالاسود شدیم. او نماز خواند و من نیز نماز خواندم. سپس حضرت سجاد علیه السّلام نزدیک حجرالاسود رفت و به آن سنگ فرمود: تو را به حق آن خدایی قسم می دهم که عهد و پیمان بندگان را نزد تو امامت نهاده تا شهادت دهی که آنان بر سر عهد و پیمان خود ماندند! به ما خبر بده کدام یک از ما امام هستیم؟ به خدا قسم که حجرالاسود به سخن در آمد و به من گفت: ای محمّد! امر امامت را به پسر برادرت تسلیم کن، زیرا او از تو بر مقام امامت اولی و سزاوارتر است. او امام تو خواهد بود. سپس حجرالاسود به نحوی متحرک شد که من گمان کردم: الساعه سقوط خواهد کرد. پس از این معجزه بود که به امامت آن حضرت اعتراف کردم و معتقد شدم که اطاعت آن بزرگوار واجب است. ابو بجیر می گوید: من از نزد محمّد بن حنفیه در حالی مراجعت نمودم که به امامت امام زین العابدین علیه السّلام معتقد شدم و از عقیده گروه کیسانیه برگشتم.

از ابو بصیر روایت شده که گفت: از امام محمّد باقر علیه السّلام شنیدم می فرمود: ابو خالد کابلی مدتی خادم محمّد بن حنفیه بود. وی شکی نداشت که محمّد بن حنفیه امام است. تا این که یک روز ابو خالد نزد محمّد بن حنفیه آمد و گفت: فدایت شوم! من دارای حرمت و مودتی هستم. تو را به حق رسول اللّه و امیرالمؤمنین علیهما السّلام قسم می دهم، آیا تو آن امامی هستی که خدا اطاعت او را بر خلق خود واجب کرده باشد؟ محمّد بن حنفیه گفت: ای ابو خالد! تو مرا قسم بزرگی دادی. امام بر من و تو و هر مسلمانی، پسر برادرم علی ابن الحسین علیهما السّلام است.

موقعی که ابو خالد این سخن را از محمّد بن حنفیه شنید، متوجه حضرت زین العابدین علیه السّلام شد، اجازه گرفت و به حضور آن حضرت مشرف گردید. امام سجاد علیه السّلام به او فرمود: ای کنگر خوش آمدی! چرا قبل از این نزد ما

نمی آمدی، مگر درباره ما چه چیزی برای تو هویدا شده است؟ وقتی ابو خالد این مقاله را از امام سجاد علیه السّلام شنید، خدای را سجده کرد و گفت: سپاس مخصوص آن خدایی است که مرا از دنیا نبرد تا این که امام خود را شناختم. امام زین العابدین علیه السّلام به او فرمود: چگونه امام خود را شناختی؟ گفت: زیرا شما مرا به آن نامی صدا زدی که غیر از مادرم کسی آن را نمی دانست و تو از امر من اطلاعی نداشتی. من یک عمر خادم محمّد بن حنفیه بودم و شک نداشتم که وی امام است. تا این که او را قسم دادم و او مرا به سوی تو راهنمایی کرد و گفت: علی بن الحسین علیهما السّلام بر من و تو و هر مسلمانی امام است. سپس ابو خالد در حالی برگشت که به امامت حضرت سجاد علیه السّلام قائل بود. (1)

گروهی از خوارج به محمّد بن حنفیه گفتند: چرا حضرت امیر علیه السّلام تو را به جنگ هایی می فرستد، ولی حسن و حسین علیهما السّلام را نمی فرستد؟ محمّد گفت: حسنین علیهما السّلام حکم دو چشم حضرت امیر علیه السّلام را دارند و من حکم دست راست او را دارم. لذا آن بزرگوار به وسیله دست راست خود از چشمان خویشتن دفاع می نماید.

ابن عباس می گوید: در یکی از روزهای جنگ صفین حضرت امیر، محمّد بن حنفیه را خواست و به او فرمود: به میمنه لشکر دشمن حمله کن! محمّد با یاران خود حمله کرد و میمنه لشکر معاویه را شکست داد و در حالی برگشت که مجروح شده بود. محمّد به حضرت امیر علیه السّلام گفت: تشنه ام! آن بزرگوار جرعه آبی به وی داد و مقداری آب بین زره و پوست بدن محمّد پاشید. من خون های دلمه شده را می دیدم که از حلقه زره او بیرون می آمدند. حضرت امیر پس از این که ساعتی به محمّد بن حنفیه مهلت داد به او فرمود: اکنون به میسره لشکر دشمن حمله کن! او با یارانش به میسره لشکر معاویه حمله کرد و آن را شکست داد و در حالی مراجعت کرد که بدنش مجروح بود و می گفت: آب آب! حضرت امیر علیه السّلام برخاست و همان عمل قبلی را با او انجام داد. سپس به وی فرمود: برخیز و بر قلب لشکر دشمن

1- . رجال کشی: 111

حمله کن! محمّد بر قلب لشکر معاویه حمله کرد و آنان را شکست داد و در حالی برگشت که دچار جراحات سنگینی شده بود و گریان بود. حضرت امیر علیه السّلام برخاست و میان دو چشم محمّد را بوسید و به او فرمود: پدرت به فدایت باد! به خدا قسم که تو مرا خوشحال کردی. برای چه گریه می کنی، به جهت خوشحالی یا به علت جزع و فزع گریانی؟ محمّد گفت: چرا گریان نباشم، در صورتی که تو سه مرتبه مرا در معرض مرگ قرار دادی و خدا مرا به سلامت باز گردانید. هر مرتبه ای که من نزد تو مراجعت کردم تو مرا مهلت ندادی، ولی به دو برادرم حسن و حسین علیهما السّلام هیچ گونه دستوری نمی دهی؟ حضرت امیر علیه السّلام سر محمّد بن حنفیه را بوسید و به او فرمود: ای فرزند عزیزم! تو پسر من هستی، ولی ایشان پسران پیغمبر خدایند، آیا نباید من ایشان را نگهداری نمایم؟ محمّد گفت: چرا پدر جان. خدا مرا فدای تو و فدای ایشان نماید!

اکنون که عقیده محمّد بن حنفیه این باشد که گذشت، پس چگونه از اطاعت حضرت سجاد استنکاف می کرد و به وسیله مخالفت با آن حضرت، دست از اسلام برمی داشت؟ در صورتی که محمّد بن حنفیه یقین داشت که حضرت زین العابدین علیه السّلام خونخواه امام حسین علیه السّلام بود و خون نیکوکاران را مطالبه می کرد. سپس مختار نظیر یک پادشاه فرمانروا نهضت کرد و دست طولایی را علیه دشمنان خدا از آستین بیرون آورد. استخوان هایی را شکست که به وسیله فسق و فجور تغذی کرده بودند؛ اعضایی را قطع کرد که به وسیله میگساری نشو و نما نموده بودند؛ یک فضیلتی را به دست آورد که شخصی از عرب و عجم به آن راه نیافت؛ دارای منقبتی شد که هیچ شخص هاشمی بر آن سبقت نگرفته بود. ابراهیم بن اشتر در این اوضاع با مختار شریک بود و ادعای او را تصدیق می نمود. ابراهیم درباره دین خود شکی نداشت و از نظر اعتقاد و یقین گمراه نبود. مختار و ابراهیم یک حکم دارند. من اکنون نابود شدن فجار را به دست مختار شرح می دهم. این موضوع را به اختصار می نویسم. من نام این کتاب را «ذوب النضار فی شرح الثأر» گذاشتم. من این کتاب را روی چهار موضوع پایه گذاری نمودم. خدایی که جزا دهنده روز قیامت است، توفیق صواب دهد.

موضوع یکم: درباره حسب و نسب و قسمتی از احوال مختار

او مختار بن ابو عبید بن مسعود بن عمیر ثقفی است. مرزبانی گفته: ابن عمیر بن عقده بن عنزه. کنیه مختار ابو اسحاق بود. پدر مختار در جستجوی زنی نجیبه بود. وقتی زنان قبیله خودش را به او عرضه کردند نپذیرفت، تا این که شخصی به خواب ابو عبید آمد و به او گفت: با «دومه الحسناء الحومه» ازدواج کن، زیرا درباره وی ملامتی نخواهی شنید. وقتی این خواب را برای خویشاوندان خود نقل کرد گفتند: اکنون که این مأموریت را پیدا کردی، با دومه دختر وهب بن عمیر بن معتب ازدواج کن. هنگامی که آن زن به مختار حامله شد گفت: در عالم خواب دیدم گوینده ای می گفت:

مژده باد تو را به پسری که از هر چیزی بیشتر به شیر ژیان شباهت دارد!

هنگامی که مردان در سختی مشغول کارزار روی خاک شوند، آن فرزند دارای حظ شدیدی خواهد بود

هنگامی که مادر مختار وضع حمل کرد، همان شخص در خوابش آمد و به او گفت: این فرزند تو قبل از این که مدتی از عمرش بگذرد و قبل از این که مدتی از عمرش باقی باشد، ترس او کم و تابعین وی زیاد می شوند و جزای عمل خود را خواهد دید. وی مختار، جبر، ابو جبر، ابوالحکم و ابو امیه را برای ابو عبید به دنیا آورد. مختار در سال هجرت حضرت نبوی متولد شد و در سنّ سیزده سالگی، به همراه پدرش در واقعه قس ناطف (که موضعی است نزدیک کوفه) حضور داشت. مختار فعالیت می کرد که مشغول کارزار شود، ولی عمویش سعد بن مسعود مانع او می شد. مختار در حالی نشو و نما کرد که پیشرو و شجاع و نترس بود و کارهای عالی انجام می داد. مردی بود که عقلش زیاد و حاضر جواب بود. دارای صداقتی مأثور و نفسی فوق العاده با سخاوت بود؛ فطرتی داشت که اشیاء را به فراست خود درک می نمود؛ همتی داشت که از لحاظ نفاست بر ستارگان برتری می کرد؛ حدسی صحیح داشت؛ در جنگ ها دستی داشت رسا و با تجربه ها مأنوس و ماهر بود؛ و امور بسیار مهمی را تهذیب و تسخیر کرده بود.

از اصبغ بن نباته روایت شده که گفت: من مختار را روی زانوی حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام دیدم. حضرت امیر دست به سر مختار می کشید و می فرمود: ای زیرک! ای زیرک! بدین جهت او به کیسان نامیده شد. گروه کیسانیه به مختار نسبت داده می شوند. کما این که گروه واقفیه به حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام و گروه اسماعیلیه به برادر موسی بن جعفر که اسماعیل نام داشت و فرقه های دیگری منسوب می باشند.

امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود: مختار را دشنام ندهید، زیرا مختار قاتلین ما خاندان را کشت، برای ما خونخواهی کرد، بیوه زنان ما را شوهر داد و در موقع عسرت و تنگدستی مال را در میان ما تقسیم نمود. و روایت شده جماعتی بر امام باقر علیه السّلام داخل شدند که در بین آنان عبداللّه بن شریک نیز بود. وی می گوید: من در مقابل آن بزرگوار نشسته بودم که دیدم پیرمردی از اهل کوفه به حضور آن حضرت آمد و دست امام باقر علیه السّلام را گرفت که ببوسد، ولی امام اجازه نداد. سپس حضرت باقر علیه السّلام به او فرمود: تو کیستی؟ گفت: من ابو حکم بن مختار بن ابو عبیده ثقفی هستم. او با آن حضرت فاصله داشت، حضرت دست او را گرفت و بعد که دست خود را عقب کشید و نگذاشت ببوسد، او را نزدیک آورد و نزدیک بود او را در دامان خود بنشاند. وی به حضرت باقر علیه السّلام گفت: خدا امور تو را اصلاح نماید. مردم درباره پدرم قیل و قال هایی دارند. ولی به خدا قسم آنچه که تو بفرمایی حق همان است. امام باقر علیه السّلام فرمود: چه می گویند؟ گفت: می گویند مختار کذاب بود، ولی من هر چه را که شما بفرمایید قبول دارم. امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود: سبحان اللّه! به خدا قسم پدرم به من خبر داد که مهر مادرم از آن چیزهایی بود که مختار فرستاد. آیا نه چنین است که مختار خانه های ما را بنا کرد و دشمنان ما را کشت و خون های ما را مطالبه نمود؟ پس خدا او را رحمت کند- و این جمله را سه بار تکرار کرد- که حق ما را نزد احدی نگذاشت مگر آنکه آن را مطالبه کرد.

از ابو حمزه ثمالی روایت شده که گفت: من هر سالی یک مرتبه در موسم حج امام زین العابدین علیه السّلام را زیارت می کردم. در یکی از سال ها که به حضور آن

حضرت مشرف شدم، دیدم کودکی روی زانوی امام زین العابدین علیه السّلام است. آن کودک برخاست و نزد آستانه در افتاد و بدنش خون آمد. ناگاه حضرت سجاد علیه السّلام در حالی که هروله می کرد، برجست و خون های بدن وی را خشک کرد و فرمود: من تو را به خدا پناه می دهم که در کناسه (مکانی است که خاکروبه و امثال آن را در آنجا می ریزند) بر فراز دار باشی. من گفتم: پدر و مادرم به فدایت! کدام کناسه؟ فرمود: کناسه کوفه. گفتم: آیا این موضوع عملی خواهد شد؟ فرمود: آری، به حق آن خدایی که حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را مبعوث نموده است. اگر تو بعد از من زنده باشی حتما این کودک را خواهی دید که در یکی از نواحی کوفه مقتول، مدفون، منبوش. (یعنی قبر او را می شکافند) است، جنازه اش را روی زمین می کشانند و بدنش را در کناسه بالای دار خواهند زد. سپس جنازه اش را از فراز دار فرود می آورند و می سوزانند و خاکسترش در میان صحرا به باد خواهد رفت. من گفتم: فدایت شوم! نام این کودک چیست؟ فرمود: نام این پسرم زید است. سپس چشمان مبارکش پر از اشک شد و فرمود: من جریان این پسرم را برای شما شرح می دهم: در یکی از شب ها که من مشغول سجود و رکوع بودم، ناگاه خوابم رفت. گویا خواب دیدم در بهشت هستم و گویا پیغمبر خدا، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السّلام حوریه ای را برایم تزویج کردند. من با آن حوریه مواقعه نمودم و نزد سدره المنتهی غسل کردم و بازگشتم. ناگاه هاتفی به گوشم گفت: زید برای تو مبارک باشد!

من از خواب بیدار شدم. تطهیر کردم و نماز صبح را به جای آوردم. ناگاه دیدم مردی دق الباب می کند. وقتی بیرون رفتم، دیدم یک کنیزک همراه اوست که آستین هایش بسته و صورتش پوشیده است. من به آن مرد گفتم: چه حاجتی داری؟ گفت: علی بن الحسین را می خواهم. گفتم: من علی بن الحسینم. گفت: من فرستاده مختار بن ابو عبید ثقفی هستم. مختار تو را سلام می رساند و می گوید این کنیز در ناحیه ما آمد و من او را به مبلغ 600 دینار خریده ام و این مبلغ 600 دینار است. تو از این پول استعانت کن. او نامه ای به من داد و جواب وی را نوشتم. هنگامی که به آن کنیزک گفتم: نام تو چیست؟ گفت: حوراء. او را مهیا نمودند و من با او مضاجعت

کردم. بعدا این کودک را برایم آورد و من نام او را زید نهادم. تو بعدا آنچه را که برایت گفتم خواهی دید.

ابو حمزه ثمالی می گوید: به خدا قسم آنچه را که حضرت سجاد علیه السّلام درباره زید فرموده بود دیدم.

از عمر بن علی روایت شده که گفت: مختار مبلغ بیست هزار دینار برای حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام فرستاد. امام سجاد علیه السّلام آن مبلغ را پذیرفت و خانه عقیل بن ابی طالب و خانه خودشان را که خراب شده بود ساخت. مختار مردی سخنور، تیزگو و مأمون از خطا بود؛ اگر نثر می گفت با سجع و قافیه بود؛ اگر نطق می کرد کامل بود؛ ثابت القلب و شجاعت پیشه بود؛ هیچ حدسی نمی زد مگر این که درست بود؛ هرگز فراستی به کار نمی برد که محروم شود. اگر مختار این طور نمی بود، دارای آن همه وسائل افتخار نمی شد و رئیس امیران و لشکرها نمی گردید. حضرت علی بن ابی طالب عموی مختار را والی مدائن قرار داد و مختار هم با عمویش بود. هنگامی که مغیره بن شعبه از طرف معاویه والی کوفه شد، مختار متوجه مدینه گردید و با محمّد بن حنفیه مجالست می کرد و از او اخذ حدیث می نمود. موقعی که مختار به سوی کوفه مراجعت کرد، یک روز با مغیره سوار شد و از بازار عبور کردند. مغیره گفت: چه غارتگری ها که در این کوفه رخ خواهد داد و جمعیت ها که در این بازار جمع خواهند شد! من یک کلمه ای می دانم که اگر گوینده ای آن را بگوید- گر چه کسی نیست که آن را بگوید- تابع وی خواهند شد. مخصوصا مردمان عجم که هر چیزی به آنان عرضه شود، آن را می پذیرند. مختار گفت: ای عمو! آن کلمه چیست!؟ مغیره گفت: از آل محمّد طرفداری می کنند. مختار از این سخن خشمناک گردید و دائما این موضوع را در مد نظر داشت. سپس مختار درباره فضیلت آل محمّد صلی اللّه علیهم اجمعین سخن می گفت، فضائل و مناقب حضرت علی و حسن و حسین علیهم السّلام را نشر می داد و می گفت: آنان بعد از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، از هر کسی برای مقام خلافت اولی و احق می باشند. سپس به علت آن مصائبی که بر آنان وارد شده بود جزع و فزع می کرد.

ص: 465

در یکی از روزها معبد بن خالد جدلی با مختار ملاقات کرد و او به معبد گفت: اهل کتاب می گویند که مردی از قبیله ثقیف، افراد جبار و ستم کیش را خواهد کشت، مظلومین را یاری خواهد کرد و خون اشخاص ضعیف را مطالبه می نماید. صفات او را شرح دادند؛ کلیه آن صفاتی که برای آن مرد شرح داده اند در وجود من یافت می شوند غیر از دو صفت: یکی این که آن مرد جوان است. ولی عمر من از شصت سال تجاوز نموده است. دوم این که چشم او کم دید است، ولی چشم من از چشم عقاب تیزبین تر است. معبد گفت: شخص شصت و هفتاد ساله نزد مردم آن زمان جوان محسوب می شد، اما تیزبینی چشمت؛ تو چه می دانی خدا بعدا با چشم تو چه عملی انجام می دهد؟ شاید بعدا چشم تو کم دید شود. عیسی می گوید: مختار همین طور بود تا این که معاویه مرد و پسرش یزید متصدی امر خلافت شد و امام حسین علیه السّلام، مسلم بن عقیل را به سوی کوفه اعزام کرد. مختار مسلم را وارد خانه خود کرد و با او بیعت نمود. هنگامی که شهید شد، از مختار نزد ابن زیاد بدگویی کردند و ابن زیاد او را احضار کرد و به وی گفت: ای پسر عبید! تو با دشمنان ما بیعت می کنی! عمرو بن حریث به نفع مختار شهادت داد که با مسلم بیعت نکرده است. ابن زیاد گفت: اگر شهادت عمرو بن حریث نبود من تو را می کشتم. سپس ابن زیاد به مختار فحاشی کرد و با چوبدستی خود به صورت مختار زد و چشم او را کم دید نمود. بعدا مختار را با عبداللَّه بن حارث بن عبدالمطلب زندانی کرد.

میثم تمار نیز در آن زندان بود. عبداللَّه بن حارث تیغی خواست که موهای بدن خود را بتراشد. او می گفت: چون من از این که ابن زیاد مرا خواهد کشت در امان نیستم، لذا موهای بدن خود را تراشیدم. مختار به او گفت: به خدا قسم ابن زیاد تو و مرا نخواهد کشت. چند صباحی بیش بر تو نمی گذرد که والی بصره خواهی شد. میثم تمار هم به مختار گفت: تو نیز برای خونخواهی امام حسین علیه السّلام خروج خواهی کرد و ابن زیاد را که می خواهد ما را به قتل برساند، به قتل می رسانی و صورت او را پایمال می نمایی.

این موضوع همچنان در قلب مختار خطور می کرد تا این که امام حسین علیه السّلام شهید شد. بعدا مختار برای خواهرش صفیه، دختر ابو عبید که زوجه عبداللّه بن عمر بود نوشت تا از شوهرش عبداللّه بن عمر بخواهد که نامه ای برای یزید بنویسد و برای استخلاص مختار شفاعت نماید. یزید گفت: ما شفاعت ابن عمر را می پذیریم. از طرفی هم هند دختر ابوسفیان که خاله عبداللّه بن حارث بود، برای استخلاص عبداللّه نزد یزید شفاعت نمود. یزید برای ابن زیاد نوشت که مختار و عبداللّه را از زندان آزاد کند. ابن زیاد آنان را آزاد کرد، مشروط بر این که مختار در ظرف سه روز از کوفه خارج شود، و الا گردنش را بزنند. مختار از کوفه خارج و متوجه حجاز شد. وقتی به واقصه (نام مکانی بوده است) رسید، صقعب بن زهیر ازدی را ملاقات کرد. او به مختار گفت: چرا چشمان تو را این طور می بینم؟ مختار گفت: این کار را ابن زیاد با من انجام داده. خدا مرا بکشد اگر ابن زیاد را نکشم و اعضای او را قطع ننمایم. من در عوض حسین علیه السّلام مطابق تعداد آن افرادی که برای حضرت یحیی بن زکریا کشته شد و تعداد آنان هفتاد هزار نفر بود، از این مردم را خواهم کشت.

سپس مختار گفت: قسم به حق آن خدایی که قرآن را نازل کرد، فرقان را شرح داد، ادیان را تشریع نمود و معصیت را ناپسند دانست، من حتما معصیت کاران قبایل ازد، عمان، مذحج، همدان، نهد، خولان، بکر، هزّان، ثعل، نبهان، عبس، ذبیان و قبایل قیس عیلان را به جهت خشمی که برای پسر دخترت پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دارم خواهم کشت.

آری ای صقعب! به حق آن خدایی که شنونده، دانا، علیم، عظیم، عادل، کریم، عزیز، حکیم، رحمان و رحیم است، من قبیله بنی کنده و سلیم و اشراف تمیم را نظیر پوستی (که دباغی می کنند) پایمال خواهم کرد. این بگفت و متوجه مکه معظمه گردید.

ابن العرق می گوید: من مختار را در حالی دیدم که چشمش آشفته بود. وقتی از آشفتگی چشمش جویا شدم گفت: ابن زیاد این عمل را با من انجام داده است. یا ابن العرق! ابر فتنه و آشوب رعد و برق زده است. گویا میوه و برگ درختانش

رسیده باشند. پای خود را به زمین کوبیده و دشمنی خود را آشکار نموده است. دامن همت به کمر زده و در اطراف دجله صدا به وا ویلاه بلند کرده است. مختار همچنان در همین حال بود تا این که یزید در روز پنجشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول سال 63 یا 64 قمری به درک واصل شد. مدت عمر او با وجود اختلافی که هست، سی و هشت سال بوده و مدت خلافتش دو سال و هشت ماه بود و یازده فرزند از خود بر جای نهاد از جمله: ابو لیلی معاویه که در شام با او بیعت شد و خود را از خلافت خلع کرد و در مقتل جریانش را آوردم و برادرش خالد که مادرش بنت هاشم بن عتبه بن عبد شمس بود و مروان حکم بعد از یزید با او ازدواج کرد و شاعر در مورد این زن می گوید:

ام خالد ! اسلام بیاور که چه بسیار تلاشگران برای شخص در خانه نشسته ای می دوند و تلاش می کنند !

در این سال بود که مردم حجاز با ابن زبیر و مردم شام با مروان حکم و مردم بصره با ابن زیاد بیعت کردند. ولی اهل عراق به علت این که امام حسین علیه السّلام را یاری نکرده بودند، دچار سرگردانی و تأسف و ندامت شدند. از جمله عبیداللّه بن حر بن مجمع بن حریم جعفی بود که از اشراف کوفه بود و امام حسین علیه السّلام برای خروج و جهاد در راه خدا دعوت کرد، ولی او نپذیرفت. سپس او به قدری دچار ندامت شد که نزدیک بود بمیرد ! وی اشعاری را سرود که این است:

ای روح من ! تا تو زنده هستی دچار حسرت خواهی بود. ای روح من ! تو بین حلق و چنبره گردن من در حال تردد می باشی !

که وقتی حسین علیه السّلام طلب بذل نصرت مرا در برابر اهل ضلالت و نفاق می کرد، (یاری اش ندادی !)

فردای قیامت کلام کوتاهی را به من خواهد گفت: آیا ما را ترک می کنی و به آرامی از ما جدا می شوی؟

و اگر من جان خود را فدای او می کردم، در روز قیامت به کرامت دست می یافتم !

همراه پسر پیامبر که جان فدایش باد، که به من پشت کرد و با جدا شدنش با من وداع نمود!

پس اگر ناله و افغان قلب شخص زنده ای را بشکافد، قلب من است که امروز شکافته خواهد شد

هر آینه کسانی که حسین علیه السّلام را یاری نمودند، رستگار شدند و دیگران که صاحبان نفاق و دورویی بودند، نومید گشتند

در عراق کسی نبود که برای کارزار شجاع و صاحب هیبت باشد، غیر از قبایل عرب که در کوفه بودند. اول کسی که برای قتال نهضت کرد، سلیمان بن صرد خزاعی بود که از صحابه پیامبر خدا و یاران علی مرتضی علیهما السّلام، مسیب بن نجبه فزاری که از اصحاب حضرت امیر بود، عبداللّه بن سعد بن نفیل ازدی، رفاعه بن شداد بجلی و عبداللّه بن وأل تیمی از بنی تیم و اللّات بن ثعلبه بودند. افراد مذکور با چند تن از شیعیان در خانه سلیمان اجتماع نمودند. سلیمان شروع به سخن کرد و پس از این که حمد و ثنای خدا را به جای آورد گفت: ما عمر طولانی کردیم و متعرض فتنه شدیم. ما به خدای خود راغب و امیدواریم که ما را از آن افرادی قرار ندهد که در قرآن راجع به آنان فرموده است: «أَ وَ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ ما يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَ جاءَكُمُ النَّذِيرُ فَذُوقُوا فَما لِلظّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ.»(1) {آیا به قدری عمر به شما ندادیم که اگر کسی می خواست متذکر شود می توانست و پیامبر بیم دهنده برای شما آمد. اکنون عذاب را بچشید.} افراد ظالم یاوری نخواهند داشت. و حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام فرموده است: «مدت آن عمری که خدا عذر انسان را در آن می پذیرد شصت سال است.» عموم ما به این مقدار عمر رسیده ایم. ما همه وقت برای تزکیه نفس و مدح شیعیان خود کوشا بودیم. تا این که وقتی خدای علیم خوبان ما را مورد آزمایش قرار داد، ما را این طور یافت که نسبت به یاری کردن پسر دختر پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دروغگو درآمدیم. اکنون که در مقابل عمل انجام

1- . فاطر / 37

شده واقع شده ایم، عذر موجهی نداریم جز این که قاتلین امام حسین علیه السّلام را بکشیم. شاید پروردگارمان ما را عفو فرماید.

رفاعه بن شداد به سلیمان گفت: خدا تو را هدایت کرد که بهترین سخن را گفتی. تو ما را به سوی خوب ترین امری که جهاد با فاسقین و توبه کردن از گناه است دعوت کردی. دعوت تو مسموع و قابل اجابت و قول تو قابل قبول است. اکنون اگر رأی می دهی، ما این رهبری را به بزرگ شیعیان یعنی سلیمان که از صحابه پیامبر اسلام است واگذار نماییم؟ مسیب بن نجبه گفت: به هدف رسیدید و موفق شدید. من این نظریه را پذیرفتم. پس برای کارزار مهیا شوید. سلیمان نامه ای برای شیعیان کوفه که در مدائن بودند نوشت و آن را به وسیله عبداللّٰه بن مالک طائی برای سعد بن حذیفه بن سمان فرستاد و ایشان را برای خونخواهی امام حسین علیه السّلام دعوت کرد. هنگامی که آنان از مضمون آن نامه مستحضر شدند گفتند: رأی ما هم با رأی آنان یکی است و سعد بن حذیفه جواب ایشان را نوشت.

سلیمان نیز نامه ای به همین منظور برای مثنی بن مخرمه عبدی نوشت و آن نامه را به وسیله ظبیان بن عماره تمیمی که از بنی سعد بود فرستاد. مثنی در جوابش نوشت: «من نامه تو را برای خودم و برادران دینی تو خواندم. ایشان نظریه تو را مورد پسند قرار دادند و پذیرفتند. ما با تو مدتی که تعین کرده ای موافق هستیم. و السّلام علیک.» و در زیر نامه نوشت:

هشیار باش که گویی من آمده ام راه را به تو نشان دهم، به گونه بهترین روش راهنمایی و شکست دادنی سخت!

که پشت آن بلند است و نصرتی که سخت ترین پیچیدگی را دارد و اصرار بر سواران لجام به دست و عازم دارد

همراه با هر جوانی که کلاهخودش گلویش را پر نکند و آتش جنگ را شعله ورتر سازد و خسته نشود

برادر من مورد وثوق است و با سعی خود، رضایت خدا را می طلبد تا با ضرباتی با تیر و شمشیر بزند و گناهکار نباشد!

ص: 470

محمّد بن جریر طبری در تاریخ خود می نگارد: اولین اقدامی که شیعه کرد، در سال 61 قمری بود که امام حسین علیه السّلام در آن شهید شد. شیعیان همچنان در صدد تهیه آلت جنگ و آماده کارزار بودند و یکدیگر را مخفیانه برای مطالبه خون حسین علیه السّلام دعوت می کردند، تا این که یزید بن معاویه از دنیا رفت. مدت بین شهید شدن حسین علیه السّلام و هلاکت یزید سه سال و دو ماه و چهار روز بود. در آن موقع عبیداللّه بن زیاد امیر عراق بود و عمرو بن حریث مخزومی در کوفه خلیفه ابن زیاد بود. عبداللّه بن زبیر قبل از موت یزید، مردم را برای خونخواهی امام حسین علیه السّلام و یارانش دعوت می کرد و آنان را بر علیه یزید وادار می نمود. ولی هنگامی که یزید هلاک شد، ابن زبیر از این منظور اعراض کرد و معلوم شد که وی خواهان سلطنت برای خود بود، نه خونخواهی امام حسین علیه السّلام!

مدائنی می نگارد: موقعی که مختار نزد ابن زبیر رفت به منظور خود نرسید، پس گفت:

صاحب پارچه های بازی کودکان و وسعت در امور است و رکاب مرا به هر جایی متوجه سازد، خوار می گردد!

در منزلی که آن را مکروه می داری بیتوته مکن و وقتی نعلینت تو را لغزاند، پس بلغز!

پس مختار از مکه معظمه خارج و متوجه کوفه گردید. او در بین راه به هانی ابن ابو حیه وداعی برخورد کرد و از اوضاع اهل کوفه جویا شد. هانی گفت: اگر یک رجل باشد که اهل کوفه را جمع آوری کند، می تواند زمین را به وسیله آنان تصاحب نماید. مختار گفت: به خدا قسم منم که آنان را برای احقاق حق جمع خواهم کرد و سوارانی را که بر دین باطل هستند، به وسیله ایشان از پای در می آورم و به واسطه آنان هر شخص جبار و با عنادی را به قتل می رسانم، ان شاء اللّه! «و لا قوه الا باللّه!» سپس مختار از هانی جویا شد که آیا سلیمان بن صرد متوجه قتال کفار شده است یا نه؟ گفت: نه، ولی عازم این عمل بودند. بعدا مختار حرکت کرد تا در روز جمعه به شهر حیره رسید. پس پیاده شد، غسل کرد، لباس های خود را پوشید، شمشیر خود را حمایل نمود، بر اسب خود سوار و در بین روز وارد کوفه شد. به

مسجد هر قبیله و مجالس و انجمن هر محله ای که می رسید، توقف و سلام می کرد و می گفت: مژده باد شما را به فرج و نجات! من آن طور نزد شما آمده ام که دوست دارید. من بر فاسقین مسلط هستم. من خون اهل بیت پیغمبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را مطالبه می کنم!

سپس مختار وارد مسجد جامع شد و نماز خواند و دید که مردم متوجه وی شده اند و به یکدیگر می گویند: این مرد مختار است که برای امر مهمی آمده است. امیدواریم که به وسیله او راه و فرجی نصیب ما شود. پس از این جریان از مسجد خارج و وارد خانه خود شد که در قدیم معروف بود به خانه سالم بن مسیب. بعد به سراغ بزرگان شیعه فرستاد و به آنان گفت: من از طرف محمّد بن حنفیه برای خونخواهی اهل بیت آمده ام. این یک امری است که شما را خوشحال و دشمنان شما را نابود می نماید. شیعیان در جواب مختار گفتند: آری تو برای این مقام اهلیت داری. ولی مردم با سلیمان بن صرد خزاعی که فعلا بزرگ شیعه می باشد بیعت نموده اند. تو فعلا برای امر خود عجله منمای! مختار سکوت اختیار کرد و در انتظار بود که کار سلیمان بن صرد به کجا خواهد کشید. شیعیان در آن موقع تصمیم خود را مخفی می داشتند، زیرا از عبدالملک بن مروان و عبداللَّه بن زبیر خائف بودند. خوف آنان از اهل کوفه بیشتر بود، زیرا بیشتر آنان از قاتلین امام حسین علیه السّلام بودند. مختار مردم را از اطراف سلیمان پراکنده و به سوی خود دعوت می کرد. اول کسی که با مختار بیعت نمود، عبید بن عمر و اسماعیل بن کثیر بودند. عمر بن سعد و شبث بن ربعی به مردم کوفه می گفتند: مختار برای شما دشمن سختی است، زیرا منظور سلیمان بن صرد این است که خروج نماید و با دشمنان شما کارزار کند، ولی منظور مختار این است که به شما تاخت و تاز نماید. پس باید به مختار حمله کنید و او را غل و زنجیر نموده و برای همیشه زندانی نمایید. مختار از این توطئه مطلع نبود، تا این که خانه اش را محاصره و او را خارج کردند. ابراهیم بن محمّد بن طلحه به عبداللَّه بن یزید گفت: دست های مختار را ببند و او را با پای برهنه ببر. وی گفت: من این عمل را با مردی که اظهار دشمنی و جنگ با ما نکرده است انجام نخواهم داد. ما او را فقط برای بدبینی که به وی داریم گرفتیم. سپس یک استر سیاه رنگ

آوردند و مختار سوار شد و او را وارد زندان کردند. یحیی بن ابو عیسی می گوید: من با حمید بن مسلم ازدی نزد مختار رفتم و شنیدم که مختار می گفت: به خدای دریاها، نخل و اشجار، قلل کوه ها و صحراها، ملائکه نیکوکار و برگزیدگان خوبان قسم که من هر شخص جبار و ستمکاری را به وسیله نیزه های نازک و شمشیر هندی در میان گروه های انصار خواهم کشت! همان انصاری که عاجز و ستمکار و بدون تجربه و بدرفتار نیستند؛ من ستون دین را مستحکم و پراکندگی مسلمانان را به اتحاد تبدیل خواهم کرد؛ من خونخواه پیامبرانم؛ زوال دنیا در نظر من چندان بزرگ نیست و از آمدن موت چندان باکی ندارم.

موضوع دوم: درباره لشکر سلیمان بن صرد و خروج او و کشته شدنش

سلیمان بن صرد در اول ماه ربیع الآخر سنه 65 قمری با لشکر خود از نخیله که آن را عباسیه می گفتند قیام کرد. آن سال همان سالی بود که مروان بن حکم به اهل شام دستور داده بود با پسرانش عبدالملک و عبدالعزیز، برای بعد از خودش بیعت نمایند. وی ایشان را ولیعهد خود قرار داده بود. در همین سال مروان در دمشق در اول ماه رمضان از دنیا رفت و عمر مروان هشتاد و یک سال و مدت خلافتش نه ماه بود. آن موقع ابن زیاد در عراق بود. ابن زیاد حرکت نمود تا وارد جزیره شد و خبر مرگ مروان را شنید. وقتی سلیمان بن صرد تصمیم گرفت خروج نماید، دید لشکرش قلیل هستند. لذا حکیم بن منقذ کندی و ولید بن حصین کنانی را با گروهی فرستاد و به آنان دستور داد تا در کوفه صدا بزنند: ای آل خونخواهان امام حسین علیه السّلام (قیام کنید)!

وقتی این ندا را مردی از قبیله ازد که نامش عبداللَّه بن حازم بود شنید، از جای برجست. دختر و زوجه اش سهله بن سیره که زنی زیبا و نزد عبداللَّه محبوب ترین زنان بود در حضور او بودند. این عبداللَّه تا آن موقع جزو هیچ حزبی نبود، ولی پس از شنیدن آن ندا برجست و لباس های خود را پوشید و متوجه سلاح و اسب خود گردید. زوجه اش فریاد زد و به او گفت: آیا دیوانه شده ای!؟ گفت: نه، بلکه من ندای دعوت کننده خدا را شنیدم و آن را اجابت نمودم. من خون حسین علیه السّلام را مطالبه می کنم تا این که بمیرم. زوجه اش گفت: پس این خانه ات را به

که می سپاری؟ گفت: به خدا. پروردگارا! من فرزندان و اهل و عیالم را به تو می سپارم. بار خدایا! مرا در میان آنان حفظ کن. خدایا درباره این تفریطی که من نسبت به یاری کردن پسر دختر پیامبرت کردم، توبه ام را بپذیر!

سپس در مسجد جامع که مردم مشغول خواندن نماز عشاء بودند ندا در دادند: یا آل ثأرات الحسین! گروه کثیری متوجه سلیمان شدند. تعداد شانزده هزار نفر در دفتر سلیمان نام نویسی کرده بودند، ولی بیشتر از چهار هزار نفر در صف کارزار حاضر نشده بودند. سلیمان تصمیم گرفت برای قتال با ابن زیاد متوجه شام گردد. عبداللّٰه بن سعد به سلیمان گفت: کلیه قاتلین امام حسین علیه السّلام در کوفه اند. از قبیل عمر بن سعد و بزرگان و اشراف قبایل در شام غیر از ابن زیاد کسی نیست. ولی سلیمان موافقت نکرد جز این که به سوی شام بروند.

لشکر سلیمان در شب جمعه، پنجم ماه ربیع الاول خارج شدند و شب را در دیر اعور ماندند. سپس حرکت کرد و در اقساس بنی مالک که در کنار فرات بود پیاده شد. بعد نزد قبر امام حسین علیه السّلام رفتند و مدت یک شبانه روز مشغول نماز و استغفار شدند. سپس به نحوی شروع به ضجه و گریه و وا ویلا کردند که هیچ روزی به آن مقدار گریه نکرده بودند. در موقع وداع با قبر آن حضرت، به قدری ازدحام شد که برای حجرالاسود می شود. در همان موقع وهب بن زمعه جعفی در حالی که گریان بود، بر سر قبر حسین شهید ایستاد و اشعار عبیداللّٰه بن حر جعفی را خواند که:

خوشبویان از آل امیه در خواب به سر می برند و در کربلا کشتگانی هستند که دوستانشان نمی خوابند!

و اسلام را جز قبیله ای که حمقایشان امارت کردند و نعمتشان دوام یافت، ضایع نکردند!

و نیزه دین در دست ظالمی قرار گرفته که وقتی جانبی از آن کژ می شود آن را صاف نمی کند!

پس من قسم خوردم که جانم پیوسته محزون باشد و چشمم گریان باشد و قطرات اشکم خشک نگردد!

یا زنده می مانم یا آل امیه به خفتی مبتلا شوند که تا مرگ پهلوانانشان بر اثر این خفت، ذلیل شوند!

عبدالله بن عوف احمر با مردم سوار اسبی سرخ بود و خودخوری می کرد و گفت:

آنان خارج شدند و شتران را به ما اشارت دادند؛ شدائد را پهلوانان تحمل می کنند!

ما می خواهیم با آن وفود دیداری کنیم؛ همان فاسقان و نیرنگ بازان و گمراهان!

و ما اهل و اموال و زنان با حیای سفید چشم و حجله های عروسی را رها کردیم

ما با این عمل امید هدیه و نواله داریم تا خدای نگهبان و با کثیرالفضل را راضی کنیم!

سپس حرکت کردند تا وارد هیت شدند. از آنجا کوچ نمودند تا وارد قرقیسا گردیدند. در آنجا شنیدند که تعداد لشکر شام کثیر است. از آنجا به سرعت حرکت نمودند تا پس از یک شبانه روز وارد عین الورده شدند. سپس سلیمان برخاست و آن لشکر را موعظه و یادآور عالم آخرت نمود و گفت: اگر من کشته شدم، امیر شما مسیب بن نجبه خواهد بود. اگر او نیز کشته شد، امیر لشکر شما عبداللّٰه بن سعد بن نفیل می باشد. اگر او هم کشته گردید برادرش خالد بن سعد سر لشکر است. و اگر خالد هم کشته شود، عبداللّٰه بن وأل امیر است. اگر ابن وأل نیز کشته گردد، رفاعه بن شداد امیر باشد.

پس از این جریان سلیمان، مسیب بن صرد نجبه را با تعداد چهار هزار سوار به عنوان پیشاهنگ فرستاد و گفت تا به لشکر شام شبیخون بزنند. حمید بن مسلم می گوید: من نیز با آنان بودم. ما مدت یک شبانه روز راه رفتیم و موقع سحر پیاده شدیم. مختصری خوابیدیم و پس از این که نماز صبح را خواندیم و سوار شدیم. لشکر پراکنده شدند و تعداد صد سوار با او باقی ماندند. او با یک اعرابی ملاقات کرد و گفت: مساحت بین ما و این گروه چقدر است؟ گفت: یک میل- شیخ ابن نما

گوید: یک میل چهار هزار زراع است و هر سه میل یک فرسخ است- این لشکر شراحیل بن ذی الکلاع است که با چهار هزار نفر از طرف عبیداللّه ابن زیاد آمده اند. پس از ایشان نیز حصین بن نمیر با تعداد چهار هزار نفر خواهند آمد. بعد از آن صلت بن ناجیه غلابی با چهار هزار نفر نیز می آیند. کلیه لشکر با عبیداللّه در رقه می باشند.

لشکر سلیمان حرکت کردند تا بر لشکر شام مشرف گردیدند. مسیب به یاران خود گفت: حمله کنید به لشکر شام! وقتی لشکر عراق حمله کردند، لشکر شام دچار شکست گردیدند و گروه فراوانی از آنان کشته شدند و لشکر عراق غنیمت بزرگی از آنان به دست آوردند. سپس مسیب به آنان دستور مراجعت داد و آنان نزد سلیمان برگشتند. موقعی که این خبر به ابن زیاد رسید، حصین بن نمیر را به سوی لشکر عراق اعزام نمود و به قدری لشکر به دنبال او فرستاد که تعداد آنان به بیست هزار نفر رسید، ولی تعداد لشکر عراق در آن روز فقط سه هزار و صد نفر بود.

سپس دو لشکر آماده کارزار شدند. عبداللّه بن ضحاک بن قیس فهری بر میمنه و مخارق بن ربیعه غنوی بر میسره و حصین بن نمیر سکونی در قلب لشکر شام برقرار شدند. مسیب نجیه فرازی بر میمنه و عبداللّه بن سعد بن نفیل ازدی بر میسره و رفاعه بن شداد بجلی بر جناح و سلیمان بن صرد خزاعی بر قلب لشکر عراق مستقر گردیدند و دو لشکر متوقف شدند. پس از این جریان اهل شام فریاد زدند: شما باید مطیع عبدالملک مروان شوید! اهل عراق فریاد زدند: شما باید عبیداللّه بن زیاد را به ما تسلیم نمایید و مردم باید از اطاعت ابن مروان و آل زبیر خارج شوند و امر خلافت به اهل بیت پیغمبر اسلام تسلیم گردد! دو لشکر پیشنهاد یکدیگر را نپذیرفتند و به یکدیگر حمله کردند. سلیمان اهل عراق را برای قتال وادار می کرد و آنان را به کرامت خدا بشارت می داد. سپس نیام شمشیر خود را شکست و متوجه اهل شام گردید در حالی که می گفت:

پروردگارا! از گناهانم به سوی تو توبه کردم و پیری من مرا بین مردم بالا برده است

پس تکذیب بنده کوچک و جاهلت را مورد رحمتت قرار ده و ای آقای من گناه و معصیت مرا ببخش!

حمید بن مسلم می گوید: میمنه لشکر ما بر میسره لشکر شام و میسره ما بر میمنه آنان حمله کردند و سلیمان بر قلب لشکر حمله ور شد و آنان را شکست دادیم. وقتی شب فرا رسید، فردای آن با ایشان مقاتله نمودیم و قتال تا سه روز ادامه داشت. سپس حصین بن نمیر به اهل شام دستور داد شروع به تیراندازی نمودند. تیرهای آتش بار اهل شام بر سر اهل عراق می ریختند. در نتیجه سلیمان بن صرد شهید شد و جان عزیز خود را فدای خونخواهی امام حسین علیه السّلام کرد و خدا توبه وی را (که قبلا حسین علیه السّلام را یاری نکرده بود) پذیرفت و من (ابن نما) می گویم: این دو بیت در جایی است که او پاک و مبرا از عتاب و ننگ مُرد:

سلیمان به شهادت رسید و به بهشت و رحمت باری تعالی رسید؛

او در اهدای خون خود و خونخواهی برای امام حسین علیه السّلام به نحو ستوده راهش را سپری نمود

سپس مسیب بن نجبه پرچم لشکر عراق را برافراشت و کارزاری کرد که سرهایی را از دشمن به خاک هلاک افکند. او سه مرتبه آن لشکر کفر را تحت تأثیر قرار داد. وی از نظر کارزار بزرگ ترین شجاع و از لحاظ نابود کردن دشمنان، بزرگ ترین حمله ور بود. و می گفت:

من گرگ های بسیار پر میل را شناختم که گونه هایشان و استخوان های سینه شان آشکار است!

من در روز، ترس و غلبه را به نمایش می گذارم و شجاعی از قبیله دی لبده و جهنده ام!

اقرانم را با کشتنشان قطع می کنم و جانبی خوف انگیز دارم!

او همچنان به دشمنان حمله می کرد و آنان فراری می شدند تا این که جمعیت کثیری حمله کردند و او را شهید نمودند.

پس از مسیب بن نجبه، عبداللّٰه بن سعد بن نفیل پرچم اسلام را برداشت و بر آن گروه نابکار حمله ور گردید و آنان را هدف نیزه قرار داد و می گفت:

بارمعبودا ! بنده توابت را مورد رحم خویش قرار ده و او را مؤاخذه مکن که انابه می کند !

و از اهل و دوستانش جدا شده و با این عمل فوز و ثوابت را امید دارد !

او همچنان قتال کرد تا شهید شد. بعد از او برادرش خالد بن سعد پرچم را به دست گرفت و اهل عراق را برای جنگ تحریک می نمود و ایشان را به نیکی امر ترغیب می کرد. وی شدیدترین قتال را کرد و دشمن را نابود کرد تا شهید شد.

پس از خالد، عبداللَّه بن وأل پیشاهنگ شد و پرچم اسلام را به پای داشت و جهاد کرد تا دست چپش قطع شد. سپس در حالی که خون از دستش جستن می کرد، پشت به یاران خود نمود و حمله به دشمن کرد و می گفت:

جانم فدای شما باد ! پیمان را به خاطر داشته باشید و در برابر آنان ایستادگی کنید و از نفاق بر حذر باشید

ما نه کوفه و نه عراق را می جوییم ! نه بلکه ما مرگ و آزادی را می جوییم !

او به قدری جهاد کرد که شهید شد. در آن حین که آنان مشغول کارزار بودند، ناگاه گروهی مددکار با مثنی ابن مخرمه عبدی از بصره و گروهی از مدائن با کثیر بن عمرو حنفی برای امداد اهل عراق وارد شدند. قلوب اهل عراق سخت بر اهل شام خشمناک شد و بر آنان حمله کردند سپس اجتماع نمودند و تکبیر گفتند و جنگ به شدت مغلوبه شد. بعد رفاعه بن شداد به سوی صف های لشکر شام جلو رفت و رجزی را خواند که این است:

پروردگارا ! من به سوی تو توبه می کنم؛ آقای من ! من به تو توکل کردم !

از قدیم من خیر را از دست تو می طلبیدم، پس ثواب مرا آرزوی من به سویت قرار بده !

عبداللَّه بن عوف ازدی می گوید: قتال شدت یافت و ضعف اهل عراق ظاهر گردید. بعضی از آنان راجع به ترک قتال گفتگو کردند؛ گروهی موافق بودند و گروهی می گفتند اگر ما پشت به جنگ نماییم، شمشیر دشمن بر

ما مسلط می شود و به قدر یک فرسخ فرار نخواهیم کرد، مگر این که احدی از ما باقی نخواهد ماند. بلکه باید تا شب جهاد کنیم، وقتی شب فرا رسید می رویم. سپس عبداللّٰه بن عوف

جلو آمد، پرچم را به پای داشت و شدیدترین قتال را انجام دادند. گروهی از اهل عراق کشته شدند و جمعیت آنان پراکنده شد و مردم متفرق شدند. لشکر عراق بازگشت نمودند تا از طرف صحرا به قرقیسا رسیدند. سعد بن حذیفه وارد هیت شد و گروهی از اعراب با او ملاقات نمود و وی را از جریان لشکر عراق آگاه کردند. هر یک از اهل مدائن و بصره و کوفه به سوی شهر خود مراجعت نمودند. مختار که در آن موقع زندانی بود به یاران خود می گفت: برای غارت کردن بیشتر روز شماری کنید که از ده روز کمتر و از یک ماه طولانی تر نخواهد شد. سپس خبری وحشتناک و ضربتی قاطع و کشتنی بی شمار و امری مهم در انتظار دشمنان خواهد بود. چه کسی این اعمال را انجام می دهد؟ من انجام می دهم. تکذیب نکنید! من انجام می دهم! مختار کارهای خود را با رجز و فراست خدعه و سیاستی نیکو انجام می داد.

مرزبانی در کتاب شعراء می گوید: مختار غلامی داشت که نامش جبرئیل بود و بارها می گفت: جبرئیل به من خبر داده، تا این که می گفت: من به جبرئیل گفتم. اعراب و اهل بادیه ها از این عبارت این طور می فهمیدند که منظور او آن جبرئیل است که بر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم نازل می شد. مختار بدین نحو بر آن مردم مسلط شد، تا این که امور او منظم گردید و دین را عزیز و یاری کرد و باطل را شکست داد.

هنگامی که یاران سلیمان بن صرد از شام مراجعت کردند، مختار که زندانی بود برای آنان نوشت: «خدا اجر شما را بزرگ نماید و گناه شما را بریزد، زیرا از افراد فاسق مفارقت و با کفار جهاد کردید. شما هیچ پولی را خرج نمی کنید و از هیچ گردنه ای بالا نمی روید و هیچ گامی بر نمی دارید، مگر این که خدا به وسیله آنها درجه ای برای شما خواهد نوشت. مژده باد شما را! اگر من از زندان خارج شوم، با خواست خدا دشمنان شما را به وسیله شمشیر از میان مشرق تا مغرب نابود خواهم کرد. من جنازه های آنان را نظیر تپه ای قرار می دهم. ایشان را تک تک و با یکدیگر خواهم کشت. خدا هر کسی را که به لطف او نزدیک شود و بخواهد هدایت گردد خوش بدارد و هر کسی را که معصیت و نافرمانی می کند، از مرحمت خود دور بدارد. سلام بر شما ای اهل هدایت!»

موقعی که نامه مختار آمد و رؤسای قبایل از آن آگاه شدند، در جوابش نوشتند: «ما نامه تو را خواندیم. ما عملی انجام می دهیم که تو را مسرور نماید. اگر مایل باشی ما بیاییم و تو را از زندان خارج نماییم، می آییم.» وقتی فرستاده آنان این موضوع را به مختار خبر داد، او از این که شیعیان خواهانش شده بودند خوشحال شد، ولی در جواب آنان گفت: این عمل را انجام ندهید، زیرا من همین روزها خارج خواهم شد. مختار شخصی را نزد عبداللَّه بن عمر بن خطاب فرستاد و گفت: من مظلوم و زندانی شده ام. متصدیان امر بیجا نسبت به من بدبین شده اند. خدا تو را رحمت کند، برای دو نفر ظالم - یعنی عبداللَّه بن یزید و ابراهیم بن محمّد - نامه ای بنویس، شاید مرا به لطف و منت خود از دست اینان خلاص کنی. و سلام بر تو باد!

عبداللَّه بن عمر نیز برای آنان نوشت: «شما می دانید که من با مختار نسبت دامادی دارم و از طرفی هم می دانید بین من و شما دوستی برقرار است. من شما را قسم می دهم که وی را پس از ورود نامه من آزاد نمایید. و سلام و رحمت خدا و برکات او بر تو.»

هنگامی که آن دو نفر نامه ابن عمر را خواندند و از مختار کفیل خواستند، گروهی از اشراف کوفه آمدند و کفالت دادند. آنان ضمانت تعداد ده نفر از اهل کوفه را پذیرفتند و مختار را قسم دادند که بر آنان خروج نکند و اگر خروج کرد، تعداد هزار شتر بر در دروازه کعبه معظمه قربانی کند و کلیه غلامان زرخرید او آزاد باشند. مختار بدین وسیله (از زندان) خارج و داخل خانه خویشتن گردید.

حمید بن مسلم می گوید: شنیدم که مختار می گفت: خدا آنان را بکشد! چقدر جاهل و احمق هستند! زیرا آنان باید بفهمند که من به قسمی که برای ایشان خوردم و عهدی که کردم وفا خواهم نمود. این قسمی که من به خدا خوردم سزاوار است که هر گاه من درباره امری قسم بخورم ولی موضوعی را که بر آن مقدم است پیش بیاید، باید آن را ترک و به موضوع بعدی عمل کنم و کفاره قسم خود را بدهم، و خارج شدن من از زندان مقدم بود بر زندانی بودنم. اما قربانی کردن هزار شتر برای من آسان تر است از این که آب دهان خود را بیرون افکنم؛ قیمت هزار شتر مرا ناراحت نمی کند. اما آزاد شدن غلامان و کنیزان زر خرید من؛ به خدا قسم من

دوست دارم بر خونخواهی امام حسین علیه السّلام نائل شوم و ابدا یک غلام نداشته باشم.

هنگامی که مختار در خانه خود مستقر شد، شیعیان نزد او ایاب و ذهاب و در اطرافش اجتماع نمودند، و عموما به ریاست وی متفق شدند. موقعی که مختار در زندان بود، با او بیعت شده بود. امر و تعداد طرفداران مختار همچنان زیاد و تقویت می شد، تا این که عبداللّٰه بن زبیر دو نفر والیان خود را که عبداللّٰه بن یزید و ابراهیم ابن محمّد بن طلحه سابق الذکر بودند معزول کرد و عبداللّٰه بن مطیع را والی کوفه و حارث بن عبداللّٰه بن ابی ربیعه را والی بصره قرار داد. وقتی ابن مطیع وارد کوفه شد، مختار به دنبال یاران خود فرستاد و آنان را در خانه خود در اطراف خویشتن جمع کرد و تصمیم گرفت بر اهل کوفه خروج نماید.

مردی از یاران مختار که از قبیله با عظمتی بود و نامش عبدالرحمن ابن شریح بود، با گروهی از اصحاب مختار ملاقات کرد که از جمله آنان سعد بن منقذ، سعر بن ابی سعر حنفی. اسود کندی و قدامه بن مالک جشمی بودند که انجمن کرده بودند. آنان به او گفتند: مختار در نظر دارد با ما خروج کند و خون امام حسین علیه السّلام را مطالبه نماید. ما با مختار بیعت کرده ایم و نمی دانیم آیا مختار را محمّد بن حنفیه به سوی ما فرستاده یا نه؟ برخیزید تا نزد محمّد بن حنفیه برویم و او را از اوضاع مختار آگاه نماییم. اگر محمّد بن حنفیه اجازه داد ما تابع مختار می شویم، و الا او را رها خواهیم کرد. آن گروه از کوفه خارج و نزد محمّد بن حنفیه وارد شدند. محمّد از اوضاع کوفه جویا شد و آنان وی را با خبر کردند. آن گاه به او گفتند: ما به تو حاجتی داریم! گفت: مخفیانه یا آشکار؟ گفتیم: مخفیانه، محمّد گفت: چند دقیقه ای صبر کنید. سپس اندکی مکث کرد و از ما دور شد و ما را خواست. عبدالرحمن بن شریح شروع به سخن کرد و پس از این که حمد و ثنای خدای را به جای آورد گفت: شما خاندانی هستید که خدا شما را به فضیلت اختصاص داده و شما را به وسیله مقام نبوت شرافت داده و حق شما را بر این امت بزرگ نموده است. شما دچار مصیبت حسین علیه السّلام شده اید که عموم مسلمانان هم شده اند. مختار نزد ما آمده و گمان می کند از طرف شما آمده است. وی ما را طبق دستور کتاب خدا و

سنت رسول او و خونخواهی خون اهل بیت دعوت کرده است. ما هم با این شروط با وی بیعت کرده ایم. اکنون اگر تو ما را دستور دهی از او بیعت کنیم، می پذیریم و اگر ما را نهی می کنی، از او دوری و اجتناب خواهیم نمود.

موقعی که محمّد بن حنفیه سخن عبدالرحمن و دیگران را شنید، سپاس خدای را به جای آورد و درود بر حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرستاد و فرمود: آنچه را که راجع به فضیلت ما خاندان گفتید، فضل و فضیلت از خدا است که به هر کسی بخواهد عطا می کند. خدا صاحب فضل بزرگی است و مصیبتی که از طرف حسین علیه السّلام دامنگیر ما شد، در قرآن حکیم است. راجع به خونخواهی ما- ابن نما مصنف این کتاب می گوید: پدرم رحمه الله برایم روایت کرده که ابن حنفیه به آنان گفت: برخیزید تا نزد امام من و شما، یعنی حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام برویم.

هنگامی که به حضور حضرت سجاد علیه السّلام مشرف شدند و محمّد جریان آنان را برای آن بزرگوار شرح داد، حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرمود: ای عمو! اگر یک غلام زنگی برای ما خاندان اعمال تعصب کند، بر مردم واجب است او را تقویت نمایند. من تو را صاحب اختیار قرار دادم. هر عملی که می خواهی انجام بده. وقتی آن گروه سخن حضرت سجاد علیه السّلام را شنیدند، می گفتند: زین العابدین علیه السّلام و محمّد بن حنفیه به ما اجازه دادند.

مختار از رفتن آن گروه نزد محمّد بن حنفیه مستحضر بود. او در نظر داشت قبل از این که آنان از نزد محمّد مراجعت نمایند، گروه شیعیان نهضتی کنند. وقتی منظور او عملی شد می گفت: گروهی از شما دچار حیرت و تردید شدند. اگر آنان بروند و به مقصود برسند، می آیند و توبه می کنند و اگر به صورت خود در افتادند و اعتراض کردند، دچار خسران و ناامیدی خواهند شد. موقعی که آنان از نزد محمّد بن حنفیه باز گشتند و نزد مختار آمدند، مختار به ایشان گفت: چه خبر!؟ شما بودید که دچار فتنه و تردید شده بودید؟ گفتند: ما برای یاری تو مأمور شده ایم. مختار گفت: من ابو اسحاق هستم. شیعیان را نزد من جمع کنید. هنگامی که شیعیان نزدیک وی اجتماع نمودند گفت: ای گروه شیعیان! چند نفری دوست داشتند صدق این مأموریتی

را که من آورده ام بدانند. لذا به سوی پیشوای هدایت و نجیب برگزیده و پسر مصطفی و مجتبی یعنی حضرت سجاد علیه السّلام رفتند و آن بزرگوار به آنان فهمانیده که من پشتیبان و فرستاده آن حضرت می باشم. زین العابدین علیه السّلام شما را مأمور کرده که تابع و مطیع من باشید. سپس مختار آنان را برای اطاعت و خروج با خود ترغیب کرد و دستور داد: حاضرین این موضوع را به غایبین برسانند.

گروهی نزد مختار آمدند و گفتند: جمعیتی از اشراف کوفه با عبداللَّه بن مطیع جمع شده اند و در نظر دارند با تو مقاتله نمایند. هنگامی که ابراهیم بن اشتر نزد ما بیاید، با خواست خدا بر دشمن ظفر خواهیم یافت، زیرا ابراهیم دارای اقربا و عشیره است. مختار به آنان گفت: ابراهیم را ملاقات کنید و به او بگویید: ما برای طلب خون امام حسین علیه السّلام و اهل بیت او مجاز شده ایم. وقتی این موضوع را به ابراهیم گفتند، او گفت: من دعوت شما را می پذیرم، مشروط بر این که من امیر شما باشم. گفتند: تو این اهلیت را داری، ولی راهی برای این موضوع نیست، زیرا مختار از طرف زین العابدین علیه السّلام و نائب او یعنی محمّد بن حنفیه آمده است. مختار برای این امر مجاز است. ابراهیم جوابی نگفت و آنان مراجعت نمودند و جریان را برای مختار شرح دادند.

مختار پس از سه روز گروهی از بزرگان یاران خود را خواست. عامر بن شعبی می گوید: من و پدرم نیز در میان آن گروه بودیم. مختار در جلوی ما حرکت کرد. او ما را همچنان از خانه های کوفه عبور می داد و نمی دانست به کجا می رود، تا این که بر در خانه ابراهیم توقف کرد. ابراهیم به مختار اجازه ورود داد؛ فرش هایی گسترده شد و ما نشستیم. مختار هم با ابراهیم روی فرش او نشست. مختار به ابراهیم گفت: این نامه محمّد بن امیرالمؤمنین علیه السّلام است که تو را مأمور کرده ما را یاری نمایی. اگر ما را یاری کنی، مورد غبطه دیگران خواهی بود و اگر امتناع کنی، این نامه بر تو اتمام حجت می کند و خدا محمّد و اهل بیت او را از تو مستغنی می کند. مختار آن نامه را به شعبی تسلیم کرده بود. وقتی سخنش تمام شد به شعبی گفت: آن نامه را به وی بپرداز. وقتی سر نامه را که طولانی بود باز کرد دید در آن نوشته:

«بسم اللَّه الرحمن الرحيم. از محمّد که مهدی است به سوی ابراهیم بن اشتر. سلام بر تو. من مختار را که نزدم پسندیده است به سوی تو فرستادم و او را به قتال دشمنم و خونخواهی اهل بیت خود مأمور کردم. تو با خویشاوندان خود با وی همراه باش!» و مابقی آن نامه ترغیب ابراهیم بود.

وقتی ابراهیم آن نامه را خواند گفت: محمّد بن حنفیه همیشه در نامه های خود نام خویشتن و نام پدرش را می نوشت. چه شده که این مرتبه کلمه مهدی را اضافه کرده است؟ مختار گفت: آن زمان زمان دیگری بود. ابراهیم گفت: کیست که بداند این نامه از محمّد بن حنفیه برای من نوشته شده است؟ مختار گفت: یزید بن انس و احمر بن سقیط و عبداللَّه کامل و غیرهم. ما می دانیم و شهادت هم می دهیم که این نامه از محمّد بن حنیفه برای تو آمده است؛ شعبی گفت: من و پدرم از آن نامه اطلاعی نداریم. در همین موقع بود که ابراهیم از روی فرش خارج شد و مختار را بر روی آن نشانید و به او گفت: دست خود را بگشای. وقتی مختار دست خود را گشود، ابراهیم با او بیعت کرد. سپس دستور داد میوه و شربت عسل آوردند. ما از آن بهره مند شدیم و ابراهیم با ما خارج شد تا مختار وارد خانه خود گردید.

شعبی می گوید: موقعی که ابراهیم از نزد مختار مراجعت کرد، دست مرا گرفت و گفت: دانستم که تو و پدرت شهادت ندادید، ولی آیا این گروه که شهادت دادند بر حق افترا می زنند؟ گفتم: آنان آن طور که دیدی شهادت دادند. بزرگان افترا و شیوخ مصر و شهسواران عرب در میان آنان بودند. مثل این گونه افراد غیر از حق چیزی نخواهند گفت.

ابراهیم بن اشتر رحمه اللَّه مردی بود ظاهر الشجاعه، دلاوری با شهامت که دامن همت برای محبت اهل بیت پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به کمر زده بود و پرچم نصیحت را برای آنان با دو دست خود بر افراشته بود. ابراهیم خویشاوندان و برادران و دوستان و اعوان خود را جمع کرد و آنان را با حمید بن مسلم ازدی در همه شب نزد مختار می برد و می آورد تا این که ستارگان رو به غروب می نهادند. رأی آنان بر این شد که روز پنجشنبه چهاردهم ماه ربیع الآخر سنه 66 قمری خروج کنند. ایاس بن مضارب سر پاسبان عبداللَّه بن مطیع بود که امیر کوفه محسوب

می شد. وی به ابن مطیع گفت: مختار لا محاله بر تو خروج می کند. بر حذر باش! سپس ایاس با پاسبانان خارج شد و پسرش را که راشد نام داشت به سوی کناسه کوفه فرستاد و خود ایاس متوجه بازار کوفه شد. ابن مطیع هم گروهی را به طرف قبرستان ها اعزام کرد تا کوفه را از آن افرادی که به آنان بدبین شوند نگهداری نمایند. ابراهیم بعد از مغرب با گروهی متوجه مختار شدند که زره پوش بودند و روی زره قبا پوشیده بودند. پاسبانان بازار و قصر را احاطه کرده بودند. وقتی چشم ایاس بن مضارب به یاران ابراهیم افتاد که مسلح بودند، به ابراهیم گفت: این اجتماع برای چیست!؟ من به تو بدبین هستم و تو را رها نمی کنم تا ترا نزد امیر ببرم! ابراهیم سخن او را نپذیرفت و دچار مشاجره شدند. ابراهیم به مردی از همدان که با ایاس بود و نامش ابو قطن بود گفت: نزدیکم بیا! چون وی دوست ابراهیم بود، این طور پنداشت که ابراهیم می خواهد او را برای نجات آن گروه شفیع قرار دهد. ولی بر عکس آن تصور، ابراهیم آن نیزه طولانی را که در دست ابو قطن بود گرفت و پس از این که گلوی ایاس را هدف قرار داد، او را از پای درآورد و به یاران خود دستور داد تا سر او را جدا کردند. سپس یاران ایاس رو به فرار نهادند و ابراهیم متوجه مختار شد و او را از این جریان آگاه کرد. مختار خوشحال شد و این عمل را به فال نیک و نصرت و ظفر بر دشمن گرفت. سپس دستور داد تا دسته های نی را آتش زدند و از طرفی ندا در دادند: ای آل خون خواهان حسین! آن گاه مختار زره و سلاح خود را پوشید و این دو شعر را خواند:

دخترانی که سفیدچهره و نیک صورتند و گونه های صورتشان گشاده و کفلشان بزرگ است می دانند؛

که من در روز خوف و ترس پیشرو و پهلوان هستم؛ در یک چنین روزی عاجز و سست و بی غیرت نیستم

پس از این جریان مردم از هر طرفی روی آور شدند. عبیداللّه حر جعفی هم با قوم خود آمد و قتال بسیار بزرگی واقع شد. مردم متواری شدند و افرادی که مسلح و در راه ها و قبرستان ها بودند، پراکنده گردیدند و احساس خطر نمودند و از خوف ابراهیم در میان کوچه ها متفرق شدند. شبث بن ربعی به ابن مطیع که امیر بود اشاره

قتال کرد. هنگامی که مختار از این جریان آگاه شد، با اصحاب خود خروج کرد و از طرف بستان زائده که در سبخه بود، داخل دیر هند شد. سپس ابو عثمان هندی با گروهی از یاران خود به سوی کوفه آمدند و ندا در دادند:

یا آل ثأرات الحسین ! یا منصور أَمِت ! - این عبارت یک شعار و علامتی بود برای آنان - ای گروه هدایت شدگان ! بدانید که امین آل محمّد خروج کرده و در دیر هند وارد شده است و مرا فرستاده تا شما را دعوت نمایم و به شما مژده دهم. خدا شما را رحمت کند، به سوی او حرکت کنید ! مردم از خانه های خود خارج شدند و یکدیگر را آگاه نمودند و من این ابیات را با تأسف بر آنچه گذشته، در همین معانی سروده ام که چگونه من از اصحاب حسین علیه السّلام در یاری او نیستم و از اصحاب مختار و گروه او نیز نیستم:

وقتی مختار دعوت به خونخواهی کرد، مانند توبه کارانی از شیعیان آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روی آوردند

آنان بالای زره ها دل های خود را پوشیده بودند و در دریاهای مرگ در هر شهادتگاهی فرو رفتند !

آنان سبط پیامبر و گروه او را یاری نمودند و خونخواهی از هر ملحدی را عمل دینی خود قرار دادند !

پس به بهشت های نعمت و بوی خوش آن سعادتمند گشتند و این بهتر از نقره و طلا است !

و اگر من در روز جنگ و هنگامه حرب بودم، با شمشیر مشرفی تیز و هندی وارد عمل می شدم

پس ای تأسف از این که من از حامیان او نبودم که در بین آنان هر باغی و سرکشی را بکشم !

موضوع سوم: درباره جریان ابن مطیع

والبی و حمید بن مسلم و نعمان بن ابی جعد می گویند: ما با مختار خروج کردیم. به خدا قسم هنوز فجر طلوع نکرده بود که مختار از تعبیه لشکر

خود فراغت حاصل کرده بود. وقتی صبح شد مختار نماز صبح را خواند و سوره و النازعات و

ص: 486

عبس را تلاوت نمود. به خدا قسم ما پیشوایی از لحاظ لهجه فصیح تر از مختار ندیده بودیم. سپس ابن مطیع یاران خود را خواست. وقتی آنان آمدند، او شبث بن ربعی را با سه هزار نفر و راشد بن ایاس را با چهار هزار نفر و حجاز بن ابجر عجلی را با سه هزارنفر و عکرمه بن ربعی و شداد بن ابجر و عبدالرحمن بن سوید را با نفر فرستاد. لشکر همچنان به دنبال یکدیگر می رفت تا تعداد آنان به حدود بیست هزار نفر رسید. هنگامی که مختار آن سر و صداها و ضجه ها را ما بین بنی سلیم و سکه البرید شنید، دستور داد تا تحقیق کنند که چه خبر است. ناگاه دیدند شبث بن ربعی با خیل بزرگی آمد و در همان حال نیز سعر بن ابی سعر حنفی که با مختار بیعت کرده بود، از طرف قبیله مراد آمد. موقعی که فرستاده مختار به راشد بن ایاس برخورد، خبر آمدن او را به مختار داد. مختار هم ابراهیم بن اشتر را با تعداد نهصد نفر سوار و ششصد نفر پیاده و نعیم بن هبیره را با سیصد نفر سوار و تعداد ششصد نفر پیاده فرستاد. نیز مختار یزید بن انس را با نهصد نفر در موضع مسجد شبث پیش جنگ قرار داد. لشکر مختار، لشکر ابن مطیع را به نحوی شکست دادند که داخل خانه ها می شدند و گروهی از طرفین کشته شدند. نعیم بن هبیره نیز شهید شد. موقعی که ابراهیم اشتر آمد و به راشد بن ایاس که با چهار هزار سوار آمده بود برخورد کرد، به یاران خود گفت: مبادا کثرت لشکر دشمن شما را هولناک کند! زیرا چه بسا گروه قلیلی که گروه کثیری را مغلوب خواهد کرد. خدا با افراد صبور خواهد بود.

پس طرفین قتال شدیدی کردند؛ موقعی که چشم خزیمه بن نصر عبسی به راشد افتاد، بر او حمله کرد و با نیزه وی را کشت. سپس فریاد زد: به خدای کعبه قسم که من راشد را کشتم! پس از این جریان آن گروه منهزم شدند و شکست خوردند و نظیر شتر مرغ رو به فرار نهادند و لشکر مختار نظیر ابری سیاه بر سر آنان مسلط گردیدند. بعد یاران مختار خوشحال شدند و بر خیل کوفیان حمله ور گردیدند، زندگی صاف و خوب آنان را دچار کدورت نمودند، ایشان را دسته دسته به سوی مرگ سوق دادند، آنان را داخل کوچه ها و مسجدها کردند و مدت سه روز ابن مطیع را در قصر تحت محاصره قرار دادند. مختار پس از این واقعه متوجه بازار شد و ابراهیم ابن اشتر را متصدی محاصره قصر قرار داد.

هنگامی که محاصره کار را بر ابن مطیع و یارانش تنگ کرد و دریافتند که هیچ راه و چاره ای برای فرار ندارند، به ابن مطیع اشاره کردند که شبانه به شکل و قیافه زن خارج و در یکی از خانه های کوفه پنهان شود. ابن مطیع خارج و به خانه ابو موسی اشعری پناهنده شد. آنان وی را پناه دادند، یاران ابن مطیع نیز امان آوردند و ابراهیم ایشان را امان داد. آنان از قصر خارج شدند و با او برای مختار بیعت کردند. مختار به ایشان وعده های خیر می داد، قلب آنان را به خود مهربان می کرد و با ایشان نیک رفتاری می نمود.

موقعی که یاران ابن مطیع از قصر خارج شدند، مختار ساکن قصر گردید. سپس از قصر خارج و داخل مسجد شد و دستور داد تا ندا کنند که مردم برای نماز حاضر شوند. وقتی مردم اجتماع کردند، مختار بر فراز منبر رفت و پس از این که حمد خدای را به جای آورد گفت: ایها الناس! ما به نتیجه و منظور خود رسیدیم. پرچم ما بر افراشته گردید. درباره پرچم گفته شده که آن را بلند کنید و آن را ضایع ننمایید و درباره نتیجه گفته شده که آن را بگیرید و رها نکنید. ما دعوت دعوت کننده را شنیدیم و سخن سرپرست خود را پذیرفتیم. چه بسا آن مردان و زنان ستم کیش و کشتگانی که در میان رعایت کنندگان هستند. آگاه باشید کسی که طغیان و ظلم و انکار و خرابکاری و تکذیب و به حق پشت کند، نابود خواهد شد. ای بندگان خدا! به سوی بیعت هدایت و جهاد با دشمنان و دفاع از ضعیفان آل محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیایید. منم که بر کفار مسلط شده ام و خونخواه پسر پیغمبر پروردگار عالمین می باشم. آگاه باشید! به حق آفریننده ابرها که عقابش شدید است، من قبر ابن شهاب را که افترا می زد و کذاب و مجرم و شکاک بود خواهم شکافت. من حتما احزاب را به بلاد اعراب تبعید می نمایم. به پروردگار جهانیان قسم که حتما اعوان ظالمین و مابقی کافرین را خواهم کشت!

سپس روی منبر نشست و برای دومین بار برخاست و گفت: به حق آن خدایی که مرا بینا و قلبم را نورانی کرد، من حتما خانه هایی را در این شهر می سوزانم، قبوری را می شکافم، سینه هایی را از بغض دشمنان شفا می دهم، شخص جباری را که کافر و ملعون و غدار است به قتل می رسانم. به حق پروردگار مکه و کعبه معظمه و

به حق نون و القلم، به زودی یک پرچمی برای من بر افراشته می شود که از کوفه تا کوه اضم و اطراف ذی سلم و عرب و عجم را خواهم گرفت! سپس بیشتر خدمتگزاران را از بنی تمیم می گیرم.

مختار بعد از این سخنرانی از منبر به زیر آمد و داخل قصر گردید و مردم برای بیعت در اطراف او اجتماع کردند. دست مختار همچنان برای بیعت باز بود تا این که خلقی از عرب و سادات و غلامان با او بیعت کردند. مبلغ نه هزار هزار درهم موجودی بیت المال کوفه بود که آن را به یاران خود که برای محاصره کردن ابن مطیع قتال کرده بودند عطا کرد. تعداد یارانش سه هزار و هشتصد نفر بود و به هر یک از آنان مبلغ پانصد درهم رسید. تعداد شش هزار مرد بعد از جریان محاصره قصر به مختار پیوستند که دویست نفر دویست نفر می آمدند.

موقعی که مختار فهمید که ابن مطیع در خانه ابو موسی اشعری است، مبلغ ده هزار درهم به عبداللّٰه بن کامل شاکری داد و گفت: این مبلغ را به ابن مطیع بده و به او بگو این مبلغ را برای سفر خود مصرف کن. زیرا من می دانم تنگدستی مانع تو شده است.

ابن مطیع آن مبلغ را گرفت و متوجه بصره شد، ولی نزد ابن زبیر نرفت، زیرا به علت جریانی که بین وی و مختار رخ داده بود از ابن زبیر خجالت می کشید. مختار عبداللّٰه بن کامل را امیر یاران خصوصی خود کرد و کیسان ابو عمره را که مولای عرینه بود، سر پاسبان خود قرار داد. عبداللّٰه بن حارث را که برادر مادری اشتر بود والی ارمینیه و محمّد بن عطارد را والی آذربایجان و عبدالرحمن بن سعد بن قیس را والی موصل و سعد بن حذیفه بن یمان را والی شهرری و همدان قرار داد. و عمال خود را در کوه ها و شهرها توزیع کرد. مختار شخصا بین افرادی که خصومت و اختلاف داشتند داوری می کرد. تا این که از دیگر امور خویشتن عقب می افتاد. بدین جهت بود که شریح را قاضی خود قرار داد، اما هنگامی که شنید حضرت امیر علیه السّلام شریح را از مقام قضاوت برکنار کرده بود، مختار نیز او را عزل کرد. شریح تمارض کرد، ولی مختار او را معزول نمود و عبداللّٰه بن عتبه بن مسعود را متصدی

امر قضاوت کرد. وقتی او مریض شد، عبداللَّه ابن مالک طائی را برای قضاوت قائم مقام نمود.

هنگامی که مردم شام مطیع مروان بن حکم شدند، او دو لشکر تشکیل داد: یکی از آنها را به سوی حجاز و دیگری را به سرکردگی عبیداللَّه بن زیاد به طرف عراق اعزام نمود و به زیاد دستور داد که پس از این که بر کوفه ظفر یافت، تا سه روز اموال آنان را به تاراج ببرد. وقتی ابن زیاد از جزیره عبور کرد، دچار مرضی شد که نتوانست حرکت کند. قیس عیلان در آن موقع از طرف ابن زبیر والی جزیره بود. عبیداللَّه همچنان از عراق منصرف و مشغول مریضی خود بود. سپس ابن زیاد آمد و وارد موصل شد. در آن وقت عبدالرحمن بن سعید بن قیس از طرف مختار والی موصل بود. وقتی ابن زیاد لشکر خود را متوجه موصل کرد، عبدالرحمن به سوی تکریت رفت و نامه ای را که حاوی این جریان بود برای مختار فرستاد. مختار پس از این که این عمل را تحسین کرد، جواب نامه وی را نوشت و دستور داد از جای خود حرکت نکند تا دستور ثانوی برایش صادر شود.

سپس مختار، یزید بن انس را خواست و او را از این جریان آگاه کرد و وی را برای ریاست سواران و پیادگان ترغیب کرد و برگزیدن هر یک از پهلوانان را که بخواهد، در اختیار او نهاد. یزید بن انس تعداد سه هزار سوار انتخاب کرد و هنگامی که او از کوفه خارج شد، مختار تا دیر ابو موسی به مشایعت وی رفت و به او درباره ادوات جنگی توصیه کرد و گفت: اگر به امداد احتیاج داشتی مرا آگاه کن. یزید بن انس گفت: من هیچ امدادی به جز دعای تو نمی خواهم، زیرا همان دعا کافی است. بعدا مختار برای عبدالرحمن بن سعید بن قیس نوشت: «یزید را در میان شهرها آزاد بگذار و السّلام.»

یزید بن انس حرکت کرد تا وارد موصل و در مکانی پیاده شد که آن را باخکی می گفتند. هنگامی که خبر ورود و تعداد آنان به ابن زیاد رسید گفت: در مقابل هر هزار نفری از آنان، دو هزار نفر می فرستم. سپس تعداد شش هزار سوار به سوی ایشان فرستاد. لشکر ابن زیاد وقتی آمدند که یزید بن انس به شدت مریض بود. وی را بر حمار مصری سوار می کردند و پیادگان او را از طرف راست و چپ

مواظب بودند. یزید بن انس نزد بزرگان سپاه توقف می کرد و آنان را به جنگ وادار می نمود و مژده آینده نیکی به ایشان می داد. سپس به آنان گفت: اگر من مُردم، امیر شما ورقاء بن عازب اسدی است و اگر او نیز هلاک شد، امیر شما عبداللّٰه ضمره عذری است و چنان چه وی هم هلاک گردید، امیر شما سعر بن ابی سعر حنفی خواهد بود. جنگ آنان در روز هشتم ماه ذی حجه سال 66 قمری قبل از طلوع آفتاب واقع شد. هنوز روز بلند نشده بود که لشکر عراق لشکر ابن زیاد را شکست دادند و آنان را از جایگاه قتال اخراج و پراکنده نمودند. تعداد سیصد نفر اسیر از ایشان نزد یزید بن انس که مشرف بر موت بود آوردند. یزید اشاره کرد تا گردن آنان را زدند. سپس یزید بن انس از دنیا رفت و ورقاء بن عازب اسدی بر جنازه او نماز خواند و جنازه اش را به خاک سپرد. لشکر عراق از موت یزید بن انس عزادار شد و ورقاء به آنان تسلیت گفت. سپس به لشکر عراق گفت: لشکر ابن زیاد به قدری زیادند که شما طاقت قتال با آنان را ندارید. ایشان گفتند: صلاح این است که ما شبانه باز گردیم.

محمّد بن جریر طبری در تاریخ خود می گوید: تعداد لشکر ابن زیاد هشتاد هزار نفر از اهل شام بود. هنگامی که مردم سخنانی درباره یزید بن انس گفتند و آن سخنان به گوش مختار و اهل کوفه رسید، گمان کردند که یزید مقتول شده، ولی نمی دانستند چگونه هلاک گردیده است. مختار شرح این قضیه را از عامل خود که در مدائن بود خواست. وی خبر داد که یزید بن انس به اجل خدایی مرده است و لشکر مختار بدین لحاظ مراجعت نموده اند، نه این که شکست خورده باشند. قلب مختار آرام گرفت و مردم را دعوت نمود.

مرزبانی می نگارد: مختار ابراهیم بن اشتر را به سوی ابن زیاد اعزام کرد. ابراهیم با تعداد دو هزار نفر از قبیله مذحج و اسد و تعداد دو هزار نفر از قبیله تمیم و همدان هزار و پانصد نفر از قبایل مدینه، هزار و چهار صد نفر از قبیله کنده و ربیعه و دو هزار نفر از قبیله حمراء متوجه ابن زیاد شد. گفته شده: ابراهیم با تعداد دوازده هزار نفر خارج شد که تعداد چهار هزار نفر از قبایل مختلفه و تعداد هشت هزار نفر از قبیله حمراء بودند. مختار با پای پیاده برای مشایعت ابراهیم خارج شد. ابراهیم به

مختار گفت: خدا تو را رحمت کند، سوار شو! مختار گفت: من ثواب این راه رفتن با تو را از خدا می خواهم. من دوست دارم پاهایم برای نصرت آل محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و مطالبه خون حسین علیه السّلام غبارآلود شوند. سپس ابراهیم را وداع کرد و مراجعت نمود. ابراهیم آن شب را در موضعی که آن را حمام اعین می گفتند بیتوته کرد. سپس کوچ کرد تا وارد ساباط مدائن شد.

پس از این جریان بود که اهل کوفه مختار را قلیل العسکر و ضعیف پنداشتند. لذا اهل کوفه بر علیه وی خروج کردند و عداوت خود را آشکار نمودند، احدی از آن افرادی که در قتل امام حسین علیه السّلام شرکت کرده و پنهان شده بود باقی نماند مگر این که ظاهر شد و بیعتی را که با مختار کرده بود شکست و عموما و متفقا بر مختار شمشیر کشیدند. قبایل بجیله و ازد و کنده و شمر بن ذی الجوشن بر علیه مختار اجتماع نمودند! مختار در همان ساعت شخصی را به سوی ابراهیم که در ساباط بود فرستاد و گفت: قبل از این که نامه مرا زمین بگذاری، با عموم افرادی که همراه داری فورا نزد من بیا! هنگامی که نامه مختار به آنان رسید ابراهیم دستور مراجعت داد. ایشان شبانه روز راه طی کردند. عنان اسب ها را رها نمودند و تنگ آنها را بستند و رو به راه شدند. مختار اهل کوفه را مأمور به صبر کرد و مورد ملاطفت قرار داد تا ابراهیم با لشکر خود بازگردد و سرکشان آنان را سرکوب و درخت هجوم ایشان را ریشه کن نماید و شوکت آنان را از بیخ و بن بر کند. چون تعداد چهار هزار نفر بیشتر با مختار نبود، لذا اهل کوفه ظلم کردند و با مختار قتال نمودند. مختار در کلیه آن روز با آنان جهاد کرد و شب را آرام گرفتند. ابراهیم در روز دوم در حالی وارد کوفه شد که سواران و پیادگان و مردانی قوی به همراه داشت. موقعی که دشمنان از ورود ابراهیم مطلع شدند، به دو فرقه تقسیم گردیدند: فرقه ربیعه و مضر یک طرف و فرقه یمن در طرف دیگر قرار گرفتند. مختار به ابراهیم گفت: تو به سوی کدام یک از این دو لشکر حرکت می کنی؟ ابراهیم گفت: هر کدام که تو دوست داشته باشی. چون مختار دارای عقلی وافر و رأی حاضر بود، لذا ابراهیم را به جانب فرقه مضر به سوی کناسه کوفه فرستاد. خود مختار هم به طرف فرقه یمن متوجه جبانه سبیع شد. رفاعه بن شداد در جنگ پیشدستی نمود و کارزار

شدید و قوی کرد تا کشته شد. بعد از رفاعه، حمید بن مسلم شروع به جهاد نمود و می گفت:

از جانب ابی حکیم می زنم و از اعبد و حمیم مفارقت می کنم!

لشکر دشمن به نحو هولناکی شکست خوردند. بعد از این جریان، بشیر برای مختار مژده آورد که لشکر کفر دچار هزیمت و متواری گردیدند. بعضی از آنان در خانه خود مخفی شدند، گروهی از ایشان به مصعب بن زبیر پیوستند. برخی از آنان به سوی بادیه خارج شدند. هنگامی که جنگ لباس خود را بیرون آورد و تکمه های خویشتن را گشود و شراره های قتال خاموش شد و کشتگان دشمن را شماره کردند، تعداد آنان به ششصد و چهل نفر رسیده بود. سپس چنان که طبری و غیره نوشته اند، تعداد پانصد نفر اسیر از خانه های وادعیّین استخراج کردند و آنان را نزد مختار آوردند و بر او عرضه نمودند. مختار گفت: هر کسی که از اینان در قتل امام حسین علیه السّلام شرکت کرده است او را به من معرفی نمایید. هر کسی را که می آوردند و گفته می شد که او از قاتلین امام حسین علیه السّلام است، گردنش را می زدند، تا این که تعداد دویست و چهل و هشت نفر از آنان را به دوزخ فرستاد. یاران مختار بدون اطلاع وی گروه زیادی از دشمن را به قتل رسانیدند و گروهی را هم آزاد نمودند. موقعی که مختار فهمید شمر بن ذی الجوشن با گروهی که در قتل امام حسین علیه السّلام شرکت کرده بودند فراری شده اند، غلام سیاه خود را که نامش رزین یا زِربی و رجلی شجاع بود با ده نفر دیگر خواست و گفت: شمر را تعقیب کن و سر او را برای من بیاور! مسلم بن عبداللّٰه ضبابی می گوید: من در آن موقعی که مختار ما را شکست داد با شمر بودم. وقتی آن غلام سیاه به ما نزدیک شد شمر به ما گفت: از من دور شوید، شاید این غلام در کشتن من طمع کند. ما با شمر فاصله گرفتیم و آن غلام به شمر ملحق شد. شمر حمله ای کرد و او را کشت! بعدا شمر رفت و در جنب قریه ای که نام آن کتانیه بود و در کنار نهر و پهلوی تپه ای قرار داشت پیاده شد. سپس دهقانی را اجیر کرد و نامه ای به او داد و گفت: باید این نامه را با عجله به مصعب بن زبیر برسانی. مضمون آن نامه این بود: «به سوی امیر مصعب بن زبیر، از طرف شمر بن ذی الجوشن.» آن دهقان رفت تا داخل آن قریه ای شد که مختار ابو

عمره را برای موضوعی با تعداد پانصد نفر سوار در آنجا فرستاده بود. هنگامی که یکی از یاران ابو عمره عنوان و مضمون آن نامه را خواند، از آن دهقان پرسید که شمر کجا است. او گفت: بین شما و شمر سه فرسخ فاصله است!

مسلم بن عبداللّٰه می گوید: من به شمر گفتم: کاش از این مکان کوچ می کردی، زیرا ما راجع به تو خائف هستیم! او گفت: وای بر شما! چه شده که این همه جزع و فزع از مختار کذاب دارید! به خدا قسم من مدت سه روز از این مکان خارج نخواهم شد. در همین حال که ما می خواستیم بخوابیم،، ناگاه دیدیم لشکر مختار از بالای تپه بر ما مشرف شدند و ما را احاطه نمودند، شمر عریان بود و فقط یک لنگ به بدن خود بسته بود. ما شکست خوردیم و شمر را رها کردیم. شمر شمشیر خود را بر گرفت و با آنان شروع به کارزار نمود و می گفت:

شما شیری ژیان و خشمگین و شدیدالوجه و نشاندار را که کاهلان را می کوبد بیدار نموده اید!

امروز از دشمن روی بر نمی گرداند، مگر این که این گونه بجنگد و بکشد!

چندان طولی نکشید که شنیدیم شمر خبیث به دوزخ رفت. ابو عمره او را با یارانش کشت و سرهای آنان را نزد مختار آورد. مختار خدای را سجده کرد. سپس آن سرها در بازار کفاش ها مقابل مسجد جامع بر فراز دار نصب شدند.

و من اکنون قاتلین امام حسین علیه السّلام که مختار آنان را کشت ذکر می نمایم:

طبری در تاریخ خود می نویسد: مختار برای کشتن قاتلین امام حسین علیه السّلام و یارانش مصمم شد و گفت: کشندگان امام حسین علیه السّلام را نزد من بیاورید، زیرا خوراکی ها و آشامیدنی ها بر من گوارا نیستند تا زمین را از این گونه افراد تطهیر نمایم. موسی بن عامر می گوید: اولین کسی را که مختار به جزای خود رساند، آن افرادی بودند که جسد امام حسین علیه السّلام را با سم ستور خود پایمال کرده بودند. مختار آنان را به پشت خوابانید و میخ ها آهنین روی دست و پاهای ایشان کوبید. بعدا اسب ها را بر پشت آنان راند تا اجسادشان قطعه قطعه شد. سپس بدن آنان را سوزانید. بعد از آن گروه دو نفر مرد را گرفت که در ریختن خون

عبدالرحمن بن عقیل ابن ابی طالب و تاراج لباس او شرکت داشتند. آن دو نفر در قبرستان و صحرا بودند. مختار دستور داد تا گردن آنان را زدند و بدنشان را سوزانیدند. سپس مالک بن بشیر را احضار نمود و او را در میان بازار کشت. بعدا مختار ابو عمره را فرستاد تا خانه خولی بن یزید اصبحی را که سر امام حسین علیه السّلام را نزد ابن زیاد برده بود محاصره کرد. زوجه خولی که نامش نوار و به قولی عیوف بود، به سوی ابو عمره خارج شد. این بانو چنان که طبری در تاریخ خود نگاشته دوستدار اهل بیت علیهم السّلام بود. آن زن به زبان گفت که من خبری از خولی ندارم، ولی با دست خود به بیت الخلاء اشاره کرد. یاران مختار او را در حالی یافتند که در زیر سبد پنهان شده بود. او را گرفتند و کشتند. سپس مختار دستور داد تا او را سوزانیدند.

مختار عبداللَّه بن کامل را به سوی حکیم بن طفیل سنبسی فرستاد که لباس های قمر بنی هاشم علیه السّلام را به تاراج برده و آن حضرت را تیرباران کرده بود. وی را قبل از این که به مختار برسد گرفتند و در مکانی نصب و هدف تیر قرار دادند و تیربارانش کردند. سپس مختار به دنبال قاتل علی بن الحسین علیهما السّلام که مره بن منقذ عبدی و شخصی با نفوذ بود فرستاد. موقعی که خانه وی را محاصره کردند، او با نیزه ای که در دست داشت خارج شد. وی همان طور که بر اسب زیبایی سوار بود، نیزه ای بر عبیداللَّه بن ناجیه شبامی زد و او را انداخت. ولی آن نیزه به عبیداللَّه کارگر نشد. ابن کامل شمشیری به مره بن منقذ زد. مره دست چپ خود را سپر آن ضربت قرار داد و دستش زخمی شد. اسب مره بن منقذ رمید و او را از دست یاران مختار نجات داد. او به مصعب ملحق شد و دستش شل گردید. مختار زید بن رقاد را احضار کرد و پس از این که او را تیرباران و سنگباران نمود، بدنش را هم آتش زد. سنان بن انس به سوی بصره فرار کرد. مختار خانه او را خراب نمود. سنان از بصره متوجه قادسیه گردید. جاسوسان مختار که در قادسیه بودند به مختار اطلاع دادند. مختار او را در بین عذیب و قادسیه دستگیر کرد. بعدا انگشتان و دست و پاهای او را قطع نمود. سپس یک دیگ روغن زیتون را داغ کرد و بدن انس را در میان آن انداخت.

عبداللَّه بن عقبه غنوی به سوی جزیره فراری شد و مختار خانه وی را خراب کرد. شاعر در مورد او و حرمله بن کاهل که یکی از اصحاب حسین علیه السّلام را به شهادت رساند می گوید:

و قطره ای از خون های ما نزد مرد دارایی است و در قبیله اسد مرد قطره دیگری است که آماده می شود و یادآوری می گردد

منهال بن عمرو می گوید: من بر حضرت امام زین العابدین علیه السّلام وارد شدم تا با آن حضرت وداع کنم. من می خواستم به سمت مکه بروم. آن بزرگوار به من فرمود: حرمله بن کاهل اسدی در چه حال است؟ بشر بن غالب اسدی همراه من بود. بشر گفت: او از بنی حریش، یکی از فرزندان موقد النار بود و او در کوفه زنده بود. حضرت سجاد علیه السّلام دست های خود را بلند و در حق حرمله نفرین کرد و فرمود: بار خدایا! حرارت آتش را به حرمله بن کاهل بچشان! حرارت آهن را به او بچشان! منهال می گوید: وقتی من وارد کوفه شدم، دیدم مختار در کوفه بود. من به سمت او رفتم و او را خارج از خانه اش دیدم. مختار به من گفت: ای منهال! چرا زیر پرچم فرمان فرمایی ما نیامدی؟ من او را آگاه کردم که به مکه رفته بودم و اکنون نزد تو آمده ام. پس حرکت کرد تا این که وارد کناسه کوفه شد. او به یک نوعی متوقف شد که گویا در انتظار چیزی باشد. چندان مکثی نکرده بود که گروهی آمدند و گفتند: ای امیر! خبر خوش! زیرا حرمله بن کاهل اسدی دستگیر شد! چندان طولی نکشید که حرمله را آوردند. مختار به او گفت: خدایت لعنت کند! سپاس مخصوص آن خدایی است که مرا بر تو مسلط کرد. سپس گفت: شتر کُش، شتر کش بیاورید! وقتی شتر کش را آوردند، مختار به او گفت دست ها و پاهای حرمله را قطع کند. موقعی که دو پای وی قطع گردید، مختار فریاد زد: آتش! آتش بیاورید، آتش بیاورید! یک مقداری نی و آتش آوردند، حرمله را در میان آنها انداختند و آتش زدند.

من گفتم: سبحان اللَّه! سبحان اللَّه! مختار به من گفت: سبحان اللَّه گفتن نیکو است. تو برای چه تسبیح گفتی؟ من او را از دعای امام زین العابدین علیه السّلام با خبر ساختم. مختار از مال سواری خود پیاده شد و دو رکعت نماز به جای آورد و

سجده ای طولانی کرد. سپس برخاست و سوار شد و آمد تا به در خانه من رسیدیم. من به او پیشنهاد کردم که پیاده شود و از غذایم بخورد. مختار گفت: امام زین العابدین علیه السّلام دعاهایی کرد که خدا آنها را به دست من اجرا کرد. سپس به من می گویی که غذا بخورم!؟ اکنون روز روزه گرفتن برای سپاسگزاری از خدای تعالی است! من گفتم: خدا توفیقت را نیکو گرداند.

هنگامی که عبداللّٰه بن عروه خثعمی به سوی مصعب فرار کرد، مختار خانه او را خراب نمود. بعدا مختار، عمرو بن صبیح را تحت تعقیب قرار داد. وقتی چشم آن مرد به خواب رفت، مأمورین مختار او را بالای بام خانه اش در حالی یافتند که شمشیر خود را زیر سر خویش نهاده بود. موقعی که او را با شمشیرش گرفتند گفت: خدا مثل تو شمشیری را زشت کند! با این که این همه به من نزدیک بودی پس چرا این قدر دور شدی!؟ او را نزد مختار آوردند و وقتی صبح شد، به قدری نیزه به او زدند که مرد. مختار به دنبال محمّد بن اشعث بن قیس فرستاد. او به قصری که جنب قادسیه داشت رفته بود. مختار به مأمور خود گفت: به تعقیب ابن اشعث برو! تو او را خواهی یافت که مشغول لهو و لعب، یا مشغول شکار کردن، یا خائف و حیران، یا پنهان شده است. برو سر او را برای من بیاور. یاران مختار قصر او را که دو در داشت محاصره کردند، ولی او از قصر خارج و متوجه مصعب گردید. مختار قصر و خانه او را خراب نمود و آنچه را که در آنها بود گرفتند.

مرزبانی می گوید: عبدالله بن اسید جهنی و مالک بن هشیم بدائی و حمل بن مالک محاربی را از قادسیه به نزد او آوردند. پس گفت: ای دشمنان خدا! حسین بن علی علیهما السّلام کجاست؟ گفتند: ما را بر خروج بر او اکراه کردند! مختار گفت: چرا بر او منت نگذاشتید و او را جرعه آبی ندادید؟ و به بدائی گفت: تو پالتوی او را برداشتی؟ گفت: نه! مختار گفت: بله! و امر کرد که دو دست و پای او را بریدند و آن دو نفر دیگر گردن زده شدند.

و بجدل بن سلیم کلبی را به نزد او آوردند و گفتند: او انگشتر امام حسین علیه السّلام را برده و انگشت حضرت را بریده است. پس دستور داد دو دست و دو پای او را قطع کنند! پس همچنان از بدنش تمام خونش بیرون می آمد، تا این که مرد!

ورقاد بن مالک و عمرو بن خالد و عبدالرحمان بجلی و عبدالله بن قیس خولانی را به نزد او آوردند. مختار گفت: ای قاتلان حسین علیه السّلام! ورس [گیاه] رنگینی را در روز شومی برداشتید! در رکاب امام حسین علیه السّلام ورسی بود که آن را هنگام غارت رحل آن حضرت بین خود تقسیم کرده بودند؛ پس مختار آنان را به سمت بازار آورد.

اسماء بن خارجه فزازی از کسانی بود که در قتل مسلم بن عقیل رحمه الله دست داشت. مختار گفت: آگاه باشید! قسم به پروردگار آسمان و نور و تاریکی، حتما آتشی از آسمان با دود سرخ و از ابری سیاه نازل می شود و خانه اسماء را می سوزاند. کلام مختار به اسماء رسید. پس گفت: مختار شعر گفته است! و من بعد از این اینجا نمی مانم و از خانه خود به سمت بیابان فرار کرد. پس خانه او و خانه های پسرعموهایش ویران شد! و شمر بن ذی الجوشن از اشترانی که زیر محمل امام حسین علیه السّلام بودند، برداشته بود و آن را نحر کرده بود و گوشتش را بین قومی از اهل کوفه تقسیم کرده بود. مختار دستور داد تمام خانه هایی را که آن گوشت در آن داخل شده بود توقیف کردند. مختار اهل آن خانه ها را کشت و آن را ویران نمود و همچنان مختار به دنبال قاتلین امام حسین علیه السّلام می گشت، تا این که جماعت بسیاری را کشت و باقی را فراری داد و خانه هایشان را ویران کرد و آنان را از دژها و قلعه ها به بیابان ها و حیاط ها نشاند و گفت: بردگان موالی خود را می کشتند و به نزد مختار می آمدند و مختار آزادشان می کرد و عبد، سعایت مولایش را به مختار می کرد و مختار او را می کشت، تا جایی که بنده به مولایش می گفت مرا پشت گردنت سوار کن و او این کار را می کرد و عبد دو پایش را بر سینه مولایش می آویخت تا به او اهانت کند و به این خاطر که مولی از سعایت عبدش به مختار می ترسید!

پس چه منقبتی را به دست آورد و چه ثوابی کسب کرد؛ با کارش پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را مسرور کرد و بر عترت و اهل پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ادخال سرور کرد و با وجود خستگی خاطر و خاری که در چشمم بود، این ابیات را گفتم:

پیامبر را با گرفتن خون عترتش از جماعتی که حسین طاهر خصال را کشتند، خرسند کرد !

قومی که از سینه های بغض و کینه تغذیه کردند و وای بر آنان باد به خاطر مرتضی و پسرانش که سروران امم هستند !

مختار جوان مرد کسب افتخار کرد وقتی که سایر اعراب و عجم ها از یاری او سر باز زدند !

راه او به خاطر رحمت خدای جبار ساری است و بر قبر او باران سرشار فرو بریزد !

موضوع چهارم: درباره کشتن ابن سعد و ابن زیاد و تابعان او و کیفیت جنگ با آنان و پیروزی بر ایشان

وقتی خاطر مختار آسوده شد و چشمش جلا یافت، مشغول کار عمر سعد و پسرش حفص شد. عمر بن هیثم حدیث کرده و می گوید: من سمت راست مختار نشسته بودم و هیثم بن اسود سمت چپ او نشسته بود. پس مختار گفت: به خدا قسم مردی را خواهم کشت که پاهای بزرگی دارد و چشمان نیکویی دارد و ابروانش بلند است؛ زمین را با پاهایش به سرعت طی می کند و اهل آسمان و زمین به قتل او راضی هستند. هیثم سخن او را شنید و به دلش افتاد که مقصود او عمر بن سعد است. پس فرزندش عریان را فرستاد و خبر سخن مختار را به او داد و عبدالله بن جعده بت هبیره، عزیزترین مردم در نزد مختار بود و وقتی که عمر در مکانی مخفی گشته بود، برای عمر امان نامه ای گرفته بود. این متن امان است: «بسم الله الرحمن الرحیم. این امان مختار بن ابی عبید ثقفی است برای عمر بن سعد بن ابی وقاص. تو در امان خدایی نسبت به جانت و اهل و مال و فرزندانت. به خاطر اتفاقی که قدیما از تو سر زد مؤاخذه نخواهی شد، مادامی که حرف شنوی داشته باشی و اطاعت کنی و در منزلت باشی، مگر این که دست به عملی بزنی. پس هر کس عمر بن سعد را در گروه خدا و شیعه آل محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم ببیند، پس جز به راه خیرخواهی متعرض او نگردد. و السّلام.» سپس جماعتی بر این مطلب شهادت دادند.

ص: 499

امام باقر علیه السّلام فرمود: مقصود مختار از عبارت «ان یحدث حدثا» این بود که عمر به بیت الخلاء برود و حدثی از او سر بزند. پس عمر بر مختار آشکار شد و مختار او را به خود نزدیک می کرد و اکرامش می نمود و او را با خودش بر روی تختش می نشاند. او متوجه منظور مختار شد. پس تصمیم بر خروج از کوفه گرفت و به محضر مردی از بنی تیم اللات که نامش مالک بود رفت و این مرد، مردی شجاع بود. عمر چهارصد دینار به او داد و گفت: این پول با تو باشد برای خرج در موارد احتیاجمان، و با هم بیرون رفتند. وقتی به حمام عمر یا نهر عبدالرحمان رسیدند، عمر ایستاد و گفت: می دانی برای چه هدفی بیرون رفته ام؟ گفت: نه! گفت: از مختار ترسیدم! پس گفت: ابن دومه یعنی مختار، کم جرأت تر از آن است که بتواند تو را بکشد و اگر فرار کنی، خانه ات را ویران می کند و عیال و مالت را غارت می کند و باغ هایت را تخریب می کمند و تو عزیزترین عرب هستی! عمر فریب کلام او را خورد و آن دو به روحاء برگشتند و صبحگاهان داخل کوفه شدند.

این قول مرزبانی بود. غیر از او از مورخان گفته اند: مختار فهمید که عمر از کوفه خارج شده است. پس گفت: او در مورد ما مکر و حیله ای دارد و زنجیری در گردن اوست که اگر تلاش کند که بازش کند، نمی تواند. پس عمر بر روی شتر خوابید و شتر برگشت و عمر متوجه نشد، تا این که شتر او را به کوفه برگرداند. عمر پسرش را به نزد مختار فرستاد. مختار به او گفت: پدرت کجاست؟ گفت: در منزل است و آن دو با هم نزد مختار نیامده بودند و وقتی یکی از آن دو می آمد، دیگری مخفی می شد، از ترس این که هر دو را یک جا ببیند و آن دو را بکشد! حفص پسر عمر گفت: پدرم می گوید آیا به امان خود در مورد ما وفادار هستی؟ او گفت: بنشین! مختار ابا عمره را فرا خواند و او مردی خرما فروش و زیرک بود. مختار مخفیانه به او گفت: عمر بن سعد را بکش! وقتی داخل بر او شدی و او را دیدی، خواهد گفت: ای غلام! قبای مرا بده، ولی منظور او شمشیرش می باشد. پس تو به حمله بر او مبادرت کن و او را بکش! دیری نپایید که ابو عمره آمد، در حالی که سر عمر با او بود! حفص گفت: «انا لله و انا الیه راجعون»! مختار به حفص گفت: این سر را

ص: 500

می شناسی؟ گفت: بله، و در زندگی پس از او خیری نیست! مختار گفت: تو بعد از او زنده نخواهی ماند. پس امر به کشتن حفص بن عمر کرد. و مختار گفت: عمر را به تقاص خون حسین علیه السّلام و حفص را به تقاص خون علی بن الحسین علیهما السّلام کشتم و این ها با هم مساوی نبودند. به خدا قسم هفتاد هزار تن را خواهم کشت، کما این که به خاطر قتل یحیی بن زکریا علیهما السّلام چنین شد. و گفته شده که او گفت: اگر سه چهارم قریش را بکشم، هنوز تاوان یک بند انگشت از بندهای انگشتان حسین علیه السّلام را پس نگرفته ام!

محمد بن حنفیه، مختار را به خاطر مجالست با عمر بن سعد و تأخیر در کشتن او عتاب می کرد. پس او سر عمر و پسرش را به همراه مسافر بن سعد همدانی و ظبیان بن عماره تمیمی به مکه برد. پس در حالی که محمد بن حنفیه در بین جماعتی از شیعه نشسته بود و مختار را سرزنش می کرد، هنوز سخنش تمام نشده بود که دید هر دو سر در نزد او هستند! پس برای خدا سجده کرد و دو دستش را باز کرد و گفت: خدایا! این روز را از مختار فراموش مکن و از جانب اهل بیت پیامبرت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بهترین جزا را به او بده؛ پس به خدا قسم از امروز دیگر بر مختار عتاب و سرزنشی نیست!

وقتی مختار انتقام خود را از دشمنان خدا گرفت و به آرزوی خود در خصوص ایشان رسید، گفت: من هدفی بزرگ تر از کشتن عبیداللّه بن زیاد ندارم. لذا ابراهیم بن اشتر را احضار کرد و او را به سوی ابن زیاد اعزام نمود. ابن اشتر گفت: من خارج می شوم، ولی دوست ندارم که عبیداللّه بن حر با من خارج شود، زیرا می ترسم در موقع احتیاج من با من بی وفایی کند. مختار گفت: نسبت به وی نیک رفتاری و چشم او را از مال دنیا پر کن، زیرا من می ترسم اگر او را در جای خود بنشانم ناراحت شود. ابراهیم با تعداد ده هزار نفر سوار از کوفه خارج شد. مختار به مشایعت ابن اشتر آمد و گفت: پروردگارا! کسی را که صابر باشد نصرت بده و کسی را که کافر و معصیت کار و فاجر باشد، شخصی را که بیعت و عهدشکنی کند، علوّ و بزرگ منشی نماید، به سوی دوزخ ببر و کسی از آنان را باقی مگذار، تا عذاب

بزرگ تر را بچشند! سپس برگشت و ابراهیم به راه افتاد، در حالی که رجز می خواند و می گفت:

قسم به سوره مرسلات عرفا و قسم به حق عاسفات عسفا که من،

بر کسانی که بر ما ظلم کردند، سخت می گیریم تا آن جماعت از ما مخفی شوند

ما با آنان می جنگیم و خستگی و لرزش ما را نمی گیرد تا این که صف به صف با آنان ملاقات کنیم

و بعد از هزار تن که به هزار تن ظلم نمودند، آنان را در آوردگاه جنگی ببینیم

ابراهیم به سوی مدائن حرکت کرد و مدت سه روز در آنجا توقف نمود و بعدا متوجه تکریت گردید. وی در آنجا پیاده شد و دستور داد تا خراج آن را جمع کردند. ابراهیم آن خراج را بین یارانش تقسیم کرد و مبلغ پنج هزار درهم را برای عبیداللّٰه بن حر فرستاد. عبیداللّٰه در غضب شد و به ابراهیم گفت: تو برای خود مبلغ ده هزار درهم برداشتی، در صورتی که حر از مالک کمتر نیست. ابراهیم قسم خورد که من بیشتر از تو برنداشته ام. سپس ابراهیم همان مبلغی را که برای خود برداشته بود برای عبیداللّٰه بن حر فرستاد. عبیداللّٰه راضی نشد و بر مختار خروج کرد، بیعت خود را شکست و اطراف کوفه را مورد تاراج قرار داد و عمال مختار را کشت و اموال مردم را به یغما برد. سپس به سوی بصره و نزد عبیداللّٰه بن زبیر رفت.

موقعی که مختار از این جریان آگاه شد، عبداللّٰه بن کامل را فرستاد تا خانه او را خراب و زوجه اش را که سلمی دختر خالد جعفی بود زندانی نمود. آن گاه نامه مختار که مضمون آن ترغیب بر قتال بود، برای ابراهیم واصل شد. پس او مراحل را طی کرد تا بر رودخانه خازر در چهار فرسخی موصل فرود آمد و عبیدالله بن زیاد آنجا بود. عبدالله بن ابی عقب دیلمی می گوید: دوستم برای من حدیث کرد که ما اهل شام را کنار رودی که به آن خازر گفته می شد، دیدیم. پس آنان ما را دیدند که می گفتیم: بشتابید! بشتابید! سپس بر آنان حمله ور می شدیم و امیرشان را می کشتیم. پس بشارتتان باد! صبر کنید که شما بر آنان قاهر خواهید بود! عبیدالله دانست که ابراهیم آمده است. پس در بین هشت هزار و سیصد نفر لشکر حرکت کرد تا در

نزدیکی لشکر عراق فرود آمد و آنان را به شدت تعقیب کرد و در میان لشکر کثیر پر سر و صدایی به آنان رسید. با ابراهیم کمتر از بیست هزار تن بودند و در میان لشکر شام از اشراف بنی سلیم، عمیر بن حباب بود که ابراهیم با او نامه نگاری کرد و او را وعده هدیه و اکرام داد. پس او آمد، در حالی که هزار سوار از پسر عموها و نزدیکانش با او بودند. پس با لشکر عراق همراه شد و به آنان اشاره کرد که زود تر جنگ را شروع کنند و کار را طول ندهند. وقتی صبح شد، در تاریکی آخر شب نماز خواندند و ابراهیم لشکرش را چید و سفیان بن یزید ازدی را بر سمت راست لشکر و علی بن مالک جشمی را بر سمت چپ لشکر و بر سوارگان طفیل بن لقیط نخعی و بر پیادگان مزاحم بن مالک سکونی را قرار داد. پس جنگیدند تا این که بر اهل شام پیروز شدند و اهل شام به خاطر کثرتشان گمان نمی کردند که لشکریان ابراهیم بتوانند علیه آنان اقدامی بکنند. لذا لشکر خود را چیدند و عبیدالله، شراحیل بن ذی الکلاع را بر سمت راست لشکرش قرار داد و ربیعه بن مخارق غنوی را بر سمت چپ لشکرش قرار داد و بر جناح چپش جمیل بن عبدالله غنمی را قرار داد و در قلب لشکر حصین بن نمیر را قرار داد و دو لشکر ایستادند و به هم برخوردند. پس ابن ضبعان کلبی خارج شد و فریاد زد: ای پیروان مختار دروغگو! ای شیعیان ابن اشتر که دارای شک و تردید است!

من پسر ضبعان کریم و با فضل هستم و از جماعتی هستم که از دین علی تبری می جویند!

که در زمان نخست نیز بر همین آیین بودند

پس احوص بن شداد همدانی بر او خارج شد و گفت:

من ابن شدادم و بر دین علی علیه السّلام هستم و دوست عثمان بن اروی نیستم!

این جماعت را بین کسانی که باید بسوزند، می برم به حرارت آتش جنگ تا این که آشکار گردد

پس به شامی گفت: نامت چیست؟ گفت: جنگجوی با پهلوانان! احوص به او گفت: و من نزدیک کننده اجل هایم! سپس به او حمله کرد و او را ضربتی زد و او

ساقط و کشته شد و سپس ندا سر داد: آیا مبارزی هست؟ پس داود دمشقی به سوی او خارج شد، در حالی که می گفت:

من پسر کسی هستم که در صفین جنگید که جنگ نسلی بود که مغبون و ضعیف الرأی نشدند

بلکه در آن پهلوانی با قدرت بود که تجربه دیده بود و هنگام کارزار کمین می کرد!

احوص با این شعر جواب او را داد:

ای پسر کسی که در صفین جنگید و در دینش ضعف دیده نبود!

دروغ گفتی! پدرت در آن نبرد زیان دیده بود و در امر خود تردید داشت و مورد امتحان قرار گرفته بود

او حق و یقین را نمی شناخت! بدا به حال او که ملعون از دنیا رفت!

سپس با هم رو به رو شدند. پس احوص او را زد و کشت و به گروه خود برگشت و حصین بن نمیر سکونی خارج شد و می گفت:

ای رهبران کوفه که اهل منکرید و پیرو مختار و پسر اشتر شده اید!

آیا بین شما قومی پاک نهاد هست که در بین قوم خود با افتخاراتش پاکیزه باشد؟

و به سمت من بیاید و قصد نبرد با من کند و شک نداشته باشد؟

پس شریک بن خزیم تغلبی به سمت او رفت، در حالی که می گفت:

ای قاتل شیخ کریم نورانی که در کربلا هنگام ملاقات دو سپاه کشته شد!

یعنی حسینی که صاحب ثنا و افتخار است و پس پیامبر طاهر و مطهر است!

و پسر آن علی که پهلوان پیروز است! این را بگیرش از جانب شیری خشمگین!

که ضربتی است از جانب قوم ربعی مضری!

پس با دو ضربت رو به روی هم رسیدند و تغلبی بر او غلبه کرد و او را به خاک افکند و ترس بزرگی از جانب اهل عراق بر اهل شام وارد آمد!

ص: 504

سپس ابراهیم جلو آمد و ندا سر داد: ای گروه خدا و ای پیروان حق! ای یاران دین! با حلال کنندگان [خون امام حسین علیه السلام] و فرزندان ستمکاران بجنگید و اثری را بعد از این نجویید! این عبید الله بن زیاد است که قاتل حسین علیه السّلام است! سپس به اهل شام حمله برد و با شمشیرش در بین آنان نبرد نمود، در حالی که می گفت:

مذحج از سر علم و نه فریب می داند که من وقتی با هم مبارزم مواجه می شوم به کسی اتکال ندارم!

و نزد او جزع و فزع نمی کنم و هراسی ندارم و با اقدام زیاد می ترسانم، وقتی که مرد ضعیف شکست بخورد!

در میان قوم وقتی اجل برسد، ضربت می زنم و سر عالی نسب پهلوان را بالا می برم!

با نیزه برنده تا این که به زمین بیفتد

و اهل عراق همراه او حمله ور شدند و در هم آمیختند و پرچمشان مقدم شد و آتش جنگ در بینشان شعله ور شد و لشکر آنان را با دو جناح و قلبش در بر گرفت، تا این که با ایما و اشاره و تکبیر نماز ظهر خواندند و مشغول جنگ بودند. تا این که سینه تاریکی با ستارگان درخشان زینت یافت و لشکر عراق با شادی و با حرص بر کوبیدن آنان و با اطمینان به نصرت و حسن دفاع خدای متعال، به آنان حمله ور شدند و مانند فرود آمدن عقابان بر پرنده رخم، بر آنان فرود آمدند و مانند جولان گرگ ها بر گوسفندان، بر آنان جولان دادند و با شدت باطنی فراوان، بر آنان شدت به خرج دادند و آنان را به عذاب جحیم سوق دادند و به آنان طعم نیزه هایی که خون قلب و روح ها را می ریزد، چشاندند. پس پیوسته جنگ بر پا بود و شمشیرها جسدهایشان را غارت می کرد. پس سپاه شام شکست خورده و پشت کردند و خواری فرد نومید و شرمسار را داشتند و ترس خائف و هراسان را به دوش می کشیدند و لشکر عراق پیروز شدند و هاله مسرت ماندگار بر چهره شان بود و آنان را تا درون سرزمین های نجد و درون دره ها دنبال کردند و تیر بر آنان مانند باران تازه می بارید!

ص: 505

سپس جنگ آرام گرفت و بزرگان اهل شام مثل حصين بن نمير و شراحيل بن ذى كلاع و ابن حوشب و غالب باهلى و ابى اشرس بن عبدالله كه مأمور خراسان بود، كشته شدند و ابراهيم حائز فضيلت اين پيروزى و عاقبت اين بخشش شد كه در اقطار عالم منتشر شد و با دوام اعصار باقى ماند. و عبدالله بن زبير اسدى كه ابراهيم اشتر را مدح گفته چه نيكو سروده:

خدا به تو هيبت و تقوا عطا كرد و خانه ات را در بين جماعت بيشتر قرار داد!

و در روز جنگ خازر چشمت را روشن كرد و لشكر شام در نيزه هاى شكسته فرو رفت!

نيزه هاى شكسته ظالمان، كه روزگارشان آنان را حفظ مى كرد و براى شتران و پرندگانى كه مى شليدند، باقى گذارده شدند!

چقدر گستاخ بودند! خدايشان در روز قيامت بر ارتكاب منكراتشان جزايشان دهد!

روات مى گويند: ما بعد از شكست لشكر شام و فرونشستن غبار ابراهيم را ديديم. گروهى از آنان ثابت ماندند و صبر پيشه كردند و جنگيدند. پس ابراهيم آنان را با شيهه اسبان از روى زمين برداشت و آنان را در آسياب شب انداخت، تا اين كه زمين از خونشان رنگ لباس سرخ گرفت و در دره ها از ضرب جنگ او پر از واهمه شد و كركس هاى بيابان بر آن كركسان فرود آمدند و عقابان بر اجساد آنان كه مثل عقيق به زمين افتاده بود، پايين آمدند و گرگ ها و درندگان و كفتارها بر خوردن گوشتشان مصالحه كردند.

ابراهيم مى گويد: مردى سرخ فام در بين جماعتى از اسب ها مردم را تحريک مى كرد و گويى قاطرى ماه گونه بود! هيچ جنگاورى به او نزديک نمى شد، مگر اين كه او را به زمين مى افكند و هيچ شجاعى نزديكش نمى شد، مگر اين كه او را مى بريد! او به من نزديک شد؛ پس من دستش را زدم و جدايش كردم و او بر ساحل درياى خازر افتاد! پس دستانش به سمت شرق و پاهايش به سمت غرب كشيده شد و من او را كشتم و ديدم بوى مشک از او منتشر مى شود! مردى آمد و موزه هايش را از پايش در آورد و بدون اين كه تحقيق كنند، گمان كردند او ابن زياد است. پس او

را جستند و دیدند به همان اوصافی است که ابراهیم گفته بود. پس سر او را بریدند و تمام شب جسدش را نگه داشتند. وقتی صبح کردند، مهران غلام زیاد او را شناخت. وقتی ابراهیم او را دید، گفت: خدایی را سپاس که قتل او را به دست من جاری کرد و در ماه صفر به قتل رسید. و گروهی از اصحاب حدیث گفته اند روز عاشورا کشته شد و سنش کمتر از چهل سال بود و سی و نه سال هم گفته شده. و مردم صبحگاهان آنچه بود را جمع کردند و غنیمت زیادی بردند و ابوالسفاح زبیدی، زیبا ابراهیم را مدح کرده و ابن زیاد را هجو گفته است. وی می گوید:

غلامی از کنام شیران مذحج به نزد شما آمد که بر دشمنان جرأت به خرج می داد و رویگردان نبود

عبیدالله در بدترین جماعت از شام به نزد او آمد، وقتی آن جماعت به اندک متاعی راضی شدند!

وقتی دو جماعت در میدان جنگ رو به رو شدند، و مرگ پایین لباسش را به سمت آنان می کشید

پس داخل صبح شده و با هند وداع کرد و هند به اندک چیزی که یافته بود طمع داشت!

و هند را وعده داد که کنیزی از مختار برایش بیاورد که محرم راز او باشد!

عبیدالله را ترسی از پستی و ترس دو شمشیر صیقلی اش که برود فرا گرفت

خدا به جماعت لشکریان خدا جزای خیر دهد که با کشتن عبیدالله هر غلیان درونی را تشفی دادند!

مقصود شاعر از هند، دختر اسماء بن خارجه همسر عبیدالله است که وقتی کشته شد، عتبه برادرش آن زن را به کوفه آورد و مقصود از ابی اسحاق، همان مختار است.

و غلامی از غلامان عبیدالله به شام گریخت. پس عبدالملک بن مروان جریان را از او پرسید. گفت: وقتی مردم بر او حمله ور شدند، جلو رفت و جنگید. سپس گفت: برای من ظرف آبی بیاور! من برایش آب آوردم و او

آب را بین زره و جسدش و پیشانی اسبش ریخت و حمله کرد و این آخرین خاطره من از اوست!

ص: 507

یزید بن مفرغ در هجو و طعن ابن زیاد می گوید:

مرگ ها وقتی با طغیان تلاش می کنند، پرده ها را بعد از گشودن درها می درند!

کسی که با نیرنگ بازی بر ذمه اش زندگی کند، و بدون جدّیتی بمیرد، کشته به دست خدا در کنار نهر زاب است!

هیچ گریبانی دریده نشد و هیچ زن نوحه خوانی برایت نوحه نکرد و اسبان هنگام غارتت گریه نکردند

ای جماعت نزار! وقتی تو آنان را ببینی، مردی از از نزار بودی و تردید نداشتی!

یا الاغی که گفته ای از صاحبان یُمن بود؛ به درستی که گفته ها در سلطنت و دوستان است!

مختار از کوفه حرکت کرده بود و به دنبال خبری از ابراهیم می گشت و در کوفه سائب بن مالک را به جانشینی نهاده بود. پس در ساباط فرود آمد و سپس وارد مدائن شد و بالای منبر رفت و خدا را حمد و ثنا گفت و مردم را امر کرد که با جدیت در برخاستن به سمت ابراهیم بکوشند. شعبی می گوید: من با او بودم که بشارت قتل عبیدالله و یارانش را به مختار دادند، پس از فرط شادی نزدیک بود پرواز کند و همان موقع با شادی از پیروزی به کوفه برگشت.

عامر می گوید: شیعه مرا متهم به بغض علی علیه السّلام می کنند. من در عالم خواب بعد از شهادت امام حسین علیه السّلام دیدم گویی مردانی از آسمان نزول کردند که لباس هایی سبز داشتند و آلات جنگی داشته و به دنبال قاتلان امام حسین علیه السّلام می گشتند. دیری نپایید که مختار خروج کرد و آنان را کشت!

ابو عمر بزّاز می گوید: وقتی که ابراهیم بن اشتر با عبیدالله بن زیاد در خازر مواجه شد، من با او بودم. ما کشتگان قصب را به خاطر کثرتی که داشتند و گفته شده که هفتاد هزار تن بودند یادآور شدیم. وی می گوید: ابراهیم عبیدالله را وارونه به دار آویخت؛ گویی من به بیضه های او نگاه می کردم که مانند دو جنبنده سیاه بود! از شعبی نقل شده که بعد از جنگ

صفین هرگز به این مقدار در منطقه خازر از اهل شام کشته نشده بود.
شعبی می گوید: روز عاشورای سال 67 بود که ابراهیم سر عبیدالله بن

ص: 508

زیاد و سرهای رئیسان اهل شام را برای مختار فرستاد، در حالی که در گوش هایشان کاغذ نام هایشان بود. آن سرها را بر او وارد کردند در حالی که مختار غذا می خورد. پس حمد خدای تعالی را بر پیروزی به جای آورد. وقتی از غذا خوردن فارغ شد، برخاست و صورت ابن زیاد را با نعلینش لگد کرد و سپس آن نعلین را به سمت غلامش پرتاب نمود و گفت: این را آب بکش که من آن را روی صورت کافر نجسی قرار داده ام!

عامر کنانیّ می گوید: من سرها را نزدیک دروازه کوفه قرار دادم و روی آن لباس سفیدی بود! ما آن لباس را از روی سرها برداشتیم و ناگاه دیدیم ماری در سر عبیدالله بالا و پایین می رود. و سرها در رحبه کوفه نصب شد. عامر می گوید: من مار را دیدم که در منافذ سرش داخل می شد و او بارها به دار کشیده شد!

سپس مختار، سر ابن زیاد و سایر رهبران شام را با عبدالرحمان بن ابی عمیر ثقفی، عبدالرحمان بن شداد جشمی، انس بن مالک اشغری و گفته شده سائب بن مالک، و همراه با سی هزار دینار به نزد محمد بن حنفیه به مکه فرستاد و همراه آنان چنین نوشت: «من یاران و شیعیان شما را به سمت دشمنانتان فرستادم و آنان با اخلاص و تأسف بیرون آمدند. پس خدا آنان را کشت و حمد برای خداست که انتقام همه خون های شما را گرفت و آنان را در هر دره عمیقی هلاک کرد و آنان را در هر دریایی غرق کرد و دل های قوم مومن را شفا داد.» آنان نامه مختار و سرها را آوردند.

وقتی ابن حنفیه آنها را دید، به سجده افتاد و برای مختار دعا کرد و گفت: خدا بهترین جزا را به او بدهد که انتقام خون ما را گرفت و حق او بر همه فرزندان عبدالمطلب بن هاشم واجب شد! خدایا! ابراهیم بن اشتر را حفظ کن و او را بر دشمنان یاری ده و او را برای آنچه دوست داری و راضی هستی موفق بدار و او را در دنیا و آخرت بیامرز!

پس سر عبیدالله را به خدمت علی بن الحسین علیهما السّلام فرستاد و حضرت مشغول غذا خوردن بود که سر را بر او وارد کردند. حضرت سجده شکر خدای تعالی را به جای آورد و فرمود: حمد خدایی راست که انتقام مرا از دشمنم گرفت و خدا به

مختار جزای خیر بدهد! من را وارد بر ابن زیاد کردند، درحالی که غذا می خورد و سر پدرم مقابل او بود! من دعا کردم: خدایا! مرا نکش تا سر ابن زیاد را ببینم! و محمد بن حنفیه آن مال را بین اهل و شیعیان حضرت در مکه و مدینه بر اولاد مهاجرین و انصار تقسیم کرد.

مرزبانی از امام صادق علیه السّلام نقل کرده که فرمود: تا پنج سال هیچ زن هاشمیه ای سرمه نکشید و خضاب نکرد و دود در خانه هیچ هاشمی دیده نشد، تا این که عبیدالله بن زیاد کشته شد. یحیی بن راشد می گوید: فاطمه بنت علی می گوید: هیچ زنی از ما هاشمیات خضاب نکرد و در چشمش سرمه نکشید و آرایش نکرد، تا این که مختار سر ابن زیاد را فرستاد!

روایت شده که او در ایام حکومتش هجده هزار نفر از کسانی را که در خون امام حسین علیه السّلام شرکت جسته بودند کشت و حکومت او هجده ماه بود که اول آن چهاردهم ربیع الاول سال 66 و آخر آن نیمه ماه رمضان سال 67 بود و سن او شصت و هفت سال بود.

مؤلف این کتاب ابن نما می گوید: بدان که بسیاری از علما توفیق زیرکی نداشتند که بر معانی الفاظ ظفر یابند و تفکری نداشتند که آنان را از خواب غفلت به بیداری بکشاند، و اگر در اقوال امامان علیهم السّلام در مدح مختار دقت می کردند، می فهمیدند که او از سبقت گیرندگان مجاهد است که خدای جلّ جلاله در کتاب مبینش آنان را مدح کرده است. و دعای زین العابدین علیه السّلام برای مختار دلیل روشن و برهان آشکاری است که مختار نزد آن حضرت از برگزیدگان نیکو بوده و اگر مختار بر طریقه ای پسندیده نبود و حضرت می دانست که او در اعتقادش مخالف حضرت است، در حق او دعایی که مستجاب نشود نمی کرد و قولی که نیکو نباشد در حق او نمی فرمود و دعای حضرت در حق او عبث بود و امام منزه از فعل بیهوده است. و ما در گذشته در خلال کتاب، اقوال امامان علیهم السّلام را در باب تکرار مدحشان نسبت به او و نهی شان از مذمت او به حدی آوردیم که برای با بصیرتان بی نیاز کننده است و امر مورد طلب عبرت گیرندگان است. و دشمنانش برای او طعن هایی تراشیده اند که او را از قلوب شیعه دور کنند، چنان چه دشمنان

امیرالمؤمنین علیه السّلام برای او مطاعن تراشیدند و با این عمل، بسیاری از کسانی که از محبت او رویگردان شدند، هلاک گردیدند و از طاعت او برگشتند. دوست علی علیه السّلام را اوهام تغییر نمی دهد و آن خواب و خیال ها او را پراکنده خاطر نمی سازد، بلکه از فضل مکنون او و علم محفوظ او خبر می دهد. پس در قضیه مختار آنچه با ابوالائمه الاطهار علیهم السّلام روی داد، تکرار شد و من به وعده خود در اختصارگویی وفا کردم و آن معانی را که حدیث ثار و خون آورده، بدون حشو و اطاله کلام و خستگی و ملالت و خوانندگان نقل کردم و مستمعانش را و هر کس که کتابم را می بیند قسم دادم که مرا از اهدای دعا محروم نکند و زیاد بر من رحمت خدا بخواهد. و از خدا می خواهم که من و آنان را از کسانی قرار بدهد که باطنشان خالص از وساوس و اوهام باشد و درونش از کدورت گناهان پاک شود و ما را از حسدی که موجب حبط اعمال است و منجر به قبیح ترین اعمال می شود دور سازد، و بر اهل و آل من جانشینان صالح قرار دهد و کینه را از دل ها ببرد و موفق به کسب رضایت دانای نهانها شود که او شنونده ترین شنوایان و کریم ترین مجیب است و حمد برای پروردگار جهانیان است و درود او بر سید مرسلین و آل پاکش باد.

توضیح: «شعاف» نوک کوه ها را گویند و «تنوّق فی الامر» یعنی در آن امر مبالغه کرد و نیکو عمل کرد. و عبارت «قبل ان یتزعزع» در نسخه هایی از کتاب که نزد ماست با زاء است و «تزعزع» یعنی حرکت کرد و «زعازع»، شدائد روزگار را گویند و شاید ظاهرتر آن باشد که این واژه با راء باشد. و عبارت «ترعرع الصبی» یعنی کودک حرکت کرد و رشد کرد. و «تشعشع الشهر» یعنی قلیلی از ماه باقی ماند و این واژه نیز ممکن است با سین باشد و «تسعسع الشهر» باشد، یعنی اکثر ماه رفت و «تسعسع حاله» یعنی پست گردید. و عبارت «حنکت الفرس» یعنی به دهانش ریسمان زدم و «حنکت الصبی و حنّکته» یعنی خرما یا چیزی غیر از آن جویدم و سپس آن را به کام او چسباندم، و عبارت «حنکته السن و احنکته» یعنی تجارب و امور او را محکم کرد. این مطلب را جوهری ذکر کرده و «رجل مقول» یعنی مرد وراج و پر حرف و «مقول»، زبان است. (پایان سخن جوهری)

«غرار» به کسر غین، تیزی شمشیر و غیر آن را گویند و عبارت «استأدیت الامیر علی فلان فآدانی علیه» به معنای «استعدیت» و طلب دشمنی کردم است، پس او مرا بر او به دشمنی گرفت، و «آدیته» یعنی او را یاری کردم. و عبارت «عرکه» یعنی او را مالید و حکّ کرد تا این که کشت. و «ارعد» یعنی تهدید کرد و وعید داد بر وزن ابرق، و «شمس الفرس» یعنی اسب سواری نداد و «مغرم» به ضم میم و فتح راء، اصرار کننده به چیزی را گویند و هوادی اولین جلوداران از گله اسبانند. و «جششت الشیء» یعنی آن را نازک کردم و شکستم و «فرس اجش الصوت» یعنی اسبی که صدایی ضخیم دارد. و «هزیم» به معنای شکست خورده است و «هزیم رعد»، صدای آن است. و «قرا» پشت را گویند و «فرس نهد» یعنی اسب درشت هیکل و بلند قد و «فرس اشق» یعنی اسب بلند قامت و «فرس مقلِّص» به کسر لام، یعنی بلند قد که پاهای بلندی دارد. عبارت «قاری اللجام» شاید به معنای کشنده لگام باشد و مانع اسب از حرکت به سمت دشمن و «رؤم» به معنای محب است و «محب الحرب» کسی است که حرص به جنگ دارد. و عبارت «بکل فتی» یعنی با هر جوانی به نزدت آمدم و عبارت «لا یملأ الدرع نحره» شاید کنایه از عدم احتیاج او به پوشیدن زره به خاطر شجاعتش باشد و «حششت النار» یعنی آتش را روشن کردم. و «محش» به کسر میم آهنی است که آتش را با آن حرکت می دهند و از همین باب است که به انسان شجاع «نعم محش الکتیبه» می گویند. و «مخراق» مرد نیکوجسم و متصرف در امور را گویند. و «مندیل یلف» یعنی دستمال پیچیده می شود تا با آن زده شود و «هو مخراق حرب» یعنی او جنگاور است.

عبارت «یفخذ الناس» یعنی مردم را به سمت خود می خواند ران به ران و قبیله قبیله و از سلیمان دور می سازد. و «لُدن» به معنای هر چیز نرم است و عبارت «خطّر الرجل بسیفه و رمحه» یعنی یک بار شمشیر و نیزه را بلند کرد و بار دیگر زمین نهاد. و «میّل» جمع «امیل» است و او انسان کسلی است که سوارکاری با اسب را بلد نیست. و «اغمار» جمع «غمر» به ضم غین است و او جاهل مغروری است که تجربه امور را ندارد. «عزل» به ضم عین جمع «اعزل» است و کسی را گویند که سلاح به همراه ندارد. و عبارت «رأب الصدع» یعنی گیاهان را از هم جدا کرد و

«رأب الشیء»، یعنی فلان امر را جمع کرد و با مدارا محکم کرد. و «سجم الدمع سجوما» یعنی اشک به شدت جاری شد و «عین سجوم» از همین باب است، یعنی چشم گریان. و «قرم»، آقا و سرور را گویند و «لمع بالشیء» یعنی فلان چیز را برد و «رسل» به فتح سین، قطعه متحرک از هر چیزی را گویند و جمع آن «ارسال» است. و «اقیال» جمع «قیل» است و او یکی از ملوک حمیر بوده و پایین تر از ملک اعظم بوده است. و «خفره» به کسر فاء شخص بسیار با حیا را گویند و «اغذ فی السیر» یعنی در حرکت شتافت. و «تهویم و تهوم» بالا بردن سر از چرت را گویند و عبارت «قصعت الرجل قصعا» یعنی او را کوچک شمردم و تحقیر کردم و «قصعت هامته» یعنی با گشودن کف دست آن به سرش زدم. و «هتر» به کسر هاء، تعجب و مصیبت را گویند و «ضرب هبر» یعنی ضربتی برنده و عبارت «حیّا الله طللک» یعنی خدا شخص تو را زنده بدارد و «وغد دنیّ» کسی را گویند که با غذای شکمش خدمت می شود.

جزری می گوید: شعار ما در این بود که «یا منصور أمِت»؛ این امر به مرگ است و مراد از آن فال به پیروزی زدن بعد از امر به میراندن با حصول غرض از شعار است. آنان این شعار را علامتی بین خود قرار داده بودند تا در تاریکی شب یکدیگر را شناسایی کنند. و «لجین» نقره کوچک را گویند و «عسجد» طلاست و «اجفل القوم» یعنی همگی با شتاب گریختند و «اطلّ علیه» یعنی مشرف شد و «إضَم» بر وزن عنب، کوهی است و وادی که در آن مدینه الرسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم است، نزدیک مدینه را قنات گویند و از بالای آن وادی نزدیک دروازه را «شظاه» گویند و زمین های پست آن وادی را إضم گویند. و «مأزق» تنگنا را گویند و از همین باب آوردگاه جنگ را مأزق نامیدند. و «بری» به ضم باء، جمع «بره» است و آن حلقه ای از روی است که در گوشت بینی شتر قرار می دهند. و «مراس» به کسر میم شدت و ممارست و معالجه را گویند. و «قوصرّه» به تشدید راء که البته گاهی بدون تشدید نیز به کار می رود، ظرف خرماست و «تمطّرت الطیر» یعنی پرنده در فرود آمدنش شتاب کرد و اسبان آمدند، در حالی که برخی از برخی دیگر سبقت می گرفتند.

«جحفل» به معنای سپاه است و «جیش لجب» یعنی سپاه زیاد و جالب. و «مطاوله» به معنای طول دادن و سر کار گذاشتن است و «غبین»، ضعیف الرأی را گویند و «جرن جرونا» یعنی امر برگشت و تمرین کرد. و «کمین» مانند امیر قوم است که او را در جنگ مخفی می کنند و «هزبر» شیر است و همچنین «قسور» و «خطل» به معنای فاسد مضطرب است. و «وکل» به فتح کاف، عاجز را گویند و «نکل» ترسوست و «اروع» از مردان کسی را گویند که حسنش تو را به اعجاب وامی دارد. و «نکس» به کسر نون، مرد ضعیف را گویند و «طرماح» بر وزن سنمّار، عالی نسب و معروف را گویند. و «ذکر» آهن خشک و نیکو را گویند و «مصاع مجادله»، مضاربه را گویند و «ثمل» به معنای مست است و «صیّب» ابر و ریزش را گویند و «عهاد» به کسر عین جمع «عهد» است که باران پس از باران است. و «خازر» نهری بین موصل و اربل است و «حاجله» شتری است که سوقش زده شده و روی برخی پاهایش راه می رود. و «حجل الطائر» یعنی پرنده برجهید و «اعثر» یعنی غبار آلوده و پرنده ای است گردن دراز. و «عثیر» به کسر عین و سکون ثاء غبار را گویند و «صهوه» جای پالان در پشت اسب را گویند.

عبارت «علی النسور» یعنی کسانی که در جنگ بودند، مثل کرکس بودند و محتمل است با ثاء باشد از «نثر» به معنای جدایی است. و «سید» به کسر سین، شیر و گرگ را گویند و عبارت «قری البعیر العلف فی شدقه» یعنی شتر علف را در گوشه دهانش جمع کرد. و «قری البلاد» یعنی در شهرها گشت و از زمینی به زمین دیگر رفت و «قمره» رنگی است که به سبزی می زند. و «کمیّ» بر وزن غنیّ، مرد شجاع را گویند و یا لباس پوشید. و عبارت «باحته الود» یعنی دوستی اش را برای او خالص کرد.

ص: 514

باب پنجاهم : جور خلفاء بر قبر شریف امام حسین علیه السّلام و معجزاتی که نزد ضریحش و از تربت و زیارت ایشان آشکار شد

روایات:

1. امالی شیخ طوسی: یحیی بن عبدالحمید حمانی می گوید: من در زمان خلافت موسی بن عیسی هاشمی، در کوفه از منزل خود خارج شدم. ابوبکر بن عیاش با من ملاقات نمود و گفت: ما را نزد این مرد ببر! من متوجه نشدم منظور او کدام مرد است. و من ابوبکر را محترم می دانستم. ابوبکر بر الاغ خود سوار بود و شروع به رفتن نمود. من هم در رکاب او می رفتم. هنگامی که نزد خانه عبداللّه بن حازم رسیدیم، او متوجه من شد و گفت: من تو را به زحمت انداختم و به دنبال خودم آوردم تا بشنوی که من به این مرد قلدر و طاغی چه می گویم. گفتم: کدام قلدر؟ گفت: این مرد فاجر و کافر، یعنی موسی بن عیسی. من سکوت اختیار کردم و با او حرکت نمودم تا بر در خانه موسی بن عیسی رسیدیم. چشم دربان به وی افتاد و او را شناخت. مردمی که پیش خلیفه می رفتند، نزد پیشگاه او پیاده می شدند، ولی ابوبکر همچنان که سوار بود و یک پیراهن و شلوار پوشیده و تکمه های پیراهنش باز بود، نزد موسی رفت. او مرا صدا زد و گفت: ای پسر حمانی، بیا! ولی دربان مانع من شد. ابوبکر به او اعتراض کرد و گفت: ای مرد بد عمل! تو مانع او می شوی، در صورتی که با من است؟ دربان به من اجازه ورود داد. ابوبکر همان طور که بر الاغ خود سوار بود، رفت تا داخل ایوان شد. چشم موسی بر ما افتاد. موسی در صدر

ایوان روی تخت خود نشسته بود و در دو طرف تخت موسی مردانی مسلح قرار داشتند.

موقعی که موسی بن عیسی ابوبکر را دید، به او مرحبا گفت و وی را نزدیک خود برد و بر فراز تخت خویشتن جای داد. ولی هنگامی که من به ایوان رسیدم، مرا از جلو رفتن ممنوع نمودند. وقتی ابوبکر روی تخت مستقر شد و به من نگاه کرد که نزد ایوان ایستاده بودم، مرا صدا زد. من در حالی رفتم که نعلین هایم به پایم بود و یک پیراهن و شلوار پوشیده بودم. ابوبکر مرا در جلوی خود نشانید. موسی متوجه ابوبکر شد و به او گفت: این همان مردی است که ما راجع به او گفتگو می کردیم؟ گفت: نه، بلکه این مرد را آورده ام که بر تو شاهد باشد. گفت: برای چه؟ گفت: برای این عملی که با این قبر انجام دادی. گفت: کدام قبر؟ گفت: قبر حسین بن علی بن فاطمه، دختر پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله و سلّم. زیرا موسی بن عیسی فرستاده بود قبر امام حسین علیه السّلام و اطراف آن را شخم زده بودند و محل کشت و زرع قرار داده بودند. رگ های گردن موسی پر و در غضب شد و به ابوبکر گفت: تو را با این موضوع چکار!؟ ابوبکر به او گفت: بشنو تا برایت بگویم.

من در خواب دیدم که گویا به سوی خویشاوندان خود که در غاضریه هستند خارج شدم. وقتی به پل کوفه رسیدم، تعداد ده خوک متعرض من شدند که هلاکم نمایند. خدای توانا مرا به وسیله مردی از بنی اسد که او را می شناسم نجات داد و من به دنبال مقصد خود رفتم. موقعی که به قریه شاهی رسیدم، راه را گم کردم. پیرزنی را در آنجا دیدم. او به من گفت: ای آقا! قصد کجا داری؟ گفتم: غاضریه! گفت: وقتی به انتهای این بیابانی که در جلوی تو می باشد برسی، راه را پیدا خواهی کرد.

هنگامی که رفتم و راه برایم واضح شد و به نینوا رسیدم، شخص بسیار بزرگواری را دیدم که در آنجا بود. از او پرسیدم: اهل کجایی؟ گفت: اهل همین قریه. گفتم: چند سال عمر کردی؟ گفت: نمی دانم چقدر از عمرم طی شده است، ولی از دیر زمانی به خاطرم می آید. حسین بن علی علیهما السّلام و یارانش و اهل بیت او را

دیدم که از آشامیدن این آب فرات ممنوع بودند، در صورتی که سگ ها و وحوش از این آب ممنوع نبودند!

من خیلی تعجب کردم و به او گفتم: آیا تو یک چنین منظره ای را دیدی!؟ گفت: آری، به حق آن خدایی که آسمان را آفریده است، من این موضوع را به چشم خود دیدم. سپس به من گفت: تو و یارانت نیز اعانت می کنید به آن اموری که ما دیدیم و قلب مسلمین را - اگر مسلمانی وجود داشته باشد - جریحه دار می نمایید. گفتم: وای بر تو! کدام امور؟ گفت: زیرا شما بر پادشاه خود راجع به اعمالی که نسبت به قبر امام حسین علیه السّلام انجام داده و می دهد اعتراض نمی کنید. گفتم: چه عملی انجام داده است؟ گفت: آیا جا دارد قبر پسر پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شخم زده و زمین آن کشت و زرع شود؟ گفتم: قبر آن بزرگوار کجا است؟ گفت: در همین زمینی است که تو ایستاده ای، ولی موضع قبر ناپیدا شده است.

ابوبکر بن عیاش می گوید: من قبر را تا آن وقت هرگز ندیده بودم و در طول عمرم نزد آن نرفته بودم. من به شخصی گفتم: بر من منت بگذار و آن قبر را به من نشان بده. آن مرد با من آمد و مرا نزد حائر امام حسین علیه السّلام نگه داشت. آن حائر دارای در و دربان بود. گروه فراوانی بر در حائر بودند. من به آن دربان گفتم: می خواهم نزد پسر پیغمبر یعنی امام حسین علیه السّلام بروم. گفت: در این موقع مقدور نیست، گفتم: چرا؟ گفت: فعلا ابراهیم خلیل و حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و جبرئیل و میکائیل و گروه فراوانی از ملائکه برای زیارت امام حسین علیه السّلام آمده اند.

ابوبکر بن عیاش می گوید: من در حالی از خواب بیدار شدم که دچار خوف شدید و غم و اندوه شده بودم. مدتی از این جریان گذشت و نزدیک بود که من این خواب را فراموش کنم. سپس ناچار شدم برای پولی که از مردی که از بنی غاضره می خواستم به سوی آنان خارج گردیدم. وقتی متوجه آنان شدم، این خواب را به خاطر نداشتم، تا این که به پل کوفه رسیدم و با ده نفر دزد مواجه شدم. وقتی چشم من به آنان افتاد، آن خواب را به خاطر آوردم و دچار خوف گردیدم. دزدها به من گفتند: آنچه را که داری واگذار کن و خویشتن را نجات بده! مختصری نفقه راه همراه

من بود. من به آنان گفتم: وای بر شما! من ابوبکر بن عیاش هستم. من برای وصول طلب خود خارج شده ام، از خدا بترسید و مانع وصول دین و تصرف در نفقه سفر من نشوید، زیرا من زیاد مهماندار و مهمان نواز هستم. ناگاه شنیدم یکی از آنان گفت: به خدای کعبه قسم که این شخص مولای من است، متعرض او نشوید. سپس به یکی از جوانان خود گفت: تو با این شخص برو و او را به راهی که ایمن باشد برسان.

ابوبکر بن عیاش می گوید: من یادآور آن خوابی شدم که دیده بودم و از تعبیر و تأویل آن خوک ها دچار تعجب شده بودم، تا این که وارد نینوا شدم. به خدایی که غیر او خدایی نیست، همان شخص را در بیداری با همان شکل و قیافه ای دیدم که در خواب دیده بودم. وقتی او را دیدم، به یاد خوابم که دیده بودم آمدم و با خویشتن گفتم: لا اله الا اللّٰه! این موضوع غیر از وحی چیزی نبود. سپس همان پرسش هایی را از او کردم که در عالم خواب کرده بودم و او همان جواب ها را به من داد. بعد به من گفت: با ما بیا! من با او رفتم تا به همان موضعی که در خواب دیده بودم رسیدم. دیدم آن مکان را شخم زده اند؛ آن منظره ای که در خواب دیده بودم، با منظره ای که در بیداری دیده بودم فرقی نداشت، فقط دربان و حائر را ندیدم.

ای مرد! از خدا بترس! من قسم خورده ام که این خواب را منتشر نمایم و زیارت آن موضع را ترک نکنم و از بزرگداشت آن کوتاهی نکنم، زیرا مکانی که حضرت ابراهیم و حضرت محمّد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم و جبرئیل و میکائیل آن را تا سحر جایگاه خویشتن قرار دهند، سزاوار است که انسان در زیارت آن رغبت پیدا کند. زیرا ابو حصین از قول پیغمبر اعظم اسلام صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم برای من گفت که آن حضرت فرمود: کسی که مرا در خواب ببیند خودم را دیده است، زیرا شیطان نمی تواند شبیه به من شود.

موسی بن عیسی که شخصی لا مذهب بود گفت: من کاملا به سخن تو گوش دادم و جوابت را نگفتم تا این حماقت تو را که ظاهر شد، به نحو کاملی درک نمایم. به خدا قسم اگر بعد از این به گوشم برسد که این موضوع را افشاء کنی، گردن تو و گردن این کسی را که بر من گواه گرفته ای خواهم زد. ابوبکر گفت: آن موقع خدای توانا تو را از من و این شخص ممنوع خواهد کرد، زیرا من برای رضای خدا این

مکالمه را با تو کردم. موسی در غضب شد و به او گفت: ای ماص (مکنده فرج مادر)! تو این جرات را داری که جواب مرا رد می کنی! سپس به وی ناسزا گفت.

ابوبکر به او گفت: ساکت باش! خدا تو را رسوا و زبانت را قطع کند! موسی همان طور که بر فراز تخت بود، خشمناک شد و گفت: این مرد را بگیرید! او را با من از بالای تخت گرفتند و به زیر انداختند. به خدا قسم به قدری ما را کشاندند و زدند که من گمان نمی کردم ما بتوانیم تولید مثل نماییم! شدیدترین بلایی که به سر من آمد این بود که سرم روی سنگ ها کشیده می شد و بعضی از غلامان عیسی می آمدند و موهای ریش مرا می کندند. موسی می گفت: اینان را به قتل برسانید! ایشان دو فرزند چنین و چنانند، ولی کنایه از زناکاری نبود (بلکه تصریح به آن داشت). ابوبکر به او می گفت: بس کن! خدا زبان تو را قطع نماید و از تو انتقام بگیرد. سپس ابوبکر گفت: بار خدایا! منظور ما از این جریان تو بودی. ما برای فرزند پیامبر تو خشمناک شدیم. ما به تو توکل کرده ایم! سپس ما را به سوی زندان بردند.

چند لحظه ای بیش در زندان نبودیم که ابوبکر متوجه من شد. وقتی دید لباس هایم پاره و خون بدنم جاری شده است گفت: ای حمانی! ما برای رضای خدا به حق قضاوت کردیم و در این روز اجری به دست آوردیم. این اجر نزد خدا و رسول ضایع نخواهد شد. به قدری که موسی بن عیسی غذا خورد و خوابید ما زندانی بودیم. بعدا مأمور موسی آمد، ما را از زندان خارج کرد و به سوی موسی برد. وقتی الاغ ابوبکر را خواستیم یافت نشد. موقعی که ما نزد موسی وارد شدیم، دیدم او در میان یک سردابی است که از نظر توسعه و بزرگی نظیر خانه هایی بود. وقتی نزد موسی می رفتیم به شدت خسته شدیم. هر گاه ابوبکر از راه رفتن خسته می شد می گفت: پروردگارا! این عملی که ما انجام دادیم برای رضای تو می باشد. آن را فراموش مفرما! هنگامی که نزد موسی رفتیم دیدیم او بر فراز تخت خود قرار گرفته است. وقتی چشم موسی به ما افتاد گفت: خدا خیر و تقرب به جاهلی ندهد که متعرض کار ناپسند می شود! سپس به ابوبکر گفت: وای بر تو ای حرام زاده! برای چه بین ما گروه بنی هاشم مداخله کردی؟ ابوبکر به او گفت: سخن تو را شنیدم. خدا

حساب تو را خواهد رسید. موسی به وی گفت: خارج شو! خدا تو را زشت کند. به خدا قسم اگر به گوشم برسد که موضوع خوابی را که برایم گفتی از طرف تو شایع شده است، گردن تو را خواهم زد. سپس متوجه من شد و پس از این که فحاشی کرد گفت: ای سگ! بر حذر باش از این که این موضوع را اظهار نمایی، زیرا این یک خیال باطلی است که شیطان در عالم خواب به سر این پیر احمق زده است. خارج شوید، لعنت و غضب خدا بر شما باد!

ما با حالتی خارج شدیم که از زندگی مأیوس بودیم. وقتی به منزل ابوبکر رسیدیم، پیاده رفتیم. الاغ ابوبکر رفته بود. هنگامی که ابوبکر خواست داخل خانه خود شود، رو به من کرد و گفت: این موضوع خواب را مخفی بدار و آن را نزد خود داشته باش، مبادا آن را برای این گونه ناکسان نقل کنی! فقط آن را برای مردم عاقل و دیندار بگو.

توضیح: عبارت «کربت الارض» یعنی زمین را برای کشت شخم زدم و «رعیل» بخشی از گله اسبان را گویند و اضافه به معنای مهمانی دادن است و جوهری می گوید: «یا مصّان» و برای مؤنث «یا مصّانه» ناسزا است، یعنی ای کسی که فرج مادرش را می مکد و همچنین مرد مصّان به کسی گفته می شود که از پستی خود، از شیر گوسفند می مکد. و عبارت «زاعله» یعنی او را مضطرب کرد و عبارت «انا لا نکثر الاحیاء ابدا» کنایه از مرگ است، یعنی ما بین آنان نیستیم تا تعدادشان به سبب ما بیشتر شود. عبارت «بالزانی لا یکنی» یعنی در مقام فحش دادن الفاظی را به کار می برد که صراحتا به زنا اشاره داشت و به کنایه گویی بسنده نمی کرد.

2. امالی شیخ طوسی: ابراهیم دیزج می گوید: متوکل مرا به کربلا فرستاد تا قبر امام حسین علیه السّلام را تغییر دهم. یک نامه به وسیله من برای جعفر بن محمّد بن عمار قاضی فرستاد که مضمون آن این بود: «تو را آگاه می کنم که من ابراهیم دیزج را به سوی کربلا اعزام نمودم تا قبر حسین علیه السّلام را نبش (یعنی خراب) نماید. هنگامی که نامه مرا خواندی مواظب باش که آیا ابراهیم این عمل را انجام می دهد یا نه.»

دیزج می گوید: جعفر بن محمّد بن عمار نامه متوکل را به من معرفی کرد. من دستور جعفر بن محمّد را انجام دادم و نزد او مراجعت کردم. وی به من گفت: چکار کردی؟ گفتم: مأموریت خود را انجام دادم؟ نه چیزی دیدم و نه چیزی یافتم. گفت: آیا کاملا به عمق قبر رسیدی؟ گفتم: آری، ولی چیزی ندیدم. جعفر بن محمّد برای متوکل نوشت: «ابراهیم دیزج قبر امام حسین علیه السّلام را نبش کرد، ولی چیزی نیافت. من به دیزج را دستور دادم تا آب به قبر حسین علیه السّلام بست و آن را شخم کرد. ابو علی عماری می گوید: من صورت واقعه را از ابراهیم جویا شدم. وی به من گفت: من با غلامان خصوصی خود نزد قبر حسین علیه السّلام رفتم و آن را نبش کردم. بوریای جدیدی یافتم که جسد حسین بن علی روی آن بود. بوی مشک از آن به شامه من رسید. من آن بوریا را با جسد حسین علیه السّلام به حال خود نهادم. بعدا دستور دادم تا خاک روی آن ریختند. سپس آب بر قبر بستم و گاو را راندم تا آن قبر را شخم بزنم و زراعت نمایم. ولی گاو قدم روی آن قبر ننهاد هر گاه آن حیوان نزد قبر حسین علیه السّلام می رسید، بر می گشت. من برای غلامانم قسم های غلیظ خوردم که هر کس این موضوع را بازگو کند، حتما او را خواهم کشت.

توضیح: «مخرت الارض» یعنی آب در آن روان کردم و «مخرت السفینه» یعنی کشتی آب را با صدا شکافت.

3. امالی شیخ طوسی: ابو عبداللّه باقطانی می گوید: عبیداللّه بن یحیی بن خاقان مرا نزد هارون معری که یکی از گماشتگان سلطان بود فرستاد تا نویسنده او باشم. کلیه بدن او حتی دست و پاهایش سفید بودند، ولی صورتش نظیر قیر سیاه بود. علاوه بر این چرک و بوی بسیار متعفنی هم از او خارج می گردید. هنگامی که او با من مأنوس شد، از علت سیاهی صورتش جویا شدم. ولی او حاضر نشد این جریان را برای من بگوید. موقعی که وی دچار مرض موت شد، من نزد او نشستم و راجع به سیاه شدن صورتش جویا شدم. من این طور یافتم که دوست دارد من این موضوع را بدانم و آن را پنهان نمایم، از این روی من مخفی بودن آن را ضامن گردیدم. سپس وی گفت: متوکل مرا با دیزج فرستاد تا قبر حسین علیه السّلام را

نبش نماییم و آب بر آن ببندیم. موقعی که تصمیم گرفتم متوجه قبر حسین علیه السّلام شوم، پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در خواب دیدم که به من فرمود: با دیزج خارج مشو و آن مأموریتی را که درباره قبر حسین علیه السّلام دارید انجام مده! وقتی صبح شد، آمدند و مرا برای حرکت وادار نمودند. من با آنان حرکت کردم تا وارد کربلا شدیم و آن دستوری را که متوکل داده بود انجام دادیم. پس از این جریان پیغمبر اعظم اسلام را در خواب دیدم که به من فرمود: آیا من به تو امر نکردم که با اینان خارج مشو و عملی را که آنان انجام می دهند تو انجام مده؟ تو قبول ننمودی تا این که با ایشان همکاری کردی. سپس آن حضرت سیلی به صورتم زد و آب دهان به صورتم انداخت. بدین لحاظ است که چنان که مشاهده می کنی، صورتم سیاه شد و جسم من به حالت اولیه خود باقی مانده است.

توضیح: «تقفّأ الدمل و القرح» یعنی دمل و زخم سر باز کرد.

4. امالی شیخ طوسی: فضل بن محمّد بن عبدالحمید می گوید: من که همسایه ابراهیم دیزج بودم، در مرض منجر به موت وی برای عیادتش رفتم و وی را بد حال یافتم و گویا نظیر شخص مدهوش بود. من از آن طبیبی که نزد او بود از حال وی جویا شدم. بین من و ابراهیم به نحوی رفاقت و دوستی برقرار بود که او با من مأنوس بود و از دیدن من خوشحال می شد. دیزج که آن طبیب را محرم راز خود نمی دانست، به او اشاره کرد و حاضر نشد مرا از بد حالی خود آگاه کند. طبیب متوجه اشاره ابراهیم دیزج شد و نتوانست مرض او را تشخیص دهد و دوایی برای او بدهد که آن را استعمال نماید، لذا طبیب برخاست و رفت و آن موضع را خلوت کرد.

وقتی من از حال دیزج جویا شدم گفت: به خدا قسم من به تو خبر می دهم و از خدا طلب آمرزش می نمایم. متوکل مرا مأمور کرد تا به سوی قبر حسین علیه السّلام که در زمین نینوا بود عازم گردم و ما را دستور داد تا قبر حسین علیه السّلام را شخم بزنیم و اثر آن را محو نماییم. من شب وارد نینوا شدم و گروهی از کارگران با بیل و کلنگ با ما بودند. من جلوی غلامان و یاران خود رفتم و دستور دادم تا قبر امام حسین علیه السّلام را خراب کنند و زمین آن را شخم بزنند. سپس خودم به علت خستگی مسافرت خوابیدم و خوابم رفت. ناگاه غوغاهایی شدید و صداهایی

بلند به گوشم خورد و غلامانم آمدند و مرا بیدار کردند. من در حالی که ترسان بودم برخاستم و به غلامان خود گفتم: شما را چه شده است؟ گفتند: موضوع عجیبی رخ داده است! گفتم: چیست!؟ گفتند: گروهی در موضع قبر حسین علیه السّلام هستند که بین ما و قبر حائل شده اند و ما را تیرباران می کنند. من با آنان برخاستم تا موضوع را بررسی نمایم. دیدم همان طور است که آنان می گویند. این موضوع در اول شب لیالی بیض (یعنی شب های سیزدهم، چهاردهم و پانزدهم هر ماه) بود. من به غلامان خود گفتم: آنان را تیرباران کنید! وقتی شروع به تیرباران کردند، آن تیرهای به سوی خود ما باز می گشتند. هیچ تیری بر نمی گشت مگر این که به تیرانداز خود اصابت می کرد و او را می کشت.

من از این منظره دچار وحشت و ترس شدم، تب و لرز عجیبی عارضم شد و فورا از نزد قبر حسین علیه السّلام کوچ کردم. خودم را آماده کرده بودم که متوکل مرا بکشد، زیرا کلیه آن دستوراتی را که متوکل داده بود انجام نداده بودم. ابو برزه می گوید: من به ابراهیم دیزج گفتم: از شر متوکل بر حذر مباش، زیرا متوکل در شب گذشته کشته شد و منتصر در قتل او اعانت نمود. دیزج گفت: من این مطلب را شنیده ام، ولی یک بلایی دامنگیر جسم من شده که بقایی برای خود نمی بینم. ابو برزه می گوید: این گفتگوی ما اول صبح بود. آن روز شب نشده بود که دیزج مرد.

ابوالمفضل می گوید: منتصر شنید پدرش متوکل به فاطمه زهرا علیها السّلام ناسزا می گفت. وقتی این موضوع را با مردی در میان نهاد، او گفت: قتل متوکل واجب است، ولی کسی که پدر خود را بکشد عمر طولانی نخواهد کرد. منتصر گفت: این عمل اطاعت خدا باشد، من باکی ندارم که جوانمرگ شوم! موقعی که منتصر متوکل را کشت، بیشتر از هفت ماه زندگی نکرد.

5. امالی شیخ طوسی: قاسم بن احمد کوفی که از تاریخ و جنگ های مردم با اطلاع بود می گوید: به متوکل بن معتصم خبر رسید که اهل شهرها برای زیارت امام حسین علیه السّلام در نینوا جمع می شوند و خلق کثیری به سوی قبر حسین علیه السّلام می روند. متوکل یکی از افسران خود را با گروه کثیری از لشکر فرستاد تا قبر حسین علیه السّلام را نبش و خراب کنند و مانع از زیارت و اجتماع کردن مردم نزد

قبر امام حسین علیه السّلام شوند. آن افسر متوجه کربلا شد و مأموریت خود را انجام داد. این موضوع در سنه 237 قمری انجام گرفت. اهل بادیه بر او شورش و در اطراف وی اجتماع کردند و گفتند: اگر ما تا آخرین نفر کشته شویم و کسی که از ما باقی بماند، از زیارت قبر حسین علیه السّلام خودداری نخواهد کرد. آن مردم معجزات و دلایلی از قبر حسین علیه السّلام دیده بودند که این استقامت را داشتند. آن افسر جریان را برای متوکل نوشت. متوکل در جوابش نوشت که دست از آن مردم بردارد و متوجه کوفه شود و این طور وانمود کند که به منظور اصلاح و اوضاع اهل کوفه به آنجا می رود و سپس از کوفه به مصر برگردد.

جریان قبر و زوار امام حسین به همین نحو بود تا سنه 247 قمری فرارسید. بار دیگر به متوکل خبر رسید که اهل بادیه و کوفه به زیارت قبر مقدس امام حسین علیه السّلام می روند و جمعیت آنان زیاد شده و این موضوع برای آنان بازار بزرگی گردیده است. متوکل برای دومین بار افسری را با لشکر فراوانی به سوی کربلا اعزام نمود و دستور داد تا منادی ندا کند که هر کس که قبر حسین علیه السّلام را زیارت نماید، ذمه خلیفه از او بری خواهد بود. سپس قبر حسین علیه السّلام را خراب کرد، آن را کشت و زرع نمود و مردم را از زیارت آن محروم کرد. متوکل آل ابی طالب و شیعیان را تحت تعقیب قرار داد و شهید کرد، ولی به کلیه آن جنایاتی که در نظر داشت نائل نگردید.

توضیح: عبارت «کنفا من الجند» یعنی جانب و جماعتی از لشکریان را فرستاد و در برخی نسخ با ثاء آمده که با فتح ثاء، به معنای جماعت است. و عبارت «لیشعب» یعنی بشکافد و نبش کند و در برخی نسخ تصحیح شده «لیشعّث من قبره» دارد، و «شعّث منه تشعیثا» یعنی از آن دفاع کرد و «انکفأ» یعنی بازگشت.

6. امالی شیخ طوسی: عبداللّٰه بن رابیه طوری می گوید: من در سنه 247 قمری حج به جای آوردم و از مکه متوجه عراق گردیدم، سپس قبر حضرت علی بن ابی طالب علیهما السّلام را در حالی که از سلطان خائف بودم زیارت کردم. بعد متوجه کربلا و زیارت قبر امام حسین علیه السّلام شدم. پس از تشرف به کربلا، دیدم که زمین قبر امام حسین علیه السّلام را کشت و زرع نموده اند، آب بر آن بسته اند و

گاوهایی را که شخم می زدند، در آن محل مشغول کار کرده اند. من به چشم خود دیدم گاوها بر آن زمین رانده می شدند. گاوها می آمدند تا نزدیک قبر می رسیدند، وقتی نزد قبر مقدس امام حسین علیه السّلام می رسیدند جلو نمی رفتند، بلکه به سوی راست و چپ خود می رفتند. آن زبان بستگان را به وسیله عصا به شدت می زدند، ولی ثمری نداشت و آن حیوا ن ها قبر امام حسین علیه السّلام را به هیچ وجهی پایمال نمی کردند. چون من به زیارت قبر حسین علیه السّلام موفق نشدم، لذا در حالی متوجه بغداد شدم که این اشعار را می گفتم:

به خدا قسم اگر کفار بنی امیه پسر دختر پیامبر خدا را در حالی که مظلوم بود به قتل رسانیدند

پسران پدر او یعنی بنی عباس نظیر آن عمل را انجام دادند و به جان تو قسم که قبر امام حسین علیه السّلام را خراب کردند

بنی عباس متأسف بودند که چرا در قتل امام حسین علیه السّلام مشایعت از بنی امیه نکردند (چون به آن منظور نائل نشدند لذا) به جستجوی استخوان های آن حضرت رفتند (و قبرش را خراب نمودند)

هنگامی که وارد بغداد شدم سر و صدایی شنیدم. گفتم: چه خبر است؟ گفتند: پرنده ای خبر مرگ جعفر متوکل را آورده است. من تعجب کردم و گفتم: پروردگارا! امشب در عوض آن شب که متوکل قبر حسین علیه السّلام را خراب کرد!

توضیح: فیروزآبادی می گوید: «هیعه و هایعه» صدایی را گویند که از آن هراس داری و از دشمن می ترسی!

7. امالی شیخ طوسی: یحیی بن مغیره رازی می گوید: من نزد جریر بن عبدالحمید بودم که مردی از اهل عراق نزد او وارد شد. جریر از حال مردم عراق جویا شد. گفت: هارون الرشید را در حالی دیدم که قبر امام حسین علیه السّلام را شخم زده بود و دستور داده بود تا آن درخت سدری را که در آنجا بود قطع کردند. جریر دست های خود را بلند کرد و گفت: اللّه اکبر! حدیثی در این باره از پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله وارد شده که سه مرتبه فرموده: «خدا قطع کننده درخت سدر را لعنت کند!» ما معنای این حدیث را درک نمی کردیم تا الآن. زیرا اکنون

معلوم شد که منظور از قطع درخت سدر، تغییر دادن قبر امام حسین علیه السّلام بود که کسی بر سر قبر مطهر آن بزرگوار توقف ننماید.

8. امالی شیخ طوسی: عمر بن فرج می گوید: متوکل مرا فرستاد تا قبر حسین علیه السّلام را خراب نمایم. من متوجه کربلا شدم و دستور دادم گاوها را به قبرها برانند. گاوها بر روی کلیه قبرها رفتند، ولی موقعی که به قبر حسین علیه السّلام رسیدند جلو نرفتند. من عصا را به دست گرفتم و آن گاوها را به قدری زدم که عصا در دست من شکست! به خدا قسم که گاوها روی قبر حسین علیه السّلام نرفتند و قدم از قدم بر نداشتند!

محمّد بن جعفر می گوید: عمویم عمر بن فرج بی اندازه از آل محمّد صلّی اللّٰه علیه و آله منحرف بود. من از او به سوی خدا بیزاری می جویم، ولی جدم محمّد بن فرج که برادر او بود، فوق العاده آل محمّد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم را دوست می داشت. خدا او را رحمت کند و از او راضی باشد. من او را بدین لحاظ دوست دارم و به وسیله ولادت وی فرح مند می شوم.

9. امالی شیخ طوسی: پدر حسین بن محمّد ازدی می گوید: من در مسجد مدینه نماز می خواندم. دو نفر مرد پهلوی من بودند که یکی از آنان لباس سفر پوشیده بود. یکی از ایشان به دیگری گفت: ای فلان! آیا نمی دانی گل قبر حسین علیه السّلام برای هر دردی شفا است؟ زیرا من در باطن خود دردی داشتم و با هر دوایی که معالجه نمودم، عافیت نیافتم، تا جایی که از جان خود خائف و از خویشتن مأیوس شدم. پیرزنی سالخورده از اهل کوفه نزد ما بود. او موقعی نزد من آمد که از شدت درد در فشار بودم. آن پیرزن به من گفت: مرض تو همه روزه رو به شدت می گذارد؟ گفتم: آری. گفت: دوست داری من تو را با اجازه خدای توانا معالجه نمایم؟ گفتم: به هیچ چیز بیش از این احتیاج ندارم. او مقداری آب که در میان قدح بود به من داد و مرض من آرام شد و به نحوی شفا یافتم که گویا هرگز مرضی نداشته ام.

بعد از چند ماه که آن پیرزن نزد من آمد، به وی که نامش سلمه بود گفتم: ای سلمه! تو را به خدا قسم می دهم که بگویی چگونه مرا معالجه نمودی؟ گفت: به

وسیله یکی از دانه های این سبحه (که اکنون آن را تسبیح می گویند) وی یک سبحه در دست داشت. گفتم: این سبحه چیست!؟ گفت: این سبحه از گل قبر امام حسین علیه السّلام است. من به او گفتم: ای زن رافضی! تو مرا به وسیله گل قبر حسین علیه السّلام مداوا کردی؟ ناگاه دیدم او با حالتی خشمناک از نزد من خارج شد. به خدا قسم که مرض من شدیدتر از اول عود کرد و من دائما به نحوی از آن رنج می بردم که از جان خویشتن می ترسیدم. راوی می گوید: پس از این جریان مؤذن اذان گفت. آن دو نفر برخاستند و پس از این که نماز خواندند رفتند.

10. امالی شیخ طوسی: موسی بن عبدالعزیز می گوید: یوحنا پسر سراقیون نصرانی که طبیب بود مرا در خیابان ابو احمد ملاقات کرد و مرا نگه داشت و گفت: تو را به حق پیامبر و دینی که دارید قسم می دهم این شخصی که قبرش طرف قصر ابن هبیره است و گروهی از شما آن را زیارت می کنند کیست؟ آیا او از اصحاب پیغمبر شماست! گفتم: وی پسر دختر پیامبر ما است. منظور تو از این پرسش چه بود؟ گفت: من راجع به او حدیث عجیبی دارم. گفتم: چه حدیثی؟ گفت: یک شب شاپور کبیر خادم رشید را نزد من فرستاد و مرا خواست. وقتی من نزد او رفتم، به من گفت: با من بیا! با او رفتم و بر موسی بن عیسی هاشمی وارد شدیم. موسی را در حالی یافتیم که دیوانه و به متکایی تکیه کرده بود. جلوی موسی طشتی بود که اخلاط دهان خود را در میان آن می ریخت. در آن موقع هارون الرشید او را از کوفه خواسته بود.

شاپور متوجه یکی از خادم های خصوصی موسی شد و گفت: چه خبر است!؟ آن خادم گفت: موسی اکنون در حالی نشسته بود که ندماء و یارانش در اطرافش بودند. موسی با کمال صحت و سلامتی جسمی بود. ناگاه نام حسین بن علی علیهما السّلام به میان آمد. یوحنا گفت: این همان کسی است که من درباره او از تو جویا شدم. موسی گفت: رافضی ها - یعنی شیعیان - راجع به این حسین غلو می کنند و می گویند: تربت قبر او دوا است و امراض خود را با آن تربت معالجه می نمایند. مردی از بنی هاشم که در آن مجلس حضور داشت گفت: من یک مرض بسیار شدیدی داشتم و هر نحوه معالجه ای که ممکن بود کردم، ولی ثمری نداشت. تا این که

کاتب من به من گفت: از تربت امام حسین علیه السّلام برای معالجه تهیه کن. هنگامی که من با آن تربت معالجه نمودم، مرضی که داشتم بر طرف شد. موسی گفت: از آن تربت نزد تو هست؟ گفت: آری. سپس فرستاد تا آن تربت را آوردند. موسی بن عیسی آن تربت را گرفت و زیر مقعد خود نهاد. منظور موسی از این عمل تمسخر افرادی بود که با آن تربت معالجه می کردند و تحقیر آن مردی که با تربت امام حسین علیه السّلام مداوا کرده بود. وقتی موسی تربت حسین علیه السّلام را زیر مقعد خود نهاد، ناگاه فریادش بلند شد و داد زد: فریاد از آتش! فریاد از آتش! طشت! طشت! موقعی که ما طشت آوردیم، این اشیایی را که می بینی خارج کرد.

ندماء برگشتند و این مجلس به مجلس ماتم تبدیل شد. یوحنا می گوید: شاپور به من گفت: ببین می توانی او را معالجه کنی؟ من شمعکی خواستم و به آنچه که وی استفراغ کرده بود نظر کردم. ناگاه دیدم کبد و سپرز و ریه و قلب او در میان طشت ریخته است. این موضوع به نظر من بزرگ آمد. لذا گفتم: احدی نمی تواند این بیمار را معالجه کند، مگر آن عیسی که مردگان را زنده می کرد. شاپور به من گفت: راست می گویی، ولی تو در این خانه باش تا وضع عیسی روشن گردد. من آن شب را نزد آنان بیتوته کردم. عیسی در همان حال بود و سر خود را بلند نکرد تا وقت سحر از دنیا رفت.

موسی بن سریع می گوید: یوحنا قبر امام حسین علیه السّلام را زیارت می کرد و به دین آن حضرت بود. سپس اسلام آورد و اسلامش نیکو شد.

11. مناقب ابن شهر آشوب: مسترشد موجودی حائر و کربلای امام حسین علیه السّلام را به تاراج برد و گفت: قبر احتیاجی به خزانه و موزه ندارد. وی آن اموال را بین لشکر خود تقسیم کرد. موقعی که برای جنگ خروج نمود، خودش با پسرش راشد کشته شدند.

ابن بطه و نطنزی (که از اهل تسنن به شمار می روند) در کتاب های خود از اعمش نقل می کنند که گفت: مردی روی قبر امام حسین علیه السّلام قضای حاجت کرد. بعدا آن مرد خبیث با اهل بیت خود دچار مرض جنون و خوره و لک پیسی شدند. مرض خوره تا امروز موروثی آنان شده است.

گروهی از موثقین نقل کرده اند که وقتی متوکل دستور داد تا قبر امام حسین علیه السّلام را کشت و زرع نمایند و آب را از نهر علقمه به آن قبر ببندند، زید و بهلول (که به حسب ظاهر) مجنون بودند متوجه کربلا شدند. ناگاه دیدند قبر امام حسین علیه السّلام به قدرت خدا در هوا معلق است! زید گفت: «يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ- وَ يَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُون.»(1) {دشمنان در نظر دارند نور خدا را با دهان های خود خاموش کنند، ولی خدا نمی پذیرد مگر این که نور خود را کامل نماید.} و لو این که در نظر کفار ناپسند باشد، زیرا آن کشاورز هفده مرتبه قبر امام حسین علیه السّلام را شخم کرد و قبر آن حضرت همچنان به حال اولیه خود باز می گشت. هنگامی که آن کشاورز به این معجزه نظر کرد، به خدا ایمان آورد و گاوها را رها نمود. وقتی متوکل از این جریان آگاه شد، دستور داد تا او را شهید کردند.(2)

12. مؤلف: در تألیفات علماء یافتم که سلیمان اعمش گفت: من در کوفه بودم و همسایه ای داشتم که نزد او می نشستم. یک شب جمعه نزد او رفتم و گفتم: درباره زیارت حسین علیه السّلام چه عقیده ای داری؟ گفت: بدعت است، هر بدعتی گمراهی و هر شخص گمراهی اهل جهنم خواهد بود. اعمش می گوید: من در حالی که به او خشمناک بودم برخاستم و با خویشتن گفتم: من در وقت سحر نزد او می روم و مقداری از فضائل و مناقب امام حسین علیه السّلام را برایش شرح می دهم. اگر دیدم در عناد خود اصرار دارد، او را به قتل می رسانم. وقتی هنگام سحر فرا رسید، متوجه آن همسایه شدم و دق الباب نمودم و نام او را صدا زدم. ناگاه شنیدم زوجه اش می گوید: شوهرم از اول شب به قصد زیارت حسین علیه السّلام رفته است.

موقعی که من بدنبال او متوجه قبر مقدس امام حسین علیه السّلام شدم، دیدم که وی در حال سجده، دعا، گریه، توبه و استغفار است! بعدا سر خود را برداشت و

1- . صف / 8 و توبه / 32
2- . مناقب ابن شهر آشوب 4 : 64

مرا نزدیک خود دید. من به او گفتم: ای مرد بزرگ! تو دیروز می گفتی زیارت حسین علیه السّلام بدعت و هر بدعتی گمراهی و هر شخص گمراهی در دوزخ خواهد بود. ولی امروز آمده ای و آن را زیارت می کنی!؟ او گفت: ای سلیمان! مرا ملامت مکن. زیرا معتقد به امامت اهل بیت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نبودم تا این که دیشب فرا رسید و خوابی دیدم که مرا دچار هول و ترس کرد.

گفتم: ای شیخ! چه خوابی دیدی!؟ گفت: مرد جلیل القدری را دیدم که زیاد بلند بالا و کوتاه قامت نبود. من این قدرت را ندارم که عظمت جلال و جمال و بها و کمال او را شرح دهم. او با گروه هایی بود که در اطرافش بودند و وی را به سرعت می آوردند. در جلوی او سواری بود که تاجی بر سر داشت. آن تاج دارای چهار پایه بود و در هر پایه آن یک گوهر بود که مسافت سه روز راه را نورانی می نمود. من به یکی از خدامان او گفتم: این شخص کیست؟ گفت: حضرت محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است. گفت: آن شخص دیگر کیست؟ گفت: علی مرتضی علیه السّلام است که وصی وی می باشد. بعدا به دقت نظر کردم و ناقه ای از نور دیدم که هودجی از نور بر پشت آن بود. در میان آن هودج دو نفر زن بود. آن ناقه در بین آسمان و زمین پرواز می نمود. من گفتم: این ناقه از کیست؟ گفت: از خدیجه کبرا و فاطمه زهرا علیهما السّلام است. گفتم: این کودک کیست؟ گفت: حسن بن علی علیهما السّلام می باشد. گفتم: ایشان جمعا کجا می روند؟ گفت: برای زیارت حضرت حسین بن علی علیهما السّلام که مقتول و شهید شده است به کربلا می روند. سپس من متوجه هودج فاطمه زهرا علیها السّلام شدم. ناگاه دیدم رقعه هایی که چیزی در آنها نوشته شده بود از آسمان فرو می ریزد. جویا شدم این رقعه ها چیست؟ گفت: این رقعه ها امان نامه ای است از دوزخ برای زواری که شب جمعه به زیارت امام حسین علیه السّلام می روند. هنگامی که من خواهان یکی از آن رقعه شدم به من گفت: تو می گویی زیارت قبر امام حسین علیه السّلام بدعت است. تو این رقعه را به دست نخواهی آورد، مگر موقعی که حسین علیه السّلام را زیارت کنی و به فضیلت و شرافت آن حضرت معتقد شوی. من در حالی که مضطرب و هراسان بودم از خواب بیدار شدم و در همین ساعت به قصد زیارت مولایم امام حسین علیه السّلام خارج

گردیدم. من توبه کردم؛ ای سلیمان! من از قبر حسین علیه السّلام مفارقت نمی کنم تا روح از بدنم مفارقت نماید.

دعبل بن علی خزاعی می گوید: هنگامی که من با قصیده تائیه (که آخر شعرهای آن به تاء ختم شده است) از نزد حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السّلام مراجعت نمودم، وارد شهرری شدم. من در یکی از شب ها که قسمتی از آن طی شده بود، مشغول قصیده خود بودم. ناگاه شنیدم شخصی دق الباب می کند. گفتم: کیست؟ گفت: یکی از برادران تو هستم. فورا رفتم و در را باز کردم. ناگاه دیدم شخصی وارد شد که بدنم از دیدن او دچار لرزه شد و از خود بی خود شدم! او در کناری نشست و به من گفت: ترسان مباش! زیرا من یکی از برادران جنی تو می باشم که در شب ولادت تو متولد شده ام و با تو نشو و نما کرده ام. من نزد تو آمده ام تا موضوعی را برایت بگویم که مسرور شوی و نفس و بصیرت تو تقویت شود. من حال طبیعی خود را یافتم و قلبم آرام گرفت. سپس او گفت: ای دعبل! بدان که من از لحاظ بغض و عداوت نسبت به علی بن ابی طالب علیه السّلام، سخت ترین خلق خدا بودم. یک وقت با گروهی از جنی های معصیت کار خارج شدیم و با گروهی که به زیارت امام حسین علیه السّلام می رفتند و شب آنان را فرا گرفته بود، مصادف شدیم. ما تصمیم گرفتیم ایشان را اذیت کنیم. ناگاه دیدیم ملائکه ای از آسمان مانع ما شدند و ملائکه ای از زمین مانع اذیت حیوانات زمینی گردیدند. گویا من خواب بودم که بیدار شوم یا غافل بودم که متوجه گردم. من دریافتم آن عنایتی که ملائکه از طرف خدا به زوار حسین علیه السّلام دارند، به جهت عظمت آن شخصی است که آنان به قصد او می روند و برای زیارت وی مشرف می شوند.

من توبه کردم و تجدید نیت نمودم و با آن گروه به زیارت رفتم. با آنان توقف و نظیر ایشان دعا کردم. در آن سال با آنان به حج رفتم و قبر پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله را زیارت نمودم. سپس به مردی برخوردم که گروهی در اطراف او بودند. گفتم: این شخص کیست؟ گفتند: امام جعفر صادق علیه السّلام است. من نزدیک حضرت صادق علیه السّلام رفتم و سلام کردم. آن بزرگوار فرمود: مرحبا به تو ای

اهل عراق! داستان کربلا را در نظر داری؟ دیدی خدا تا چه حدود دوستان ما را گرامی داشت؟ بدان که خدا توبه تو را پذیرفت و گناه تو را آمرزید.

من به حضرت صادق علیه السّلام گفتم: سپاس مخصوص آن خدایی است که به وسیله شما بر من منت نهاد، قلبم را به نور هدایت شما هدایت کرد و مرا از افرادی قرارداد که به رشته ولایت شما متمسک شدند. یا ابن رسول اللَّه! یک حدیثی برایم بگو که آن را برای اهل بیت و خویشاوندان خود ببرم. فرمود: پیامبر اسلام صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرموده است: یا علی! بهشت بر پیامبران حرام است تا من داخل آن شوم. نیز بر اوصیاء حرام است تا تو داخل آن گردی؛ همچنین بر همه امم حرام است تا امت من داخل آن شوند؛ نیز بهشت بر امت من حرام است تا این که به ولایت و امامت تو اقرار نمایند. یا علی! به حق آن کسی که مرا به حق مبعوث نمود، احدی داخل بهشت نخواهد شد، مگر کسی که با تو نسبتی و سببی داشته باشد. سپس آن شخص جنی به من گفت: ای دعبل! این حدیث را حفظ کن، زیرا هرگز نظیر آن را از مثل من نخواهی شنید. بعدا گویا زمین او را بلعید و من وی را ندیدم!

روایت شده متوکل که از خلفای بنی عباس بود، با اهل بیت پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فوق العاده عداوت و بغض داشت. وی همان کسی است که به کشاورزان دستور داد قبر امام حسین علیه السّلام را شخم بزنند، آثار و بناهای آن را خراب نمایند و آب نهر علقمه را به نحوی بر قبر آن حضرت ببندند که اثری از آن قبر باقی نماند و احدی از آن خبری نداشته باشد. وی مردمی را که قبر امام حسین علیه السّلام را زیارت کنند تهدید به بقتل کرد و گروهی از لشکر خود را در کمین گاه قرار داد و به آنان توصیه نمود هر کسی را یافتید که برای زیارت قبر حسین علیه السّلام می رود، او را به قتل برسانید. منظور متوکل این بود که نور خدا را خاموش و آثار ذریه پیغمبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را مخفی نماید. این خبر به گوش زید رسید که او را مجنون می گفتند، ولی او صاحب عقلی کامل و نظریه ای عالی بود. وی بدین لحاظ به مجنون لقب یافت که هر شخص عاقلی را مجاب می نمود و حجت هر شخص ادیب را در هم می شکست، و هیچ وقت از جواب خسته و از خطا به ملول نمی شد.

ص: 532

هنگامی که این زید شنید که ساختمان قبر امام حسین علیه السّلام مورد تخریب قرار گرفته و محل آن را کشت و زرع نموده اند، این عمل به نظرش بزرگ آمد و حزن او شدید و مصیبت امام حسین علیه السّلام برایش تجدید شد. این زید در آن روز ساکن مصر بود. موقعی که غم و اندوه به علت شخم کردن قبر امام حسین علیه السّلام بر او غلبه یافت، از مصر در حالی که پیاده و حیران بود خارج شد و مصیبت خود را به پروردگار خویشتن شکایت می کرد. وی همچنان حزین و مغموم بود تا وارد کوفه گردید.

بهلول آن موقع در کوفه بود. زید با او ملاقات و به وی سلام کرد و جواب شنید. بهلول به زید گفت: تو از کجا مرا می شناسی، در صورتی که هرگز مرا ندیده ای؟ زید گفت: قلوب مؤمنین همه زیر یک پرچم هستند. آن قلب هایی که یکدیگر را بشناسند، نسبت به یکدیگر الفت دارند و قلب هایی که یکدیگر را نشناسند، با یکدیگر اختلاف خواهند داشت. بهلول به زید گفت: چه چیزی باعث شد که تو از شهر خود با پای پیاده خارج شوی !؟ زید گفت: به خدا قسم من از شدت غم و اندوه خارج شدم، زیرا شنیده ام که این لعین - یعنی متوکل - دستور داده قبر امام حسین علیه السّلام را شخم بزنند و ساختمان آن را خراب و زائران آن حضرت را شهید نمایند. این موضوع است که مرا از وطن خود خارج، زندگی را بر من تلخ و اشک مرا جاری نموده و خواب را از چشمانم گرفته است. بهلول گفت: به خدا قسم من نیز همین طور شده ام. زید گفت: برخیز تا به کربلا برویم و قبرهای فرزندان علی مرتضی علیه السّلام را مشاهده نماییم.

ایشان دست یکدیگر را گرفتند و آمدند تا نزد قبر امام حسین علیه السّلام رسیدند و دیدند آن قبر به حال اولیه خود باقی و تغییر نکرده است. ولی ساختمان های آن را خراب نموده اند. هر چقدر آب بر آن قبر مبارک می بستند، آب فرو می رفت و به قدرت خدای توانا حیران می شد و در اطراف قبر دور می زد و یک قطره از آن آب به قبر امام حسین علیه السّلام نمی رسید. هر گاه آب نزدیک قبر آن حضرت می آمد، زمین آن قبر به اجازه خدای توانا ارتفاع پیدا می کرد. زید از آن منظره تعجب کرد و گفت: ای بهلول، نگاه کن ! {می خواهند نور خدا را با دهان های

خود خاموش نمایند. خدا نمی پذیرد مگر این که نور خود را کامل کند، ولو این که برای مشرکین ناپسند باشد. }

متوکل همچنان مدت بیست سال دستور می داد تا قبر امام حسین علیه السّلام را شخم بزنند، ولی قبر آن بزرگوار همچنان به حال خود بود و تغییری نمی کرد و قطره ای از آب بر بالای آن قبر مقدس نمی رفت. وقتی آن شخص کشاورز با آن منظره مواجه شد گفت: به خدا و حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله ایمان آوردم. من سر به بیابان ها می گذارم و می روم، ولی قبر حسین علیه السّلام را که پسر دختر پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است شخم نمی زنم. مدت بیست سال است که به قدرت و آیات خدا نظر می کنم و دلیل و برهان های آل پیغمبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را مشاهده می نمایم و باز هم عبرت نمی گیرم! سپس آن کشاورز یوغ را از گردن گاوها برداشت و گاوها را رها کرد و متوجه زید مجنون گردید و به زید گفت: ای شیخ! از کجا آمدی؟ گفت: از مصر! گفت: برای چه به اینجا آمده ای؟ من می ترسم تو را به قتل برسانند. زید گریان شد و گفت: وقتی به من رسید که قبر حسین علیه السّلام را شخم زده اند، غم و اندوه من به هیجان آمده است.

آن کشاورز به قدم های زید افتاد، پاهای او را بوسید و گفت: پدر و مادرم به فدای تو باد! از آن موقعی که تو نزد من آمدی، رحمت به من روی آورده و قلبم به نور خدا نورانی گردیده است. من به خدا و رسول ایمان آورده ام. مدت بیست سال است که من این زمین را شخم می زنم و هر گاه آب به قبر حسین علیه السّلام می بندم، آب فرو می رود و حیران می شود و در اطراف قبر حسین دور می زند و یک قطره از آن به قبر حسین علیه السّلام نمی رسد. گویا من در حال مستی بودم و اکنون به برکت قدم تو به هوش آمدم. زید گریست و به این ابیات تمثل جست:

به خدا قسم اگر کفار بنی امیه پسر دختر پیامبر خدا را در حالی که مظلوم بود به قتل رسانیدند

پسران پدر او یعنی بنی عباس نظیر آن عمل را انجام دادند و به جان تو قسم که قبر امام حسین علیه السّلام را خراب کردند

بنی عباس متأسف بودند که چرا در قتل امام حسین علیه السّلام مشایعت از بنی امیه نکردند (چون به آن منظور نائل نشدند لذا) به جستجوی استخوان های آن حضرت رفتند (و قبرش را خراب نمودند)

آن کشاورز گریان شد و گفت: ای زید! تو مرا از خواب غفلت بیدار و هدایت کردی. من اکنون به سامراء نزد متوکل می روم و این قضیه را برایش شرح می دهم. اگر خواست که مرا می کشد و الا آزادم می نماید. زید گفت: من هم با تو می آیم و سخن تو را تأیید می کنم. هنگامی که آن کشاورز نزد متوکل آمد و جریان معجزات قبر حسین علیه السّلام را شرح داد، غیظ و بغض متوکل لعین نسبت به اهل بیت پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شدید شد و دستور داد تا آن کشاورز را به قتل برسانند. امر کرد تا طناب به پای او بستند و او را از ناحیه صورت در میان بازارها کشیدند. سپس جسد پاکش را در محل اجتماع مردم به دار زدند تا برای دیگران عبرت باشد و ابدا کسی باقی نباشد که اهل بیت علیهم السّلام را به خوبی یاد نماید!

موقعی که زید مجنون با این منظره مواجه شد، غم و عزا و گریه او شدت یافت. بعدا صبر کرد تا جنازه آن کشاورز را از بالای دار فرود آوردند و در محل خاکروبه ها انداختند. زید آمد و جنازه او را به دجله حمل کرد. سپس آن را غسل داد و کفن کرد و به خاک سپرد و مدت سه روز از قبر او جدا نشد و قرآن برایش تلاوت می کرد. در یکی از روزها که زید نزد آن قبر بود، ناگاه صدای شیون و نوحه ای دلخراش و گریه ای فراوان شنید. زنان فراوانی را دید که با موهای پریشان و دامن های چاک زده و صورت های سیاه می آیند. مردانی را دید که صدا به وا ویلا بلند کرده بودند و مردم عموما دچار اضطراب و ناراحتی شده اند. ناگاه دید جنازه ای را روی دوش مردان می آورند که پرچم های فراوانی برایش برافراشته اند و مردم در اطراف آن جنازه گروه گروه می آیند و از کثرت مردان و زنان راه ها بسته شده اند!

زید می گوید: من گمان کردم متوکل فوت شده است. نزد یکی از آن مردها رفتم و به او گفتم: این میت کیست؟ گفت: این جنازه کنیزک متوکل است. او کنیزکی حبشی و سیاه چهره بود که نامش ریحانه بود و متوکل فوق العاده به او محبت

داشت، سپس آنان برای آن کنیزک سیاه فوق العاده تشریفات قائل شدند و او را در یک قبر جدیدی به خاک سپردند. در میان قبرش گل و ریاحین و مشک و عنبر ریختند و یک قبه عالی بر فراز آن ساختند. موقعی که زید با این منظره مواجه شد، غصه اش افزون و آتش غضبش شعله ور گردید. لطمه به صورت خود می زد، لباس های خود را پاره می کرد. خاک غم بر سر خویشتن می ریخت و می گفت: وا ویلاه ! وا حسیناه ! یا حسین ! آیا جا داشت تو در کربلا در حالی که غریب و تنها و تشنه باشی شهید گردی، زنان و دختران و عیال تو اسیر شوند، کودکان تو ذبح گردند و احدی برای تو گریه نکند، تو بدون غسل و کفن به خاک سپرده شوی و قبر تو را شخم بزنند تا نور تو را خاموش نمایند، در صورتی که تو پسر علی مرتضایی، تو پسر فاطمه زهرایی، ولی برای فوت یک کنیزک سیاه این همه تجملات بر پا شود، اما برای پسر محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم غم و اندوهی در کار نباشد؟ زید همچنان گریه و زاری می کرد تا این که غش نمود و مردم عموما به او نگاه می کردند. قلب بعضی برایش رقت کرد و برخی او را مجنون می دانستند. هنگامی که به هوش آمد این اشعار را انشاد کرد:

آیا جا دارد که قبر امام حسین علیه السّلام در کربلا کشت و زرع شود، ولی قبر فرزندان زنا تعمیر گردد؟

شاید زمانه دوباره برای آل علی علیه السّلام عود کند و دولت و قدرت برای دومین بار نصیب آنان شود

آگاه باشید خدا اهل فساد و افرادی را که دنیای فانی را ایمن می دانند لعنت کرده است

زید این اشعار را در یک ورقه نوشت و به یکی از دربانان متوکل تسلیم نمود. وقتی متوکل آن اشعار را خواند غضبش شدید شد و زید را احضار کرد. وقتی زید نزد متوکل آمد، سخنانی راجع به توبیخ و موعظه بین آنان رد و بدل شد. آخرالامر متوکل به غیظ آمد و دستور قتل زید را صادر کرد. موقعی که زید در مقابل متوکل قرار گرفت، وی از زید پرسید: ابو تراب کیست؟ منظور متوکل از این پرسش حقارت او بود. زید گفت: به خدا قسم که تو ابو تراب را می شناسی. تو از فضل،

شرف، حسب و نسب او آگاهی. به خدا قسم غیر از شخص کافر و شکاک، کسی منکر فضیلت علی علیه السّلام نمی شود و غیر از منافق، کسی بغض علی علیه السّلام را ندارد. سپس به قدری فضائل و مناقب علی علیه السّلام را شرح داد تا این که متوکل را خشمناک نمود و متوکل دستور زندانی کردن او را صادر کرد.

هنگامی که شب فرا رسید و متوکل به خواب رفت، هاتفی نزد متوکل آمد و با پا به او زد و گفت: برخیز زید را از زندان خارج کن، و الا خدا تو را هلاک خواهد کرد! متوکل شخصا برخاست و زید را از زندان نجات داد و خلعت نیکویی به وی داد و گفت: هر چه می خواهی بخواه. زید گفت: خواسته من این است که قبر امام حسین علیه السّلام ساخته شود و احدی متعرض زوار آن حضرت نشود. متوکل این پیشنهاد را پذیرفت. زید از نزد متوکل در حالی که خوشحال بود خارج شد. بعدا در شهرها گردش می کرد و می گفت: هر کس در هر زمان که بخواهد به زیارت قبر امام حسین علیه السّلام برود، در امان خواهد بود.

توضیح: «نیر الفدّان» به کسر نون چوبی است که بر گردن گاوهای شخم زن نصب می کنند و جمع آن «نیران» و «انیار» است. و «فدّان» به تشدید دال، گاوی است که شخم می زند و «اسدال» به معنای انداختن پرده هاست و رها کردن آن و در این کلام، استعاره است. و «رفس» با لگد زدن است.

13. کامل الزیاره: از اسحاق بن عمار نقل می کند که می گوید: به حضرت صادق علیه السّلام گفتم: من در شب عرفه در حائر امام حسین علیه السّلام مشغول نماز بودم. در آنجا در حدود پنجاه هزار نفر جمعیت بودند که دارای صورت هایی نیکو و روح هایی پاک بودند. آنان عموما در آن شب مشغول نماز بودند. وقتی فجر طلوع کرد من سجده کردم. سپس سر از سجده برداشتم و احدی از آنان را ندیدم. حضرت صادق علیه السّلام فرمود: در آن هنگامی که امام حسین علیه السّلام مشغول کارزار بود، تعداد پنجاه هزار ملک از نزد آن حضرت عبور کردند و به طرف آسمان عروج نمودند. خدای سبحان به ایشان وحی کرد: شما از نزد پسر دختر پیغمبر من عبور کردید و او را که مشغول کارزار بود یاری ننمودید؟ اکنون به سوی زمین هبوط

کنید و در حالی نزد قبر حسین علیه السّلام ساکن شوید که ژولیده مو و غبارآلود باشید تا قیامت قیام نماید.(1)

14. کامل الزیاره: حسین که پسر دختر ابو حمزه ثمالی بود می گوید: در اواخر زمان بنی مروان، من از خوف اهل شام مخفیانه متوجه قبر امام حسین علیه السّلام شدم، تا این که به ناحیه ای از آن قریه رسیدم و مخفی شدم. وقتی شب از نصفه گذشت، من متوجه قبر حسین علیه السّلام شدم. موقعی که نزدیک قبر رسیدم، مردی به سوی من آمد و به من گفت: برگرد! تو اجر خود را داری، زیرا به قبر نخواهی رسید. من در حالی که هراسان بودم بازگشتم. وقتی نزدیک طلوع فجر شد، دوباره متوجه قبر شدم و نزدیک آن رسیدم. بار دیگر آن مرد خارج شد و به من گفت: برگرد! تو هرگز به این قبر نخواهی رسید. گفتم: خدا تو را عافیت دهد، چرا من به این قبر نمی رسم، در صورتی که من از کوفه برای زیارت این قبر آمده ام!؟ تو بین من و این قبر حائل مشو! زیرا می ترسم صبح شود و اهل شام مرا در این مکان درک کنند و مرا به قتل برسانند. گفت: مختصری صبر کن، زیرا موسی بن عمران علیه السّلام از خدا اجازه زیارت قبر امام حسین علیه السّلام را خواسته و خدا به او اجازه داده است. اکنون موسی با تعداد هفتاد هزار ملک از آسمان هبوط کرده و از اول شب در حضور امام حسین علیه السّلام هستند تا طلوع فجر. سپس به سوی آسمان مراجعت می نمایند.

من به آن شخص گفتم: خدا سلامتت بدارد! تو کیستی؟ گفت: من از آن ملائکه ای هستم که مأمورم قبر امام حسین علیه السّلام را حفظ و حراست و از برای زوارش استغفار نمایم. من در حالی برگشتم که نزدیک بود برای این موضوعی که از او شنیدم، عقل از سرم پرواز نماید. هنگامی که فجر طلوع کرد من متوجه قبر امام حسین علیه السّلام شدم و احدی بین من و آن قبر حائل نشد. نزدیک قبر رفتم و به امام حسین علیه السّلام سلام کردم، در حق دشمنانش نفرین نمودم، نماز صبح را خواندم و از خوف اهل شام به سرعت برگشتم.

1- . کامل الزیاره: 115

15. دعوات راوندی: ابو جعفر نیشابوری می گوید: یک سال من با گروهی برای زیارت امام حسین علیه السّلام رفتم. هنگامی که به قدر دو فرسخ یا بیشتر به قبر امام علیه السّلام باقی مانده بود، یکی از زوار فلج و گویا یک قطعه گوشت شد. وی ما را به خدا قسم می داد که مبادا دست از وی برداریم، بلکه او را تا حرم امام حسین علیه السّلام ببریم. از این روی یک نفر او را بر پشت مال سواری مواظبت می کرد.

هنگامی که به حضور امام حسین مشرف شدیم، آن شخص را در میان یک پارچه نهادیم و دو طرف آن را گرفتیم و او را روی قبر مقدس امام گذاشتیم. وی همچنان دعا و تضرع و گریه می کرد و خدا را به حق امام حسین قسم می داد که او را شفا دهد. موقعی که آن پارچه را روی زمین نهادند، آن مرد نشست و راه افتاد، گویا از قید و بند رها شده باشد!

این مجلد به فضل و عون خدا در ماه ربیع الاول سال 1076 هجری به پایان رسید. و حمد در اول و آخر برای خداست و صلوات خدا بر محمد و اهل بیت طاهر و مقدس او باد.

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِى الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109